

اخلاق اسلامی

در نهج البلاغه «خطبه متّقین»

با استفاده از دروس نهج البلاغه

حضرت آیه الله مکارم شیرازی

جلد دوم

تألیف: اکبر خادم الذاکرین

فهرست مطالب

۱ اخلاق اسلامی
۱ در نهج البلاغه «خطبه متقین»
۱ با استفاده از درس نهج البلاغه
۱ حضرت آیه الله مکارم شیرازی
۱ جلد دوم
۱ تألیف: اکبر خادم الذاکرین
۲ فهرست مطالب
۸ ۲۸ - ۲۹ - رکوع و سجده های طولانی پرهیزگاران
۲۰ ۳۰ - طلب آزادی از عذاب رستاخیز
۳۷ ۳۱ - ۳۴ - برنامه روزانه
۳۷ ۳۱ - حلم و بردباری
۵۵ ۳۲ - علماء
۷۲ ۳۳ - ابرار
۸۱ ۳۴ - اتقیاء
۸۸ ۳۵ - وجود خدا در تمام ذرات وجودشان
۱۰۰ ۳۶ - قیافه پرهیزگاران
۱۰۹ ۳۷ - ۴۰ - ترس از مسئولیتها
۱۲۲ راضی نبودن به عمل کم و زیاد ندیدن عمل کثیر

- ۴۱- ۴۲- از ستایش دیگران بیمناکند. ۱۳۳
- ۴۳- نشانه‌های دیگر پرهیزگاران: قوّت در دین. ۱۴۲
- ۴۴- پرهیزگاران نرمخو و دور اندیشند. ۱۴۸
- ۴۵- با ایمانی مملوّ از یقین. ۱۵۲
- ۴۶- پرهیزگاران در کسب دانش حریصند. ۱۵۹
- ۴۷- علمی آمیخته با حلم. ۱۶۶
- ۴۸- میانه‌روی در حال غنا. ۱۷۲
- ۴۹- خشوع در عبادت. ۱۷۹
- ۵۰- آراستگی در عین تهیدستی. ۱۹۰
- ۵۱- صبر در شدائد. ۱۹۸
- ۵۲- پرهیزگاران طالب حالند. ۲۰۶
- ۵۳- نشاط در مسیر هدایت. ۲۱۸
- ۵۴- پرهیز از طمع. ۲۲۳
- ۵۵- در عین انجام اعمال نیک باز هم ترسانند! ۲۳۱
- ۵۶- ۵۷- شب هنگام شکر خدا و صبحگاهان یاد او. ۲۳۹
- ۵۸- ۵۹- شامگاهان هراسان و صبحگاهان خوشحال! ۲۵۶
- ۶۰- پرهیزگاران در جهاد با نفس. ۲۹۰
- ۶۱ و ۶۲- توجه به باقی و زهد در فانی. ۳۱۷
- ۶۳ و ۶۴- آمیختن حلم با علم و گفتار با کردار. ۳۲۸
- ۶۵- کوتاهی آرزوها. ۳۴۳

- ۶۶- کمی خطا و لغزش ۳۶۰
- ۶۷- خشوع قلب ۳۷۰
- ۶۸- پرهیزگاران و قناعت طبع ۳۷۲
- ۶۹- کم خوری و اعتدال در غذا ۳۸۳
- ۷۰- سهولت در برخوردها ۴۰۳
- ۷۱- محافظت از دین ۴۰۸
- ۷۲- خاموش کردن شعله‌های شهوت ۴۱۴
- ۷۳- مهار کردن قوه غضب ۴۱۸
- ۷۴- ۷۵- همگان به خیرش امیدوار و از شرش در امانند ۴۲۸
- ۷۶- در میان غافلان از ذاکران است ۴۳۸
- ۷۷- و در میان ذاکران از غافلان نیست ۴۳۸
- ۷۸- ۸۰- سه صفت پسندیده از صفات پرهیزگاران ۴۵۱
- ۸۱- کار زشت از او دور است ۴۷۸
- ۸۲- گفته‌های او ملایم است ۴۸۹
- ۸۳- ۸۴- بدیهای پنهان و نیکیهای آشکار ۴۹۴
- ۸۵- ۸۶- نیکی‌اش رو آورده و شرش رخ برتافته! ۵۰۲
- ۸۷- خونسردی در شدائد و مشکلات ۵۰۵
- ۸۸- در برابر ناگواریها شکیبنا ۵۱۳
- ۸۹- در موقع نعمت سپاسگزار ۵۱۳
- ۹۰- به خاطر دشمنی ظلم نمی‌کند ۵۳۶

- ۹۱- به خاطر دوستی مرتکب گناه نمی شود ۵۳۶
- ۹۲- اعتراف به حق ۵۴۱
- ۹۳- در امانت خیانت نمی کند ۵۴۶
- ۹۴- فراموشکارِ دستورات الهی نیست ۵۵۱
- ۹۵- کسی را با لقب زشت نمی خواند ۵۵۴
- ۹۶- عدم ضرر به همسایه ۵۵۹
- ۹۸- مصیبت زده را شتمات نمی کنید ۵۶۸
- ۹۸- وارد باطل نمی گردد و از دایره حق بیرون نمی رود ۵۷۲
- ۱۰۰- هرگز از سکوت غمگین نمی شود ۵۷۷
- ۱۰۱- صدایش به قهقه بلند نمی شود ۵۸۵
- ۱۰۲- انتقامجو نیست ۵۹۲
- ۱۰۳- نفس او در زحمت ۵۹۸
- ۱۰۴- مردم از او در راحت ۵۹۸
- ۱۰۵- خود را برای آخرت به سختی می اندازد ۵۹۸
- ۱۰۶- مردم را در آسایش قرار می دهد ۵۹۸
- ۱۰۷- کناره گیری اش از روی زهد است ۶۰۲
- ۱۰۸- معاشرتش توأم با مهربانی است ۶۰۲
- ۱۰۹- دوری اش از روی تکبر نیست ۶۰۲
- ۱۱۰- نزدیکی اش به خاطر مکر و خدعه نیست ۶۰۲
- «فهرست منابع» ۶۱۳

۲۸-۲۹- رکوع و سجده‌های طولانی پرهیزگاران

﴿فَهُمْ خَائُونَ عَلَى أَوْسَاطِهِمْ مُفْتَرِشُونَ لِيَجْبَاهُهُمْ وَ أَكْفَهُمْ وَ رُكِبَهُمْ وَ أَطْرَافِ أَقْدَامِهِمْ﴾

ترجمه: متّین در پیشگاه الهی به رکوع می‌روند و جبین و دست و پا به هنگام سجده بر خاک می‌سایند.

شرح: وقتی آن‌گونه که ذکر شد آیات خدا را تلاوت می‌کنند و می‌شنوند، باید این‌گونه نیز خضوع و خشوع کنند و به رکوع روند، و اعضاء بر خاک مالند، و گویا این اعضاء را فرش زمین می‌کنند. اینان برای خدا این اعضاء را بر خاک می‌گذارند و غیر او را در این عمل شریک او نمی‌گردانند؛ زیرا که خود فرمود: «إِنَّ الْمَسَاجِدَ لِلَّهِ فَلَا تَدْعُوا مَعَ اللَّهِ أَحَدًا».

روایت است که معتصم عباسی از امام جواد علیه السلام درباره این آیه سؤال کرد و حضرت فرمود: «هِيَ الْأَعْضَاءُ السَّبْعَةُ الَّتِي يَسْبُدُ عَلَيْهَا»؛ آن (مساجد) اعضاء هفتگانه‌ای است که سجده با آنها صورت می‌گیرد. (۱)

به مناسبت ذکر رکوع و سجود روایاتی درباره فضیلت آنها ذکر می‌کنیم:

امام صادق علیه السلام فرمود: «عَلَيْكُمْ بِطُولِ الرُّكُوعِ وَ السُّجُودِ فَإِنَّ أَقْدَامَكُمْ إِذَا أَطَالَ الرُّكُوعَ وَ السُّجُودَ هَتَفَ إِبْلِيسُ مِنْ فَلْفِهِ فَقَالَ يَا وَيْلَهُ أَطَاعَ وَ عَصَيْتُ وَ سَجَدَ وَ

ابیت؛ بر شما باد به طولانی کردن رکوع و سجود؛ زیرا وقتی که یکی از شما رکوع و سجده خود را طولانی کند، ابلیس ندا دهد از پشت سر او، وای بر من، اطاعت کرد و عصیان کردم، سجده کرد و اِبا نمودم». (۱)

امام باقر علیه السلام نیز فرمود: «**مَنْ آتَمَّ رُكُوعَهُ لَمْ يَدْخُلْهُ وَمَنْ آتَمَّ الْقَبْرَ؛** کسی که رکوع خود را تماماً با جای آورد و حق آن را ادا کند، وحشت قبر به او راه پیدا نکند». (۲)

بیش از همه شیطان به مسئله سجاده حساس است، زیرا او به وسیله همین سجده رانده شد، و در روایتی از مولی علی علیه السلام آمده که سجده را طولانی کنید که عملی سنگین تر بر ابلیس نیست که ببیند انسانی در سجده است، زیرا او امر به سجده شد و عصیان کرد. (۳)

چنانکه در روایات آمده طولانی کردن سجده از آئین ائمه و سنت توبه کنندگان است و سجده گناهان را می ریزد، چنانکه باد برگ درختان را سجده نهایت مرتبه عبادت فرزندان آدم است. (۴)

در روایتی چنین آمده: «**أَقْرَبُ مَا يَكُونُ الْعَبْدُ إِلَى اللَّهِ وَهُوَ سَاجِدٌ؛** نزدیکترین حالت بنده به خدا وقتی است که به سجده می رود». (۵)

خاندانی که ما را امر به طول سجده کرده اند، خود به قدری در سجده فرو می رفتند که پیشانی و زانوهای آنها پینه می بست. امام باقر علیه السلام می فرماید: در مواضع سجده پدرم آثار سجده و برآمدگی و تورم نمایان بود و هر سال دو مرتبه آنها را قیچی

۱. سفینه البحار، ج ۱، ص ۵۳۴، ماده «رکع». ۲. سفینه البحار، ج ۱، ص ۵۳۴، ماده «رکع».

۳. بحار، ج ۸۵، ص ۱۶۱؛ میزان الحکمه، ج ۴، ص ۳۸۳.

۴. سفینه البحار، ج ۱، ص ۵۹۸، ماده «سجد» اصل عبارت چنین است: «قد ورد ان طول السجود من دين الائمة عليه السلام و انه من سنن الاوابين و انه من اشد الاعمال على ابليس و يحط الذنوب كما يحط الريح ورق الشجر». ۵. سفینه البحار، ج ۱، ص ۹ - ۵۹۸.

می‌کرد، در هر مرتبه پنج تهنات) بود و او صاحب تهنات نامیده می‌شد. (۱)

در جای دیگر امام باقر علیه السلام فرمود: «پدرم هرگاه نعمتی ذکر می‌شد، با آیه‌ای که در آن سجده بود قرائت می‌گردید، یا خداوند دفع بلا و کید از او می‌کرد، یا از نمازش فارغ می‌شد، یا اصلاح بین دو نفر می‌کرد، در همه اینها سجده می‌کرد و اثر سجود در تمام مواضع سجده‌اش نمایان بود؛ و از این رو او را «سجاد» می‌نامیدند». (۲)

امام سجاد علیه السلام گاهی در بیابان به سجده می‌رفت و هزار مرتبه می‌فرمود: «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مَقًّا مَقًّا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَرِقًّا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ اِيْمَانًا وَ صِدْقًا». (۳)

اینها در مورد سجده جسمانی بود؛ البته سجده کامل، ضمیمه شدن سجده جسمانی با سجده نفسی است. در روایتی از مولی علی علیه السلام آمده: «سجود جسمانی قرار دادن اعضاء هفتگانه با خشوع قلب و اخلاص بر زمین است ولی سجود نفسانی فراغت و دوری قلب از امور فانی و روی آوردن با آخرین همّت به سوی امور باقی و کندن لباس کبر و خودپسندی و قطع علائق دنیوی و مزین شدن به اخلاق نبوی است». (۴)

پس ای عزیز! سعی کن لااقل از سجده جسمانی به معنی واقعی که مولی فرمود محروم نشویم که آن آب‌کننده وزر و وبال و گناہانی است که بر پشت ما سنگینی می‌کند. رسول گرامی در خطبه‌ای که به مناسبت ماه رمضان ایراد فرمودند، چنین گویند: «ظُهُورُكُمْ ثَقِيلَةٌ مِنْ اِوزَارِكُمْ فَخَفِّقُوا عَنْهَا بِطَوْلِ سُبُودِكُمْ»: (۵)

۱. بحار، ج ۴۶، ص ۶؛ میزان الحکمه، ج ۴، ص ۳۵۸ (تهنات: مواضع پینه بسته در اثر سجده).

۲. بحار، ج ۴۶، ص ۶؛ میزان الحکمه، ج ۴، ص ۳۸۴.

۳. بحار، ج ۸۵، ص ۱۶۶؛ میزان الحکمه، ج ۴، ماده «سجد».

۴. غرر الحکم مولی علی علیه السلام و میزان الحکمه، ج ۴، ماده «سجد».

۵. الرسائل، ج ۴، ص ۲۲۷.

شما از گناهان و اعمالی که وزر و وبال است، سنگین شده، پس با طول سجده‌هایتان از آنها بکاهید.

از این روایات استفاده می‌شود که در نماز و عبادت خلوص و توجه لازم است، اصل عبادت حضور قلب است، نمازی که با گفتن تکبیرة الاحرام، طوفان افکار و تندباد اندیشه‌ها ذهن را مشوش کند، میوه‌ای است که به جز پوسته، بهره‌ای ندارد. این چه نماز و حضور قلبی است که در آن گمشده‌ها و فراموش شده‌ها را پیدا کرده و به ذهن می‌آوریم! این نماز گرچه اداء وظیفه و تکلیف است ولی در مقبول بودنش جای حرف است. اداء وظیفه تا نماز مقبول بسیار فاصله دارد. چه بسیار نمازهای ما که صحیح است ولی مقبول نیست! ظاهر! با تمام ارکان و اجزاء و شرایط است ولی پوسته‌ای زیباست که مغزی در درون ندارد. نماز می‌خوانیم و می‌گوئیم چرا در خود تغییری نمی‌بینیم، در حالی که نمی‌دانیم نماز مؤثر و نمازی که ما را از فحشاء و منکر دور می‌کند و به خدا نزدیک می‌کند، نماز با لب و مغز است! ﴿الصَّلَاةُ تَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ﴾ (۱)

آیا نمازی که آلوده به ریا است، نماز است! آیا نمازی که به دنبال آن می‌گوید عَجَب نمازی خواندم، عجب رکوعی، عجب خلوصی، نماز است! منشاء این عَجَبها، عَجَب است.

آیا نماز ما نمازی است که در روایت فرمود همچون نهری است که روزی پنج مرتبه خود را در آن شستشو می‌دهید و مسلماً اگر کثافتی در بدن شما بود مرتفع می‌شود.

(قال الصادق عليه السلام: لَوْ كَانَ عَلَىٰ بَابِ أَمَدِكُمْ فَأَعْتَسَلَ مِنْهُ كُلَّ يَوْمٍ فَمَسَّ مَرَاتٍ هَلَّ

كَانَ يَبْقَى عَلَى بَسَدِهِ مِنَ الدَّرَنِ شَيْءٌ؛ إِنَّمَا مَثَلُ الصَّلَاةِ مَثَلُ النَّهْرِ الَّذِي يَنْتَقِي،
 كُلَّمَا صَلَّى صَلَاةً كَانَ كَفَّارَةً لِدُنُوبِهِ إِلَّا ذَنْبُ أَهْرَجِهِ مِنَ الْإِيمَانِ مَقِيمٌ عَلَيْهِ؛^(۱) امام
 صادق علیه السلام فرمودند: اگر درب خانه یکی از شما نهری بود که هر روز پنج مرتبه خود
 را در آن می شست (یعنی پنج مرتبه از خانه خارج می شد و از درون نهر باید
 می گذشت) آیا چرکی در بدن او باقی می ماند! همانا مثل نماز، مثل نهری است که
 پاک می کند (کثافات روحی را) هرگاه نمازگزار، نماز بخواند، آن نماز کفاره گناهان
 اوست مگر گناهی که بر او بماند و او را از ایمان خارج کند (مثل این که چیزی به
 بدن انسان باشد که با درون آب رفتن زایل نمی شود و انسان را از تمیز بودن خارج
 کرده است). آیا نماز ما چنین است، آیا نماز ما پاک کننده رذائل اخلاقی ماست یا
 موجب سیاهتر شدن و دوری از خدا، چنانکه برای بعضی چنین است!

آیا متوجه هستیم که اصل نماز خشوع و خضوع است، نزدیکترین حالتی که بنده به
 خدایش نزدیکتر است، حالتی است که بیشتر در خشوع است و آن سجده یعنی
 پائین ترین حالت در نماز است که این پائینی خود، بزرگی است، زیرا پائین آمدن
 برای خدا، بزرگی در نزد اوست، آیا می دانیم علت عظمت سجده، خضوع آن
 است؟! آیا می دانیم چرا باید بر زمین و خاک سجده کرد، هشام بن حکم از امام
 صادق علیه السلام پرسید بر چه چیزی می شود سجده کرد، فرمود: سجده جایز نیست مگر
 بر زمین یا آنچه از آن می روید، الا این که مأکول (خوردنی) و ملبوس (پوشیدنی)
 باشد، گفتم فدایت شوم علت چیست؟ فرمود: سجود خضوع برای خداوند
 عزوجل است، پس جایز نیست بر مأکول و ملبوس، زیرا فرزندان دنیا و دنیاپرستان

بنده و عبید مأکول و ملبوسند (گویا بر آنها سجده کنند) و سجده کننده برای خدا، جایز نیست پیشانی خود را در سجده بر جای سجده دنیاپرستانی گذارد که دنیا فریشان داده است، و سجده بر زمین افضل است، زیرا نشان دهنده تواضع و خضوع بیشتر برای خداوند است. (۱)

آیا می‌دانی مفهوم سجود چیست؟ سجودی که تنها در نمازهای واجب یومیه ۳۴ بار انجام می‌دهیم این سؤال را از مولی علی علیه السلام کردند، فرمود: وقتی سر بر زمین می‌نهی، یعنی **(مَنْهَا فَلَقْتَنِي)** از این خاک خلقم کردی وقتی سرت را برمی‌داری، یعنی **(إِلَيْهَا تُعِيدُنِي)** به سوی همین خاک مرا باز می‌گردانی، و وقتی از سجده دوم برمی‌داری، یعنی **(وَ مِنْهَا تَفْرُجُنِي تَارَةً أُفْرِي)** از همین خاک یکبار دیگر مرا خارج می‌کنی. (۲)

پس ای عزیز حال که این معارف آشکار شد، دقت کن در عظمت خداوند و کوچکی خود و این که نماز با خضوع و خشوع موجب استفاده تو است، نه افاده خدا، زیرا او خدائی است که آسمانها و زمین و خورشید و ماه و ستارگان و کوهها و اسبجار و تمامی جنبندگان ساجد او هستند، حتی از نظر تکوین ملائکه و جن و انس سجده کننده برای اویند.

﴿ أَلَمْ تَرَى أَنَّ اللَّهَ يَسْجُدُ لَهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ وَالنُّجُومُ وَالْجِبَالُ وَالشَّجَرُ وَالْدَّوَابُّ وَكَثِيرٌ مِّنَ النَّاسِ وَكَثِيرٌ حَقَّ عَلَيْهِ الْعَذَابُ ﴾ (۳)

سجود، تفسیر شده به غایت خضوع و ذلت و اطاعت، خواه، بااراده و یا بدون

۱. بحار، ج ۸۵، ص ۱۴۷؛ میزان الحکمه، ج ۴، ص ۳۸۶.

۲. بحار، ج ۸۵، ص ۱۳۹؛ میزان الحکمه، ج ۴، ص ۳۸۲.

۳. سوره حج، آیه ۱۸.

اراده.

موجودات به دو دسته تقسیم می‌شوند: ۱- موجوداتی که دارای اراده و اختیار ناشی از تعقل نیستند، مثل جمادات و گیاهان و حیوانات (جمادات و گیاهان اراده ندارند و حیوانات هم اراده و اختیار ناشی از تعقل، ندارند). اینها چون اراده ندارند که مخالفت پروردگار کنند، همگی خاضع و مطیع او هستند.

۲- موجوداتی که دارای اراده و اختیار ناشی از تعقل، هستند مثل ملائکه و انسانها، اینها دارای دو جهت هستند:

الف) جهت غیرارادی: مثل جریان خون در قلب و رگها یا پالایش خون در کلیه‌ها، قلب و کلیه و دستگاه گوارش و امثال آن، از این نظر که موجودی تکوینی هستند، همانند جمادات و گیاهان و حیوانات، با زبان حال تسبیح و اطاعت خداوند می‌کنند، حتی کافر هم از این نظر مطیع فرمان الهی است.

ب) جهت ارادی: از این جهت، ملائکه، باز مطیع هستند؛ چون در ساختار وجودی آنها شهوت و غضب نیست، سرپیچی از فرمان الهی ندارند؛ ولی انسانها چون دارای شهوت و غضب هستند، دو قسم می‌شوند: عده‌ای مطیع و عده‌ای نافرمان.

و به همین جهت در آیه‌ای که ذکر شد می‌فرماید: بسیاری از مردم «كَثِيرٌ مِنَ النَّاسِ» مطیع و خاضع هستند و بسیاری (بواسطه سرپیچی) مستحق عذاب می‌شوند «كَثِيرٌ مَّقَّ عَلَيْهِ الْعَذَابُ».

در آیه ۴۹ «سوره نحل» نسبت به ملائکه تصریح می‌کند که «وَلِلَّهِ يَسْجُدُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ مِنْ دَابَّةٍ وَالْمَلَائِكَةُ وَهُمْ لَا يَسْتَكْبِرُونَ». البته جن‌ها هم مثل انسانها هستند، زیرا اراده داشته و مکلفند و مطیع و عاصی دارند.

حال به مناسبت این که این فراز خطبه اشاره به نماز شب پرهیزگاران و در رکوع و سجود بودن آنهاست اشاره‌ای هم به فضیلت نماز شب کنم، در فضیلت نماز شب همین بس که صاحب میزان الحکمه هفت آیه از آیات قرآن را ذکر کرده که اشاره به نماز شب و فضیلت آن دارد، در کنار این آیات، روایات معصومین مملو از فضائل این عبادت است، در وصایای پیامبر گرامی به مولانا علی بن ابیطالب آمده که چهار مرتبه فرمود: «عَلَيْكَ بِصَلَاةِ اللَّيْلِ»؛ بر تو باد نماز شب و لازم کن بر خود نماز شب را. (۱)

در جای دیگر پیامبر فرمودند: آنقدر جبرئیل مرا به نماز و عبادت شب و شب زنده‌داری سفارش کرد که گمان کردم بهترین افراد امت من هرگز نمی‌خوانند. (۲) یا در حدیث دیگر فرمود گمان بهترین افراد امت من شب را نمی‌خوانند مگر خوانند مگر مقدار کمی را. (۳)

در روایتی امام صادق علیه السلام فرمودند: خداوند زینت حیات دنیوی را مال و فرزند قرار داد، و نماز شب که هشت رکعت است و بنده مؤمن در آخر شب می‌خواند، زینت آخرت است. (۴)

نماز شب شرف مؤمن و موجب مباهات و افتخار خداوند است، خداوند مباهات می‌کند به کسی که نماز به تنهایی در شب می‌خواند، (۵) و سجده می‌کند و چه بسا در سجده به خواب می‌رود، خداوند به ملائکه گوید: «أَنْظُرُوا إِلَى عَبْدِي رُوْمَهُ عِنْدِي

۱. میزان الحکمه، ج ۵، ص ۴۱۷.

۲. بحار، ج ۷۶، ص ۳۳۳؛ میزان الحکمه، ج ۵، ص ۴۱۷.

۳. کنز العمال، خیر (۲۱۴۲۵)؛ میزان الحکمه، ج ۵، ص ۴۱۷.

۴. بحار، ج ۸۳، ص ۱۲۶.

۵. بحار، ج ۳، ص ۴۸۸، از امام صادق علیه السلام؛ میزان الحکمه، ج ۵، ص ۴۱۷.

و **بَسَدُهُ سَاجِدٌ لِي**» نگاه کنید بنده مرا که روحش نزد من و بدنش سجده کننده به من است. (۱)

ابن عباس گفت رسول خدا در ضمن حدیثی فرمود: هر مرد یا زنی موفق به ادای نماز شب شد برای خدا قیام کرد و رضوی شادابی گرفت، و نماز برای خدا به نیت صادق و قلب سلیم و بدن خاشع و چشم گریان خواند، خداوند پشت سر او هفت صف از ملائکه قرار دهد که تعداد هر صفی را غیر از خداوند احصاء نتواند کرد، یک طرف صف در شرق و طرف دیگر در مغرب است و زمانی که از نماز فارغ شد، خداوند به عدد آن ملائکه درجات برای این نمازگزار نویسد. (۲) در روایتی دیگر انس گوید شنیدم از رسول خدا که می فرمود: **«الْكَعْتَانِ فِي جَوْفِ اللَّيْلِ أَهْبُ إِلَى مِنَ الدُّنْيَا وَ مَا فِيهَا»**؛ دو رکعت نماز در شب بهتر است، نزد من، از دنیا و هر آن چه در آن است. (۳)

جابر بن عبدالله انصاری گفت شنیدم از رسول خدا که می فرمود: **«مَا أَتَقَدَّ اللَّهُ إِبْرَاهِيمَ فَلَئلاً إِلَّا لِإِطْعَامِ الطَّعَامِ وَ الصَّلَاةِ بِاللَّيْلِ وَ النَّسْأِ نِيَاهِ»**؛ خداوند ابراهیم عليه السلام را دوست و خلیل نگرفت مگر برای اطعام طعام و نماز شب در حالی که مردم در خواب بودند. (۴)

امام ائمت در کتاب چهل حدیث خود در ذیل این حدیث چنین گویند: «اگر نبود برای نماز شب جز این یک فضیلت کفایت می کرد، ولی برای اهلش و آن امثال من نیست، ماها نمی دانیم خَلَعْتَ خَلَّتْ چه خلعتی است، و دوست گرفتن حق تعالی

۱. بحار، ج ۸۴، ص ۲۵۹؛ میزان الحکمه، ج ۵، ص ۴۱۹، از رسول گرامی.

۲. وسائل الشیعه، ج ۵، کتاب الصلاة، حدیث (۱۰۲۹۳).

۳. وسائل، ج ۵، کتاب الصلاة، حدیث ۱۰۲۹۵. ۴. وسائل، ج ۵، کتاب الصلاة، حدیث ۱۰۲۹۴.

بنده را چه مقامی است، تمام عقول عاجز است از تصور آن، تمام بهشت‌ها را اگر به خلیل دهند، به آن‌ها نظر نکند، تو نیز اگر محبوب عزیز یا صدیق محبوبی داشته باشی و بر تو وارد شود، از هر ناز و نعمتی غفلت کنی، و به جمال محبوب و لقاء صدیق از آنها مستغنی گردی با آن که این مثل خیلی بی تناسب و فرق بین المشرقین است»^(۱).

آری بی خبران از این حالات چه ادراکی و بهره‌ای دارند، بی خردان قیام در شب و با معشوق حقیقی راز و نیاز کردن را بی‌خردی می‌پندارند، آنها را با این وادی چه کار، آنها در زندگی مادی دنیوی غرقند و از راز عشق و رمز محبوب و جلوه دوست چه دانند، از آنها بگذریم و به سراغ خود آئیم، آیا ما درک نماز خلیل الرحمن را می‌توانیم بکنیم؟ آیا نما او مثل نماز ما بود؟ او عرض حاجت به جبرئیل امین نفرمود و ما حاجات خود را از شیطان هم بشود می‌طلبیم، ما وقتی با محبوب دنیوی سخن گوئیم از خود بی‌خود شویم، چگونه او با معشوق ازلی و ابدی از خود بی‌خود نشود، نماز شب به قدری نزد خدا محبوب است که ثواب آن را خود داند و بس، امام صادق علیه السلام می‌فرماید:

«مَا مِنْ عَمَلٍ مَسَّنَ يَوْمَهُ الْعَبْدُ إِلَّا وَ لَهُ ثَوَابٌ فِي الْقُرْآنِ إِلَّا صَلَاةَ اللَّيْلِ فَإِنَّ اللَّهَ لَهُ يُبَيِّنُ ثَوَابَهَا لِعَظِيمِ فَطْرِهِ عِنْدَهُ فَقَالَ: تَكْتَبُ فِي بُنُوبِهِمْ عَنِ الْمَضَامِيعِ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ فَوْفًا وَ طَمَعًا وَ مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَا أُفِيَتْ لَهُمْ مِنْ قُرْآنٍ أَعْيُنٌ جِزَاءً بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ».

(هیچ عمل نیکوئی نیست که بنده آن را انجام دهد مگر این که ثواب آن در قرآن

آمده، الا نماز شب، زیرا خداوند ثواب آن را به خاطر عظمت آن در نزد خودش بیان نفرمود و (در قرآن) فرمود: دور می‌کنند پهلوئی خود را از خوابگاهها (کنایه از این که از رختخواب برمی‌خیزند) و با ترس و امید، پروردگار خود را می‌خوانند، و از آنچه روزی آنها کرده‌ایم انفاق می‌کنند، پس هیچ کسی نمی‌داند، چه سرور و روشنی چشمی برای آنها در نظر گرفته شده است، (این) جزای عملکرد آنها (و نماز و نیایش شب) آنها است. (۱)

این «قرّة العین» و روشنی دیده که مایه سرور شب زنده دار است چیست؟ که خداوند ذکر نکرده، اگر از ثوابها و باغهای بهشتی است، که می‌توانست مثل جاهای دیگر او اعمال دیگر بیان کند، معلوم می‌شود پاداش آن از سنخ این پاداشها نیست که گوشزد کسی توان کرد، خصوصاً برای اهل دنیا، فهم ما از درک نعمتهای آنجا کوتاه است و تمام این دنیا در مقابل تار موئی از حور العین بهشتی نیست، بلکه مقابل تاری از تارهای حله‌های بهشتی که برای اهلش مهیا شده نیست.

امام امت در ذیل این روایت می‌فرماید: «ای وای به حال ما اهل غفلت که تا آخر عمر از خواب بر نمی‌خیزیم و در سُکر (و مستی) طبیعت باقی هستیم بلکه هر روز بر مستی و غفلت ما می‌افزاید، جز مقام حیوانیت و مآکل و مشرب و منکح آنها چیز دیگری نمی‌فهمیم، و هر چه می‌کنیم گرچه از سنخ عبادات هم باشد باز برای اداره بطن و فرج می‌کنیم... ولی باز ناامید نباید شد، ممکن است پس از مدتی بیداری شب و انس و عادت به آن، خدای تعالی کم‌کم دستگیری فرماید و با یک لطف خفی، خلع رحمت بر تو بپوشاند، ولی از سرّ عبادت مجملاً غافل مباش و همه را

به تجوید قراءات و تصحیح ظاهر فقط میپردازد، اگر نمی توانی مُخَلَّص شوی، لا اقل برای آن قره العینی که حق تعالی مخفی فرموده بکوش و یادی از فقیر عاصی حیوان سیرت که از همه درجات به حیوانیت قناعت کرده - اگر مایل شدی - بکن، و با توجه به خلوص نیت بخوان **اللَّهُمَّ ارْزُقْنِي التَّجَافِي عَنِ دَارِ الْعُرُورِ وَ الْإِنَابَةَ إِلَى دَارِ الْمُلُودِ وَ الْإِسْتِعْدَادَ لِلْمَوْتِ قَبْلَ مُلُوكِ الْمَوْتِ**؛ خدایا دوری از دار فریب و (این دنیا) را روزی من گردان و رجوع به سوی خانه همیشگی و آخرت و آمادگی برای مرگ را قبل از رسیدن فوت نصیب من گردان.^(۱)

* * *

۱. چهل حدیث (امام خمینی)، ص ۱۷۹ - ۱۷۸؛ دعای آخر کلام این عارف بزرگ مأخوذ از مفاتیح در اعمال شب ۲۷ ماه مبارک رمضان است.

۳۰- طلب آزادی از عذاب رستاخیز

﴿يَطْلُبُونَ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى فِي فِكَائِكَ رَقَابِهِمْ﴾

ترجمه: از خداوند متعال آزادی خویش را (از عذاب رستاخیز) طلب می‌کنند.

شرح: این عبارت گویای نتیجه اعمال و عبادات شبانه پرهیزگاران است که همانا نجات و رهایی از آتش دوزخ و عذاب است، آنها این همه مشقت و رنج شبانه را برای وصول به حق و نجات از غضب و خشم الهی انجام می‌دهند، در یکی از دعاهای ماه مبارک رمضان نیز می‌خوانیم: **وَ مَنْ عَلَيَّ فِكَائِكَ رَقَابَتِي مِنَ النَّارِ** (و بر من رهایی از آتش دوزخ را منت گذار) و این لطفی است که به هر بی سر و پائی نشود.

در اینجا به مناسبت **(فِكَائِكَ رَقَابَتِي يَا فَكَّ رَقَابَتِي)** لازم است بحثی اجمالی از آزادی و رهایی از اسارتها و قیود در زندگی داشته باشیم. رهایی از اسارت‌های دنیوی که مقدمه‌ای برای رهایی از اسارت‌های اخروی و در آتش گرفتار شدن است و به عبارت دیگر رهایی از آتش دوزخ نمایانگر رهیدن از چنگال گناه و هوی و هوس و شیطان و خرافات و آداب و رسوم غلط و ظلم و بیداد و استکبار است.

در جاهای بسیار از قرآن تعابیر گوناگونی در رابطه با نفی اسارت و اثبات آزادی

وجود دارد^(۱) که همگی نشان دهنده اهمیت قرآن بر رهایی و آزادی انسانهاست، درباره پیامبر می فرماید: «وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ» پیامبر بارهای گران و زنجیرهایی که بر (دوش و گردن) آنهاست برمی دارد.^(۲)

«اِصْر» در اصل به معنی حبس است و اگر به بار سنگین اطلاق شده برای این است که بار سنگین، انسان را حبس و مانع از فعالیت او می شود و اگر به عهد و پیمان و یا مجازات و کیفر (اصر) گفته می شود به خاطر محدودیتی است که برای انسان ایجاد می کند.^(۳)

پیامبران و جانشینان آنها آمدند، تا عوامل حبس و سلب آزادی را از بشر بردارند و با باز کردن غل و زنجیر اسارتها، نسیم آزادی را بر روانهای فسرده و فرسوده بدمند، و نغمه حریت را ساز کنند، زنجیر جهل و نادانی، بت پرستی، تبعیضات و زندگی طبقاتی و غیره را از دست و پا و دوش و گردن این انسان بردارند.

«أَغْلَال» جمع «غُلٌّ» و بنابر آنچه از موارد استعمال آن استنباط می شود زنجیرها و قیدهایی بوده که گاهی بر دست و پا و گردن می گذاشته اند، در قرآن در موارد مختلف استعمال شده است: **غُلَّتْ أَيْدِيهِمْ - إِذَا الْأَغْلَالُ فِي أَعْنَاقِهِمْ - وَ لَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ.**

در سرود بلد که مواهب ظاهری و باطنی خداوند را بیان می کند می فرماید: ﴿أَلَمْ نَجْعَلْ لَهُ عَيْنَيْنِ * وَلِسَانًا وَشَفَتَيْنِ * وَهَدَيْنَاهُ النَّجْدَيْنِ * فَلَا اقْتَحَمَ الْعَقَبَةَ * وَمَا أَدْرَاكَ مَا الْعَقَبَةُ * فَكُ رَقَبَةً * أَوْ إِطْعَامٌ فِي يَوْمٍ ذِي مَسْعَبَةٍ * يَتِيمًا ذَا مَقْرَبَةٍ * أَوْ مِسْكِينًا ذَا مَقْرَبَةٍ *﴾ آیا برای او (انسان) دو چشم و یک زبان و دو لب قرار ندادیم و او را به خیر

۲. سوره الاعراف، آیه ۱۵۷.

۱. سوره البلد، آیه ۱۳.

۳. تفسیر نمونه، ج ۶، ص ۳۹۸.

و شرّ هدایت نکردیم، ولی او (انسان ناسپاس) از آن گردنه مهم بالا نرفت، و تو نمی دانی آن گردنه چیست؟ آزاد کردن برده است، یا اطعام کردن در روز گرسنگی، یتیمی از خویشاوندان یا مستمندی به خاک افتاده را. (۱)

خداوند سه عضو مهم برای شناخت و معرفت را نام برده، و سپس به نعمت باطنی و وجدان و فطرات اشاره کرده که به سبب آن از درون جان، خوبیها و بدیها را درک می کنیم، و وجدان انسان گواه است که: **(هدیناه النجدین)**.

از این گردنه انسان با این وسائل نگذشت، چه میدانی منظور از گردنه «صعف العبور» چیست فک رقبه و آزاد ساختن گردنها از طوقهاست این هدف انبیاء و اولیاء الهی بوده است، رهائی از این اسارتها و گردنه ها در دنیا، رهائی از گردنه آخرت را به دنبال دارد.

در حدیثی از پیامبر گرامی آمده: **«إِنَّ أَمَامَكُمْ عَقَبَةَ كَوْدًا لَا يَمُوزُهَا الْمُتَّقِلُونَ وَ أَنَا أُرِيدُ أَنْ أُفَفِّفَ عَنْكُمْ تِلْكَ الْعَقَبَةَ»** پیش روی شما گردنه صعب العبوری است که افراد سنگین بار از آن نمی گذرند، و من می خواهم بار شما را برای عبور از این گردنه سبک کنم. (۲)

آیا این فک رقبه در آیه فقط اشاره به بردگی است؟ ظاهر آیه چنانکه مفسرین گفته اند، چنین است و جا دارد بگوییم، چقدر بر ضد اسلام فریاد زدند که بردگی و برده داری را تجویز کرده، و پیامبر بردگی را نفی نکرده است، چقدر بی اطلاعی است اگر کسی کلمات پیامبر را در ترغیب به آزادی برده ها ننگرد، و چقدر بی شرمی است که بنگرد و ساکت باشد، و یا انکار کند، کلمات پیامبر و ائمه مملو از امر به آزاد

۱. سوره البلد، آیه ۸ تا ۱۶.

۲. مجمع البیان و تفسیر نمونه در ذیل این آیات آورده اند.

کردن برده است، حتی اسلام برای کفارات، آزادی برده را به عنوان کفاره ذکر کرده است و کسی که در تاریخ تتبع کند، بر او پوشیده نمی ماند که پیامبر از هر فرصتی برای برده زدائی و آزادی انسانها استفاده می کرد که او برای این مبعوث شده بود. در مورد این که چرا پیامبر در ابتداء برده داری را ممنوع نکرد، و جوهی ذکر کرده اند، از جمله این که اقتصاد عربستان در آن زمان روی برده می گشت، و این امر به غیر از مختل کردن وضع مردم چیزی را به دنبال نداشت، مصلحت ایجاب می کرد یک مرتبه چنین نکنند، بلکه به تدریج برده داری را نفی کند و وجه دیگر این که اگر کسی شرایط عربستان را در آن زمان ملاحظه کند، هیچ راهی بهتر از عمل پیامبر برای نگهداری بردگان نمی یافت، فقر حاکم بر مسلمانان و کمبود کار اجازه نمی داد که بردگان آزادانه عمل کنند، پیامبر هر چند نفری را در اختیار ثروتمندی قرار می داد، تا به ازای کار، بردگان اداره شوند، و جوه دیگری نیز گفته شده که این مختصر گنجایش بحث گسترده را ندارد؛ امید است دوستداران این بحث به کتابهای مبسوط و مستقلی که در این زمینه نگاشته شده مراجعه کنند.

البته اسلام نظرش به آزادی جسمی تنها نیست، اهتمام آن برای رهیدن از بردگی نفوس بسیار بیشتر از رهیدن از بردگی اشخاص است، برده هوای نفس بودن بسیار خطرناکتر از برده انسانی بودن، و رهیدن از آن مشکلتر از رهیدن از این است.

مولی در نامه ۳۱ نهج البلاغه به فرزند خود امام حسن علیه السلام که عصاره اخلاق را به تمامی معنا بیان می کند چنین می فرماید: «و لا تَكُنْ عَبْدَ غَيْرِكَ وَ قَدْ بَعَلَكَ اللَّهُ مُرًّا؛ و بنده غیر از خودت مباش در حالی که خداوند تو را آزاد قرار داده است». اطلاق کلام مولی بندگی بت نفس را هم شامل می شود که بت نفس بسیار خطرناکتر از بت

چوبی و سنگی است.

هرچه می‌کنیم خود به سر خود می‌کنیم و گرنه خداوند ما را آزاد آفریده و می‌خواهد آزاد باشیم و آزاد رویم، گذشتن از این گردنه و عقبه‌ها راحت نیست، قرآن تعبیر به «اقتحام» فرموده **(فَلَا اقْتَمَمَ الْعَقَبَةَ)** «اقتحام» در اصل به معنی ورود در کار و مشقت است، (تفسیر کشاف) و این تعبیر خود گویای سختی کار است و چه باید کرد که بهشت پیچیده به مشکلات است، و آتش دوزخ پیچیده به شهوات که این سخن مولی امیرالمؤمنین است که می‌فرمود پیامبر مکرراً چنین می‌گفتند **«إِنَّ الْجَنَّةَ مُقْتَبِلَةٌ بِالْمَكَارِهِ وَ أَنَّ النَّارَ مُقْتَبِلَةٌ بِالشَّهَوَاتِ»**.^(۱)

در فرازهای قبلی اشاره شد که **(ارادتهم الدنيا فلم یزیدوها)** دنیای هوس برای آنها می‌آید و آنها با صبر پذیرای اویند، دنیا دام بر سر راه آنها گذارده و می‌خواهد آنها را اسیر کند ولی **(فَقَدُوا أَنْفُسَهُمْ)** برای آزادی خود در زندان هوس نمی‌بینند نفس آنها در برابر هیچ ظالمی و بزرگترین ظالمها یعنی شیطان و نفس اماره سرخم نمی‌کند گرچه جسم آنها به بردگی و زندان و اسارت کشیده شود، چنانکه دیدیم با یوسف صدیق، آن پیامبر خدا چه کردند ولی تن به اسارت هوی و هوس نداد، و در چنگال گناه گرفتار نشد، بردگی و زندان و اسارت را پذیرفت، ولی اسیر نشد و زبان حال و مقال وی چنین بود: **«رَبِّ السَّجْنِ أَمَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونَنِي إِلَيْهِ»**؛ خدای من زندان برای من بهتر است از آنچه مرا به آن دعوت می‌کنند (زیرا که زندان بودن جسم راحت‌تر از زندانی بودن روح و حریت، در چنگال هوی و هوس زنی مثل زلیخا است).

۱. نهج البلاغه، خطبه ۱۷۶ صبحی و خطبه ۱۷۵ فیض.

برای توجه دادن به اهمیت آزادی در مکتب آزادیبخش اسلام، دو حدیث از پیامبر گرامی و پرچمداری آزادی ذکر می‌کنم:

۱- «إِنَّ اللَّهَ غَافِرٌ كُلِّ ذَنْبٍ إِلَّا مَنْ أَمَدَّتْ دِينًا أَوْ اغْتَصَبَ أَمِيرًا أَوْ بَاعَ مُرًّا؛ خداوند

هر گناهی را می‌آموزد، مگر کسی را که دین جدیدی از طرف خود بیاورد، یا اجرت اجیری را غصب کند یا فرد آزادی را بفروشد. (۱)

۲- «إِنَّ اللَّهَ غَافِرٌ كُلِّ ذَنْبٍ إِلَّا مَنْ بَمَدَّ مَهْرًا أَوْ اغْتَصَبَ أَمِيرًا أَمْرَهُ أَوْ بَاعَ مُرًّا؛

خداوند هر گناهی را می‌آموزد، مگر کسی که انکار مهریه کند، یا غصب اجرت اجیر و کارگری کند یا فرد آزادی را بفروشد. (۲)

از ضمیمه کردن این دو روایت روشن می‌شود که اولاً: خداوند هر گناهی را می‌آموزد، مگر اینکه حقی از کارگر یا حق همسر یا حق آزادی از کسی گرفته شود، و ثانیاً جرم غصب این حقوق به منزله جرم کسی که دینی را از طرف خود بوجود آورده، و تشریح و بدعیت‌گذارد، و در برابر دین خدوند ابراز دینی کند. یعنی دز نزد خداوند سلب حقوق و آزادی انسانها امری نابخشودنی است.

در روایت دیگری از رسول گرامی آمده که خداوند فرمود سه نفرند که روز قیامت دشمن آنها هستم، یکی از آنها کسی است که انسان آزادی را بفروشد و از بهای آن استفاده کند. (۳)

این‌گونه روایات بهترین دلیل بر اهمیت مسئله آزادی و نفرت اسلام از سلب آزادی است، آری پیامبر به مردم حریت داد و آنها را از گرداب فساد به ساحل فلاح رسانید، و کجایند آن کوردلانی که آن اتهامات را به پیامبر اسلام زدند، خواستند و

۱. بحار، ج ۱۰۳، ص ۱۶۶؛ میزان الحکمه، ج ۱، ص ۲۰۳.

۲. مستدرک، ج ۲، ص ۵۰۸. ۳. میزان الحکمه، ج ۱، باب الاجارة.

مُهر برده‌داری و ظلمت اسارت را بر صحیفه نورانی وی زنند!

فلسفه آزادی

فلسفه و ریشهٔ علاقهٔ انسان به آزادی الهام گرفته از وجدانیات اوست، گرچه برهانی و استدلالی نیز هست، انسان، علاقمند به آزادی است چنانکه علاقمند به زیبایی است، او دوستدار گلی زیباست، و هرگز به دنبال استدلالی برای این دوستی نیست، یک مسئله فطری و وجدانی است، این گرایش به آزادی نه تنها در انسان که در تمامی موجودات زنده نهفته است، حتی گیاه هم تمایل دارد آزادانه به هر سو رشد کند و محصور کردن آن در محیطی منافقات با طبیعت آن دارد، و چه بسیار دیده شده محصور کردن آن موجب پژمردگی و خشکی آن می‌شود. شما اگر پرنده‌ای را در قفسی از طلا حبس کنید، و به او برسید و پرستاری کنید، باز می‌بینید روز به روز پژمرده‌تر و ضعیف‌تر می‌شود، و چه بسا خوانندگی خود را فراموش می‌کند، معروف است اگر پرنده‌ای آزاد باشد و حبس شود، خواندن را فراموش می‌کند، اینها که می‌بینید می‌خوانند پرنده‌گانی هستند که از ابتداء در قفس به دنیا آمده‌اند، شما در باغ وحش می‌بینید همه چیز فراهم است، و مصونیت برای حیوانات است، ولی آنها رنجورند، و عمرشان کوتاه، در حالی که اگر در میان جنگل و در دسترس حیوانات درنده باشند و طعمه آنها قرار گیرند ولی باز چون آزادند شادابتر و قویتر و چه بسا عمرشان طولانی‌تر است.

در داستانها مطالبی گفته‌اند که مؤید و شاهد این مطلب است، داستان آن بازرگانی که به هند رفت و طوطی را گرفته در قفس کرد معروف است، با این که بسیار به او

توجه داشت ولی طوطی از اسارت رنج می برد و در نهایت با یاد گرفتن درسی که دوستان او توسط آن بازرگان به او تعلیم کردند، خود را به مردن زده و رها شد. چرا حیوان با تمام خطرات جنگل پذیرای آزادی در جنگل است، و حاضر به حبس نیست، چرا انسان و حتی گیاهی از سلب آزادی رنجور شده و می میرد؟ نکته مهم این است که شکوفائی استعدادهاى هر موجودی در مسیر تکامل، هرگز با حبس شدن او حاصل نمی شود پیمودن این مسیر بدون آزادی ممکن نیست. آزادی هدر دادن نیروها و سرمایه ها نیست، بلکه وسیله شکوفائی و بارور شدن استعدادهاست.

از این جا آزادی منطقی و معقول از غیر منطقی و نامعقول جدا می شود، تفاوت آزادی اسلامی با آزادی غربی روشن می گردد؛ آزادی در منطق عقل و اسلام عبارت از آزاد بودن برای پیمودن مسیر تکامل و به فعلیت رسیدن استعدادها و شکوفائی خلاقیتهاست، اما آزادی شهوات و اسیر شدن انسان در چنگال هواها و پستیها که مایه هدر رفتن آب حیات و عمر و نیروهای انسان در باتلاق رذالتها و بیچارگی هاست، نه جنبه منطقی، نه عقلی و نه اسلامی دارد.

آزادی در دنیای امروز چنان توسعه پیدا کرده که شامل برهنگی زنان، ایجاد بدترین مراکز فساد و روابط نامشروع، تجاوزها، تعدیها و اهانتها شده است، و کار را به جائی رسانده اند و محدوده آزادی را به حدی گسترش داده اند که به قلم نویسنده هم حق داده اند که در راستای وقاحتها و زشتیها هر چه می خواهد بنویسد، به مقدسات میلیونها مردم توهین کند و مبارزه بر ضد آن را مبارزه با آزادی تفکر و اندیشه و قلم می پندارند، مبارزه با سلمان رشدی را مبارزه با آزادی می دانند، در

حالی که او نه تنها به مسلمانان بلکه به تمام جهانیان اهانت کرده، زیرا او به حضرت ابراهیم علیه السلام که پدر همه ادیان آسمانی است توهین کرده است، ابراهیمی که مورد احترام تمامی پیروان ادیان آسمانی است.

آنها نه تنها محکوم نکردند بلکه خود فیلمی به نام (آخرین وسوسه های مسیح) ساختند که خدا می داند چه نسبت های ناروای ناموسی و غیرناموسی به این پیامبر الهی دادند، این چه آزادی است؟! آیا اگر چیزی به قیمت نابودی انسانیت و همه ارزش های وی تمام شود باز هم در محدوده آزادی است، آیا در محدوده اعلامیه حقوق بشر است که سازمان حقوق بشر حمایت از چنین آزادی هایی می کند؟ جواب این سؤال را به هر آزاده ای وامی گذاریم که وجدان بهترین قاضی است.

این گونه آزادی، آزادی نیست، این نابودی ارزشهاست، این پایمال کردن نیروهایی است که می تواند در پشت سدّ اراده جمع شده و آینده ساز فرد و جامعه باشد، اگر انسان مسؤولیت دارد و اگر وسائل ترقی برای او فراهم شده، و اگر فلسفه آزادی تکامل است، باید آزادی او محدود در چهارچوبه ای منطقی باشد، و به بیان دیگر دو نوع آزادی داریم: حیوانی و انسانی.

آزادی حیوانات جنگل و درندگان غیر از آزادی انسان است، و ای کاش آزادی بعضی از این انسان نماها به اندازه حیوان بود، کدام حیوان درنده و وحشی تا وقتی گرسنه نشده به حقوق دیگران تجاوز کرده، و حقوق دیگران را پایمال کرده است! حیوان تا گرسنه نباشد دیگری را طعمه خود قرار نمی دهد، تا به او ظلمی نشود حمله نکرده و از خود دفاع نمی کند؛ اما متأسفانه بسیار می بینیم افراد و حکومت هایی را که چگونه فقط برای ارضاء شهوات نفسانی و حبّ جاه و مقام و قدرت طلبی و

زورگوئی به حق دیگران تجاوز کرده، و چه بسا در کشوری کودتا می‌کنند، چنانکه دیدیم آمریکا و قیحانه در میان دیدگان مردم جهان پاناما را اشغال نظامی کرده و حکومتی را سرنگون می‌کند، آیا حقیقت آزادی و حریت همین است، آیا حرمت حریم آزادی این است؟! نه هرگز! این آزادی غربی مشتمل بر انواع اسارتهاست، شهوت را آزاد گذارده، و ثمره و محصولش فرزندان نامشروع، بیماریهای آمیزشی خطرناک مثل سوزاک، سفلیس و بدتر از همه که بیماری دنیای صنعتی - شهوی، امروز باید نامید بیماری ایذر است، بیماری ناشی از روابط نامشروع، و کار به جایی رسید که ارمغان این آزادی قرن بیستم را دیدیم، و آن مشروعیت بخشیدن به اعمال زشت و پلید همجنس‌بازان بود، مدعیان آزادی بی‌شرمانه در مجلس قانونگذاری خود حق تشکیل خانواده به دو مرد را دارند، و اعلان کردند، چون این عمل رواج یافته و نمی‌توان این همه را از مزایای خانواده محروم کرد، پس حق و مزایائی را که به یک زن و شوهر داده‌ایم، باید شامل این افراد (پست) هم بشود، و چه بی‌شرمانه آن روحانی نمای مسیحی (چنانکه در تلویزیون هم به نمایش گذاردند) خطبه عقد بین دو همجنس‌باز را اجراء کرده!! آیا این دستورات و تعالیم حضرت مسیح علیه السلام است آیا او مجوز عملی است که به سبب آن قوم لوط هلاک شدند، آیا او برخلاف فطرت و طبیعت اصل انسانی حکم کرده است!؟

آری باید غرب بپذیرد که دستاورد آزادیش پرونده‌های قطور در محاکم قضائی باشد، چگونه انسانی که نمی‌داند پدر او کیست شخصیت او اصالت پیدا کند، چگونه این حقارت را جبران کند، باید حقارت خود را با قلدری، هفت تیرکشی، چاقو زنی و آدم‌کشی و گانگستری بدست آورد، و باید به دادگاه کشیده شود، باید

ذلت نفس را با خودکشی‌ها و محرومیتها جبران کند و...

چگونه این موجودی که نام خود را انسان می‌گذارد، حق به خود می‌دهد چنین کند، در حالی که در منزل خود چنین حقی را به گیاه نمی‌دهد، یک درخت را باغبان در مقابل نور، هوا، آب و مواد غذایی قرار می‌دهد، و حتی زمین را شخم زده و نرم می‌کند تا ریشه آن آزادانه حرکت کند، و گیاه آزادانه رشد کند، اگر باغبان دید که درخت کج شده، یا از لب دیوار به خانه همسایه می‌خزد یا با درختان دیگر درگیری پیدا کرده سریعاً او را مهار می‌کند، با چوبی آن را مستقیم می‌کند و شاخ و برگ زیادی آن را می‌زند، زبان حال درخت این است که من آزادم هر جا بروم و کج شوم، ولی باغبان منطقی، این آزادی را حق درخت نمی‌داند با چوبی او را راست می‌کند و گوید آزادی تو در مسیر تکامل تو است، نه در مسیر کج شدن او انحراف، هر وقت بخواهی سرمایه‌های خود را در مسیر کج مصرف کنی جلوی تو را می‌گیرم، و اگر راست نشدی تو را با اژه متوقف می‌کنم، گویا این مسئله به این واضحی برای دنیای امروز حل نشده، به آنها گفته می‌شود چرا شهوتها را رها کرده‌اید، گویند آزادی است، چرا ظلم و ستم می‌کنید گویند آزادی است و هزاران چرا، چرا را با کلمه زیبا و پرمفهوم آزادی جواب می‌دهند، کلمه‌ای که اگر زبان داشت فریاد می‌زد مرا هم به اسارت کشیدید، و از ظلم در حق من هم فروگذار نکردید، این چه آزادی است که به قیمت فرورفتن ملتی در منجلاب فساد است، می‌گویند مسئله حجاب و آمیزش زن و مرد حل شد، با کدام الگو و معیار حل شد و با چه قیمتی؟

فریاد اسلام، فریاد آزادی است، همانگونه که نقل شده سرور آزادگان حضرت سید الشهداء در زمین کربلا خطاب به لشکر عمر سعد فرمود: «إِنَّ لَكُمْ يَكُنْ لَكُمْ دِينٌ

فَكُونُوا أَمْرًا فِي دُنْيَاكُمْ»: اگر دین هم ندارید و اعتقادی به مبدأ و معاد ندارید

شما انسانید لا اقل در دنیای خود آزاده باشید!

فکر نکنید فساد و تباهی و اسارت‌های نفسانی امروز پیدا شده که اولیاء خدا و ائمه ما

هم از این‌گونه امور در زمان خود می‌نالیدند؛ مولی علی علیه السلام در خطبه ۱۲۹

نهج‌البلاغه چنین می‌فرماید: «هر جا به مردم می‌خواهی نظر کن، آیا غیر از این

می‌بینی که فقیری از فقر رنج می‌برد، و شکیبائی ندارد، و از آنچه خدا به او داده

راضی نیست، یا ثروتمندی که شکر نعمت به جا نیاورده، کفران نعمت می‌کند، یا

بخیلی که بخل به مال خدا می‌ورزد یا متمرد و سرکشی که گویا گوش او برای شنیدن

مواعظ الهی سنگین شده است» سپس می‌فرماید: «**أَيْنَ فَيَاكُمْ و صُلَمَاؤَكُمْ و**

أَمْرًاكُمْ و سَمَمَاؤَكُمْ و أَيْنَ الْمُتَوَرِّعُونَ فِي مَكَاسِبِهِمْ و الْمُتَنَذِّهُونَ فِي مَذَاهِبِهِمْ؟

أَلَيْسَ قَدْ ظَعَنُوا جَمِيعًا عَنِ هَذِهِ الدُّنْيَا الدُّنْيَةِ و الصَّامِلَةِ المَنْعَمَةِ؟ و هل فُلِّقْتُمْ

الآ فِي مِثَالِهِ لَا تَلْتَقَى بِذَمِّهِمُ الشَّفِئَتَانِ إِسْتِصْغَارًا لِقَدْرِهِمْ و ذِهَابًا عَنِ ذِكْرِهِمْ؟ فَإِنَّا

لِلَّهِ و أَنَا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ»: کجايند نيکان و صالحان و آزاد مردان و بخشنندگان شما و

کجايند مراعات کنندگان در کسب کارها و پاکان در کردارشان؟ آیا همگی کوچ

نکردند، از این دنیای پست و سرای درد و رنجی که عیش‌ها را می‌شکنند و آیا شما

افراد پست و کم‌مقدار جانشین آن بزرگواران نشدید، شما آنهائی هستيد که لبها (و

دهانها) نمی‌خواهند حتی شما را مذمت کنند، یعنی آن قدر شما را خوار می‌دانند

که نمی‌خواهند ذکری از شما شود حتی اگر مذمتی باشد (و برای این مصیبت باید

گفت **إِنَّا لِلَّهِ و إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ.**(۱)

از این کلمات مولی به خوبی روشن می شود که: مسئله آزادی و حریف که ریشه بسیاری از صفات اخلاقی است و این که آزادگان در قید و بند این دنیا نمی توانند بمانند و از این رو به سرعت در صدد کوچ کردن به دار آزادی هستند، از ویژگی فرد آزاده عدم توجه به این دنیا است. مولی در جای دیگر از نهج البلاغه می فرماید: «**أَلَا هُرِّدَعُ هَذِهِ اللَّمَاطَةُ لِأَهْلِهَا؟ إِنَّهُ لَيْسَ لَأَنْفُسِكُمْ ثَمَنٌ إِلَّا الْمَنَّةُ فَلَا تَبْيَعُوهَا إِلَّا بِهَا**»؛ آیا آزاده ای نیست که این دنیائی را که مانند ته مانده طعمای در دهان است دور انداخته، برای اهلش واگذارد؟ همانا برای روانهای شما بهائی جز بهشت نیست، پس آنها را به غیر بهشت نفروشید.^(۱) آری رهائی از دنیا و جلوات آن انسان حرّ می طلبد.

و نیز از کلام مولی واضح شد افرادی که نمی توانند در مسیر اخلاق انسانی سیر کنند، جانشینان ناخلفی برای احرارند که حتی لبها از ذکر و یاد آنها مضایقه دارند، کنایه از این که اینها برخلاف مسیر فطرت خود شنا می کنند، اینها برخلاف تکوین و آفرینش حرکت می کنند، اینها کسانی هستند که شکوفه آزادی را به دست پژمردگی سپردند، اینها کسانی هستند که در آسمان حرّیت ستاره ای ندارند، اینها کسانی هستند که سوسوی فطرت را به خاموشی سپردند.

خالق آزادی تکوینی به ما داد و در راستای آن با تشریح خود آن آزادی را تداوم بخشید و از ما خواست تا تشریحاً آزادی در مسیر زندگی را تطبیق با آزادی تکوین و ابتدای خلقت کنیم، او آزادی را در جهت عبودیت و تکامل داد، «**يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ أَرْضِي وَاسِعَةٌ فَإِيَّايَ فَاعْبُدُونِ**»^(۲) ای بندگان مؤمن من، زمین من گسترده

۱. نهج البلاغه، کلمه ۴۴۸ فیض و ۴۵۶ صبحی. ۲. سوره العنکبوت، آیه ۵۶.

است هر جا می‌خواهید بروید ولی در مسیر عبادت من، سرزمین من برای بر باد دادن نوامیس مردم و کشت و کشتار و فساد آزاد نیست! وه چه زیباست، عبودیتی که عین حریت است! چه تماشائی است «عبد» بودن برای آن مولی! چه عزتی است بنده خدا بودن و چه فخری است که او ارباب این بنده باشد (الهی کفی بی عزاً ان لک عبداً و کفی بی فقراً ان تکون لی رباً) این عزت و تاج سر برای من بس که تو خدای منی و این افتخار برای من کافی است که من سر بر فرمان و عبد تو هستم.

شاخه‌های اسارت و آزادی

برای اسارت می‌توان شاخه‌های بسیاری در حدّ هر صفت رذیله و روش نادرست به حساب آورد، از جمله اقسام اسارت می‌تواند از اسارت در چنگال هوی و هوس و گناه و معصیت، تشریفات، آداب و رسوم غلط، قیود دست و پاگیر امور ازدواج دخترها و پسرها، اوهام و خرافات و صفات رذیله اخلاقی مثل طمع، بخل، حسد و غیره نام برد؛ و در مقابل آزادی از هر یک از اینها، شاخه‌ای از آزادی است، اینها اموری است که هر انسان در طول زندگی به خوبی با روح خود لمس می‌کند. انسانهایی که به دنبال امیال نفسانی بوده، و نفس برگردن آنها ریسمانی افکنده، و به هر سو می‌کشد، یا فردی که در گرداب گناهان غوطه‌ور است، چگونه ادعا می‌کند، آزاد است، و طعم آزادی را چشیده است؟! آزاد آن است که اگر طوفان هوا و هوس و شهوات به او روی آورد او طوفان شکن باشد، نه طوفان شکننده او، باید چون یوسف تن به هوسهای زلیخاها نداد، چنانکه یوسف تن به او و به مقاماتی که ممکن

بود، بواسطه مراده با او به دست آورد، نداد، او به بردگی رفت و به زندان افتاد ولی آزادی خود را به زندان نینداخت، زبان حال و قال او این بود که **(رَبِّ السَّبِينِ الْمَبِیِّ الَّذِیْ مِمَّا یَدْعُوْنِیْ اِلَیْهِ)** پروردگار من زندان محبوبتر است برای من از آنچه مرا به سوی آن می خوانند، زندانی تن بهتر از زندانی روح و حرمت است که آنها می طلبند. در روایتی از امام صادق علیه السلام آمده: **«یُوسُفُ الصِّدِّیقُ الْأَمِینُ لَمْ یَضُرُّهُ مُرِیَّتُهُ أَنْ أُسْتَجَبَدَ وَ قَهَرَ وَ أَسْر...»**؛ یوسف راستگو و امین، حریتش با بردگی و اسارت خدشه دار نشد... (۱)

خداوند این گونه افراد را به عنوان الگو برای ما معرفی کرد، تا حجت بر ما تمام شود، و بدانیم می توانا چنین بود، نگوئید پیامبر بود زیرا تا چنین نشد پیامبر نشد، و نظیر یوسف صدیق (از این جهت) در افراد عادی هم برای اتمام حجت بوده و هستند و خواهند بود.

در خطبه‌ای از پیامبر گرامی اسلام (که درباره ماه رمضان ایراد فرمودند) چنین می خوانیم: **«... اِیْهَا النَّاسُ اِنَّ اَنْفُسَكُمْ مِیْرَهُوْنَةٌ بِاَعْمَالِكُمْ فَكُتُوْهَا بِاسْتِغْفَارِكُمْ...»**؛ ای مردم روانهای شما و نفسهای شما در گرو اعمال شماست، پس با استغفار و توبه رهایشان کنید... (۲)

آری نفس ما و حریت آن در گرو اعمال ماست، اعمال زشت و گناهان ما غل و رنجیرهای دست و پای نفس ما هستند که با استغفار باز می شوند و نفس آزاد می گردد.

انسانهایی که دچار تشریفات و تجملات غلط و چشم و هم چشمیها شده اند، و اگر

۱. بحار، ج ۱۷، ص ۶۹؛ میزان الحکمه، ج ۲، ص ۳۵۱.

۲. وسائل الشیعه، ج ۴، ص ۲۲۷.

خانه آنها کذائی و مبلمان آن بهمانی نباشد، کسر شأن احساس می‌کنند در حقیقت برده‌اند و خود نمی‌دانند، آداب و رسوم غلط که می‌گویند شأن من نیست به دیدن فلانی روم، زیرا بزرگترین یا با این سن و سال نمی‌شود به نزد کم‌سنی رفت و علم آموخت، یا حتماً باید هدیه م که برای فلانی می‌گذارم، بالاتر از هدیه او باشد، که منزلی مبارکی من گذاشته و غیره، زنجیر بردگی است که با دست خود به گردن خود افکنده‌ایم و شرایط سخت ازدواج که خود پیش پای خود گذارده‌ایم، و جامعه را از نعمت ازدواج محروم کرده و دخترها و پسرها را به مراکز فساد کشانده‌ایم، چیزی جز بند نیست که به دست و پای خود بسته‌ایم، مهریه‌های سنگین و توقعات زیاد و این که داماد حتماً دکتر و یا مهندس و دارای منزل و ماشین باشد یا عروس بسیار زیبا و از خانواده ثروتمند باشد، همینها موجب شده به بدبختی بیفتیم و دختران و پسران ما به راه فساد روند و آبروی خانواده‌ها بر باد رود و تا این قیود دست و پاگیر در برابر ما باشد و توجه به صداقت و شرافت و دیانت و عفت عروس یا داماد نشود و محور انتخاب جمال و ثروت باشد در این گرداب دست و پا زنیم و از این اوضاع بنالیم؛ تا وقتی اوهام و خرافات و رمل و اسطرلاب و فال و فالگیر و کف‌بین سرنوشت ما را تعیین کند، باید جامعه‌ای عقب مانده باشیم، تا وقتی ضوابط و عقل بر ما حکم نیست باید اسیر باشیم، تا زمانی که صفات رذیله مثل طمع و بخل و حسد و غیره حاکم بر ما باشد، عبد اینها هستیم، و چه خوش فرمود مولی الاحرار علی علیه السلام «**لَا يَسْتَرْقِيكَ الطَّمَعُ وَ قَدْ بَعَلَكَ اللَّهُ مُرًّا**»؛ مواظب باش طمع تو را برده خود نکند که خداوند تو را آزاد قرار داده است. (۱)

مرحوم الهی قمشه‌ای در ذیل سه فراز گذشته از خطبه (فَهُمْ هَانُونَ عَلَى أَوْلِيَانِهِمْ

مَفْتَرِشُونَ لِبِأْبَائِهِمْ وَ أَكْفُهُمْ وَ كُفْيِهِمْ وَ أَطْرَافِ أَقْدَامِهِمْ يَطْلُبُونَ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى

فِي فِئَاكِ رِقَابِهِمْ) چنین می‌سراید:

کمان سازند آنان سرو قامت ز شوق طاعت و خوف قیامت

جبین ماه را بر خاک سایند به سجده ذات سبحان را ستایند

که ایزدشان به لطف خود کند شاد شوند از آتش قهر وی آزاد

۳۱-۳۴- برنامه روزانه

﴿وَأَمَّا النَّهَارُ فَحَلَمَاءُ^(۱) عُلَمَاءَ، أَبْرَارٌ أَتْقِيَاءُ﴾

ترجمه: و اما (پرهیزگاران) در روز دانشمندانی بردبار و نیکوکارانی با تقوا هستند.

شرح: در این فراز حضرت به برنامه روزانه آنها اشاره می‌فرماید که بردبار و دانشمند و نیکوکار و خداترس هستند، نه این که فقط در روز این صفات را دارند، بلکه روز جلوه‌گاه این صفات است. معمولاً آثار و حالات انسان در اجتماع برای مردم ظاهر می‌شود؛ بازتاب آن اعمال شبانه، این صفات روزانه است، تا در اقیانوس جامعه شناور نشوند، حالات روانی آنها شناخته نمی‌شود.

۳۱- حلم و بردباری

۱. در بعضی از نسخ مثل نسخه ابن میثم به جای (حکماء) دارد و ابن میثم در شرح خود گوید مراد حکمت شرعی و کمال قوه علمیه و عملیه آن است و این‌گونه حکمت متعارف بین صحابه و تابعین است. مرحوم خوئی در ذیل این فراز از خطبه پس از این که می‌گوید: در بعضی نسخ حکماء آمده، گوید حکمت هم از جنود عقل است و مقابل آن هوی است که از جنود جهل است، سپس می‌گوید صدر المتألهین علیه السلام در شرح این حدیث درکافی می‌گوید: حکمت علم به حقائق اشیاء است، به قدر طاقت، و عمل بر طبق آن و هوی رأی فاسد و پیروی نفس از شهوات باطل است و احتمال دارد، مراد از حکمت، حکمتی باشد که در کتب اخلاقی استعمال می‌کنند، و آن حد وسط در قوه فکریه است که بین افراط (جربره) و تفریط (بلاهة) است پس مراد به هوی جربره و لوازم آن است که آراء فاسد و عقاید باطل است و هر دو معنی حکمت از صفات عقل و ملکات آن است و مقابل آن از صفات جهل و توابع آن است.

اولین صفت حلم و بردباری شمرده شده، و حاکی از اهمیت این صفت است، ابتدا به تعریف و سپس به نقش سازنده این صفت در زندگی پرهیزگاران اشاره می‌کنیم. برای «حلم» اهل لغت و اخلاق دو تفسیر ذکر کرده‌اند:

۱- «الْمَلِمُ فَبِطُ النَّفْسِ عَنِ هَيْبَانِ الْعَضْبِ» حلم کنترل کننده نفس از هیجان قوه غضب است.

۲- «الْمَلِمُ هُوَ التَّثَبُّتُ فِي الْأُمُورِ» حلم ثابت بودن در امور است.

این تفسیر دوم نسبت به همه چیز است نه فقط غضب، یعنی اعتدال در امور که از اعتدال قوای نفس سرچشمه می‌گیرد، ایستادن و حوصله کردن برای رسیدن به حقائق و عدم شتابزدگی و از جمله استقامت در مقام غضب است (نه سست شوی و نه از کوره در بروی) حلم را فضیلت و صفت حمیده‌ای می‌دانند، که حد وسط (مهانه) و (افراط در غضب) می‌باشد، و این صفت از جنود عقل است، چنانکه مقابل این صفت (سفة) است که از جنود جهل است. در حدیثی از امام صادق علیه السلام در کافی آمده است: حلم نشانه عقل و عدم آن نشانه سفاهت و بیخردی است. (۱)

گفته‌اند در حال عصبانیت نه تصمیم، نه تنبیه، نه اقدام، که بعداً پشیمانی دارد زیرا این سه در حال عصبانیت بی حساب است، و بدانید بعد کفاره آن را پس می‌دهید. من بارها تجربه کرده‌ام که در حال عصبانیت عقل درست کار نمی‌کند، و تحت تأثیر غضب قرار می‌گیرد و تصمیم‌گیری برای آن مشکل است، باید صبر کرد تا از حوزه عصبانیت خارج شد و سپس تصمیم گرفت.

۱. شرح نهج البلاغه خوئی و ابن میثم ذیل همین فراز.

در حدیثی از علی علیه السلام آمده است که قنبر غلام حضرت روزی از طرف نادانی مورد اهانت واقع شد، قنبر ناراحت شد، آمد جواب دهد، مولی فرمودند: «**مَهْلًا يَا قَنْبَرُ دَعِ شَاتِمَكَ مِهَانًا تَرْضَ الرِّمَمَنَ وَ تَسْفَطَ الشَّيْطَانَ وَ تَعَاقِبَ عَدُوَّكَ فَوَ الَّذِي فَلَقَ الْمَبَّةَ وَ بَرَاءَ النَّسَمَةَ مَا أَرْضَى الْمُؤْمِنُ رَبَّهُ بِمِثْلِ الْمَلَمِ وَ لَا أَسْفَطَ الشَّيْطَانَ بِمِثْلِ الصَّمْتِ وَ لَا عَوْقِبَ الْأَمِّقِ بِمِثْلِ السَّكُوتِ**»؛ آهسته قنبر، دشنام دهنده خود را از روی بی اعتنائی رهاکن تا پروردگار را خشنود و شیطان را غضبناک کنی، و دشمنت را عقوبت (زیرا عقوبتی برای او بهتر از بی اعتنائی نیست) قسم به خدائی که دانه را شکافت، و انسانها را خلق کرد، مؤمن راضی نمی کند، پروردگارش را به مثل حلم و ناراحت نمی کند شیطان را به مثل سکوت، و احمق و نادان هم عقوبت نمی بینند به مثل سکوت.^(۱)

قسم حضرت به ایجاد کننده دو لحظه حساس که اوج قدرت و نمایش الهی است، حاکی از اهمیت مسئله است، باز شدن دانه و شکسته شدن دژ محکم پوسته توسط جوانه لطیف، و خلقت اعجاب آور انسان، بسیار پرمفهوم و پرمعناست، یعنی آن خدائی که چنین قدرتی دارد، از هیچ چیز مثل حلم خوشنودتر نمی شود؛ چنانکه دشمن او شیطان هم از هیچ چیزی به مثل سکوت در برابر نادان ملول و ناراحت نمی گردد.

کارائی و نقش بردباری

معمولاً انسان در تبلیغ و سخن و عمل مقابل نادانها و بی خبرانی قرار می گیرد که

۱. سفینه البحار، ج ۱، ص ۳۰۰، ماده حلم.

عکس العمل‌های ناشایسته دارند؛ اگر انسان بخواهد با آنها مقابله به مثل کند، باید تمام برنامه‌های تربیتی و اصلاحی و هدایتی را زمین‌گذارد، ولی دانشمند نباید صبور و پرحوصله باشد؛ غیر از این باشد تمام برنامه‌های تعلیم و تربیت تعطیل می‌شود.

این که در خطبه و روایات مختلف اول حلم، بعد علم، مورد توجه قرار گرفته برای این است که کارآئی علم و تربیت بدون حلم امکان‌پذیر نیست؛ در روایتی از رسول گرامی چنین آمده است: «وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ مَا جُمِعَ شَيْءٌ أَفْضَلُ مِنْ حِلْمٍ إِلَى عِلْمٍ»؛ قسم به خدائی که جان من در دست قدرت اوست جمع و ضمیمه نشده چیزی به چیزی که افضل از جمع شدن حلم و علم باشد. (۱)

امام صادق علیه السلام نیز فرمودند: «عَلَيْكَ بِالْحِلْمِ فَإِنَّهُ كُنَّ الْعِلْمِ»؛ بر تو باد این که حلم را پیشه خود سازی که رکن علم است. (۲)

از این گونه روایات نقش دقیق حلم روشن می‌شود که درخت علم به ثمر نمی‌نشیند مگر این که با آب حلم سیراب شود، پس بی جهت نیست در کتاب علم، حلم قرار می‌گیرد حتی در قرآن «وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَلِيمٌ» (۳)

در اینجا سؤالی مطرح است، آیا مقابل بدگوئیها و رفتار خصمانه باید سکوت کرد، یا مشت را با مشت جواب داد؟ از طرفی در دستورات اسلام می‌خوانیم «فَمَنْ اِعْتَدَىٰ عَلَيْكُمْ فَاَعْتَدُوا عَلَيْهِ بِمِثْلِ مَا اِعْتَدَىٰ عَلَيْكُمْ» اگر کسی شما را مورد تعدی و تجاوز قرار داد شما هم به همان اندازه جواب گوئید (۴) و از طرفی هم حلم و

۱. بحار، ج ۲، ص ۴۶؛ میزان الحکمه، ج ۲، ص ۵۱۷.

۲. بحار، ج ۷۱، ص ۴۱۴؛ میزان الحکمه، ج ۲، ص ۴۱۴.

۳. سوره النساء، آیه ۱۲. ۴. سوره البقره، آیه ۱۹۴.

بردباری و حوصله مورد ترغیب است، این تضاد را چگونه برطرف کنیم؟!

پاسخ: مردمی که در مقابل صلاح و اصلاح و ترقی جامعه می ایستند دو دسته اند:

۱- مخالفانی که فهمیده با برنامه ریزی و تمام قدرت به مخالفت برمی خیزند.

۲- نادانان و ناآگاهانی که از روی جهالت به مقابله برمی خیزند.

اما دسته دوم اگر عکس العمل منفی نشان می دهند و اگر به روی طیب تیغ

می کشند، و در برابر هدایت کننده، چراغ هدایت می شکنند، باید در برابر آنها

نرمش نشان داد، مقابله به مثل سبب نابودی برنامه های تعلیم و تربیت است،

مبلیغین باید بدانند که این راه، حلم و علم می طلبد، اگر برای خدا تبلیغ می کنید، در

برابر نادانانی که جلو تبلیغ شما را می گیرند، حلم به خرج دهید، مگر بزرگترین مبلیغ

بشریت، پیامبر اکرم نبود که انبوه دشمن در اُحد دور او را گرفته، پیشانی و دندان او

را شکسته، و خون صورت او را گرفته بود، و می فرمود: **«اللَّهُمَّ اهْدِ قَوْمِي فَإِنَّهُمْ لَا**

يَعْلَمُونَ» او هرگز نفرین نکرد، بلکه می گفت خدایا آنها را هدایت و فروغ خود را در

دل آنها بیفکن.

تاریخ فتح مکه بسیار دقائق و ریزه کاری دارد، بخوانید و ببینید با چه حلم و

حوصله ای این شهر را گرفت، و چگونه با فرمان عفو عمومی قلبها را تسخیر و به زیر

نفوذ الله کشید، دشمنان توقع داشتند، پیامبر حمام خون راه اندازد، و حتی بعضی

از پرچمداران سپاه اسلام در آن روز رو به سوی ابوسفیان کرده و شعار **(اليَوْمُ يَوْمُ**

الْمَلَكَمَةِ الْيَوْمُ تَسْبَى الْمُرْمَةِ الْيَوْمُ أَذَلَّ اللَّهُ قُرَيْشًا) سردادند (یعنی امروز روز

درگیری شدید و انتقام است، روز از بین رفتن احترام نفوس و اموال دشمنان و روز

ذَلَّت و خواری قریش است) ولی همه دیدند، پیامبر در وقت انتقام فرمود: **(اذهبوا**

انتم الطلقاء) بروید که شما آزادید، همه را مشمول عفو قرار داد، حتی رو به ابوسفیان کرده و شعار انتقامجویانه را به شعار محبت آمیز بدل کرد **(الْيَوْمَ يَوْمَ الْمَرْكَمَةِ الْيَوْمَ أَعَزَّ اللَّهُ قُرَيْشًا)**^(۱) و حتی به آنها این جمله پرمعنا را فرمود و رحمت و غفران الهی را نوید داد: من درباره شما همان گویم که یوسف درباره برادران خود گفت، برادرانی که به او ستم کردند، وی گفت: **«لا تَتَّيِبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ يَخْفَىٰ اللَّهُ لَكُمْ وَ هُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ»** (امروز ملامتی بر شما نیست خدا شما را ببخشد و او ارحم الراحمین است).^(۲) و همین برخورد موجب شد که دسته دسته و فوج فوج مشرکین مکه اسلام آورند **﴿يدخلون في دين الله أفواجا﴾**^(۳) او پیامبری بود که شکمبه شتر و خاکروبه به سرش ریختند، و سنگ به قدمش زدند، و در برابر همه اذیتها فقط دعا می کرد، او کسی بود که به دیدن و عیادت یهودی ای رفت که همه روزه خاکروبه به سرش می ریخت، آری باید شاگردان مکتب او هم مثل او باشند، مگر مولی علی عليه السلام نبود که وقتی «عمرو بن عبدود» آب دهن به روی او انداخت، بلند شد، و مقداری قدم زد ۷ تا با آب حلمش آتش غضبش را فرو نشاند، و سپس برای رضای حق سر از بدنش جدا کند، او بود که وقتی بر بالای منبر صدا زد **«سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقَدُونِي»** و از پائین منبر سؤالات بی ربطی از او کردند، حلم پیشه کرد، و عقابی متوجه آنها نکرد، با آنکه خلیفه وقت بود، در حالی که اگر در جواب یکی از ما، چنین سؤالی می شد، چقدر ناراحت می شدیم، واقعاً بزرگترین درد عالمی چون علی آن بود که در برابر چنین بی خردانی قرار گیرد.

۱. بحار، ج ۲۱، ص ۱۰۹؛ به نقل از تفسیر نمونه، ج ۲۰، ص ۲۸۲.

۲. بحار، ج ۲۱، ص ۱۳۲؛ به نقل از تفسیر نمونه، جلد ۲۰، ص ۲۸۳.

۳. سورة النصر، آیه ۲.

شاگرد مکتب این مولی و فرمانده لشکر او مالک اشتر را ببین، که وقتی در کوچه به او توهین می‌شود به مسجد رفته و برای آن اهانت کننده دعا می‌کند،^(۱) آیا یک سرباز دعای ما چنین است، چه رسد به سرلشکر و فرماندهان بالایی ما؟! این گونه برخوردها از بزرگانی که سرمشق زندگی ما هستند، بسیار است، ولی باید به دنبال عبرت آموز گشت. قرآن کریم راه مبارزه با دشمنان نادان را چنین بیان کرده است:

﴿وَلَا تَسْتَوِی الْحَسَنَةُ وَلَا السَّیِّئَةُ اُدْفَعِ بِالَّتِی هِیَ اَحْسَنُ فَاِذَا الَّذِی بَیْنَكَ وَبَیْنَهُ عَدَاوَةٌ كَانَهُ وَلِیِّ حَمِیْمٍ وَمَا یُلَاقَاهَا اِلَّا الَّذِیْنَ صَبَرُوا وَمَا یُلَاقَاهَا اِلَّا ذُو حَظٍّ عَظِیْمٍ﴾ هرگز نیکی و بدی یکسان نیست، بدی را با نیکی دفع کن، تا دشمنان سرسخت همچون دوستان گرم و صمیمی شوند و به این مرحله جز کسانی که دارای صبر و استقامتند نمی‌رسند، و جز کسانی که بهره عظیمی از ایمان و تقوی دارند، به آن نائل نمی‌گردند.^(۲) این گونه برخورد از ظریفترین و پربارترین روشهای موفقیت آمیز در تبلیغ است و تحقیقات روانشناسان صحت این امر را تأیید می‌کند، زیرا هر کسی بدی کند، انتظار دارد، طرف مقابل هم طبق قانون مقابله به مثل، بدی کند، و معمولاً انسانهای پلید که خود جواب بد را با چند برابر بدی می‌دهند، توقع دارند اگر به کسی بدی کردند همانگونه جواب دهد، ولی وقتی برخلاف توقع خود جواب خوب می‌شنوند دگرگونی روحی و طوفانی درونی به آنها دست داده، و در اثر فشار وجدانشان بیدار می‌شود و احساس حقارت کرده و تغییر رویه می‌دهند؛ این طوفان موجب راندن کینه‌ها و جایگزینی محبتها می‌شود.

۱. سفینه البحار، ماده «شتر» به نقل از مجموعه ورام - داستان راستان، ج ۱، ص ۱۸.

۲. سوره فصلت، آیه ۳۵ و ۳۶.

به قول خیام:

من بد کنم و تو بد مکافات دهی پس فرق میان من و تو چیست بگوی
خداوند متعال این چنین برخورد و حلم و بردباری را ناشی از مقام صبر می داند که
بصورت حلم بروز کرده و این گونه افراد را صاحبان بهره‌های عظیم شمرده است،
بهره تقوی، ایمان، علم، حلم، استقامت و...

صاحب تفسیر «اطیب البیان» در ذیل آیات فوق چنین می گوید: «صبر قوه تحمل
عشاق است، و در هر مورد اسمی دارد، مثلاً در مقابل اعداء دین در امر جهاد
شجاعت است، در باب ترک هواهای نفسانی و لذائذ معاصی، تقوی است، در باب
زخارف دنیوی زهد است، و در اجتناب از اموال شبهه‌ناک و حرام، ورع است، و در
این مورد (یعنی در مقام اهانت دشمنان) حلم است، که هر چه ناملایم از دشمنان
ببینند به زبان ما از میدان در نرود، و از جاکنده نشود، و غیظ و غضب او را نگیرد، و
باکمال ملایمت با آنها رفتار کند، چنان که پیغمبر اکرم با کفار قریش رفتار فرمود، که
در قرآن می فرماید: ﴿فَبِمَا رَحْمَةٍ مِّنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظًا لَّفُتْنَا مِن
حَوْلِكَ﴾ (۱)

از اهمیت خصلت حسنه حلم همین بس که در حدیثی در تفسیر علی بن ابراهیم در
مورد آیات سوره فصلت آمده: «أَدَبَ اللَّهُ نَبِيَّهٖ فَقَالَ وَ لَا يَسْتَوِي الْمَسْنَةُ وَ الْا
السِّيئَةُ...» خداوند پیامبرش را به این آداب مؤدب ساخت یعنی روی برخورد
صحیح را به او آموخت.

۱. تفسیر الطیب البیان، ج ۱۱، ص ۴۳۵؛ معنی آیه آخر کلام اطیب البیان که آیه ۱۵۹ آل عمران است این است که (ای پیامبر رحمت خداوندی تو را با مردم خوش خلق و مهربان کرد و اگر تندخوی و سخت دل بودی از گرد تو متفرق می شدند).

این افتخار نیست که بگوئی فلانی یک فحش داد، من ۱۰ تا روی آن گذاشته و به او پس دادم. فلانی که از او قرض می‌خواستیم و به من نداد، امروز که بیچاره شده مقابله به مثل کردم. بسیار اشتباه کردی! این که هنر نیست! همه جا نمی‌توان قانون مقابله به مثل را جاری کرد، نمی‌توان به طور کلی گفت: «مردم را جز با زور نمی‌توان اصلاح کرد» - «خون را با خون باید شست» «ترحم بر پلنگ تیزدندان ستمکاری بود بر گوسفندان» و مانند اینها.

باید منطق ما منطق قرآن باشد، قرآن می‌فرماید: ﴿إِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا﴾^(۱) وقتی جاهلان مؤمنین را مخاطب قرار می‌دهند، در پاسخ می‌گویند سلام.

یعنی با آنها درگیر نمی‌شوند، در مورد حضرت ابراهیم می‌خوانیم وقتی مردی او را مورد اهانت و اذیت قرار داد، حضرت در جواب فرمودند خدا تو را هدایت کند، و دیگر جوابی به او نفرمودند.^(۲) و بی‌جهت نیست که خداوند حضرت ابراهیم ستوده می‌فرماید: ﴿إِنَّ إِبْرَاهِيمَ لَحَلِيمٌ أَوَّاهٌ﴾^(۳)

در مناجات‌های حضرت موسی علیه السلام نوشته‌اند، سؤال کرد: «إِلَهِي مَا جَزَاءُ مَنْ صَبَرَ عَلَى أَذَى النَّاسِ وَ سَتَمِهِمْ فَيَكُ قَالَ أَعْيُنُهُ عَلَى أَهْوَالِ يَوْمِ الْقِيَامَةِ» خدایا، جزاء کسی که صبر می‌کند بر اذیت و دشنام مردم در راه تو چیست؟ فرمود او را در وقت هراس و وحشت قیامت یاری می‌کنم.^(۴)

این برخورد با قشر دوم، یعنی جاهلان و ناآگاهان بود، اما برخورد با دسته اول که تعمداً قصد ضربه زدن دارند، و با برنامه‌ریزی پیش‌رفته، و جای برگشتی برای خود باقی نگذارده‌اند، به گونه دیگر است. گاهی کار به جایی می‌رسد که باید جواب

۲. سفینه البحار، ج ۱، ص ۳۰۰، ماده حلم.

۱. سوره الفرقان، آیه ۶۳.

۴. سفینه البحار، ج ۱، ص ۳۰۰، ماده حلم.

۳. سوره هود، آیه ۷۵.

مشت را با مشت داد، و این در موقعی است که دیگر قابلیت اصلاح از بین رفته است، چنانکه در فتح مکه با این که پیامبر عفو عمومی دادند ولی چند نفری را هم از عفو مستثنی کردند، که نام آنها در تاریخ آمده است^(۱) در این مورد است که می توان گفت:

تَرَحُّمٌ بِرِ پِلَنگ تیز دندان ستمکاری بود بر گوسفندان
اظهار عجز پیش ستمگر روا مدار اشک کباب، باعث طغیان آتش است

مراتبِ حلم

گاهی حلم به صورت کظم غیظ است، که به آن (تَحَلُّمٌ) گویند، یعنی شخصی ناراحت شده و غیظ می کند، ولی خود را کنترل می نماید. اگر انسان چنین شد، پس از مدتی دارای ملکه حلم می شود در روایت از مولی علی علیه السلام است: (مَنْ تَحَلَّمَ فَهَلُمَّ) کسی که مُتَحَلِّم شد و سعی کرد حلم را پیشه کند حلیم می شود، «تَحَلَّمَ» از باب تعفُّل است یعنی کاری را با مشقت انجام دادن، مثل تَكَلَّف، تَكَسَّب، تَعَلَّمَ. حلم برای کسی نمی آید مگر با تحلُّم، چنان که علم هم برای کسی نمی آید مگر با تعَلَّمَ (أَمَّا الْعِلْمُ بِالتَّعَلُّمِ وَ الْعِلْمُ بِالتَّمَلُّمِ).^(۲)

در روایتی از مولی علی علیه السلام آمده است: «فَيْرُ الْعِلْمِ التَّمَلُّمُ»^(۳) بهترین حلم، «تَحَلُّمٌ» است و وجه آن روشن است، زیرا تحلُّم وسیله رسیدن به حلم است و وقتی حلم به

۱. در کتب تاریخی نام آنها ذکر شده از جمله در کتاب «السيرة النبوية لابن هشام، ج ۴».

۲. جامع السعادات، ج ۱، ص ۲۹۸ (روایت از رسول گرامی است).

۳. غرر الحکم، میزان الحکمه، ج ۲، ص ۵۱۳.

صورت ملکه درآمده، آنقدرها مشکل نخواهد بود.

گاهی نیز حلم به صورت سکوت و بی‌اعتنائی به طرف مقابل است چنان که در داستان علی علیه السلام و قنبر گذشت، و گاهی به صورت جمله‌ای کوتاه، چنان که حضرت ابراهیم به آن دشنام دهنده فرمودند: «خدا تو را هدایت کند» و یا در قرآن بود که مؤمنین در جواب جاهلین از روی بی‌اعتنائی گویند «سلام» و گاهی به صورت اخم کردن است، و گاهی به صورت جواب نیک و حسن و گاهی جواب نیک‌تر و احسن

(ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ اَمْسَنُ).

حال برادرم، حلم را پیشه ساز که هر چه عقل بیشتر باشد، حلم افزونتر است، حلم عزتی است که انفع و ارفع از آن نیست، اگر عقل خلیل و رفیق انسان است، حلم وزیر اوست، حلم لشکری است که انسان را از مردان جنگی «شجاع» در کارزار روزگار بی‌نیاز می‌کند، حلم جمال مرد و پوشاننده عیوب اوست.

ثمرات حلم

در روایات ثمرات زیادی برای حلم شمرده شده است که از جمله: سیادت، سلامت، پیروزی بر صم و مشکلات، خاموشی آتش غضب، کثرت یاران، یاری مردم و طرفداری آنها از حلیم در مقابل جاهل، مصاحبت نیکان، رفع ذلت و پستی، میل به امور خیر، نزدیک شدن به درجات عالی انسانیت، عفو و گذشت، سکوت و غیره. (۱)

نمونه‌هایی از سرگذشت بردبار آن حلما،

قبلاً نمونه‌هایی از حلم بزرگان دین را ذکر کردیم، و حال چند نمونه دیگر را متذکر می‌شویم، شاید مایهٔ درس آموزی ما غافلان باشد:

۱- در احوالات امام حسن علیه السلام آمده که روزی مردی از شام که تحت تأثیر تبلیغات بنی امیه قرار گرفته بود، در کوچه‌های مدینه به حضرت رسید، و بدون تأمل، شروع به دشنام دادن و ناسزاگفتن به حضرت کرد،^(۱) حضرت سکوت کرده، تا خوب عقده‌هایش خالی شد، سپس فرمودند: من فکر می‌کنم تو در این شهر غریب باشی، و امر بر تو مشتبه شده؛ اگر منزل نداری، منزل ما متعلقه به تو است، اگر بدهکاری من قبول می‌کنم که بدهی تو را بدهم، اگر گرسنه‌ای تو را سیر می‌کنم. چنان حضرت با او برخورد کردند که اصلاً در فکرش خطور نمی‌کرد. چنان مجذوب شد که گفت یابن رسول الله اگر قبل از این ملاقات به من می‌گفتند، بدترین افراد زیر این آسمان کیست، تو را و پدرت را معرفی می‌کردم، ولی الان به عنوان نیک‌ترین افراد معرفی می‌کنم، چنان فریفتهٔ اخلاق آن حضرت شد که تا در مدینه بود، در منزل حضرت و سر سفرهٔ آن حضرت بود.^(۲)

۱. قابل توجه است که شام در زمان خلافت عمر فتح شد، نخستین کسی که حکومت شام را در اسلام به او دادند، یزید بن ابوسفیان بود، دو سال حکومت کرد، و مرد و پس از آن برادرش معاویه بن ابی سفیان متصدی حکومت این استان پر نعمت شد؛ بیست سال حکومت شام را او عهده‌دار بود، و حتی در زمان عمر که زود به زود عزل و نصبها صورت می‌گرفت، او بر جای خود ثابت بود، پس از بیست سال به فکر افتاد که خلافت کل مسلمین را بدست گیرد و پس از خونریزی‌های زیاد بالاخره به آرزوی خود رسیده و بیست سال دیگر خلیفه بود، به این جهات مردم شام از اولین روزی که چشم به جهان اسلام گشوده بودند، زیر دست امویان بودند، و عداوت و خصومت امویان با هاشمیان بر کسی پوشیده نیست، بنابراین مردم شام نام اسلام را با دشمنی علی علیه السلام با هم قبول کردند و گویا دشمنی آل علی از ارکان دین آنها بود و این بود که خلق و خوی شامیان اینگونه معروف شد.

۲. این داستان را می‌توانید در کتابهای: «الکامل للمبیرد»، ج ۱، ص ۲۳۵ و بحارالانوار و آداب النفس عارف حکیم سید محمد عینائی، ج ۲، ص ۷۱، مطالعه کنید و ما خلاصه و مضمون آن را نقل کردیم، شبیه این داستان را محدث قمی در کتاب نفثة المصدور، ص ۴ و آیت الله مطهری، در ج

۲- در احوالات خواجه نصیرالدین وطی آورده‌اند «وقتی شخصی به خدمت خواجه آمد، و نوشته‌ای از دیگری تقدیم وی کرد، که در آن نوشته، به خواجه بسیار ناسزا گفته و دشنام داده شده بود و نویسنده نامه، خواجه را کلب بن کلب (سگ پسر سگ!) خوانده بود. خواجه در برابر ناسزاهای وی، با زبان ملاحظت آمیزی این‌گونه پاسخ گفت: این که او مرا سگ خوانده است، درست نیست، زیرا که سگ از جمله چهارپایان، و عوعو کننده و پوستش پوشیده از پشم است، و ناخنهای دراز دارد، این خصوصیات در من نیست. قامت من راست است و تنم بی پشم و ناخنم پهن است، و ناطق و خندانم و فصول و خواصی که مراست، غیر از فصول و خواص سگ است، و آنچه در من است، مناقص است با آنچه صاحب نامه درباره من گفته است. و بدینگونه او را پاسخ گفت، با این زبان نرم، بی آن که کلمه درشتی بر زبان راند، یا فرستاده او را برنجاند» (۱).

با بدانندیش هم نکوئی کن دهن سگ به لقمه دوخته به

۳- آورده‌اند که روزی شیخ جعفر کاشف الغطاء مبلغی پول بین فقرای اصفهان تقسیم کرد، و پس از اتمام پول به نماز جماعت ایستاد، بین دو نماز که مردم مشغول تعقیب نماز بودند، سید فقیر بی ادبی وارد شد و آمد تا مقابل امام جماعت رسیده گفت: ای شیخ مال جدم (یعنی خمس) را به من بده! شیخ فرمود: قدری دیر آمدی، متأسفانه چیزی باقی نمانده است، سید بی ادب، با کمال جسارت آب دهان خود را به ریش شیخ انداخت، آن حلیم عالم نه تنها هیچ‌گونه عکس العمل خشونت آمیز از

۱، داستان راستان آورده‌اند.

۱. سیمای فرزندان، ج ۳، ص ۲ - ۳۳۱؛ به نقل از «بیدارگران اقالیم قبله»، ص ۲۱۸ و «فوائد الرضویه»، ص ۶۰۹.

خود نشان نداد، بلکه برخاسته و در حالی که دامن خود را گرفته بود، در میان صفوف نمازگزاران گردش کرد و گفت هر کس ریش شیخ را دوست دارد، به سید کمک کند. مردم که ناظر این صحنه بودند، اطاعت نموده دامن شیخ را پراز پول کردند، سپس همه پولها را آورده و به آن سید تقدیم کرد و سپس به نماز عصر ایستاد. (۱)

از صدف یادگیر نکته حلم آن که بُرَد سَرَت، گهر بَخَشَش (۲)
 دریای فراوان نشود تیره به سنگ عارف که برنجد تنک آب است هنوز
 سعدی

بدی را بدی سهل باشد جزا اگر مردی اَحْسِنِ اِلَى مَنْ اَسَا

سعدی

۴- در عصر زعامت مرحوم آیه الله العظمی سید ابوالحسن اصفهانی علیه السلام در شبی از شبها که ایشان در نجف اشرف نماز مغرب و عشا را به جماعت می خواندند، بین نماز، شخصی فرزند او را که حَقّاً شایستگی داشت جانشین پدر شود، شهید کرد. این پیرمد هفتاد ساله، وقتی از شهادت فرزند خود باخبر شد، به قدری بردباری و صبوری و بزرگواری از خود نشان داد که فرمود: «لا حول و لا قوة الا بالله» و بلند شد نماز عشاء را خواند و قاتل فرزند را هم عفو کرد. (۳)

۱. سیمای فرزنانگان، ج ۳، ص ۳۳۸ به نقل از «فوائد الرضویه»، ص ۷۴. صاحب کتاب عرفان اسلامی این داستان را در جلد ۱۰ کتاب خود، ص ۶۱ - ۲۶۰ آورده و می گوید روز عید فطر بوده و در صحن مولی الموحیدین علی علیه السلام و آن مبلغ هم فطریه بوده است.

۲. مفهوم شعر این است که همچون صدف حلیم باش که وقتی سر او را می برند، بدون رنجشی گوهر تحویل کسی می دهد که سر او را می برد.

۳. سیمای فرزنانگان، ج ۳ ص ۳۳۶، به نقل از گنجینه دانشمندان، ج ۱، ص ۲۲۱، صاحب کتاب عرفان اسلامی در ج ۱۰، ص ۲۵۹، ضمن نقل کشته شدن پسر مرحوم سید اصفهانی می گوید همان شب واقعه طلبه فقیری نزد سید آمده و کمک خواسته بود و سید به او وعده کمک داده بودند، این طلبه گفته بود فردا که تشییع جنازه می کردیم در مسیر گذرم به سید افتاد، و سید در

مستاب ای پارسا روی از گنه کار به بهخشایندگی در وی نظر کن
اگر من ناجوانمردم به کردار تو بر من چون جوانمردان گذر کن
یکی از اساتید بزرگ اخلاق می‌گفت: آیت الله اصفهانی هر ماه یک دستمال‌نامه
فحش که برایش نوشته بودند، برداشته و به سوی دجله روانه می‌شد، و در آب
می‌ریخت، و آنقدر با عظمت بود، که ابداً لب بر نمی‌آورد و عاملین را مورد عفو قرار
می‌داد، شبیه این داستان را خادم آیت الله العظمی بروجردی درباره‌ی ایشان نقل کرده
است. (۱)

۵- داستان عجیبی از حلم و بردباری ملامهدی نراقی صاحب جامع السعادات نقل
می‌کنند؛ وقتی از نوشتن کتاب اخلاقی و پرارزش «جامع السعادات» فراغت یافت و
نسخه‌های آن در اطراف پخش شد، نسخه‌ای به دست سید مهدی بحر العلوم، آن
مرد فاضل و عالم و کامل که در نجف اشرف محور علم و تقوا و زهد و عبادت و
کیاست و مرجعیت بود، رسید؛ سید بسیار از این کتاب در شگفت شد، و آرزو کرد
روزی به دیدار مؤلف آن گنجینه‌ی پر قیمت موفق شود، از قضا ملامهدی نراقی نیز در
آتش اشتیاق زیارت ائمه طاهرین می‌سوخت و از خدا می‌خواست تا به اعتبار
مقدسّه مشرف شود، و بالاخره حضرت حق این توفیق را نصیب او کرد، تا نجف و
کربلا و کاظمین و سامرا را زیارت کند.

وقتی وارد نجف شد طبق رسم آن زمان همه‌ی علماء به دیدن آن عارف و معلم
اخلاق رفته و او هم به بازدید آنها رفت. تنها کسی که از او دیدن نکرد، سید مهدی

حالی که داغ بر جگرش بود، وقتی مرا دید، بدون این که کسی متوجه شود آن وعده‌ای را که به
من داده بود، عملی کرد، و من از بردباری و توجه او در این حالت سخت در عجب شدم!
۱. سیمای فرزندان، ج ۳، ص ۳۳۶.

بحرالعلوم بود.

نجف از این واقعه شگفت زده شد، همه از هم می پرسیدند، علت چیست که سید به دیدار ملامهدی نرفته است؟!

نراقی بزرگوار احوال سید را جویا شد، و نشانی خواست و به دیدار او شتافت به طوری که همه از این که برخلاف رسم آن زمان ملامهدی به دیدار سید می رفت در عجب بودند.

وقتی نراقی علیه السلام وارد مجلس شد، عده ای از علما و طلاب حضور داشتند، و به احترام او بلند شدند، ولی سید توجهی نکرده، و تا آخر رعایت ادب و احترام را نسبت به او بیجا نیاورد!!

نراقی بدون ناراحتی خداحافظی کرده به خانه بازگشت، قضیه برخورد سید با نراقی در نجف موجب تعجب همه علماء و طلاب شده بود، پس از چند روز بار دیگر مرحوم نراقی به دیدار سید شتافت، ولی باز به همان منوال و شاید سردتر مجلس طی شده، ولی باز مرحوم نراقی بدون ناراحتی و بدون اینکه حم به ابرو آورد بازگشت، کم کم سفر نراقی رو به پایان بود، و نجف در حیرت، در روزهای آخر مرحوم نراقی برای خداحافظی به دیدار آن مرد الهی شتافت، وقتی وارد شد، حاضران این بار با کمال تعجب دیدند، سید با کمال خضوع تا نزدیک درب به استقبال نراقی آمد، و چون عبدی که مولایش را در آغوش می گیرد، نراقی را در آغوش گرفت، بسیار به وی احترام کرد، و چون شاگردی در برابر استاد نشست.

پس از پایان مجلس، سبب برخورد اول و دوم را از او پرسیدند، آن جناب جواب داد، من کتاب با عظمت جامع السعادات وی را مطالعه کردم، و آن را در نوع خود

بی نظیر یافتم، آرزو داشتم مؤلف آن را بینم و وی را آزمایش کنم، که آیا آنچه در کتاب در باب فضائل اخلاقی (مثل حلم و عدم غضب) نوشته، در خود او هست یا نه، او را که در دو مجلس امتحان کردم، دیدم از ایمان و اخلاق و حلم و تواضع و صبر و عاقبت بینی بالائی برخوردار است، و از این رو در مجلس سوم بسیار او را احترام کردم که او مرد دین و پیکره اخلاق و مجسمه عمل صالح است.^(۱) از این نمونه سرگذشتها بسیار است که می‌توانید در کتب مختلف اخلاقی مطالعه نمائید.^(۲)

ای عزیز! حلم پیشه کن، و مگو که اگر پاسخ آن نادان را ندهم ذلیل می‌شوم که پیامبر فرمودند: «مَا أَعَزَّ اللَّهُ بِجَهْلٍ قَطُّ وَ لَا أَدَلَّ بِمِلْمٍ قَطُّ»؛ خداوند هرگز کسی را به سبب جهل عزیز نکرد و کسی را هم به سبب حلم و بردباری ذلیل نکرد.^(۳)

نظر خواجه نصیرالدین طوسی در مسئله غضب

خواجه نصیر در اخلاق ناصری می‌فرماید: «غضیر (نقطه مقابل حلم) حرکتی بود، نفس را که مبدأ آن شهوت و انتقام بود، و این حرکت چون به عنف بود، آتش خشم افروخته شود، و خون در غلیان آید، و دماغ و شریان‌ها از دخانی مظلّم ممتلی شود، تا عقل محجوب گردد، و فعل او ضعیف، چنانکه حکماء گفته‌اند که: بنیه انسانی مانند غارکوهی شود، مملوّ به حریق آتش و محتقّق به لهب و دخان که از آن غار جز آواز و بانگ و مشغله و غلبه اشتغال چیزی دیگر معلوم نشود، و در این حال

۱. عرفان اسلامی، ج ۱۰، ص ۵ - ۴ - ۲۶۳.

۲. در این زمینه می‌توانید به کتاب زینت المجالس تألیف مجدالدین محمد حسینی، ص ۴۷۶ به بعد و آداب النفس عینائی، ص ۶۳، و اخلاق محتشمی، ص ۲۶۱، «باب الحلم» و فوائد الرضویة و غیره مراجعه کنید.

۳. جامع السعادات، ج ۱، ص ۲۹۸.

معالجه این تغییر و اطفای این نایره در غایت تعدُّر بود، هر چه در اطفای اشتعال استعمال کنند ماده قوت گیرد و سبب زیادت اشتعال شود. اگر به موعظت تمسک کنند، خشم بیشتر و اگر در تسکین حیلۀ نمایند لَهَب و مشعلۀ زیاده گردد»^(۱).

بقراطیس حکیم گوید که: من به سلامت آن کشتی که باد سخت و شدت آشوب دریا به لَجَه افکند که بر کوههای عظیم ملتهب، چه ملاحان را در تخلیص آن کشتی مجال استعمال لطائف حیل باشد، و هیچ حیلۀ در تسکین شعلۀ غضبی که زیانه می زند، نافع نیاید، و چندان که وعظ و تضرع و خضوع بیشتر بکار دارند، مانند آتشی که هیزم خشک بر او افکنند، تیزی بیشتر نماید و اسباب غضب ده تا است:

۱- عجب. ۲- افتخار. ۳- مرأء. ۴- لجاج. ۵- مزاح. ۶- تکبر. ۷- استهزاء. ۸- عذر (حیلۀ و مکر). ۹- ضیم (ستم). ۱۰- طلب نفایسی که از عزت موجب مناقشه و محاسده شود و شوق به انتقام غایت این اسباب بود.

ولو احق (ملحقات) غضب که أعراض این مرض بود هفت صنف باشد:

۱- ندامت. ۲- توقع میجازات عاجل (سریع) و آجل (مؤخر). ۳- مشقت دوستان. ۴- استهزای ارذل. ۵- شماتت اعداء. ۶- تغییر مزاج. ۷- تألم ابدآن (ناراحتی بدن) و امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند: «**الْمِدَّةُ نَوْعٌ مِنَ الْجُنُونِ لِأَنَّ ضَامِبَهُ يَنْدُهُ فَإِنَّ لَهُ يَنْدُهُ فَبِئْسَ نَوْعٌ مِّنْهُمْ**»؛ غضب نوعی از دیوانگی است زیرا صاحب آن پشیمان می شود (یعنی حالت غیرعادی داشته و پس از مدتی عادی می شود) و اگر پشیمان نشد، پس دیوانگی او ریشه دار و عمیق است (یعنی اگر از عمل و حالت خود پشیمان نشد، هنوز به حالت طبیعی بازنگشته و دیوانگی او عمیق است).^(۲)

خداوند ما را به این جنون مبتلا نگرداند و اگر خدای ناکرده دچار شدیم، سریعاً به هوش آئیم و خود او ما را در آن حال حفظ کند که دیوانه خود قادر بر کنترل خود نیست.

۳۲ - علماء

حضرت دومین وصف روزانه پرهیزگاران که در مواجهه با مردم به مرحله بروز می‌رسد، علم معرفی می‌کند، سخن از علم، و نوشتن درباره آن وقت بسیار و اوراق بیشمار می‌طلبند که تفصیل بیش از حد زیننده این نوشتار نیست، ولذا به قدری که مورد نظر است، می‌نگاریم.

مرحوم خوئی در شرح نهج البلاغه خود گوید: «علم» از جنود عقل است که مقابل آن جهل است. مرد از علم چیست؟ مرحوم ابن میثم بحرانی علم را علم نظری مثل شناخت صنایع و صفات او گرفته، که بنابر نسخه وی بسی نیکوست، زیرا نسخه وی به جای «علماء» حکماء داشت و حکمت را علم عملی و حکیم را دارنده کمال قوه نظری و عملی نمود، و اگر نسخه را (علماء علماء) بگیریم و مثل مرحوم خوئی حلم را حد وسط مهانته و افراط در غضب بدانیم، بهتر است؛ علماء را اعم از علم نظری و عملی بگیریم، چنانکه می‌توان از شرح خوئی نیز استفاده کرد،^(۱) علم نظری را که مثال زدیم و علم عملی هم مثل معرفت تکالیف و احکام عملیه شرعیه.

۱. این که گفتیم می‌توان استفاده کرد، زیرا عبارت مرحوم خوئی قابل مناقشه هست که می‌توانید ملاحظه کنید، قابل توجه است که اگر کسی حلم را معنی دوم کرد که ثابت بودن در امور بود که نوعی اعتدال در مرحله عمل در همه امور بود مثل ابن میثم می‌تواند علم را علم نظری بیگرد تا مطلق علم نظری و عملی گفته شده باشد.

در فضیلت علم همین بس که مقام جدّ ما آدم علیه السلام و خلیفه الهی او بواسطه علم او بود، خواه علم به حقائق و اسرار هستی باشد و خواه علم به اسماء و صفات الهی، علم اسماء که در آیه قرآن آمده: «عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا» هر کدام باشد، دانش است و موجب شده آدم علیه السلام مسجود ملائکه شود، از آیت ۳۰ به بعد سوره بقره که در مورد آفرینش آدم علیه السلام است، استفاده می شود که: خلیفه الله بودن او رابطه مستقیم با دانش او دارد، هر چه دانش بیشتر این مقام بلندتر است.

باید تصریح کرد و گفت بنام به آئین حیاتبخش اسلام که از محیط جهل و نادانی برخاست، و مدال افتخار آدم را علم و آگاهی او قرار داد. اگر قرآن را با تورات (تحریف شده) و نظر هر یک را راجع به دانش بررسی کنیم، خواهیم دید، اسلام علم را در چه جایگاهی قرار داده و تورات در چه جایگاهی.

گفته شده تورات به بیش از ۱۰۰۰ زبان منتشر شده، و مورد احترام یهودیت و مسیحیت است، وقتی به فصل دوم و سوم سفر تکوین (پیدایش) می‌رسیم، می‌گویند: آدم را به خاطر این از بهشت راندند که از درخت علم و معرفت خورد، و چشمش باز شد، و دید عریان است و پشت درخت پنهان شد، خدا پرسید کجائی؟ گفت پشت درخت، گفت چرا آنجا رفته‌ای؟ گفت برهنه‌ام، گفت از کجا فهمیدی زشت است، معلوم می‌شود از آن درخت خورده‌ای و عقل به کلهات آمده، سپس دستور داد، بیرونش کنید، که بهشت جای عاقلان نیست، البته این بیانی که کردیم بیان عامیان به زبان خودمان بود، و حال ترجمه بعضی از مطالب فصل دوم و سوم سفر تکوین را بیان می‌کنیم:

در فصل دوم آمده است: «پس خداوند آدم را از خاک زمین صورت داد، و نسیم

حیات را بر دماغش دمید، و آدم جان زنده شد؛ و خداوند خدا هر درخت خوش نما و به خوردن نیکو، از زمین رویانید، و هم درخت «حیات» در وسط باغ و درخت «داشتن نیک و بد» را... و خداوند خدا آدم را امر فرموده گفت که از تمامی درختان باغ مختاری که بخوری، اما از درخت «دانستن نیک و بد» مخور، چه در روز خوردنت از آن مستوجب مرگ می شوی...»

و در فصل سوم چنین آمده است: «و آواز خداوند را شنیدند که به هنگام نسیم روز در باغ می خرامید و آدم و زنش خویشان را از حضور خداوند خدا در میان درختان باغ پنهان کردند.

«و خداوند خدا آدم را آواز کرده وی را گفت که کجایی؟! او دیگر جواب گفت که آواز تو را در باغ شنیدم و ترسیدم، زرا که برهنه‌ام، به جهت آن پنهان شدم.
 «و خدا به او گفت که: تو را که گفت که برهنه‌ای؟! آیا از درختی که تو را امر کردم، نخوری و خوردی؟! و آدم گفت: زنی که از برای بودن با من دادی، او از آن درخت به من داد که خوردم؟ و خداوند خدا گفت که: اینک آدم نظر به دانستن نیک و بد چون یکی از ما شده، پس حال مبادا که دست خود را دراز کرده هم از درخت حیات بگیرد، و خورده دائماً زنده ماند. پس از آن سبب خداوند خدا او را باغ عدن راند تا آنکه در زمینی که از آن گرفته شده بود فلاحت نماید.»

همانطور که مشاهده فرمودید، این «افسانه زنده» که در تورات کنونی به عنوان یک واقعیت تاریخی آمده است، علت اصلی اخراج آدم از بهشت و گناه بزرگ او را توجه به علم و دانش و دانستن نیک و بد می داند. و چنانچه آدم دست به شجره «نیک و بد» دراز نمی کرد، و تا ابد در جهل باقی می ماند، تا آنجا که حتی نداند برهنه

بودن زشت و ناپسند است، برای همیشه در بهشت باقی می ماند.

به این ترتیب مسلماً آدم نباید از کار خود پشیمان شده باشد، زیرا از دست دادن بهستی که شرط بقای در آن ندانستن نیک و بد است، در برابر به دست آوردن علم و دانش تجارب پرسودی محسوب می گردد، چرا آدم از این تجارب نگران و پشیمان باشد؟!

بنابراین افسانه، تورات درست در نقطه مقابل قرآن که ارزش مقام انسان و سرّ آفرینش او را در «علم الاسماء» معرفی کرده قرار دارد.

از این گذشته در افسانه مزبور مطالب زننده عجیبی درباره خداوند و یا مخلوقات او دیده می شود که هر یک از دیگری حیرت انگیزتر است، و آن عبارت است از:

۱- نسبت دروغ به خداوند (چنانکه در جمله شماره ۱۷ فصل دوم می گوید: «خداوند گفت از آن درخت نخورید که می میرید، در حالی که نمی مردند بلکه دانا می شدند).

۲- نسبت بخل به خداوند (چنانکه در جمله ۲۲ فصل سوم می گوید که خدا نمی خواست آدم و حوّا درخت علم و حیات بخورند و دانا شوند و زندگی جاویدان پیدا کنند).

۳- نسبت حسد به خداوند (چنانکه از همان جمله استفاده می شود که خداوند بر این علم و دانشی که برای آدم پیدا شده بود رشک برد).

۴- نسبت جسم به خداوند (چنانکه از جمله ۸ فصل سوم استفاده می شود که خداوند به هنگام صبح در خیابانهای بهشت می خرامید).

۵- خداوند از حوادثی که در نزدیکی او می گذرد بی خبر است (چنانکه در جمله ۹

می‌گوید صدا زدم آدم کجائی، و آنها در لابلای درختان خود را از چشم خداوند پنهان کرده بودند.^(۱)

مطلبی که ذکر آن خالی از لطف نیست، این است که مراد از «شجره منهیه» (درختی که حضرت آدم از آن نهی شده بود) چیست؟ صاحب تفسیر «اطیب البیان» در ذیل این آیات گوید: «بعضی گفتند حنطه (گندم) و بعضی عنب (انگور) و بعضی زیتون، و بعضی کافور و بعضی شجره علم خیر و شر و بعضی شجره خلد دانسته‌اند، و قائل به شجره علم خیر و شر، کلبی است و او از تورات رائج اخذ نموده، و قصه تورات به جهانی محرف است و قائل به شجره خلد ابن جدعان است، و این نیز قول باطلی است، برای اینکه اولاً مأخوذ از قول شیطان است که گفت: ﴿ هَلْ أَدُلُّكَ عَلَى شَجَرَةِ الْخُلْدِ وَمُلْكٍ لَّا يَبْلَى ﴾^(۲) و ثانیاً اگر شجره خلد بود، باید آدم و حوّا در بهشت جاودان باشند نه اینکه خارج شوند؛ و اخبار در این باره مختلف است و در بعضی اخبار دارد که همه اینها حق است زیرا درخت بهشتی شامل همه انواع خوراکیها هست،^(۳) و آنچه به نظر اقرب است، این که شجره از چیزهایی بوده که خوردن آن با ماندن در بهشت مناسبتی نداشته، و بعید نیست که همان حنطه (گندم) بوده است.»^(۴)

نکاتی در مورد علم و جهل

با توجه به خطاهای «اعلموا» در قرآن درمی‌یابیم که قرآ با این خطاب، مسائل

۱. قسمت مقایسه قرآن و تورات از کتاب قرآن و آخرین پیامبر، از ص ۱۲۷ - ۱۳۲ اقتباس شده است (به نقل از تفسیر نمونه، ج ۱، ص ۱۸۹ - ۱۹۱ ذیل آیات مورد بحث).
۲. سوره طه، آیه ۱۱۸.
۳. از عیون از حضرت رضا علیه السلام نیز نقل شده است.
۴. تفسیر اطیب البیان، ج ۱، ص ۵۱۷.

مربوط به عقائد و اعمال و برنامه زندگی را متذکر شده است؛ علاوه بر این طلب علم را در هر حال بر زن و مرد مسلمان واجب کرده است؛ در کلمات پیامبر است «**طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِيضَةٌ عَلَى كُلِّ مُسْلِمٍ وَ مُسْلِمَةٍ**»^(۱) در کلمات امام صادق، نیز آمده «**طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِيضَةٌ عَلَى كُلِّ مَالٍ**»^(۲).

برای آگاهی از توجه اسلام به علم و ارج نهادن به آن، کافی است به این حدیث بنگریم که پیامبر اکرم فرمود: «**أَعْدُ عَالِماً أَوْ مُتَعَلِّماً أَوْ مُسْتَمِعاً أَوْ مُبَيِّباً وَ لَا تَكُنِ الْفَاسِسَ**»؛ یا دانشمند باش یا دانشجو یا شنوا از دانشمندان و یا دوستدار آنان، و هرگز نفر پنجمی نباش که هلاک خواهی شد!^(۳) علم و دانش آنقدر شرافت دارد که هر کس آن را دارا نیست، ادعا می کند عالم است، و اگر نسبت علم به او داده شود، خشنود می شود و اگر نسبت جهل به او داده شود، از آن تبرّی و برائت می جوید، «**كَفَى بِالْعِلْمِ شَرَفًا أَنْ يَدَّعِيَهُ مَنْ لَا يُمِسِّسُهُ وَ يَفْرَعُ إِذَا نُسِبَ إِلَيْهِ وَ كَفَى بِالْجَهْلِ ذِمًّا إِنْ يَبْرَأَ مَنْ هُوَ فِيهِ**»^(۴).

چقدر فرق است بین آنچه از تورات کنونی نقل کردیم که طبق آن خداوند نمی خواست حضرت آدم عَلَيْهِ السَّلَامُ عالم شود و بین قول امام صادق عَلَيْهِ السَّلَامُ که فرمود: «**لَوْ دَدْتُ أَنَّ الصَّابِيَّ ضَرَبْتُ رُؤْسَهُ بِسَيَاطِ مَتَى يَتَفَقَّهُوا**»؛ من دوست دارم با تازیانه بر سر اصحابم زده شود تا عالم و فقیه شوند.^(۵) یعنی حاضریم یارانم را با تازیانه بدنبال علم و دانش بفرستیم!

و نیز چقدر فاصله است بین آنچه تورات کنونی و تحریف شده دارد، با قول مؤسس

۱. بحار الانوار، ج ۱، ص ۱۱۷.

۲. بحار الانوار، ج ۲، ص ۱۷۲.

۳. محجة البيضاء، ج ۱، ص ۲۲.

۴. بحار، ج ۱، ص ۱۸۵.

۵. کافی، ج ۱، ص ۸.

اسلام و نبی گرامی که فرمود: «**الْعِلْمُ مِثْلَةُ الْإِسْلَامِ وَ عِمَادُ الْإِيمَانِ**»؛ علم مایه حیات اسلام و ستون ایمان است! (۱) اسلام و ایمان بدون علم، مرده ای بیش نیست، زیرا اسلام بدون علم را هر لحظه که دشمن اراده کند، می تواند از دست چنین شخصی بگیرد، زیرا تنها اسلحه ای که می تواند این گوهر گرانبها یعنی اسلام را حفظ کند، علم است و او از ابتدا خلع سلاح شده، و لذا گرفتن اسلام و ایمان او بسیار راحت است، چنان که گرفتن یک جواهر از درون مشت یک مرده چنین است!

در اینجا به نکاتی در مورد علم و جهل به طور اختصار توجه می دهیم:

۱- خداوند نخستین معلم است، در قرآن به آیتی برمی خوریم که خداوند خود را به عنوان معلم معرفی کرده گاه به آدم علم اسماء می آموزد ﴿**وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا**﴾ (۲) و گاه به نوع انسان آنچه را نمی داند از طریق تکوین و تشریح می آموزد ﴿**عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ**﴾ (۳) گاه قلم بدست او داده و نوشتن می آموزد ﴿**الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ**﴾ (۴) گاه یک حرف و دو حرف بر زبانش می نهند و شیوه سخن گفتن به او تعلیم می دهد ﴿**الرَّحْمَنُ عَلَّمَ الْقُرْآنَ خَلَقَ الْإِنْسَانَ عَلَّمَهُ الْبَيَانَ**﴾ (۵)

۲- امتیاز انسان بر سائر موجودات به وسیله علم است، در قرآن چنین می خوانیم: ﴿**قَالَ يَا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ فَلَمَّا أَنْبَأَهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ قَالَ أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ إِنِّي أَعْلَمُ الْغَيْبِ السَّمُوتِ وَالْأَرْضِ وَأَعْلَمُ مَا تُبْدُونَ وَمَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ**﴾؛ فرمود، ای آدم، آنها را از اسامی و اسرار موجودات آگاه کن، و هنگامی که آدم آنها را آگاه ساخت، فرمود، نگفتم من

۱. کنز العمال، ج ۱۰، ص ۱۸۱.

۲. سوره بقره، آیه ۳۱.

۳. سوره علق، آیه ۵.

۴. سوره علق، آیه ۴.

۵. سوره الرحمن، آیه ۱ - ۴.

غیب آسمانها و زمین را می دانم، و نیز آنچه را شما (فرشتگان) آشکار می کنید، یا پنهان می داشتید. (۱)

این سخن پس از این بود که ملائکه جنبه فساد انسان را در نظر گرفته بودند، ولی پس از این که آگاهی و دانش او را درک کردند، در برابر امر خداوند مبنی بر سجده بر آدم خاضع شده و سر تسلیم فرود آوردند، و علتی بر مسجود بودن آدم نبود مگر علم و دانش او که موجب امتیاز او شد و انسانها هم به نسبت علم خود بر دیگری برتری دارند، پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمودند: «أَكْثَرُ النَّاسِ قِيَمَةٌ أَكْثَرُهُمْ عِلْمًا وَ أَقَلُّ النَّاسِ قِيَمَةً أَقَلَّهُمْ عِلْمًا»؛ آن کس که علمش از همه افزونتر باشد، قیمتش از همه بیشتر است، و آن کسی که علمش از همه کمتر باشد، قیمتش کمتر. (۲) و وقتی مسجود ملائکه شد مسلماً بر سائر موجوداتی که این آگاهی را ندارند، تفوق و برتری دارد.

۳- درجات قرب به خدا متناسب با درجات معرفت است:

﴿... يَرْفَعِ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ﴾؛ (اگر به دستورات الهی عمل کنید) خداوند کسانی را که از میان شما ایمان آورده اند، و آنها که از علم بهره دارند، به درجات عظیمی بالا می برد. (۳) در آغاز این سخن از چند دستور اخلاقی درباره آداب مجلس است، و به دنبال آن درجات عالمان و مؤمنان را در پیشگاه خداوند به عنوان نتیجه و پاداش کسانی که به این دستورات عمل کنند، ذکر می کند. «درجات» جمع «درجه» به معنی پله هائی است که به طرف بالا می رود، و در مقابل «درکات» جمع «درکه» به معنی پله هائی است که رو به پائین می رود مانند پله های

۲. بحار، ج ۱، ص ۱۶۴.

۱. سوره بقره، آیه ۳۳.

۳. سوره مجادله، آیه ۱۱.

سرداب، تعبیر «درجات» به صورت «نکره» اشاره‌ای به عظمت ایندرجات و جمع بودن آن شاید اشاره‌ای به تفاوت میان عالمان در این درجات باشد.

در تفسیر «المیزان» آمده که: از این آیه استفاده می‌شود که مؤمنان دو گروهند: «مؤمنان عالم» و «مؤمنان غیرعالم» و مؤمنان عالم برترند، سپس به آیه ﴿هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ﴾؛ آیا کسانی که می‌دانند با کسانی که نمی‌دانند یکسانند،^(۱) استناد کرده است.

در روایتی از امیرالمؤمنین علیه السلام می‌خوانیم: «إِنَّ الثَّوَابَ بِقَدْرِ الْعَقْلِ»؛ پاداش هر کس به اندازه عقل (و دانش) او است.^(۲) هر چه تعقل انسان عالمانه‌تر و آگاهانه‌تر باشد، ثواب عملش بیشتر است.

۴- انبیاء خواهان علم بیشترند.

درباره پیامبر می‌خوانیم با اینکه او عقل کل بود ولی باز از طرف خداوند مورد خطاب قرار می‌گیرد که از ما علم بیشتری بخواه «قُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا»؛ یعنی نسبت به علم هیچ توقفگاهی برای هیچ کس و هیچ حالی نیست، باید تا آخرین لحظه به دنبال دانش رفت.

در مورد حضرت موسی علیه السلام نیز می‌خوانیم با این که شرح صدر پیدا کرده بود، «رب اشرح لی صدری» و حکمت و دانش در سینه داشت «وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ وَاسْتَوَىٰ آتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا»؛ هنگامی که او نیرومند و کامل شد، حکمت و دانش به او بخشیدیم.^(۳) باز مأمور می‌شود در برابر استادی چون حضرت «خضر» زانو زند، و همچون شاگردی از او درس گیرد «قَالَ لَهُ مُوسَىٰ هَلْ أَتَّبِعُكَ عَلَىٰ أَنْ تُعَلِّمَنِي مِمَّا عَلَّمْتَ

۲. بحار، ج ۱، ص ۸۴.

۱. سوره زمر، آیه ۹.

۳. سوره قصص، آیه ۱۴.

رُشِدًا؛ موسی به آن مرد عالم الهی (خضر) گفت: آیا من از تو پیروی کنم تا از آنچه

به تو تعلیم داده شده است، و مایه رشد و هدایت است به من بیاموزی؟^(۱)

امیرمؤمنان نیز می فرماید: «**العلم میراث الانبیاء و المال میراث الفراعنه**؛ علم

میراث پیامبران و مال میراث فرعونها است.^(۲)

۵- شرط اصلی مدیریت و رهبری علم و شناخت است.

حضرت «یوسف علیهِ السَّلَام» هنگامی که پیشنهاد مقام مهمی در حکومت مصر به او شد،

وی گفت مرا به سرپرستی خزائن بگمارید، و دو دلیل برای این مدیریت ذکر کرد:

امانتداری و عالم و آگاه بودن «**اجْعَلْنِي عَلَى خَزَائِنِ الْأَرْضِ إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ**؛ مرا

سرپرست خزائن این سرزمین قرار ده چرا که من امانتدار آگاهی هستم.^(۳)

در داستان بنی اسرائیل نیز می خوانیم هنگامی که آنان آمادگی خود را برای پیکار به

پادشاه ظالمی به نام «جالوت» اعلام کردند، و تقاضا نمودند، رهبر و فرماندهی

برای آنان برگزیند تا با جالوت پیکار کنند، آن پیامبر «طالوت» را معرفی کرد، آنها

اعتراض کردند که چگونه او بر ما فرماندهی کند، در حالی که ثروت زیادی ندارد،

پیامبر آنها فهمید که آنها ملاک و شرایط فرماندهی را اشتباه گرفته اند، از این رو چنین

فرمود: «**قَالَ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاهُ عَلَيْكُمْ وَزَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ وَاللَّهُ يُؤْتِي مُلْكَهُ مَنْ**

يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ؛ گفت: خداوند او را بر شما برگزیده، و علم و قدرت جسمی

او را وسعت بخشیده و خداوند ملکش را به هر کس بخواهد (و لایق بداند)

می بخشد، و خداوند احسانش وسیع و (از شایستگیهای افراد) آگاه است.^(۴)

از این آیه روشن شد که علم و معرفت از اساسی ترین شرائط مدیریت است و

۱. سوره کهف، آیه ۶۶.

۲. بحار، ج ۱، ص ۱۸۵.

۳. سوره یوسف، آیه ۵۵.

۴. سوره بقره، آیه ۲۴۷.

«اشموئیل» پیامبر بنی اسرائیل وقتی «طالوت» را ملاقات نمود در حالی که روستازاده بود و در یکی از دهکده‌ها در ساحل رودخانه‌ای به صورت گمنام می‌زیست، و چهارپایان پدر را به چرا می‌برد، و کشاورزی می‌کرد، قلب او را آگاه و جسم او را نیرومند یافت، او را به عنوان فرمانده و مدیر لشکر معرفی کرد؛ و توجهی به معیارهای خون، ثروت و اسم و رسم و پدر و مادر و فامیل که مورد توجه سران بنی اسرائیل بود نکرد.

در حدیث بسیار جالبی از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم: «**الْمُلُوكُ مُكَاةٌ عَلَى النَّاسِ وَ الْعُلَمَاءُ مُكَاةٌ عَلَى الْمُلُوكِ**»؛ زمامداران بر مردم حکومت می‌کنند، و دانشمندان بر زمامداران. (۱)

۶- علم سرچشمه ایمان است.

در قرآن آیاتی می‌بینیم که روشنگر رابطه علم و ایمان و پیوند مستحکم این دو است، به عنوان نمونه به چند آیه اشاره می‌کنیم: «**وَلْيَعْلَمَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ أَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ فَيُؤْمِنُوا بِهِ فَتُخْبِتَ لَهُ قُلُوبُهُمْ**»؛ هدف این است که آنها که دارای علمند بدانند این قرآن حقی است از سوی پروردگارت، و به آن ایمان بیاورند و دل‌هایشان در برابر آن خاضع گردد. (۲)

«**وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ يَقُولُونَ آمَنَّا بِهِ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنَا وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ**»؛ راسخان در علم گویند: ما به همه آیات الهی ایمان آورده‌ایم، همه از سوی پروردگار ما است، و تنها صاحبان عقل متذکر می‌شوند. (۳)

از حوادث تاریخی که رابطه مستحکم بین علم و ایمان را تأیید می‌کند، داستان

۱. بحار، ج ۱، ص ۱۸۳. ۲. سوره حج، آیه ۵۴.

۳. سوره آل عمران، آیه ۷. (آیات ۶ سبا و ۱۰۷ و ۱۰۸، اسراء و ۷۰ طه در این باب مناسب است).

ساحران عصر فرعون است، که وقتی به خاطر آگاهی از فن سحر دریافتند، آنچه موسی علیه السلام نشان داد معجزه است، و علم به اعجاز پیدا کردند، ایمان آوردند و تهدیدهای فرعون نیز مؤثر واقع نشد؛ و در جواب او گفتند: هرگز تو را بر «دلائل روشنی» که به سراغ ما آمده است مقدم نخواهیم داشت.^(۱) فرعون سرانجام تهدید خود را عملی کرده و آنها را به شهادت رساند؛ مفسر بزرگ مرحوم طبرسی درباره آنها می نویسد: «كَانُوا أَوَّلَ النَّهَارِ كُفَّاراً سَمَرَةً وَ آخِرَ النَّهَارِ شُهَدَاءَ بَرَزَةً»؛ در آغاز آن روز، کافر و ساحر بودند، اما در پایان همان روز شهیدانی در زمرة نیکان.

۷- علم سرچشمه تقوی و خشیت است.

﴿إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ﴾؛ از میان بندگان خدا تنها دانشمندان از او خشیت دارند.^(۲)

«خشیت» به گفته راغب در مفردات: «خوف و ترسی است که آمیخته با تعظیم باشد و غالباً از علم سرچشمه می گیرد».

در آیه دیگری چنین می خوانیم: ﴿كَذَلِكَ يَبَيِّنُ اللَّهُ آيَاتِهِ لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ﴾؛ خداوند این گونه آیاتش را برای مردم تبیین می کند تا پرهیزگاری پیشه کنند.^(۳)

این تعبیر به خوبی نشان می دهد که تبیین آیات مقدمه ای برای آگاهی، و آگاهی وسیله ای برای تقوا است. مسلماً هر جا علم است، الزاماً تقوا نیست، چرا که عالم بی عمل نیز پیدا می شود؛ ولی بدون شک علم مقدمه ای مؤثر برای تقوا محسوب می گردد.

امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید: «أَعْظَمُ النَّاسِ عِلْماً أَسَدُهُمْ فَوْفٌ مِنَ اللَّهِ»؛ آن

۲. سوره فاطر، آیه ۲۸.

۱. سوره طه، آیه ۷۲.

۳. سوره بقره، آیه ۱۸۷.

کسی که علمش از همه بیشتر است، خدا ترسیش از همه شدیدتر می باشد. (۱)

۸- علم سرچشمه زهد است.

﴿ وَقَالَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَيَلَكُمْ ثَوَابُ اللَّهِ خَيْرٌ لِّمَنْ آمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا وَلَا يُلَاقَاهَا إِلَّا

الصَّابِرُونَ ﴾؛ آنها که از علم و دانش بهره داشتند، گفتند: وای بر شما! پاداش الهی

برای کسانی که ایمان آورده اند و عمل صالح انجام می دهند، بهتر است، اما جز

صابران آن را دریافت نمی دارند. (۲)

این آیه که در اواخر سوره قصص در داستان قارون آمده، و بیانگر نصیحت علمای

بنی اسرائیل به توده مردمی است که وقتی نمایش ثروت قارون، آن ثروتمند

خودخواه را دیدند، آرزو کردند ای کاش به جای او بودند، آن عالمان وقتی

دنیاپرستی مردم را دیدند فریاد زدند، وای بر شما دنیاپرستانی که زرق و برق دنیا

شما را گرفته است! مبادا فریب دنیا خورید؛ اگر ایمان و عمل صالح داشته باشید،

پاداشهای الهی در دو جهان از همه اینها بهتر و برتر است؛ و لازمه آن صبر و

شکیبایی و عدم تسلیم در برابر زر و زور است.

جمله «**اوتوا العلم**» (علم به آنها داده شده بود)، نشان دهنده رابطه علم با زهد و

وراستگی است، اگر آگاهی نسبت به ناپایداری دنیا و جاودانگی آخرت و حقارت

سرمایه های مادی در برابر عظمت پاداش الهی باشد، هرگز فریب زرق و برق جهان

مادی، چشم انسان را خیره نکرده، و هرگز آرزوی ثروت قارونی نمی کند.

امام صادق علیه السلام فرمود: از جمله سخنانی که خداوند به موسی بن عمران فرمود، این

بود: «**إِنَّ عِبَادِيَ الصَّالِمِينَ زَهَدُوا فِيهَا بَقَدْرَ عِلْمِهِمْ بِي**»؛ بندگان صالح من به اندازه

علمشان به من، زهد در دنیا را پیشه کرده‌اند.^(۱) یعنی مقدار علم رابطه مستقیم با مقدار زهد دارد.

۹- علم سرچشمه پیشرفتهای مادی است.

﴿ قَالَ إِنَّمَا أُوتِيتُهُ عَلَىٰ عِلْمٍ عِنْدِي ﴾؛ قارون گفت این ثروت را بوسیله دانشی که نزد من است به دست آورده‌ام.^(۲)

این سخن قارون است، وقتی که آگاهان قوم موسی او را نصیحت کردند که ثروت را در راه منفعت جامعه بکار بندد، و نصیب خویش را از دنیا فراموش منما، و همانگونه که خدا به تو نیکی کرده است تو نیز به بندگان خدا نیکی کن، و این ثروت را مایه فساد در زمین قرار مده.^(۳) او (که دیگر نصیحت در او اثری نداشت) ثروت خود را مستند به علم خود می‌دانست و جالب توجه این که خدا این ادعای او را نفی نمی‌کند بلکه بلافاصله می‌گوید: ﴿أَوَلَمْ يَعْلَم أَنَّ اللَّهَ قَدْ أَهْلَكَ مِنْ قَبْلِهِ مِنَ الْقُرُونِ مَنْ هُوَ أَشَدُّ مِنْهُ قُوَّةً وَأَكْثَرُ جَمْعًا﴾؛ آیا او نمی‌دانست خداوند اقوامی را پیش از او هلاک کرد که از او نیرومندتر و ثروتمندتر بودند.^(۴)

این تأییدی ضمنی است که قارون علمی داشت که توانست ثروت عظیمی به آن وسیله جمع کند، (خواه علم کیمیا بوده که بعضی مفسران گفته‌اند، و یا آگاهی به اصول تجارت و فوت و فن کسب و کار)؛ ولی این ادعای قارون مانع از آن نبود که ثروت خویش را در راههای خیر اجتماعی به کار گیرد؛ زیرا این ثروت عظیم حتماً توسط همکاری یک جامعه به دست او رسیده بود، و به همین دلیل مدیون و مرهون جامعه و همکاری آنها بود.

۲. سوره قصص، آیه ۷۸.

۴. سوره قصص، آیه ۷۸.

۱. بحار، ج ۱۸، ص ۳۳۹.

۳. سوره قصص، آیه ۷۷.

رابطه علم مادی و ثروت و پیشرفت مادی را نیز می‌توان در ملل پیشرفته امروزی مشاهده کرد که چگونه در ثروت علم و صنایع و پیشرفتهای علمی به ثروت و تمدن عظیم مادی رسیده‌اند.

البته در اینجا، کلام امام صادق علیه السلام بسیار قابل ملاحظه است که فرمودند: «**لَا غَنَى أَفْصَبَ مِنَ الْعَقْلِ وَ لَا فَقْرَ أَمْطَ مِنَ الْمُتَّقَى**»؛ هیچ غنائی پربارتر از عقل نیست، و هیچ فقیری بدتر از حماقت نیست. (۱)

۱۰- جهل مایه تعصب و لجاجت است.

﴿**إِذْ جَعَلَ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْحَمِيَّةَ الْحَمِيَّةَ الْجَاهِلِيَّةَ فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ**﴾؛ به خاطر بیاورید هنگامی را که کافران در دل‌های خود تعصب و خشم جاهلیت پروراندند، در این هنگام خداوند سکینه و آرامش خود را بر پیامبرش و بر مؤمنان نازل فرمود (تا آرامش خویش را در مقابل آنها حفظ کنند). (۲)

«حمیة» از ماده «حمی» (بر وزن حمد) چنانکه راغب در مفردات گوید: در اصل به معنی حرارتی است که از اشیائی همچون آتش و خورشید و نیروی درونی بدن تولید می‌شود (حرارت درون ذاتی اشیاء) و به همین جهت به حالت تب «حمی» (بر وزن کبری) گویند و از آنجا که تعصب و خشم حرارت سوزانی در درون انسان ایجاد می‌کند، به این حالت «حمیت» گویند. در کتاب «التحقیق فی کلمات القرآن الحکیم» نیز آمده که: «حمیت» به معنی شدت حرارت و علاقه و تعصب در دفاع از خود و تکبر و خود برتری‌بینی است. (۳)

این آیه از آیاتی است که در جریان صلح حدیبیه نازل شده است، توضیح اینکه در

۱. اصول کافی، ج ۱، ص ۲۹. ۲. سوره فتح، آیه ۲۶.

۳. «هی شدة الحرارة والعلاقة والتعصب فی الدفاع عن نفسه و التعفف و الترفع» (ماده حمی).

سال ششم هجرت که پیامبر به قصد عمره آماده زیارت خانه خدا شد، مشرکان مکه مانع ورود پیامبر و مسلمانان به مکه شدند، و تعصب جاهلیت به آنان اجازه نداد که حتی قوانین مسلم خود را، دایر به آزادی زیارت خانه خدا برای همگان محترم شمارند، آنها با این عمل، هم احترام خانه خدا و هم سنتهای خویش را زیر پا گذاردند.

اضافه «حمیت» به «جاهلیت» از قبیل به اصطلاح اضافه «مسبب» به «سبب» است؛ زیرا همیشه تعصبها و لجاجتها و خشمهای آتشین از جهل برمی خیزد، زیرا فرصت عاقبت اندیشی را نداده و اجازه نمی دهد، که انسان فکر کند شاید اشتباه می کند!

علی علیه السلام می فرماید: «الْعِلْمُ أَضْلُ كُلِّ فَيِدٍ... وَ الْجَهْلُ أَضْلُ كُلِّ سَرَّهٍ»؛ علم ریشه هر خیر، و جهل ریشه هر شری است. (۱)

۱۱- جهل عامل تقلید کورکورانه است.

﴿إِذْ قَالَ لِأَبِيهِ وَقَوْمِهِ مَا هَذِهِ التَّمَائِيلُ الَّتِي أَنْتُمْ لَهَا عَاكِفُونَ قَالُوا وَجَدْنَا آبَاءَنَا لَهَا عَابِدِينَ قَالَ لَقَدْ كُنْتُمْ أَنْتُمْ وَآبَاؤُكُمْ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ﴾؛ (به خاطر بیاورید) هنگامی را که ابراهیم به پدرش (عمویش آزر) و قوم او گفت: این مجسمه‌های بی روحی را که شما پیوسته پرستش می کنید، چیست؟ گفتند: ما پدران خود را دیدیم که آنها را عبادت می کنند. گفت: مسلماً شما و پدرانتان در گمراهی آشکاری بوده اید. (۲)

«تمائیل» جمع «تمثال» به معنی موجود صورت دار است، و به مجسمه و عکسهای نقاشی شده هر دو گفته می شود.

«عاکفون» از ماده «عکوت» به معنی توجه مستمر آمیخته به تعظیم است، و واژه

«اعتکاف» برای عبادت مخصوصی که در مسجد انجام می‌شود نیز از این ریشه مشتق شده است.

آری در حقیقت بت پرستان هیچ دلیل منطقی به جز تقلید کورکورانه از نیاکان خود نداشتند، و به همین دلیل ابراهیم علیه السلام آنها را در ضلال مبین و گمراهی آشکار می‌شمرد.

در ادامه همین آیات که بیانگر محاکمه تاریخی او در برابر بت پرستان بابل است، می‌گوید: «آیا شما جز خدا موجوداتی را می‌پرستید که نه کمترین سودی برای شما دارند، و نه زبانی می‌رسانند» و بعد می‌افزاید: «أَفْ لَكُمْ وَ لِمَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَفَلَا تَعْقِلُونَ»؛ اف بر شما و بر آنچه پرستش می‌کنید، آیا اندیشه نمی‌کنید، و عقل و تعقل ندارید! (۱)

این نکات شمه‌ای کوچک از مطالبی بود که می‌توان در مورد علم و جهل گفت. (۲) در پایان چند حدیث جالب ذکر می‌شود:

۱- مولی علی علیه السلام فرمودند: «الْجَاهِلُ صَغِيرٌ وَ انْ كَانَ شَيْخًا وَ الْعَالِمُ كَبِيرٌ وَ انْ كَانَ هَدًى»؛ جاهل کودک است، هر چند پیر باشد، و عالم بزرگ است هر چند جوان و کم سن و سال باشد. (۳)

۲- در عبارتی دیگر، مولی علی علیه السلام فرمودند: «لَوْ سَكَتَ الْجَاهِلُ مَا امْتَلَفَ النَّاسُ»؛

اگر جاهل سکوت اختیار می‌کرد هرگز اختلافی در میان مردم نمی‌افتاد. (۴)

۱. سوره انبیاء، آیه ۶۷.

۲. نکاتی که درباره علم و جهل ذکر شد از کتاب «پیام قرآن» تفسیر موضوعی نمونه، ج ۱، اقتباس شده بود، خوانندگان عزیز می‌توانند برای اطلاع بیشتر به آن کتاب از ص ۵۵ تا ۱۰۰ مراجعه کنند.

۳. بحار، ج ۱، ص ۸۳.

۴. بحار، ج ۷۸، ص ۸۱.

۳- و نیز فرمودند: «العلماء عُزْبَاءٌ لِكثْرَةِ الْجَهَالِ بَيْنَهُمْ»؛ دانشمندان غریب هستند، چون جاهلان در میان آنها فراوانند. (۱)

۴- و در جای دیگر فرمود: «لَا تَرَى الْجَاهِلَ إِلَّا مُفْرَطًا أَوْ مُفْرَطًا»؛ جاهل را نمی بینی، مگر در حال افراط یا تفریط. (۲)

پیامبر گرامی نیز فرمودند: «فَقِيهِ وَآمِدْ أَشَدَّ عَلَى ابْلِيسَ مِنْ أَلْفِ عَابِدٍ»؛ یک فقیه دانشمند در برابر شیطان محکمتر از هزار عابد است (یعنی زحمت آن دانشمند برای او بیشتر از هزار عابد است). (۳)

۳۳- ابرار

حضرت صفت سوم روزانه پرهیزگاران را نیکوکاری می شمارد، و چنانکه از کتب لغت استفاده می شود «بِرٌّ» (به فتح باء) در اصل به معنای وسعت و گستردگی است و از این رو صحراهای وسیع را «بِرٌّ» گویند، در مقابل بحر، و از آنجا که افراد نیکوکار اعمالشان نتیجه گسترده ای در سطح جامعه دارد، این واژه بر آنها اطلاق می شود، پس «بِرٌّ» به معنی شخص نیکوکار می شود و «بِرٌّ» (به کسر یاء) به معنی نیکی کردن و نیکوکاری است. (۴) بعضی گفته اند «خیر» اعم از «بِرٌّ» است زیرا «بِرٌّ» نیکی با توجه است ولی خیر اعم است. ابن میثم در شرح خود برّ و نیکی را به صفت حمیده عَمَّتْ برگردانده که حد وسط بین خمودی شهوت و فجور است و شاهد بر سخن

۲. نهج البلاغه، کلمات قصار، کلمه ۷۰.

۱. بحار، ج ۷۸، ص ۸۱.

۳. بحار، ج ۱، ص ۱۷۷.

۴. در این که ابرار جمع چیست؟ اختلاف است: مفردات راغب ابرار را جمع بارّ و برّ را جمع برّ دانسته و صحاح جوهری عکس این گفته «ابرار جمع برّ» و برّ را جمع بارّ و بعضی ابرار را جمع هر دو گرفته اند. برّ و بارّ، هر کدام باشد، معنی ابرار واضح است که به معنی نیکان است.

خود این آورده است که به انسان بدکار «فاجر» گویند.^(۱) نکته دیگر این که «فاجر» از ریشه «فجر» به معنی شکافتن وسیع است؛ خواه شکافتن زمین با چیز دیگر و از آن جا که نور صبح پرده شب را می شکافد «فجر» گویند و به «فاجر» هم «فاجر» گویند زیرا پرده حیا و پاکی را می درد.^(۲)

حال، اول به سراغ مقام ابرار می رویم، و دوم این که ابرار چه کسانی هستند؟ و سوم این که نشانه ابرار چیست، و چگونه می توان در زمره آنها داخل شد؟

مقام ابرار

در آیات مختلفی از قرآن مجید، سخن از ابرار و مقام آنها است، همچنان که در بعضی آیات، سخن از فجّار و جایگاه آنها است. برای نمونه در سوره انفطار، آیات ۱۴ و ۱۵ می خوانیم: «إِنَّ الْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ وَإِنَّ الْفُجَّارَ لَفِي جَحِيمٍ»؛ نیکان در نعمت فراوانند و بدکاران در دوزخ.

در سوره مطففین نیز فرموده: «إِنَّ كِتَابَ الْأَبْرَارِ لَفِي عِلِّيَّينَ»؛ نامه اعمال نیکان در علیین است.^(۳) «إِنَّ كِتَابَ الْفُجَّارِ لَفِي سَجِّينٍ»؛ نامه اعمال بدکاران در سجین است.^(۴)

«سجین» به تعبیر ساده، دفتر کلی است که حساب همه بدکاران در آن است و «علیین» نیز چنین است، ولی فقط نامه اعمال و حساب هر یک از نیکان در آن منعکس است. «طریحی» در «مجمع البحرین» در ماده «سجن» درباره سجین گوید:

«و فی التفسیر هو کتاب جامع دیوان الشرّ دون الله فیہ أعمال الکفره و الفسقه»

۱. ابن میثم، ج ۳، ذیل همیه فراز، ص ۴۱۸. ۲. تفسیر نمونه، ج ۲۵، ص ۳۵۱.

۳. سوره مطففین، آیه ۱۹. ۴. همان سوره، آیه ۸.

مِنَ الْمِنِّ وَ الْاِنْسِ؛ در تفسیر آمده است که سجین کتابی است جامع دیوان بدیها که خداوند اعمال کافران و فاسقان جن و انس را در آن تدوین کرده است. البته طریحی روشن نساخته که این تفسیر از معصوم است یا غیر او. (۱)

در سوره‌های انفطار و مطنن، به طور مجمل درباره ابرار و فجّار سخن آمده است و به طور مشروح، خصوصاً درباره ابرار در سوره دهر (انسان) بیان گردیده است. آنجا که می‌فرماید: **﴿ اِنَّ الْاَبْرَارَ يَشْرَبُونَ مِنْ كَأْسٍ كَانَ مِزَاجُهَا كَافُورًا عَيْنًا يَشْرَبُ بِهَا عِبَادُ اللَّهِ يُفَجِّرُونَهَا تَفْجِيرًا ﴾**؛ نیکان از جامی می‌نوشند که با عطر خوشی آمیخته است * از چشمه‌ای که بندگان خاص خدا از آن می‌نوشند، و از هر جا بخواهند آن را جاری می‌سازند. (۲)

در حدیثی از امام باقر علیه السلام درباره این چشمه آمده: **« هِيَ عَيْنٌ فِي دَارِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ تَفْجُرُ إِلَى دُورِ الْأَنْبِيَاءِ وَ الْمُؤْمِنِينَ »**؛ این چشمه‌ای است در خانه پیغمبر اسلام که از آنجا به خانه سایر پیامبران و مؤمنان جاری می‌شود. (۳)

در ادامه این سوره، سخن از بهشت و حریر و تکیه زدن بر تختهای زیبا زیر سایه درختان بهشتی و چیدن میوه‌های بهشت است و این که گرداگرد ابرار ظرفهای نقره و قدحهای بلورین می‌گردانند (کنایه از این که بهترین غذاها و نوشیدنی‌ها برای آنها آماده است)، از چشمه‌ای که «سلسبیل» نام دارد شراب بهشتی نوشند، نوجوانانی چون مروارید گرداگرد آنها به خدمت مشغولند، لباسهای حریر نازک و سبز و دیبای ضخیم پوشیده و دستبندهایی از نقره به دست داشته و خدا از آنها قدردانی می‌کند.

۱. تفسیر نمونه، ج ۲۶، ص ۵-۲۵۴. ۲. سوره دهر (الانسان)، آیات ۷-۶. ۳. تفسیر (نور الثقلین)، ج ۵، ص ۴۷۷ و (روح المعانی)، ج ۲۹، ص ۱۵۵، به نقل از تفسیر نمونه، ج ۲۵، ص ۳۵۰.

این مقام به قدری بلند مرتبه است، که صاحبان عقل و خرد بر آنها غبطه خورند، و از خدا جایگاه آنها را می طلبند.

در سوره آل عمران می فرماید: ﴿إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لآيَاتٍ لِّأُولِي الْأَلْبَابِ * الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا سُبْحَانَكَ فَقِنَا عَذَابَ النَّارِ ﴿۱۶۱﴾ رَبَّنَا إِنَّكَ مَنْ تَدْخِلِ النَّارَ فَقَدْ أَخْزَيْتَهُ وَمَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ أَنْصَارٍ * رَبَّنَا إِنَّا سَمِعْنَا مُنَادِيًا يُنَادِي لِلإِيمَانِ أَنْ آمِنُوا بِرَبِّكُمْ فَآمَنَّا رَبَّنَا فَاغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا وَكَفِّرْ عَنَّا سَيِّئَاتِنَا وَتَوَقَّنَا مَعَ الْأَبْرَارِ * رَبَّنَا وَآتِنَا مَا وَعَدْتَنَا عَلَىٰ رُسُلِكَ وَلَا تُخْزِنَا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّكَ لَا تُخْلِفُ الْمِيعَادَ﴾؛ همانا در آفرینش آسمانها و زمین و رفت و آمد شب و روز، نشانه‌های (روشنی) برای صاحبان خرد و عقل است * همانها که خدا را در حال ایستادن و نشستن و آنگاه که پهلو خوابیده اند یاد می کنند (انسان معمولاً از این سه حالت خالی نیست، یعنی در همه حال یاد خدا می کنند)؛ و در اسرار آفرینش آسمانها و زمین می اندیشند (و می گویند)، بارالها این را ببهوده نیافریده‌ای، منزه‌ی تو، ما را از عذاب آتش نگاه دارد * پروردگارا هر که را تو (به خاطر اعمالش) به آتش افکنی، او را خوار و رسوا ساخته‌ای و این چنین افراد ستمگر، یاوری ندارند * پروردگارا ما صدای منادی توحید را شنیدیم که دعوت می کرد به پروردگار خود ایمان بیاورید و ما ایمان آوردیم، (اکنون که چنین است) پروردگارا گناهان ما را ببخش و ما را با نیکان (و در مسیر آنها) بمیران پروردگارا آنچه را که به وسیله پیامبران، ما را وعده فرمودی به ما مرحمت کن و ما را در روز رستاخیز رسوا مگردان، زیرا تو هیچگاه از وعده خود

تخلف نمی‌کنی. (۱)

اهمیت آیات فوق

در احادیث و روایات اهمیت بسزائی به این آیات داده شده است:

«عطاء بن ابی رباح» گوید: روزی نزد عایشه رفتم از او پرسیدم، شگفت‌انگیزترین چیزی که در عمرت از پیامبر اسلام دیدی چه بود؟ او گفت: کار پیامبر همه شگفت‌انگیز بود، ولی از همه عجیب‌تر این که شبی از شبها که پیامبر در منزل من بود به استراحت پرداخت، هنوز آرام نگرفته بود که از جا برخاست و لباس پوشید و وضو گرفت و به نماز ایستاد، و آن قدر در حال نماز و در جذب به خاص الهی اشک ریخت، که جلو لباسش از اشک چشمش تر شد، سپس سر به سجده نهاد، و چندان گریست که زمین از اشک چشمش تر شد، و همچنان تا طلوع صبح منقلب و گریان بود، هنگامی که «بلال» او را به نماز صبح خواند، پیامبر را گریان دید، عرض کرد چرا چنین گریانید؟! شما که مشمول لطف خدا هستید؟ فرمود: «أَفَلَا أَكُونُ لِلَّهِ عَبْدًا شَكُورًا...»؛ آیا نباید بنده شکرگزار خدا باشم؟ خداوند در شبی که گذشت آیات تکان دهنده‌ای بر من نازل کرده است، و سپس شروع به خواندن پنج آیه فوق کرد. و در پایان فرمود: «وَيْلٌ لِّمَنْ قَرَأَهَا وَ لَمْ يَتَفَكَّرْ فِيهَا»؛ وای به حال آن کسی که آنها را بخواند ولی در آنها نیندیشد. (۲) جمله اخیر که افراد را با تأکید فراوان به تفکر هنگام تلاوت این آیات امر می‌کند، در روایات متعددی به عبارات گوناگون نقل شده است.

۱. سوره آل عمران، آیه ۱۹۱ تا ۱۹۵. ۲. تفسیر ابوالفتوح رازی، ذیل همین آیات.

از علی علیه السلام نیز نقل شده که پیامبر خدا هرگاه برای نماز شب برمی خاست، نخست مسواک زده و سپس نظر به آسمان می افکند و این آیات را زمزمه می کرد،^(۱) و در روایات اهل بیت هم دستور رسیده هر که برای نماز شب برمی خیزد این آیات را تلاوت کند.^(۲)

از «نوف بگالی» که از یاران خاص مولی علی علیه السلام بود نیز رسیده که گفت: شبی در خدمتش بودم، هنوز چشم مرا خواب فرانگرفته بود که دیدم امام برخاست، و شروع به خواندن این آیات کرد، سپس مرا صدا زد و گفت: ای نوف! خوابی یا بیدار؟ عرض کردم بیدارم و صحنه آسمان را تماشا می کنم، فرمود: خوشا آنان که آلودگی های زمین را نپذیرفتند و به این راه آسمان پیش رفتند (از چهار دیوار عالم ماده بیرون پریده و روح بلند آنها ملکوت آسمانها را سیر می کند).^(۳)

از آیات فوق بلندی جایگاه ابرار روشن می شود. کسانی که اولوالالباب و صاحب خرد هستند، و همیشه در ذکر و یاد خدا بر سر می برند، از بارگاه الهی خود و مرگی چون ابرار می طلبند، در آیه ۱۹۴ دیدیم که صاحبان خرد و اندیشه سه چیز از خدا خواستند: ۱- غفران ذنوب. ۲- تکفیر سیئات. ۳- قرار گرفتن و محشور شدن با ابرار.^(۴)

۱. تفسیر نور الثقلین و مجمع البیان. ۲. تفسیر نور الثقلین و مجمع البیان.

۳. تفسیر نمونه، ج ۳، ص ۲۱۳.

۴. در این که چه فرق است بین خواسته اول و دوم صاحبان اندیشه، جوابهایی مفسرین ذکر کرده اند که: جامعترین جواب، در تفسیر اطیب البیان، بیان شده است، صاحب این تفسیر سه وجه ذکر کرده است:

۱- غفران به معنی ستر و پوشیدن است، یعنی کسی جز ذات الهی خبر از گناهان من نداشته باشد، و تکفیر از بین بردن گناه است، یعنی خدایا گناهان مرا محو کن نه فقط بپوشان (در مقابل احباط که از بین بردن عبادت است مثل این که انسان اگر مشرک شود اعمال او حبط و نابود می شود).
 ۲- ممکن است «ذنوب» گناهان کبیره و «سیئات» گناهان صغیره باشد؛ یعنی خدایا با اجتناب از کبائر، کبائری را که مرتکب شده ایم، بپوشان و گناهان صغیره را محو نما و این احتمال به قرینه آیه ۳۱ سوره نساء است: ﴿إِنْ تَجْتَنِبُوا كَبَائِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ يُكَفِّرْ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ﴾؛ اگر کبائری که نهی

تا به اینجا سخن از مقام ابرار بود، حال ببینیم ابرار چه کسانی هستند.

ابرار چه کسانی هستند؟

گفته شد که در آیات قرآن، مثل آیه ۱۹۳ سوره آل عمران و آیات ۵ تا ۲۲ سوره دهر و آیه ۱۳ سوره انفطار و آیات ۱۹ به بعد سوره مطفین سخن از ابرار و مقامات والای آنها است.

در حدیثی از امام مجتبی علیه السلام است: «كُلُّمَا فِي كِتَابِ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ مِنْ قَوْلِهِ إِنَّ الْأَبْرَارَ قَوْلَ اللَّهِ مَا أَرَادَ بِهِ إِلَّا عَلِيَّ بْنَ أَبِيطَالِبٍ وَ فَاطِمَةَ وَ أَنَا وَ الْمُسَيِّنِ علیه السلام»؛ هر جا در قرآن مجید (اِنَّ الْاَبْرَارَ) آمده، قسم به خدا، اراده نکرده مگر علی بن ابیطالب و فاطمه و من و حسین علیه السلام را. (۱)

بدون شک خمسه طیبه و طاهره از ابرار و از مصادیق روشن و بارز آن هستند، و چنان که در تفسیر سوره دهر آمده، این سوره عمدتاً به علی علیه السلام و فاطمه و حسن و حسین اشاره دارد و ۱۸ آیه آن اشاره به فضائل آنهاست، گرچه شأن نزول مانع از عمومیت و گسترش مفهوم آیات نمی باشد.

البته قابل ذکر است که گاهی ابرار و گاهی مقربین گفته می شود، ظاهراً نسبت این دو

شده‌اید اجتناب کردید، سیئات شما را محو می‌کنیم.

۳- ممکن است غفران، آمرزش گناه باشد، اگر بدون توبه از دنیا رود، یعنی اگر موفق به توبه نشدیم گناهان ما را ستر نما و تکفیر اشاره به این که اگر موفق به توبه شدیم آنها را محو نما. نکته دیگر این که در آیه ۱۹۵ که صاحبان خرد از خدا می‌خواهند تا آن چه به رسولانش وعده داده به آنها مرحمت کند؛ سؤالی مفسرین در اینجا مطرح کرده‌اند، که (بعد از علم به این که خلف وعده قبیح و بر خدا محال است، این درخواست که خدا به وعده‌هایش عمل کند چه معنی دارد، مگر او عمل نمی‌کند!) در جواب این سؤال در مجمع البیان چهار وجه ذکر شده که صاحب الطیب البیان به این ۴ جواب راضی نشده و خود جواب دیگری ذکر کرده که می‌توانید به ذیل همین آیات به این تفاسیر رجوع کنید.

۱. «نور الثقلین»، ج ۵، ص ۵۳۳ (حدیث ۳۳) به نقل از تفسیر نمونه، ج ۲۶، ص ۱ - ۲۸۰.

عموم و خصوص مطلق است، یعنی هر کسی که جزو مقربین بود، جزو ابرار است؛ ولی چنین نیست که هر کس جزو ابرار (نیکان) بود، به مقام مقربین رسیده باشد؛ گروه مقربین دسته‌ای خاص از مؤمنانند که برنامه اعمال نیکان و ابرار شاهد و ناظرند.^(۱) و جمله معروف هم شاهد این مطلب است که «**مسنات سیئات المقربین**»؛ کارهای نیک ابرار سیئه (کارهای غیرنیک) مقربین است. یعنی مقربین به چنان مقامی رسیده‌اند که اگر اعمال نیک ابرار را انجام دهند، گوئی سیئه‌ای مرتکب شده و باید استغفار کنند، یعنی اعمال آنها خالص‌تر و پرقیمت‌تر از اعمال ابرار باید باشد.

نشانه‌های ابرار

در آیات و روایات نشانه‌هایی از آنها ذکر شده است که به چندی از آنها اشاره می‌کنیم: در سوره دهر (الانسان)،^(۲) پنج نشانه برای آنها ذکر شده است که عبارتند از:

- ۱- وفاء به نذر ﴿یوفون بالنذر﴾.
- ۲- خوف از روزی که عذابش فراگیر است ﴿یخافون یوماً کان شره مستطیراً﴾.
- ۳- اطعام مسکین و یتیم و اسیر ﴿یخافون یوماً کان شره مستطیراً﴾.
- ۴- اخلاص ﴿انما نطعمکم لوجه الله لا نرید منکم جزاءً ولا شکوراً﴾.
- ۵- ترس و خوف از پروردگار در روز شدت و قیامت ﴿انا نخاف من ربنا یوماً عبوساً قمطیراً﴾.

۱. سوره دهر، آیات ۸ تا ۱۱.

۲. تفسیر نمونه، ج ۲۶، ص ۲۷۳.

در روایتی از رسول گرامی نیز چنین آمده است «**أَمَّا عَلَامَةُ الْبَارِّ فَعَشْرَةٌ: يُمِيبُ فِي اللَّهِ وَ يَبْغِضُ فِي اللَّهِ وَ يُضَامِبُ فِي اللَّهِ وَ يُفَارِقُ فِي اللَّهِ وَ يَغْضِبُ فِي اللَّهِ وَ يَرْضَى فِي اللَّهِ وَ يَعْمَلُ لِلَّهِ وَ يَطْلُبُ وَ يَمْتَسِعُ ضَائِقًا مَخُوفًا طَاهِرًا مُخْلِصًا مُسْتَمِيحًا مُرَاقِبًا وَ يُمَسِّنُ فِي اللَّهِ**»؛ اما نشانه فرد نیکوکار (و آن که جزو ابرار است) ده چیز است: ۱- دوست می دارد برای خدا و ۲- دشمنی می کند برای خدا و ۳- مصاحبت می کند برای خدا و ۴- جدا می شود برای خدا و ۵- غضب می کند برای خدا و ۶- راضی می شود برای خدا و ۷- عمل می کند برای خدا و ۸- طلب و درخواست می کند برای تقرب به خدا و ۹- خشوع می کند در حالی که ترسان، پاک و با اخلاص، حیا کننده و مراقب است و ۱۰- احسان می کند برای خدا.^(۱)

در حدیثی از امام صادق علیه السلام نیز آمده: «**اتَّقُوا اللَّهَ وَ كُونُوا إِفْوَةً بَرَّةً مُتَّابِينَ فِي اللَّهِ، مُتَوَاصِلِينَ مُتْرَامِينَ**»؛ پروا داشته باشید از خدا، و برادران نیکی برای یکدیگر باشید، برای خدا به هم محبت کنید، و با یکدیگر رابطه برقرار کنید و به همدیگر ترحم کنید.^(۲) سه صفت اخیر بیانی از نشانه های برادران نیکوکار است. در روایتی از رسول اکرم آمده: «**كَمَاهُ الْبِرَّانِ تَعَمَلُ فِي السِّرِّ عَمَلُ الْعَلَانِيَةِ**»؛ تمام نیکی آن است که در خفاء همان کنی که آشکارا می کنی (ظاهر و باطن تو یکسان باشد).^(۳)

۱. تحف العقول، ص ۲۳؛ میزان الحکمه، ج ۱، ص ۴۰۰.
 ۲. اصول کافی، ج ۲، ص ۱۷۵؛ شبیه به این حدیث دو حدیث دیگر از امام صادق علیه السلام صاحب میزان الحکمه در ج ۱، ص ۴۰۱ آورده است، ملاحظه کنید.
 ۳. کنز العمال، خبر ۵۲۶۵؛ میزان الحکمه، ج ۱، ص ۴۰۱ (ضمناً در بعضی آیات قرآنی، بعضی دیگر تقوی را بعنوان نشانه معرفی کرده است (سوره بقره، آیه ۱۸۹).

۳۴- اتقیاء

صفت چهارم روزانه پرهیزگاران را مولی تقوی می‌شمارد این تقوی، تقوی به معنی خاص است که همان ترس و التهاب درونی از آینده و اعمال است، در مقابل، تقوی به معنی عام که حضرت در مجموع خطبه در صد بیان آن هستند، متقی به معنی عام آن است که دارای فضائلی که مولی می‌شمارند باشد، و از آنها فاصله نگیرد. چون توضیح کافی و وافی درباره تقوی به معنی خاص قبلاً داده شد، برای اختصار به همان توضیحات اکتفاء می‌کنیم به فراز بعد که در ارتباط با همین فراز است می‌پردازیم:

«الهی» آن عالم و عارف دلسوخته ابتدا در وصف روز و سپس درباره چهار صفت روزانه چنین می‌سراید:

اما النهار (وصف روز)

خوشا روز و نسیم صبحگاهش

که چون خورشید رخشان شد گواهِش

خوشا روز و مبارک طلعت روز

جهان زین طالع آمد بخت فیروز

گشای ای صبح زرین! موی خورشید

مبند ای شام: در بر روی خورشید

بیار ای خوش نسیم صبحگاهی

به مهر عاشقان روشن گواهی

نقاب شب کش ای خورشید روشن

به روی خود جهان را ساز گلشن

ز رحمت ای نسیم صبح بشتاب

برون کش یوسف خود از چه خواب

بر آ، ای صبح و داد از چرخ بستان

بگیر از سحنه^(۱) شب داد مستان

برآ، ای مهر تا مه کنم ناز

بسوزد اختر شب گرد غمّاز^(۲)

برآ، ای مهر و گیتی را برون آر

زدلتـنـگی زنـدان شب تـار

برآ، ای مهر تا گردون شود پاک

زلوٹ انجم بد مهره بی پاک

به ملک چرخ تاز این خسرو هور^(۳)

برافراز آسمان را رایت نور

برآ ای یوسف صبح از بن چاه

که شب سیاره را شد، چاه در راه

چو گردد طلعت خورشید پیدا

شود زیبائی عالم هویدا

۱. سحنه: داروغه، پلیس، پاسبان و نگهبان شهر. ۲. اشاره کننده با چشم و ابرو (فرهنگ عمید).
۳. خورشید، آفتاب (به معنی ستاره و بخت و طالع هم گفته شده است).

چو روز آید بهار عالم آید

به تن جنبش به جان شادی فزاید

چو روز آید به وجد آرد روان را

قبای نسور درپوشد جهان را

چو روز آید جان یابد جوانی

پسیدید آید بسی راز نهانی

ز حجله شب عروس عالم آرا

برون آید به طرف باغ و صحرا

عروسان چمن را رخ فرورد

زرشگ ماهرویان ماه سوزد

ز تیغش شیر بگریزد چو خرگوش

کنند جوذا ز جباری فراموش

گریزد دب اکبر نزد عوا

بگریزد پر عقاب تیز پروا

فتد بر خاک ذات الکرسی از بیم

کند کف الخضیب خویش تسلیم

زموج نور سازد بحر ناسوت

شگفتا هم سفینه غرق و هم صورت

هراسد ز آن شرار شورش انگیز

سلاحشور فلک بهرام خون ریز

کشید از غرب کشتی جانب شرق

که غواصان این دریا کند غرق

کند افسون در این پرنقش اورنگ

دم کژدم بسان چنگ خرجنگ

زند باز سپید چرخ پرواز

غراب شب بماند از تک و تاز

برون آید جهان زان عرصه تنگ

که شب را بود جولانگاه نیرنگ

زند بر تارک شب تیغ خورشید

پدید آید به دلها نور امید

اگر شب زار نالد بلبل باغ

نسیم صبح آراید گل باغ

اگر شب کاروان در ره شتابد

سحر سر منزل مقصود یابد

اگر شب عاشقان در سوز و سازند

زفیض صبحگه در وجد و نازند

گر آید از دل شب آه عشاق

نگار روز می زد راه عشاق

گر آه نیمه شب جانسوز باشد

فروزان دل ز شمع روز باشد

اگر شب، عشقبازان بی قرارند

چو روز آید در آغوش نگارند

شب است از ناله جانسوز عشاق

همزاران راز دارد روز عشاق

شب از نقش فلک گردد هویدا

همه راز جهان روز است پیدا

شب از سازد فلک را حیرت‌انگیز

شود جامش ز مهر روز لبریز

شب از در زلف خوبان پیچ و تابست

ز مهر رویشان روز آفتابست

بدین طلعت که خورشید جان است

کجا چون روز، شب را روی زیباست

هزار اخترگر افروزد گهروار

شکوه روز کی دارد شب تار

به روز آید گل و سنبل به بازار

به دنبالش دل و دیده خریدار

به روز آید حساب عدل و کیفر

شب است آشوب را دل، فتنه را سر

دهد روز آیت نسور آسمان را

کشد شب در خم نیلی جهان را

شب انگیزد هزاران فتنه در دل

سپاه روز سازد حل مشگل

به روز آوای بیداران به گوش است

به گوش شب زیمازان خروش است

چو خوش گفت آن حکیم نغزگفتار

که شب باشد بلای جان بیمار

الهی تاکی از روز و شب و عشق

همی نالی چو بیمار از تب عشق

به شب بیدار باش و روز هشیار

تناناع را به حکم عشق بگزار

که گر شب ره به جانان بازجوئی

همان خوشتر که راه شام پوئی

و گر روز آیدت رهبر بدان یار

نکـوتـر روز باشد از شب تار

مکن با روز و شب ای عشق پرخاش

شب و روزی به یاد دوست خوش باش

شب و روز آیت زلف و رخ اوست

جان آئینه پیش طلعت دوست

﴿أَمَّا النَّهَارُ فَخُلَمَاءُ عُلَمَاءِ إِبْرَارٍ اتَّقِيَاءِ﴾

به تحویلات گردون بردبارند

چو روز آید ز دانش هوشیارند

سپهر و جمله تغییرات گردون	سپاه انجم ار آرد شبیخون
اگر پرفتنه غرب و شرق گردد	وگر گیتی بطوفان غرق گردد
مر آنان را نه تشویق است و نه بیم	دل و جانشان به حکم دوست تسلیم
دلی کز معرفت نور و صفا یافت	نظام عالم از حکم قضا یافت
سراپا محو فرمان خدا گشت	به شام این جهان، شمع هدی گشت
به جانش نور علم و حلم برتافت	به نیکوکاری و پرهیز بشتافت
به دانش هر دلی روشن روان است	دلیر و بردبار و مهربان است
که دانائی فزاید بردباری	نکو کرداری و پرهیزگاری

۳۵- وجود خدا در تمام ذرات وجودشان

﴿قَدْ بَرَأَهُمُ الْخَوْفُ بَرَى الْقَدَاحِ﴾

ترجمه: خوف و ترس بدنهای آنها را همچون چوبه تیر لاغر ساخته.

شرح: در قدیم برای ساختن تیر، چوبها را می تراشیدند، و در نوک آن پیکانی از فلز قرار می دادند، و در انتهای آن هم پرهائی بود تا حرکت چوب را تنظیم کند، و چون قسمت انتهائی سبک و ابتدائی بواسطه آن فلز سنگین بود، در فضا چرخش پیدا نمی کرد. فائده این تراشیدن چوب چند چیز بود: ۱- تیرها سبک شده و در نتیجه برد آن بیشتر می شد. ۲- صاف می شد و مقاومت هوا در برابر آن کم می شد. ۳- برای قرار دادن در چله کمان راحت تر بود.

مولای متقیان در این فراز تشبیه بسیار جالبی فرموده اند؛ ترس از خدا آنها را تراشیده، و کاربرد آنها را زیاد و شانس رسیدن آنها را به هدف بیشتر کرده است، خدا با خوف خود آنها را تراشیده تا بر پرش بیشتر به هدف رسیده، و سرعت و شتاب گیرند، و امواج هواهای نفسانی مقاومت زیادی در برابر آنها نداشته باشد، و به راحتی خود را به دستورات الهی بسپارند و گوش به فرمان صاحب حقیقی خود دهند.

خوفی الهی موجب لاغر شدن متقیان می‌شود؛ به جهت این که نفس تدبیرکننده بدن، به اصلاح و صلاح بدن نمی‌پردازد، و قوه شهویه و غاذیه (قوه‌ای که امر جذب و تقسیم غذا و شوون طعام را در بدن به عهده دارد) آن طور که باید کار نمی‌کنند، و مقدار انرژی که در بدن مصرف می‌شود و تحلیل می‌رود را نمی‌توانند جایگزین کنند، و در نتیجه این منجر به تحلیل رفتن بدن می‌شود. و این گونه حالت یعنی تحلیل رفتن بدن و خوف الهی، درباره امام سجاد علیه السلام روایت شده است که وی از خوف خدا در هر شبانه‌روز، هزار رکعت نماز می‌خواند، به طوری که باد او را مثل سنبله و ساقه‌گندم حرکت می‌داد. (۱)

در روایت آمده است وقتی آن حضرت وضو می‌گرفت، رنگ او زرد می‌شد و وقتی اهل و عیال او از این حالت سؤال می‌کردند، می‌فرمود: «**أَتَذْرُونَ لِمَنْ أَتَاهَبُ لِلْقِيَامِ بَيْنَ يَدَيْهِ**؛ آیا می‌دانید برای ایستادن در برابر چه کسی مهیا می‌شوم. (۲)

در روایتی از امام صادق علیه السلام رسیده است که آن حضرت تمجید از علی علیه السلام می‌فرمود و از حالات و اعمال وی سخن می‌راند تا این که فرمود: «از فرزندان و اهل بیت او کسی در لباس و علم فقه مثل علی بن الحسین (امام سجاد علیه السلام) نبوده، روزی فرزندش امام باقر علیه السلام وارد بر او شد، و دید بسیار عبادت کرده و رنگش از شب زنده‌داری زرد و از چشمانش بواسطه شدت گریه (رَمَضُ) خارج شده است (رمض ماده سفید رنگی است که از مجرای چشم بواسطه اشک زیاد خارج می‌شود) و پیشانی مبارکش زخم شده و قوس بینی حضرت بواسطه سجود شکاف برداشته، و از پا افتاده و قیامش زیاد شده بود، امام پنجم فرمود، وقتی او را در این

۱. شرح نهج البلاغه خوئی، ج ۱۲، ص ۱۲۹. ۲. شرح نهج البلاغه خوئی، ج ۱۲، ص ۱۲۹.

حال یافتم، کنترل از دستم خارج شده گریستم. (۱)

آری شیعیان راستین آنها هم چنین هستند، آنها دارای خوف از خدایند، خوفی که مقام بزرگی از مقامات عارفین و یکی از ارکان عرفان اسلامی است.

ارزش خوف

خوف و خشیت از عذاب خدا، خلق و عادت متّین است «الْمَشِيئَةُ مِنَ عَذَابِ اللَّهِ شِيمَةُ الْمُتَّقِينَ»؛ (۲) خوف همچون خالی بر گونه متّین و عارفان پدیدار است؛ و گوئی مردم با آن خال آنها را می شناسند، خوف از خدا ثمره ایمان است، رأس حکمت است.

در اهمیت خوف روایتی از امام باقر علیه السلام نقل شده است؛ حضرت می فرمایند «لَا مُصِيبَةَ كَعَدَمِ الْعَقْلِ وَ لَا عَدَمِ عَقْلِ كَقِلَّةِ يَقِينٍ وَ لَا قِلَّةِ يَقِينٍ كَفَقْدِ الْمَوْفِ وَ لَا فَقْدَ مَوْفٍ كَقِلَّةِ الْمُؤْنِ عَلَى فَقْدِ الْمَوْفِ»؛ مصیبتی مثل بی عقلی نیست و هیچ بی عقلی مثل کمی یقین نیست و هیچ کم یقینی مثل عدم خوف نیست و هیچ عدم خوفی مثل کمی حزن و اندوه بر نداشتن خوف نیست. (۳)

از این روایت استفاده می شود که حزن زیربنای خوف و خوف اساس یقین و یقین شالوده عقل است، و بی جهت نیست که در روایت آمد: «اتَمَّكُمْ عَقْلًا أَشَدَّكُمْ لِلَّهِ خَوْفًا»؛ عاقل ترین شما، خدا ترس ترین شماست. (۴)

در قرآن ذکر متّین بسیار آمده و آنها همان خائفین هستند، آنها که از خدا ترسیدند و

۱. شرح نهج البلاغه خوئی، ج ۱۲، ص ۱۲۹. ۲. غرر الحکم؛ میزان الحکمه، ج ۳، ص ۱۷۴.

۳. بحار، ج ۷۸، ص ۱۶۵؛ میزان الحکمه، ج ۳، ص ۱۷۴.

۴. شرح ابی الحدید، ج ۱۰، ص ۱۴۶ (با تلخیص).

همه از آنها ترسیدند. پیامبر گرامی فرمودند: «مَنْ خَافَ اللَّهَ خَافَهُ كُلُّ شَيْءٍ وَ مَنْ

خَافَ غَيْرَ اللَّهِ فَوَّفَهُ اللَّهُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ»؛ کسی که از خدا ترسد هر چیزی را او

می ترسد و کسی که از غیر خدا بترسد، خدا او را از هر چیزی می ترساند. (۱)

یحیی بن معاذ گوید: این مسکین فرزند آدم اگر از آتش جهنم چنانکه از فقر می ترسد

بترسد، وارد بهشت می شود، (۲) یعنی اگر به اندازه اهتمام به مسائل اقتصادی و

ترس از فقر به همان اندازه اهتمام به امور معنوی داشته باشیم و از عذاب الهی

بترسیم رستگاریم، ولی این بشر غافل است، می گوید آبرو دارم نباید بگذارم فقیر

شوم، و از بی چیزی دلهره دارد، ولی از عذاب الهی نمی ترسد، و نمی گوید در نزد

خدا و پیامبران و اولیاء و همه مردم که روز رستاخیز بپا می خیزند، آبرو دارم.

از یکی از صلحاء پرسیدند: ایمن ترین خلق در فردا کیست؟ گفت: شدیدترین آنها از

حیث خوف (ترس از خدا) در امروز (۳) یعنی شدت خوف امروز رابطه مستقیم با

در امان بودن از عذاب فردا دارد.

یکی از زهاد این گونه اصحاب خود را نصیحت کرد: «به خدا قسم اگر همنشین

گروهی شوی که تو را امروز بترسانند، تا در فردا ایمن باشی بهتر است از این که با

گروهی همنشین شوی که تو را امروز امنیت دهند تا در فردا خائف شوی». (۴)

خائفین، ترسشان نه برای معصیت باشد، که برای ترس از عبادت است. از پیامبر

نقل شده که در ذیل آیه «وَالَّذِينَ يَأْتُونَ مَا آتَوْا وَ قُلُوبُهُمْ وَ مِثْلَهُ»؛ (کسانی که

می آورند آنچه را آوردند و قلوبشان ترسناک است) فرمودند: فکر می کنید آنهایی

۱. شرح ابی الحدید، ج ۱۰، ص ۱۴۶ (با تلخیص).

۲. شرح ابی الحدید، ج ۱۰، ص ۱۴۶ (با تلخیص).

۳. شرح ابی الحدید، ج ۱۰، ص ۱۴۶ (با تلخیص).

۴. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۰، ص ۱۴۶.

هستند که عصیان کرده و از معصیت خائفند؟! «لا، بَلِ الرَّجُلِ يَصُومُ وَ يَتَصَدَّقُ وَ يَأْتِي الْإِلَهَ يُقْبَلُ مِنْهُ»؛ نه، بلکه مرد (شخص) روزه می‌گیرد و صدقه می‌دهد و زکات و حقوق خود را اداء می‌کند ولی از این ترس دارد که از او قبول نشود.^(۱)

در روایت آمده که هفت دسته‌اند که خداوند سایه‌ لطف خود را بر سر آنها می‌افکند، در روزی که به جز سایه‌ رحمت الهی، سایه‌ ای نیست؛ یک دسته از آنها کسانی هستند که در خلوت ذکر خدا گفته و اشک خوف می‌ریزند.^(۲)

منشأ خوف

خوف از خدا ممکن است منشأ فراوانی داشته باشد، ولی سرچشمه‌ های عمده آن سه چیز است:

۱- معرفت الله، انسان وقتی کنار کوه بلندی و یا دریای وسیع و خروشان قرار می‌گیرد، خوفی در دل او ایجاد می‌شود و حشتی به او دست می‌دهد، نه به خاطر اینکه ضرری متوجه او می‌شود، بلکه این درک عظمت است، موجود کوچک وقتی عظمت موجود بزرگی را درک کند خائف می‌شود، مثلاً وقتی ساختمان عظیمی را می‌بینیم و آسمان‌خراشی را ملاحظه می‌کنیم، خائف می‌شویم. این برای چیست؟ چرا وقتی در برابر بزرگی قرار می‌گیریم با اینکه فرد خوبی است ولی خود را باخته و خوفی در خود احساس می‌کنیم، چرا ابهت او ما را می‌گیرد؟ این چیزی به جز درک عظمت نیست.

حال اگر انسان درک بلندای عظمت الهی و دریای خروشان ازلی و ابدی سرمدی او

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۰، ص ۱۴۶.

۲. شرح ابی الحدید، ج ۱۰، ص ۱۴۷.

را کرد، و در علم و قدرت و شوکت و جلالت و عزت او غرق شد، چیزی جز او نمی‌بیند، و در نتیجه خائف می‌شود، چنان می‌شود که وقتی نام خدا می‌شنود و یا ذکری از او می‌رود قلبش به هراس می‌افتد ﴿إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَّتْ قُلُوبُهُمْ﴾؛^(۱) اینان مؤمنان راستین و حقیقی در لسان قرآنند ﴿أُولَئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا﴾.

ذکر و یاد خدا، تداعی معانی بسیار برای او می‌کند و خود را در پیشگاه با عظمت او ضعیف و ذلیل می‌بیند و چه سرمایه‌ای برای ضعیف، جز ترس می‌توان یافت!

۲- ترس از دادگاه خدا، و به عبارت دقیق‌تر، ترس از پرونده اعمال خود و به بیانی ظریف‌تر، ترس از عاقبت خود، نمی‌داند چکاره است و به کجا می‌رود!

عارف و پرهیزگار حقیقی، از عبادت خود هم ترسناک است، زیرا انتظاری که از عالم است از جاهل نیست، انتظاری که از پیر هست از جوان نیست، عبادت مراتب دارد، مسلم است که «ممکن» حق واجب و خالق را نمی‌تواند اداء کند، زیرا پیامبرش هم اقرار می‌کرد که: «مَا عَبْدَنَاكَ مَقَّ عَبْدَانَاكَ مَقَّ عِبَادَتِكَ» چون او هم ممکن است و مخلوق، ولی توقعی که از او هست، از ما نیست، ولی پیامبر هم خائف بود که شاید نتوانسته آن طور که باید اداء وظیفه کند؛ افراد بزرگ هم خوفشان این چنین خوفی است.

۳- ترس از معاصی و صحیح‌تر ترس از عدالت خداوندی، خدا می‌تواند برای یک معصیت عذاب کند، و این خلاف عدل نیست، ولو تمام عمر را شخص عبادت کرده باشد. در روایات داریم که در قیامت سه دیوان باز می‌کنند: دیوان نعم، و دیوان عبادت و دیوان معاصی، دیوان عبادت مقابله و برابری با دیوان نعم نمی‌کنند؛

۱. در دو جای قرآن این تعبیر آمده است یکی در سوره انفال آیه ۲ ﴿إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَّتْ قُلُوبُهُمْ ... أُولَئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا﴾ و یکی در سوره حج، آیه ۳۵.

علاوه بر این که دیوان معاصی بلاعوض باقی می ماند.

این سه سرچشمه خوف، و به عبارت دیگر سه نوع خوف از بالا به پائین که می آئیم درجهٔ مشخص می شود یعنی پرهیزگاران و خائفین سطح بالا خوف نوع اول را دارند؛ گرچه جمع این خوفها منافاتی با هم ندارد.

آن کس که از خدا ترسید، بهشت جایگاه اوست ﴿وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَىٰ﴾؛^(۱) و اما کسی که از مقام^(۲) پروردگارش ترسید و نفس را از اتباع و پیروی هوی بازداشت، همانا بهشت جایگاه اوست.

برادرم اشک خون بریز که هر قطره آن درّی درخشان است، در روایت بسیار جالبی از پیامبر اکرم چنین رسیده است: «مَا مِنْ قَطْرَةٍ أَهَبَ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى مِنْ قَطْرَةٍ دَمْعٍ مِنْ فَشِيَةِ اللَّهِ أَوْ قَطْرَةٍ دَمٍ أُرِيَقَتْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ» (هیچ قطره ای محبوب تر در نزد خدا از قطره اشک از خوف خدا یا قطره خون ریخته شده در راه خدا نیست).^(۳)

چه زیبا و چه بلند است کلام آن زیبای بلندمرتبه که دو گوهر گرانبها را مثل آورده که یکی مثل در سفید و دیگری چون یاقوت است.

ثمرات خوف

برای خوف ثمراتی در آیات و روایات ذکر شده که به تعدادی از آنها اشاره می کنیم:

۱. سوره نازعات، آیه ۴۲ - ۴۱.
۲. «مقام ربّ» را تفسیرهای متعددی کرده اند که به تعدادی از آنها اشاره می کنم: ۱- مراد مواقف قیامت است که انسان برای حساب نزد خداوند می ایستد پس مقام ربّه یعنی مقامه عند ربّه (ایستادن در پیشگاه خدا). ۲- مقام علم و مراقبت خدا. ۳- عدالت خداوند (تفسیر نمونه، ج ۲۶، ذیل همین آیه، ص ۱۰۸). تفسیر چهارمی هم شده که مقام جلالت پروردگار باشد (تفسیر نمونه، ج ۲۷، ص ۱۶۱) طبق نظر بعضی ممکن است همه اینها مراد آیه باشد.
۳. شرح ابی الحدید، ج ۱۰، ص ۱۴۷.

۱- انسان خائف عذابهایی را که خداوند بر ستمگران و اقوام پیشین نازل کرده، نشانه و آیتی می‌داند، برای حساب آخرت و اینکه سر و کارش با کیست، ولی انسان که از درک عظمت الهی عاجز است، با دیدن عاقبت فرعونیان و نمرودیان هنوز به حساب خود رسیدگی نمی‌کند، و بسیار ساده از کنار این حوادث می‌گذرد، ﴿إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِّمَنْ خَافَ عَذَابَ الْآخِرَةِ﴾^(۱)، ﴿ذَلِكَ لِمَنْ خَافَ مَقَامِي وَخَافَ وَعِيدِ﴾^(۲)

۲- خوف الهی، خائف را به بهشت رهنمون می‌سازد: ﴿وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ... فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَى﴾^(۳) در آیه‌ای دیگر می‌فرماید: جزای چنین شخصی دو بهشت است که دارای انواع نعمتها و درختان پرطراوت است، در آنها دو چشمه دائماً در جریان است، و از هر میوه‌ای دو نوع در آنها موجود است: ﴿وَلِمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّاتٍ... ذَوَاتَا أَفْتَانٍ... فِيهِمَا عَيْنَانِ تَجْرِيَانِ... فِيهِمَا مِنْ كُلِّ فَاكِهَةٍ زَوْجَانِ﴾^(۴)

۳- خوف نفس را در زندان خود محبوس می‌کند تا مرتکب معاصی نشود، خوف رادع و مانع از معاصی است: «الْفَوْفُ سِبْجُنُ النَّفْسِ مِنَ الذُّنُوبِ وَ رَادِعُهَا عَنِ الْمَعَاصِي»^(۵).

۴- خوف موجب کاستن آفات می‌شود، هر چه خوف فرد بیشتر آفت او کمتر است
﴿مَنْ كَثُرَتْ مَفَافَتُهُ قَلَّتْ آفَتُهُ﴾^(۶).

۵- خوف موجب علم محض، و علم و معرفت موجب استجابیت دعا می‌شود؛ از

۱. سوره هود، آیه ۱۰۳. ۲. سوره ابراهیم، آیه ۱۴.

۳. سوره النازعات، آیه ۴۰.

۴. سوره الرحمن، آیه ۴۶. در اینکه مراد از (جنتان) یعنی دو باغ یا دو بهشت چیست، اختلاف است، صاحب «تفسیر البصائر»، در ج ۴۳، ص ۹۷ - ۹۶، پانزده قول ذکر کرده: در تفسیر نمونه، ج ۳، ص ۱۶۲ و دیگر تفاسیر نیز به چند تالی آن اشاره شده است، برای نمونه به تعدادی از آنها اشاره می‌کنیم: ۱- یک بهشت برای اطاعت و یکی برای ترک معصیت. ۲- یکی برای ایمان و عقیده و دیگری برای اعمال صالح و مانند آن. ۳- بهشت جسمانی و بهشت روحانی و... .

۵. غرر الحکم علی علیه السلام، میزان الحکمه، ج ۳، ص ۱۸۳.

۶. غرر الحکم علی علیه السلام، میزان الحکمه، ج ۳، ص ۱۸۳.

رسول اکرم نقل شده: «لَوْ فَتَّمَّ اللَّهُ مَقَّ فَيَفْتَهُ لَعَلِمْتُمْ الْعِلْمَ الَّذِي لَا يَهْلُ مَعَهُ وَ لَوْ عَرَفْتُمْ اللَّهَ مَقَّ مَعْرِفَتِهِ لَزَالَتْ بِدُعَائِكُمُ الْجِبَالُ»؛ اگر آنطور که باید خداترس شدید، عالم به عالمی می شوید که جهل در آن راه ندارد، و اگر عارف و عالم به خدا شدید آنطور که باید، به دعای شما کوهها از بین می رود.^(۱)

۶- خائف لحظه ای نشست ندارد و دائماً در حرکت است تا به منزل رسد. در حدیث جالبی از رسول اکرم چنین آمده: «مَنْ خَافِ أَدْلَجَ وَ مَنْ أَدْلَجَ بَلَغَ الْمَنْزِلَ أَلَّا أَنْ سَلَعَةَ اللَّهِ غَالِيَةً، أَلَّا إِنْ سَلَعَةَ اللَّهُ الْجَنَّةَ»؛ کسی که خائف شد (و ترسید دیر به منزل برسد، و آنچه می خواهد از دست برود) شب هم حرکت می کند، و کسی که شب حرکت کرد (و وقت و فرصت را از دست نداد و نخوابید) به منزل خواهد رسید. آگاه باشید که متاع خدا بسیار گرانبها است، آگاه باشید و متوجه باشید که متاع خدا بهشت است.^(۲) چه تعابیر زیبایی پیامبر فرموده اند! انسانی که ترس دارد دیر برسد یا در راه بخوابد و دلهره دارد خواب به چشمش نمی آید که شب بیارمد و لذا خطرات حرکت در شب را پذیرفته و حرکت می کند و مسلماً به منزل خواهد رسید که بهشت ابدی است.

علائم خائف

هر یک از ثمرات فوق که در اعمال و رفتار و حالات خائف ظاهر شود، خود علامتی برای شناسائی اوست، علاوه بر این که در روایت علامات دیگری برای او

۱. کنز العمال، خبر ۵۸۸۰؛ میزان الحکمه، ج ۳، ص ۱۸۴.

۲. کنز العمال، خبر ۵۸۸۵؛ میزان الحکمه، ج ۳، ص ۱۸۴. حدیثی به این صورت نیز از علی عليه السلام در غرر آمده است: «من خاف ادلج» یعنی کسی که بترسد شب هم سیر می کند.

ذکر شده است:

- ۱- خائف ظلم نمی‌کند؛ مولی علی علیه السلام فرمودند: «مَنْ خَافَ رَبَّهُ كَفَّ ظُلْمَهُ».^(۱)
- ۲- خائف در قلبش حبّ مقام و جاه و اینکه از او یاد می‌شود، نیست. امام صادق علیه السلام فرمودند: «إِنَّ مَبَّ الشَّرَفِ وَ الذِّكْرِ لَا يَكُونَانِ فِي قَلْبِ الْفَائِفِ الرَّاهِبِ».^(۲)

۳- خائف قولش، فعلش را تصدیق می‌کند و امورات پنهانی او موافق امورات آشکار او است. امام کاظم علیه السلام در روایتی در مورد خائف فرمودند: «... وَ لَا يَكُونُ أَمَدَ كَذَلِكِ إِلَّا مَنْ كَانَ قَوْلُهُ لِفِعْلِهِ مُصَدِّقًا وَ سِرُّهُ لِعَلَانِيَتِهِ مُوَافِقًا...»؛ کسی خائف نمی‌شود مگر این که قولش مؤید فعل او و پنهان او موافق آشکار او باشد.^(۳)

علامات دیگری نیز در روایات ذکر شده که می‌توان همه‌ی علامات را به یک چیز برگرداند، و آن منع و نهی کردن نفس است از پیروی هوای نفس، که قرآن در جمله‌ای فرمود: «أَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَ نَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ...».

ای برادر مسلک خائفان در پیش‌گیر و به این نگارنده حقیقت‌دعاکن تا خوف الهی، جای جای قلبش را فراگیرد و از آنکه باید بترسد به سوی او فرار کند، زیرا که فرق ترس از خالق و ترس از مخلوق همین است. اگر از خالق ترسیدی به طرف او باید دوی ولی اگر از مخلوق ترسی باید از او فرار کنی.

انواع خوف

۱. بحار، ج ۷۵، ص ۳۰۹؛ در نهج البلاغه هم آمده است؛ میزان الحکمه، ج ۳، ص ۱۸۱.
 ۲. کافی، ج ۲، ص ۶۹؛ میزان الحکمه، ج ۳، ص ۱۸۱.
 ۳. بحار، ج ۷۸، ص ۳۰۲؛ میزان الحکمه، ج ۳، ص ۱۸۱.

خوف به معنی اعم را پنج قسم دانسته‌اند:

۱- خوف که برای عصیان‌کنندگان و گنهکاران است به خاطر ارتکاب گناه است «و

لِمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جِئْتَانِ».

۲- خشیت که برای عالمان است به جهت این که خود را در محضر خدا مقصّر

می‌دانند «إِنَّمَا يَفْشَى اللَّهُ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ».

۳- «وجل» برای فروتنان و متواضعان است به جهت ترک خدمت، خداوند عزوجل

فرمود: (الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَ مِلَتْ قُلُوبُهُمْ)».

۴- رهبه برای عبادت‌کنندگان است، چون خود را مقصّر درگاه باریتعالی می‌دانند،

خداوند عزّ شأنه فرمود: «وَاذْعَبُوا رُجُومًا وَ تَعَبُوا».

۵- هیبت برای عارفان است، زیرا شاهد دادگاه و عدل الهی، خداوند است. یعنی

قاضی دادگاه شاهد است «يُمَدِّرُكُمُ اللَّهُ نَفْسَهُ» (۱).

به امید این که قلب ما در این دنیا خائف شود تا در آخرت آمن گردد. مرحوم الهی در

ذیل این فراز (قد براهم الفوف بری القداح) چنین گوید:

۱. برای این ۵ قسم می‌توانید به خصال، ج ۱، ص ۲۸۲ و بحار، ج ۷۰، ص ۳۸۱ و میزان الحکمه، ج ۳، ص ۱۸۷ مراجعه کنید؛ صاحب مفردات خوف را چنین تعریف کرده است: «توقع مکروه عن أمانة مظلونة او معلومة» یعنی انتظار مکروهی که علامت ظنی یا قطعی بر وقوع آن قائم شده، همچنان که رجاء، انتظار محبوب و امر خوبی است که علامت ظنی یا قطعی بر وقوع آن قائم شده است؛ و صاحب مفردات خوف را ضدّ امن قرار داده است.

و نیز خشیت را خوفی که با تعظیم همراه است دانسته و اکثر این نوع خوف را ناشی از علم به آنچه از آن ترسیده شده، معرفی کرده و لذا علماء راستین دارای این چنین خوفی هستند (الخشية خوف يشوبه التعظيم و اکثر ما يكون ذلك عن علم بما يخشى منه).

و همچنین وجل را «استشعار الخوف» تعریف کرده، یعنی خوف را لباس قلب خود کرده است (استشعر خوف الله: جعله شعاع قلبه) شعاع لباس زیرین است که به موی بدن می‌چسبد.

و نیز رهبه را ترس یا اضطراب معنی کرده است: «مخافة مع تحرّز و اضطراب» (ترسی همراه با پریشانحالی و درماندگی). درباره هیبت در مفردات چیزی فرموده و چنانکه از کتب لغت مثل مجمع البحرین، اقرب الموارد و لسان العرب استفاده می‌شود «هیبت»، ترس همراه با بزرگ شمردن طرف مقابل است ترسی که همراه با اجلال و تعظیم باشد.

زییم هجر جانان خسته جانند	به درد عشق زار و ناتوانند
زان‌دوه فراقش لاغر اندام	هراسان تا چه پیش آید سرانجام
مبادا روی جانان را نبینند	به هجرش تا ابد دلخون نشینند
تن لاغر ز درد عشق، جان یافت	زلطف دوست، روح جاودان یافت
کسی کش بیم هجران نیست در دل	کند فربه تن خاکی چه حاصل
کمال گوسفندان فربهی دان	تو فربه خواه جان، گر هستی انسان
توئی آدم، خلیفه ایزد پاک	به نیرومندی جان، نیز ^(۱) تن خاک
بکاه از جسم و جان را فربهی بخش	به سرّ عشق دل را آگهی بخش

۱. نز به معنی «بکیش» امر است و مصدر آن «نزیدن» به معنی کشیدن اسب (فرهنگ عمید).

۳۶- قیافه پرهیزگاران

﴿يَنْظُرُ إِلَيْهِمُ النَّاطِرُ فَيَحْسِبُهُمْ مَرْضَىٰ وَ مَا بِالْقَوْمِ مِنْ مَرَضٍ وَ يَقُولُ: قَدْ خُوِلَطُوا وَ قَدْ خَالَطَهُمْ امْرٌ عَظِيمٌ﴾

ترجمه: بیننده وقتی به قیافه پرهیزگاران نظر می‌کند، آنها را مریض می‌پندارد، ولی هیچ مرضی در وجود آنها نیست و آن بیننده گوید: آنها دیوانه شده‌اند، در حالی که اندیشه‌ای بس بزرگ آنان را به این وضع درآورده است.

شرح: از بس خوف بر پرهیزگاران مستولی شده و آنها را به عبادت کشانده، اجسام آنها نحیف و رنگهای آنها زرد شده به طوری که وقتی آنها را می‌بینند، تصور می‌کنند، افراد مریضی هستند، در حالی که اگر انسانهای سالمی وجود داشته باشد، آنها هستند، مردم به هم می‌گویند اعمال و رفتاری که اینها انجام می‌دهند، به انسانهای متعارف و سالم شبیه نیست، اینها از نظر روانی مریضند، ولی آنها دیوانه عالم دیگری هستند، روان آنها با عالم ماده و کثیف هم سنخ نیست؛ آنها توجه به ملائعلی دارند، آنها زندان شدگان در این بدنهای لاغرند، اگر این دیوانگی است، صد رحمت بر آن!

عقل من و هوش من

دشمن جان من است

چشم من و گوش من

کاش گشوده نبود

اعمال و رفتار این عاشقان در منطق دنیاپرستان به هیچ وجه قابل توجه نیست، آنها کشش درک این عاشقان را ندارند، و از این روی آنها را دیوانه می‌پندارند، در شب که همه به خواب ناز فرو رفته‌اند، شب زنده‌داری و عبادت و راز و نیاز در منطق بیخردان، بی‌خردی است. می‌گویند مگر انسان عاقل هم با خود چنین می‌کند، در حالی که اگر چشم بصیرت داشتند می‌دیدند خودشان هزارها بار بدتر برای امور دنیوی خود تلاش می‌کنند و تا پای جان و هلاکت به دنبال مال و جاه و منال هستند. یکی از خادمان حرم مطهر امیرالمؤمنین علیه السلام نقل کرده بود که طبق معمول ساعتی قبل از طلوع فجر برای روشن کردن چراغهای حرم مطهر بدان جا رفتم، ناگهان از طرف پائین پای حضرت امیر صدای گریه‌ای شنیدم و شگفت‌زده شدم که معمولاً این وقت شب زوَّار به حرم مشرف نمی‌شوند، وقتی آهسته آهسته پیش رفتم، دیدم مرحوم شیخ انصاری است که صورتش را بر ضریح مقدس گذاشته و مانند مادر جوان مرده می‌گرید و با زبان دزفولی با سوز و گداز می‌گوید «آقای من، مولایم، ای ابالحسن، یا امیرالمؤمنین، این مسؤولیتی که اینک به دوشم آمده، بس خطیر است و مهم، از تو می‌خواهم مرا از لغزش و اشتباه و عدم عمل به وظیفه مصون داری، و در طوفانهای حوادث ناگوار همواره راهنمایم باشی و الا از زیر بار مسؤولیت - رهبری و مرجعیت - فرار خواهم کرد و آن را نخواهم پذیرفت».^(۱) آری مثل شیخ انصاریها مزوَّه خوف را چشیدند و به مقصد رسیدند.

۱. مقدمه مکاسب کلاتر، ج ۱، ص ۱۲۳، به نقل از سیمای فرزنانگان، ج ۳، ص ۱۳۷.

نکته

قابل توجه اینکه در این فراز از خطبه، نحیف و لاغر بودن جسم و رنگ پریدگی از علائم متقیان شمرده شده است، آیا انسان درشت هیکل و فربه نمی تواند متقی باشد؟ جواب این است: در علم اصول هم بحث شده که بعضی چیزها جنبه طریقت دارد، نه موضوعیت، یعنی بعضی چیزها راهی برای تشخیص موضوعی است، نه این که خود این چیز در آن موضوع دخالت داشته باشد، مثل این که می گویند انسانها روی دو پا راه می روند، حال اگر انسانی را دیدم که عاجز بود و چهار دست و پا راه می رفت، یا اصلاً راه نمی رفت و با چرخ حرکت می کرد، آیا انسان نیست؟ پس روی دو پا حرکت کردن طریق و راه برای شناختن انسان است نه دخیل در انسانیت انسانی داشته باشد، پس روشن شد که لاغر بودن یکی از راههای شناخت متقین است در صورتی که همراه با صفاتی دیگر باشد و الا بسیاری از فسقه و فجره هم لاغر اندام هستند، پس لاغر بودن دخل در تقوی به نحو موضوعی ندارد، ولذا چه بسا افراد پرهیزگاری را می بینیم که فربه و چاق هستند، حتی بعضی از ائمه ما مثل امام پنجم علیه السلام نیز نقل شده هیکل درشتی داشته اند و فربه بوده اند.

پس این صفات، از قیود و صفات غالبی است که شاید بتوان گفت اکثر متقیان دارای این صفات هستند که مولی ذکر می کنند و به عبارت دیگر عناوین صفات به نحو عنوان مشیر است نه عنوان حقیقی، یعنی با این صفات مولی اشاره به پرهیزگاران می کنند نه خود اینها مثل لاغر اندام بودن و رنگ پریدگی عنوان مورد نظر مولی باشد که ارزش آنها به اینها باشد، ارزش متقیان به تقوای درونی و شجره ایمان آنهاست که اینگونه میوه ها و ثمراتی را به بار می آورد.

پس به سه بیان سؤال فوق را جواب دادیم: ۱- این صفات طریقت دارد ۲- عنوان مشیر است ۳- قید غالبی است. با این توضیحات، روایتی که از مولی علی علیه السلام نقل شده، بهتر روشن می شود، در روایت آمده که در شبی مهتابی، مولی علی علیه السلام از مسجد خارج شدند، به دنبال حضرت جماعتی نیز حرکت کردند، پس از مدتی حضرت ایستادند و فرمودند: شما که هستید؟ گفتند: شیعه شما هستیم ای امیرالمؤمنین، حضرت با فراست و دقت به چهره های آنها نظر انداختند و فرمودند: چرا در شما سیمای شیعه نمی بینم؟ گفتند: سیمای شیعه چیست ای امیرالمؤمنین؟ حضرت جواب دادند: «صُفْرُ الْوَجْهِ مِنَ السَّهْرِ، عَمَشُ الْعَيُونِ مِنَ الْبُكَاءِ فَدَبُّ الظُّهُورِ مِنَ الْقِيَامِ، فَمَمُّ مِنَ الصِّيَامِ ذَبْلُ الشَّفَاهِ مِنَ الدَّعَاءِ عَلَيْهِمْ غَبْرَةُ الْفَاشِعِينَ»؛ زردی صورت از شب زنده داری، کم سوئی چشم از شدت گریه، پشت خمیدگی از ایستادن (زیاد)، فرورفتگی شکم از روزه، خشکیدگی لبان از دعا، بر آنها گرد و غبار خشوع نشسته و از خاشعین هستند. (۱)

از کسانی که دارای این صفات بود، حضرت یحیی علیه السلام بود، داستان حالات حضرت یحیی را مرحوم مجلسی در عین الحیوة خود از رسول گرامی آورده که خلاصه آن را نقل می کنیم:

حضرت یحیی (۲) وقتی خردسال بود روزی به بیت المقدس آمده و رهبانان و احبار

۱. شرح خوئی، ج ۱۰، ص ۱۳۰.

۲. حضرت یحیی از انبیاء بنی اسرائیل بود که معاصر عیسی بن مریم (ع) بوده و نبوت حضرت عیسی را تصدیق کرد. خداوند حضرت یحیی را در سنّ پیری، حضرت زکریا را در حالی که مادرش هم سنّ بود بطور خرق عادت اعطاء فرمود و چنانکه از روایات به دست می آید، مانند امام حسین علیه السلام شش ماهه به دنیا آمد. او در زمان هیروودس پادشاه یهودی مذهب متولد شد (دریاره حضرت یحیی می توانید به ج ۹، میزان الحکمه، ص ۵۴۲ به بعد مراجعه فرمائید، در آنجا از منابع اناجیل نیز کمک گرفته است).

نام حضرت یحیی ۵ مرتبه در قرآن در سوره های آل عمران، انعام، مریم و انبیاء آمده است. از امتیازات وی این بود که در کودکی به مقام نبوت رسید، قرآن وی را توصیف به «حضور» کرده و

را دید که پیراهنهایی از مو پوشیده‌اند و کلاههای پشمی بر سر نهاده‌اند، و زنجیرها در گردن کرده خود را بر ستونهای مسجد بسته‌اند، به نزد ما درآمده و پیراهن موئی و کلاه پشمی طلبید، مادر وی با پدرش حضرت زکریا صحبت کرد، حضرت زکریا به یحیی گفت تو طفل کوچکی هستی، چه چیزی باعث شده دست به این کار زنی؟ جواب داد پدر مگر از من خردسالتر مرگ را نپوشیده است؟ حضرت زکریا جواب داد بلی، و به مادرش امر کرد هر چه خواهد بکن، حضرت یحیی از آن به بعد لباس موئی پوشید و به عبادت برخاست به طوری که پس از مدتی بدنش نحیف شد و روزی به بدن خود نظر کرد و گریست، خطاب الهی به او رسید ای یحیی آیا گریه می‌کنی برای لاغر شدن بدنت به عزّ و جلال خدوم سوگند اگر یک نظر به جهنم کنی، پیراهن آهن خواهی پوشید به جای این پیراهن، حضرت بسیار گریست به حدّی که صورتش زخم شد، خبر به زکریا رسید، حضرت زکریا به او گفت: چرا چنین می‌کنی؟ من از خدای خود فرزندی طلبیدم که موجب سرور من باشد گفت ای پدر شما گفتید در میان بهشت و جهنم گردنه و عقبه‌ای است که نمی‌گذرد از آن مگر بسیار گریه کنندگان از خوف الهی، حضرت زکریا در پاسخ وی جوابی نداشت و مادرش برای وی دو پاره نمد آماده کرد تا روی دو گونه‌اش گذارد تا آب چشم او را

«حضور» به معنی کسی است که از هر جهتی در محاصره قرار گیرد و در اینجا طبق بعضی روایات به معنی خودداری از ازدواج است و مانند حضرت عیسی مسیح تا آخر عمر مجرد زیست.

از منابع اسلامی و مسیحی بدست می‌آید که «یحیی» پسر خاله «عیسی» بوده است، در منابع مسیحی، تصریح شده که یحیی، حضرت مسیح را غسل داده و لذا او را «یحیای تعمید دهنده» نامند (غسل تعمید غسلی است که مسیحیان به فرزندان خویش دهند و معتقدند او را از گناه پاک می‌کند).

حضرت یحیی کتاب آسمانی ویژه‌ای نداشت و به تورات موسی عمل می‌کرد، البته عده‌ای پیرو یحیی هستند و کتابی را هم به او نسبت می‌دهند، و شاید «صابئین موحد» پیروان وی باشند (اعلام قرآن، ص ۶۶۷) به نقل از تفسیر نمونه، ج ۱۳، ص ۲۱ - ۲۰. برای مطالعه درباره زندگی و شهادت حضرت یحیی می‌توانید به ج ۱۳ تفسیر نمونه از ص ۱۶ تا ۳۰ مراجعه کنید).

جذب کرده به صورتش آسیبی نرسد، ولی مگرگریه او تمامی داشت، به قدری گریه می‌کرد که دو نمد خیس می‌شد و وقتی فشار می‌داد، آب از لابلای انگشتانش می‌چکید.

هرگاه حضرت زکریا می‌خواست بنی اسرائیل را موعظه کند، به چپ و راست می‌نگریست، تا مبادا یحیی در آنجا باشد و بر اندوه او افزوده شود، روزی که حضرت یحیی نبود، مشغول موعظه شد، در وسط صحبت یحیی علیه السلام که سر خود را در عبا پیچیده بود، در میان مردم نشست، و زکریا او را ندید، فرمود: حبيب من جبرئیل مرا خبر داد که حق تعالی می‌فرماید در جهنم کوهی است آن را «سکران» نامند و در میان کوه و پائین کوه وادی هست که آن را «غضبان» نامند، زیرا از غضب الهی افروخته شده است و در آن وادی چاهی است که صد سال عمق آن است و در آن چاه تابوتهایی از آتش است، و در آن تابوتها صندوقها و جامه‌ها و زنجیرها از آتش است.

چون یحیی علیه السلام اینها را شنید، سر برداشت و فریاد برآورد: «**و اغفلناه**»؛ چه بسیار غافلیم از سکران، سپس برخاست و سر به بیابان گذارد، حضرت زکریا به مادرش امر کرد به دنبال او رود که می‌ترسم زنده او را نیابی، و سراغ او را از چوپانی گرفت، گفت او را در فلان عقبه دیدم که می‌نالید و می‌گفت: «خدایا به عزت تو، ای مولای من آب سرد نخواهم چشید، تا مکان و منزلت خود را نزد تو ببینم». مادرش او را به خدا سوگند داد تا به خانه برگردد، حضرت قبول کرده و به اصرار مادر پیراهن موئی را درآورد و پشمین پوشید و از غذائی که نقل شده، عدس بوده تناول کرد و به خواب رفت.

در خواب به او ندا رسید ای یحیی، خانه بهتر از خانه من و همسایه بهتر از من می‌طلبی، چون این ندا شنید برخاسته و گفت خداوندا از لغزش من درگذر به عزت تو دیگر سایه ای نطلبم به غیر از سایه بیت المقدس، لباس موئین را پوشید و روانه بیت المقدس برای عبادت در کنار رهبانان شد و هر چه مادرش مانع شد کارگر نیفتاد، و آخر زکریا گفت رهایش کن که پرده از قلبش کنار رفته و از عیش دنیا انتفاع نمی‌برد. (۱)

و عاقبت هم در راه خدا و خوب از او به شهادت رسید، در بعضی روایات دارد که: دختر برادر پادشاه موجب شد تا او شهید شود، زیرا روزی از یحیی خواست تا او را به ازدواج خود درآورد و او امتناع کرد، و از این روی مادر دختر، او را زیبا نموده روانه کاخ کرد و به او گفت اگر شاه از تو چیزی خواست، سر یحیی را از او بخواه و او چنین کرده؛ و پس از شهادت حضرت یحیی، سر او را در تشتی طلا گذارده و به آن زن هدیه کرد. (۲) حضرت یحیی تا آخر عمر هم از بس در عبادت به سر برد و کناره گیری کرد، زن اختیار ننمود. (۳)

در مورد احوال خائفین و سرگذشت آنها می‌توانید به کتاب عین الحیوة مرحوم مجلسی از صفحه ۲۸۸ به بعد مراجعه کنید.

الهی، این بلبل شیوا در ذیل «**يَنْظُرُ إِلَيْهِمُ النَّظِيرُ فِيمَسْبِهِمْ مَرَضِي وَ مَا بِالْقُوَّةِ مِنْ مَرَضٍ**» چنین گوید:

هم آنان را زانده جدهائی تو پنداری مریض بی دوائی
تو پنداری که آنان دردمندند چو پر بشکسته مرغی در کمندند

۱. عین الحیوة مرحوم مجلسی، ص ۲۹۹ و ثمرات الانوار محمدبن ابی الفتح، ص ۲۲۱.

۲. میزان الحکمه، ج ۹، ص ۵۴۵. ۳. میزان الحکمه، ج ۹، ص ۴۵۵.

ولیکن نیست در تنششان گزند	ز عشق آمد به جانشان دردمندی
خوشا دردی که عشق آرد به جانها	بمیرد بی چنین دردی روانها
خوشا بر جسم و جان بیماری عشق	خوشا فریاد و آه و زاری عشق
مکن محروم از این دردم خدا را	ببخشا بر مس من کیمیا را

الهی در تب عشقم بسوزان	چو شمعم ز آتش غم بر فروزان
دلم چون چشم او بیمارگردان	به رویش چشم دل بیدارگردان
به درد عشق جانم مبتلا ساز	ز لعل یار دردم را دوا ساز
دوای درد جانم عشق یار است	مرا با حال بی جانان چه کار است؟

سپس در ذیل «و قد فولطوا و لقد فالطهم امر عظیم» گوید:

هم آن پاکان به فیض عشق جانان	چو مجنونند پیش قوم نادان
به عقل کل چو جانی رهنمون گشت	تو پنداری که در دشت جنون گشت
زنادانی تو اش دیوانه دانی	توئی دیوانه او عقل جهانی
تو چون اطوار عادت عقل خوانی	خردمندی به جز عادت ندانی
زهی دور از حقیقت مردم دون	که صرف العقل را خوانند مجنون

الا ای عشق، مجنون ساز ما را	زدام عقل ده پرواز ما را
کدامین عقل؟ عقل مردم دون	که پیش شهوت نفسند مفتون
بیا تا زین خرد بیگانه گردیم	چو مشتاقان حق دیوانه گردیم
کسی کز عشق مجنون جهان است	به ملک دل امیر عقل و جان است

خردمندا، به صحرای جنون تاز
وز آنجا کن به باغ وصل پرواز
خوشا دیوانگان را وادی عشق
به صحرای تحیر شادی عشق
الهی بر جنون من بیفزای
بدین عشق و جنون جانم بیارای
حکایت

یکی دیوانه‌ای را گفت: چونی
جوایش داد: کای با عقل و هشیار
که خندان زیر زنجیر جنونی
بسه زنجیرم فکند، زلف دلدار
تو را گر زین جنون تقدیر بودی
چو من خندان در این زنجیر بودی
ز شادی جنون جانی شد آگاه
که شد زنجیری گیسوی آن ماه

۳۷- ۴۰- ترس از مسئولیتها

﴿ لَا يَرْضَوْنَ مِنْ أَعْمَالِهِمُ الْقَلِيلَ، وَلَا يَسْتَكْتَرُونَ الْكَثْرَ فَهُمْ لِأَنْفُسِهِمْ مُتَّهَمُونَ وَمِنْ أَعْمَالِهِمْ مُشْفِقُونَ ﴾

ترجمه: پرهیزگاران از اعمال کم خود راضی نیستند و اعمال زیاد خود را نیز زیاد نمی‌بینند آنان خویش را متهم می‌سازند (در تقصیر در عبادت و اطاعت) و از اعمال خود ترسناکند.

شرح: مقدمه‌ای را در بحث عمل برای توضیح مطلب عرض می‌کنم، از فرازهای فوق روشن می‌شود که پرهیزگاران اهل عملند نه اهل حرف، مردم دو دسته‌اند: یک دسته فقط حرف می‌زنند و عملی در کار آنها نیست، قرآن به این دسته تاخته و آنها را مورد نکوهش قرار می‌دهد: ﴿لِمَ تَقُولُونَ مَا لَا تَفْعَلُونَ كَبُرَ مَقْتًا عِنْدَ اللَّهِ أَنْ تَقُولُوا مَا لَا تَفْعَلُونَ﴾؛ چرا می‌گوئید آنچه را عمل نمی‌کنید، بسیار به غضب وامی‌دارد خدا را این که بگوئید آنچه را انجام نمی‌دهید.^(۱) این عبارت از جملات شدید قرآن است که غضب و خشم الهی را بر این گونه افراد وعده می‌دهد. و یک دسته به همراه قول عمل می‌کنند، حتی عمل را زیاده بر قول انجام می‌دهند و گویا شنیده‌اند کلام مولی

راکه: «زیادی فعل بر قول بهترین فضیلت و نقص فعل از قول زشت‌ترین رذیلت است».^(۱)

اسلام دین عمل است، معمولاً در تعریف آن می‌گوئیم عبارت است از اقرار به زبان و اعتقاد قلبی و عمل به ارکان دین مبین، یعنی یک سوم آن را عمل قرار می‌دهیم در حالی که در حدیثی از امام صادق علیه السلام سؤال می‌شود: افضل اعمال نزد خداوند چیست؟ حضرت می‌فرمایند که خداوند چیزی را قبول نمی‌کند مگر با آن، راوی می‌گوید سؤال کردم آن چیست؟ فرمود: «ایمان به خدائی که شریک ندارد و غیر از او خدائی نیست، سپس سؤال از ایمان می‌کند که آیا قول و عمل است یا قول بدون عمل (یعنی ایمان زبانی و عملی است یا اینکه فقط زبانی است)؟»

حضرت چنین فرمودند: «لَا إِيْمَانُ عَمَلٌ كَلَّمَهُ وَ الْقَوْلُ بَعْضُ ذَلِكَ الْعَمَلِ...»؛ ایمان تماش عمل است و قول نیز بعضی از آن عمل است...^(۲) یعنی ایمان مشخص در عمل مشخص می‌شود و عمل محک بسیار خوبی برای ایمان است، و اگر هم قولی باشد، جزئی از عمل محسوب می‌شود.

در بحث عمل شش نکته قابل ملاحظه است:

۱- نفس عمل، چنانکه روشن شد، دین یعنی عمل، فرمودند: پیروان مکتب ما را از عملشان بشناسید. معیار شیعه و پیرو بودن، رفتار و کردار است نه لفظ بدون محتوی عمل شعار مؤمن است^(۳) لباسی است که بر تن خود کرده، عمل یار و

۱. غرر الحکم علی علیه السلام؛ میزان الحکمه، ج ۷، ص ۱۸.

۲. کافی، ج ۲، ص ۳۴؛ میزان الحکمه، ج ۷، ص ۲۰.

۳. غرر الحکم علی علیه السلام؛ میزان الحکمه، ج ۷، ص ۸. (العمل شعار المؤمن - العمل رفیق الموقن - العمل اکمل خلف).

همران فردی است که به درجه یقین رسیده است،^(۱) عمل کاملترین جانشین انسان است،^(۲) بهترین چیزی است که مردم بوسیله آن از او ذکر خیر می‌کنند و او را می‌ستایند، عمل نیک میوه علم است نه حرف نیک فقط.

آن هم عملی که با عقل توأم باشد، از وصایای رسول گرامی به ابن مسعود است: **«يَا ابْنَ مَسْعُودٍ إِذَا عَمِلْتَ عَمَلًا فَأَعْمَلْ بِعِلْمٍ وَ عَقْلٍ وَ آيَاكُ وَ أَنْ تَعْمَلَ عَمَلًا بِخَيْرِ تَدْبِيرٍ وَ عِلْمٍ فَإِنَّ جَلَّ جَلَالَهُ يَقُولُ وَ لَا تَكُونُوا كَالَّذِي نَقَضَتْ غَزْلَهَا مِنْ بَعْدِ قُوَّةٍ أَنْكَاثًا»**؛ (ای ابن مسعود زمانی که عملی انجام دادی، با علم و تعقل انجام ده، و پرهیز از این که عملی بدون تدبیر و علم انجام دهی، زیرا خداوند (جل و جلاله) می‌فرماید: «مانند زنی نباشید که رشته خود را پس از تابیدن محکم و می‌تابد»).
(کنایه از اینکه کار بی‌فائده می‌کند و وقت خود را تلف می‌نماید، عمل بدون تعقل هم چنین است). بعضی به قدری در قول و لفظ تأمل می‌کنند که گوئی عمل را فراموش کرده‌اند، انسان بعضی را می‌بیند که حمد و سوره نماز بسیار دقت می‌کند تا مخرج حروف را خوب ادا کند، یا در دعاها و قرآن خوانده دقت می‌کند تا با اعراب صحیح بخواند تا خوب حرف آشکار شود در حالی که از مفاهیم دعا که اعمال ما باشد غافل است.

چه قدر مولی علی عليه السلام عالی فرموده است: **«إِنَّكُمْ إِلَىٰ أَعْرَابِ الْأَعْمَالِ أَمْوَجٌ مِنْكُمْ إِلَىٰ أَعْرَابِ الْأَقْوَالِ»**؛ شما به اعراب دادن اعمال محتاج‌ترید، تا اعراب دادن و آشکار کردن اقوال و الفاظ.^(۳)

۱. غرر الحکم علی عليه السلام؛ میزان الحکمه، ج ۷، ص ۸. (العمل شعار المؤمن - العمل رفيق الموقن - العمل اکمل خلف.
۲. غرر الحکم علی عليه السلام؛ میزان الحکمه، ج ۷، ص ۸. (العمل شعار المؤمن، العمل رفيق الموقن - العمل اکمل خلف).
۳. غرر الحکم، میزان الحکمه، ج ۷، ص ۸.

باید دقت در اعمال کند که حروف و الفاظ و اقوال و مفاهیم وسیله‌ای بیش نیست، الفاظ پرمفهوم ادعیه و وسیله‌ای برای رساندن معنا به ما بوده، تا طبق آن مشی و عمل کنیم و آنچه مهم است این که نظر به هدف یعنی اعمال کنیم نه وسائل. به قول بزرگان «**مَا يُنْظَرُ بِي الشَّيْءِ فَهُوَ فَإِنَّ فِي ذَلِكَ الشَّيْءِ**» آن وسیله‌ای که به واسطه آن چیزی مورد نظر قرار می‌گیرد فانی در آن شیء است، مثلاً وقتی صورت خود را در آئینه می‌بینیم و یا ساعت نگاه می‌کنیم ساعت چند است، آئینه و ساعت وسیله‌ای بیش نیست که نظر به آن مورد توجه اصلی نیست، الفاظ هم آینه معانی است پس نظر به عمل کن نه لفظ.

۲- اتقان عمل و محکم کاری آن - از دستوراتی که به ما داده‌اند و حتی اگر دستوری از طریق شرع هم در این باره به ما نمی‌رسد، عقل چنین حکم می‌کرد، انجام دادن کار به نحو ریشه‌دار و اساسی است، عقل می‌گوید یا کاری مکن یا اگر کردی باید اساسی کار انجام دهی، و الا کار دوباره کردن از عاقل صادر نمی‌شود.

پیامبر اکرم در جریانات مختلف این مسئله را به مسلمانان گوشزد می‌فرمود، در جریان دفن «سعد بن معاذ» پیامبر خود وارد قبر او شده و لحد آن را ساخته و آجرها را چیده و سپس سنگ و گل خواستند و بین آجرها را پر کردند، وقتی فارغ شدند و خاک ریختند و قبر را صاف نمودند، رو به اصحاب کرده فرمودند: «**إِنِّي لَأَعْلَمُ أَنَّهُ سَيَبْلَى وَيَصِلُ إِلَيْهِ الْبَلَاءُ وَ لَكِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ عَبْدًا إِذَا عَمَلَ عَمَلًا أَفْكَمَهُ**»؛ من می‌دانم که آن (میّت یا قبر) به زودی پوسیده و فاسد و خراب می‌شود ولی خداوند دوست دارد وقتی بنده عملی را انجام می‌دهد، با محکم کاری انجام دهد. (۱)

از این جمله می‌توان استفاده کرد که شاید بعضی در ذهنشان این بود که این میت پس از مدتی می‌پوسد و یا قبر در اثر حوادث خراب می‌شود، چرا پیامبر این قدر دقت می‌کند و وقت صرف می‌نماید و پیامبر چگونه جواب دادند.

در جریان دفن فرزند خود ابراهیم نیز نقل شده است وقتی قبر را پوشاندند، روزنه‌ای در قبر بود که حضرت با دست خود آن را صاف کردند و سپس فرمودند: **«إِذَا عَمِلَ أَمَدُكُمْ عَمَلًا فَلْيَتَّقَنَّ»**؛ زمانی که عملی را یکی از شما انجام دادید، محکم و متقن به پایان رسانید. (۱)

در این دو روایت حجیت احکام و اتقان بود و در روایتی هم از ایشان نقل شده که فرمودند خداوند تعالی دوست دارد که عمل کننده وقتی عمل می‌کند، با بهترین وجه انجام دهد **«إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى يُمَبُّ مِنَ الْعَامِلِ إِذَا عَمِلَ أَنْ يُمَسِّنَ»**. (۲)

اسلام دین اتقان و محکم‌کاری است و متأسفانه امروزه ما به این دستور اسلام توجهی نکرده، و ضررهای آن را هم دیده‌ایم، گویا اجانت و دورافتادگان از مکتب خاندان عصمت و طهارت بهتر به این دستور عمل کرده‌اند، و ما هر روز شاهد پیشرفت و ترقی و استحکام مصنوعات آنها هستیم، و کار به جایی رسیده که همه روی به وسائل ساخته شده خارجی‌ها کرده‌ایم و حتی بعضی وقتها خود کارگر ایرانی حاضر نیست وسیله‌ای را که خود ساخته و تولید کرده مصرف کند، یعنی خود او هم می‌داند چه کرده است!

باز هم رحمت به اجداد و پدران ما که هنوز آثار باستانی و بناهای خشت و گلی آنها

۱. وسائل، ج ۲۷ ص ۸۸۲. (این دو حدیث را امام صادق علیه السلام از رسول گرامی نقل کرده‌اند) و مرحوم محدث قمی این دو جریان را در ماده عمل، ج ۲، ص ۲۷۸ سفینه البحار آورده است.
 ۲. کنز العمال، خبر ۹۱۲۹ (این سه خبر را صاحب میزان الحکمه، در جلد ۷، صفحه ۲۹ نیز آورده است).

پس از صدها سال باقی است، اما بهترین ساختمان امروزی پس از چند سال نیاز به بازسازی دارد.

وقتی با برق کار می‌کند، سیم برق را لخت و بدون حفاظ رها می‌کند، وقتی گودالی حفر می‌کند، بدون علامت‌گذاری و سنگ‌چین کردن، می‌گذارد و می‌رود؛ وقتی اتومبیلش در جاده پنچر شد، برای حفظ جان و مال خودش سنگهایی در جاده می‌چیند اما پس از اتمام کارش، سنگها در وسط جاده مانده و او رفته است! راستی چرا چنین شده ایم؟! مگر اسلام به ما دستور محکم‌کاری نداده است!؟

۳- پشتکار در عمل - مداومت و پشتکار در عمل مشکلتر از انجام اصل عمل است و آنچه مهم است، مداومت است و گرنه گاهی انسان بطور اتفاقی عمل نیکی انجام می‌دهد؛ مثلاً شب دچار بی‌خوابی شده می‌گوید بگذار نماز شب بخوانیم یا تلاوت قرآن کنیم اگر به همین مقدار بسنده کند به جائی نمی‌رسد باید در عمل نیک پشتکار به خرج داد و این ارزشمند است که مولی علی علیه السلام فرمودند: «أَفْضَلُ الْعَمَلِ أَدْوَمُهُ وَ إِنْ قَلَّ»؛ (با فضیلت‌ترین عمل، عملی است که مداوم باشد گرچه کم باشد).^(۱)

گاهی انسان کاری را با شوق و گرمی شروع می‌کند ولی پس از مدتی از آن سرد می‌شود، در تعلیم و تعلم ما بسیار دیدیم و فهمیدیم که استعداد زیاد انسان را به جائی نمی‌رساند، آنچه می‌رساند مداومت بر عمل است، حتی آنها که استعداد خوب دارند با پشتکار در عمل به جائی می‌رسند نه فقط با استعداد!

مداومت بر عمل، گرچه در ابتدا سخت است ولی بسیار در تصمیم‌گیرهای زندگی مؤثر است، زیرا خود پشتکار و مداومت ریاضتی برای نفس است و او را در

حوادث دهر و کشاکش آن ورزیده می‌کند، مداومت کن بر عمل گرچه کم باشد، عمل زیاد بی‌محتوی که موجب خستگی و ملالت شود انسان را به جایی جز سرخوردگی از عمل نمی‌کشاند، از روایات استفاده می‌شود «**قَلِيلٌ تَدْوَمُ عَلَيْهِ فَيُرُّ مِنْ كَثِيرٍ مَمْلُولٍ مِنْهُ**»^(۱) عمل کم مداوم، بهتر از عمل زیادی است که موجب ملالت و خستگی و افسردگی شود.

از عائشه و ام سلمه پرسیده شد چه عملی محبوبتر نزد رسول الله بود گفتند «**مُادِمٌ عَلَيْهِ وَ اِنْ قَلَّ**» عملی که مداومت بر او شده گرچه کم باشد.^(۲)

از امام صادق علیه السلام نقل شده که امام سجاد علیه السلام بسیار می‌فرمودند: «**اِنَّى لَأَمِيْبَ اَنْ اُذَاهِمَ عَلَى الْعَمَلِ وَ اِنْ قَلَّ**»؛ من دوست دارم مداومت بر عمل کنم گرچه کم باشد.^(۳)

امام صادق علیه السلام از پدرشان نیز نقل می‌کند که می‌فرمود: «دوست دارم مداومت بر عمل را وقتی نفس من عادت دهد مرا، و اگر چیزی از اعمال شب از من فوت شود، روز قضا کرده و اگر روز فوت شود، شب قضا می‌کنم و محبوبترین اعمال نزد خداوند عملی است که مداومت بر آن شود».^(۴) در بعضی روایات هم تأکید شده که اگر عملی را شروع کردید یک سال مداومت بر آن کنید، زیرا در هر سال یک شب قدر است، مداومت کنید تا آن شب را درک کنید.^(۵) در روایت دیگر می‌فرماید: هر پنجشنبه و اول هر ماه اعمال انسان عرضه می‌شود و اعمال یک سال در نیمه شعبان

۱. ترغیب، ج ۴، ص ۱۳۰؛ میزان الحکمه، ج ۷، ص ۱۸.
 ۲. ترغیب، ج ۴، ص ۱۳۰؛ میزان الحکمه، ج ۷، ص ۷.
 ۳. کافی، ج ۲، ص ۸۲؛ میزان الحکمه، ج ۷، ص ۱۶.
 ۴. مستدرک، ج ۱، ص ۱۵؛ میزان الحکمه، ج ۷، ص ۱۶.
 ۵. کافی، ج ۲، ص ۸۲؛ میزان الحکمه، ج ۷، ص ۱۷.

عرضه می شود. (۱)

شما احوال علماء را ببینید که در مداومت بر عمل و پشتکار چه می کرده اند، و چگونه ترویض نفس می کرده اند، در مورد حاج محمد ابراهیم کلباسی رحمته الله علیه که از معاصران مرحوم میرزا قمی و سید شفتی و از شاگردان بحر العلوم و صاحب ریاض و... است آورده اند، شب قدر را با عبادت ادراک کرد، زیرا مدت یک سال، شب تا صبح عبادت کرد و معلوم است که شب قدر از شبهای سال بیرون نیست. (۲)

در اجازه ای که مرحوم علامه مجلسی اول برای فرزندش ملا محمد باقر صاحب بحار الانوار نوشته او را به قرائت یک جزء قرآن در هر روز و مطالعه و تفکر در نامه امیرالمؤمنین به امام حسن رحمته الله علیه که در نهج البلاغه مسطور است، سفارش می کند (۳) (معلوم است تا خود چنین نمی کرده، این چنین سفارش نمی نمود).

در شرح حال حاج ملا هادی سبزواری است که هر شب در زمستان و تابستان و بهار و پائیز ثلث آخر شب را بیدار بودند و در تاریکی شب عبادت می نمودند، تا اول طلوع آفتاب. (۴)

در شرح حال شیخ انصاری نوشته اند، «عباداتی که شیخ از سن بلوغ تا آخر عمر به آنها ادامه می داد، گذشته از فرائض و نوافل شبانه روزی و ادعیه و تعقیبات عبارت بودند از: قرائت یک جزء قرآن و نماز حضرت جعفر طیار و زیارت جامعه و عاشورا در هر روز. (۵)

۱. سفینه البحار، ج ۲، ص ۲۷۹، در بحث عمل (مداومت بر عمل).

۲. قصص العلماء، ص ۷۳؛ سیمای فرزندگان، ج ۳، ص ۱۶۷.

۳. سیمای فرزندگان، ج ۳، ص ۱۶۷.

۴. اسرار الحکم، ص ۲۰، مقدمه، سیمای فرزندگان، ج ۳، ص ۱۶۴.

۵. زندگانی و شخصیت شیخ انصاری، ص ۹۰؛ سیمای فرزندگان، ج ۳، ص ۱۶۲.

در احوالات امام امت هم نقل شد که زیارت جامعه در هر شب برای حضرت مولی الموحدين را در نجف فراموش نکردند و حتی وقتی هوا مناسب نبود به حرم مشرف شوند، پشت بام رفته و آن حضرت را زیارت می‌کردند.

۴- اخلاص در عمل - محور قبولی عمل، اخلاص است، مولی علی علیه السلام فرمودند: **«إِنَّكَ لَنْ يُتَقَبَلَ مِنْ عَمَلِكَ إِلَّا مَا أَفْلَصْتَ فِيهِ»** قبول نمی‌شود از عمل تو مگر عملی که در آن اخلاص داشته باشی. (۱)

اگر کسب و کار می‌کنی، اگر صنعتگری، اگر به تعلیم و تعلم مشغولی نیتت را خالص کن، تا محبوب خالق و خلق شوی، و امور دنیا و آخرت تو رونق یابد، خدائی که تو را آفرید و روزی داد او هم می‌تواند قلب مردم را به تو منعطف کند به شرطی که مخلص باشی!

در روایتی از مولی علی علیه السلام است که برای هر عملی درختی است و هر درختی نیاز به آب دارد و آبها مختلف است، درختی که از آب پاک مشروب شود، آن نیک و میوه آن شیرین است، و درختی که برعکس از آب و مواد کشیف و مضر تغذیه کرد، درختی پلید و میوه آن تلخ است. (۲)

عملی که از اخلاص تغذیه شد، مانند درختی مستحکم و طیب، میوه شیرین بهشت می‌دهد، و عملی که از ربا و سمعه و خودنمائی تغذیه کرد، مانند درختی پلید می‌گردد که میوه‌ای تلخ چون زقوم جهنمی به همراه دارد.

خداوند به عمل نظر می‌کند، او عمل صالح را دوست دارد، گرچه از انسانی شقی صادر شود، گاه خدا فاعل عمل را دوست ندارد، ولی نفس عمل را دوست دارد، و

۱. غرر الحکم؛ میزان الحکمه، ج ۷، ص ۲۱.

۲. نهج البلاغه، خطبه ۱۵۴؛ میزان الحکمه، ج ۷، ص ۱۵.

گاهی فاعل را فی نفسه دوست دارد، ولی عملش را دوست ندارد، زیرا آن عمل را با شرائط مورد قبول چون اخلاص، انجام نداده است، و این مضمون روایات است. (۱)

پیامبر گرامی، در سرزمین منا، در حجة الوداع، در مسجد خیف، خطبه ای ایراد کردند و در ضمن خطبه فرمودند: «نَصَرَ اللَّهُ عَبْدًا سَمِعَ مَقَالَتِي فَرَعَاهَا ثُمَّ بَلَّغَهَا إِلَى مَنْ لَمْ يَسْمَعْهَا فَرَبَّ مَامِلٍ فَقِهِ غَيْرَ فَقِيهِ وَ رَبَّ مَامِلٍ فَقِهِ إِلَى مَنْ أَفَقَهُ مِنْهُ ثَلَاثًا لَا يَخُلُّ عَلَيْهِنَ قَلْبُ امْرِئٍ مُسْلِمٍ، أَفْلاصُ الْعَمَلِ لِلَّهِ وَ النَّصِيحَةُ لِلْإِمَّةِ الْمُسْلِمِينَ وَ اللِّزَامُ لِجَمَاعَتِهِمْ».

خداوند کمک و یاری نماید کسی را که سخن مرا شنید و آن را حفظ کرد و به کسانی که نشنیدند رساند، چه بسیار دارند فقه که خود غیر فقیه است و چه بسیار دارند فقهی که فقه را به فقیه تر از خود می رساند، سه چیز است که قلب مسلمان در آنها کینه توری را روان می دارد: ۱- اخلاص در کارها برای خدا ۲- نصیحت پیشوایان و رهبران مسلمین ۳- ملزم شدن به اجتماع مسلمانان یعنی همکاری با مسلمانان. (۲)

پیامبر در این جملات اخلاص را مقدم بر دو چیز دیگر کرده اند، و تأکید هم فرموده اند که به کسانی که حضور ندارند، این جملات را برسانید، گویا این جملات از قوانین عمومی اسلام است.

۵- حفظ عمل از حبط و نابودی: عمل سرمایه است و حفظ سرمایه لازم است،

۱. رجوع شود به نهج البلاغه خطبه ۱۵۴ و کافی، ج ۱، ص ۱۵۲ به نقل از میزان الحکمه، ج ۷، ص ۲۵.

۲. این خطبه را عده ای از بزرگان در کتابهای خود نقل کرده اند، از جمله علی بن ابراهیم قمی رحمته الله در تفسیر خود مرحوم طبرسی در احتجاج، ص ۷۶ شیخ صدوق در امالی مجلسی در بحار در احوال امام صادق رحمته الله و نوری در مستدرک، ج ۲، ص ۲۵۰ و ابن عساکر، ج ۷، ص ۲۸۸.

حفظ عمل از نابودی، بسیار دشوارتر از انجام نفس عمل است، ابقاء و باقی گذاردن عمل بر همان نحو خالصی که تحقق پیدا کرده، مشکل است. شیطان دائم؛ و سوسه می‌کند که آن عمل را به رخ مردم بکش.

در روایتی از امام باقر علیه السلام چنین آمده است: «**الْإِبْقَاءُ عَلَى الْعَمَلِ أَشَدُّ مِنَ الْعَمَلِ**»
 راوی سؤال می‌کند، ابقاء بر عمل چیست؟ حضرت فرمودند: «**يَصِلُ الرَّجُلُ بِصِلَةِ وَ يُنْفِقُ نَفَقَةً لِلَّهِ وَ مَدَدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ فَكُتِبَتْ لَهُ سِرًّا ثُمَّ يَذْكُرُهَا فَتَمُمُّ فَكُتِبَتْ لَهُ عَلَانِيَةً ثُمَّ يَذْكُرُهَا فَتَمُمُّ وَ تَكْتَبُ لَهُ رِيَاءٌ**»؛ انسان گاهی صله رحم و انفاق می‌کند برای خداوند که شریکی ندارد پس نوشته می‌شود آن عمل برای او بصورت مخفی، سپس عمل خود را به رخ مردم می‌کشد پس محو شده و به صورت عمل آشکار نوشته می‌شود بار دیگر نزد مردم بازگو می‌کند، پس محو شده و عملی ریائی برای او ثبت می‌شود. (۱)

انسان عملی را که برای خدا و مخفیانه انجام داده نباید برای مردم ذکر کند و آن را به رخ مردم نکشد، ذکر آن عمل منافات با ابقاء و باقی گذاردن عمل بر حال اول است و موجب نابودی و حبط عمل می‌شود.

قرآن نیز می‌فرماید: «**لَا تُبْطِلُوا صَدَقَاتِكُمْ بِالْمَنِّ وَالْأَذَى**»؛ صدقات خود را با منت و آزار دادن طرف مقابل باطل نکنید. (۲)

عجب، خودپسندی، ریا، سمعه و تظاهر بعد از عمل، موجب نابودی اعمال و سرمایه انسان است، سرمایه‌ای که در عوض گوهر گرانبهای عمر دریافت کرده است، انسانی که در خسران و زیان است تا عملی را کسب کند ﴿ **إِنَّ الْإِنْسَانَ لِفِي**

﴿ حُسْرٍ ﴾ (۱)

مواظب باش مصداق قول پیامبر نشویم که فرمودند: با ذکر گفتن (الله اکبر - لا اله الا الله - سبحان الله) درختی برای شما در بهشت غرس می شود، آن صحابی گفت: پس در این صورت بسیار درخت در بهشت داریم، حضرت فرمودند: به شرطی که آتش نفرستی و آنها را نسوزانی، این آتش فرستادن معاصی ما است که موجب نابودی اعمال است.

ای عزیز تا این گناهان به حدّ شرک نرسیده قابل بخشش و مغفرت است، اگر تا حال هم چنین بوده ایم بیا توبه کنیم که خداوند توبه پذیر و مهربان است. عملی که نجات دهنده انسان است، عملی که به مرز حیط و نابودی نرسیده باشد، عمل چه نیک باشد چه بد، همسفر ما تا آخرت است.

در روایت از رسول گرامی است که: برای هر یک از شما سه دوست است: یکی آن که وقتی از آن چیزی طلب کنی به تو می دهد و آن مال و ثروت تو است، و دیگری دوستی است که تا نزدیک قبر همراه تو است و چیزی به شما اعطاء نمی کند، و دیگر به دنبال شما نمی آید و آن نزدیکان هستند (مثل زن و فرزند و اقوام) و سومی دوستی است که گوید به خدا قسم من با تو هستم هر جا بروی و از تو دور نمی شوم، و آن عمل تو است، خواه خیر باشد خواه شرّ. (۲)

در روایتی دیگر از رسول گرامی است که میت را سه چیز مشایعت می کنند، یکی اهل و عیال و دیگر ثروت و سومی عمل او، و دو تا که اهل و عیال و ثروت باشد

۱. سوره عصر، آیه ۲.

۲. کنز العمال، خیر ۴۲۷۵۹ - ۴۲۷۶۰ - ۴۲۷۶۱ - ۴۲۷۶۲ - ۴۲۷۶۳ - ۴۲۷۶۵.

برگشته و عمل او با او می ماند. (۱)

ای برادر حال در فکر دوست خوب باش که گفته اند اول دوست و بعد سفر کردن
(الرَّفِيقُ ثُمَّ الطَّرِيقُ) مواظب باش و دقت کن همسفر این سفر طولانی تو کیست؟
 سعی کن عمل صالح را برگزینی که آن رفیق همچون غلامی است که بهشت را برای
 تو آب و جاروب می کند.

در روایتی از امام باقر علیه السلام نقل شده است که: **«إِنَّ الْعَمَلَ الصَّالِحَ يَذْهَبُ إِلَى الْجَنَّةِ
 فَيَمَهِّدُ لِصَاحِبِهِ كَمَا يَبْعَثُ الرَّجُلُ غَلَامَهُ فَيَفْرَشُ لَهُ ثُمَّ قَرَأَ «وَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَ
 عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ فَلَأَنفُسِهِمْ يُمْهَدُونَ»؛** همانا عمل صالح به بهشت رفته و جایگاه
 صاحبش را مهیا می کند، چنان که مردی غلام خود را فرستاده، تا جایگاه و منزل او
 را قبل از ورود او فرش کند، سپس حضرت این آیه را تلاوت کردند: اما کسانی که
 ایمان آورده اند و عمل صالح انجام دادند برای خود زمینه چینی و تهیه جا
 کرده اند. (۲)

مولی الموحدين نیز فرموده اند: **«الْقَرِينُ النَّاصِعُ هُوَ الْعَمَلُ الصَّالِحُ»؛** هممنشین
 نصیحت کننده (و خیرخواه) عمل صالح است.

۶- تبلیغ بوسیله اعمال - از مسائل مربوط به عمل، تبلیغ سازنده با آن است، عامل
 به دستورات دین مبین بهترین مبلغ آن است، در حدیثی از امام صادق علیه السلام به این
 حصول آمده است. **«كُونُوا دُعَاءَ لِلنَّاسِ بِأَعْمَالِكُمْ وَ لَا تَكُونُوا دُعَاءَ بِأَلْسِنَتِكُمْ»؛**
 دعوت کننده مردم با اعمال خود باشید، نه دعوت کننده به زبانهایتان. یعنی تأثیر

۱. کنز العمال، خبر ۴۲۷۶۱.

۲. بحار، ج ۷۱، ص ۱۸۵، (این سه حدیث را صاحب میزان الحکمه، ج ۷، ص ۱۴ - ۱۳ آورده است).

عمل بسیار بالاتر از تأثیر زبان است و حتی بهترین طریقهٔ امر به معروف و نهی از منکر است.

با این مقدمه حال به فرازهای مورد بحث بپردازیم:

راضی نبودن به عمل کم و زیاد ندیدن عمل کثیر

۳۷- لَا يَرْضَوْنَ مِنْ أَعْمَالِهِمُ الْقَلِيلَ. ۳۸- وَلَا يَسْتَكْثِرُونَ الْكَثِيرَ

پرهیزگاران از اعمال کم خود خوشنود نیستند، همت والای آنها وافق وسیع فکری آنها اجازه نمی‌دهد که به عمل کم اعتناء و اکتفاء کنند، آنها برای اعمال کم ارزشی نمی‌بینند و اعمال فراوان خود را زیاد نمی‌بینند.

در کتاب «الغارات» از بعضی از اصحاب علی علیه السلام نقل شده که به او گفته شد «کم تصدق؟ ألا تمسک؟ قال: انی لو أعلم ان الله قبیل منی فرضاً و امداً لامسکت و لکنی و الله ما ادری اقل الله منی شیئاً أم لا»؛ چقدر صدقه و انفاق می‌کنی؟ آیا دست نگه نمی‌دارید از انفاق کردن؟ گفت: اگر می‌دانستم خداوند یکی از اینها را از من قبول کرده دست نگه می‌داشتیم، ولی چه کنم به خدا قسم نمی‌دانم چیزی از من قبول کرده یا نه. (۱)

۱. الغارات، ج ۱، ص ۹۰ و ۹۱؛ میزان الحکمه، ج ۷، ص ۲۴، صاحب میزان الحکمه در پاورقی همین صفحه گفته ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه خود از محمد بن فضیل غزوان نقل کرده که به علی علیه السلام شبیه این حرف را زدند (چقدر صدقه می‌دهی؟ چقدر از مال خود خرج می‌کنی؟ آیا امساک نمی‌کنی...). قابل توجه است که کتاب «الغارات» نوشته ابواسحاق ابراهیم بن محمد

و چگونه اعمال خود را هر چند فی نفسه کثیر باشد، در مقابل نعمتهائی که خدا به آنها داده زیاد شمارند.

امام سجاد علیه السلام در دعای ابو حمزه چقدر عالی می فرماید: «و ما قَدَرُ اَعْمَالِنَا فِي نِعْمِكَ وَ كَيْفَ نَسْتَكْتِرُ اَعْمَالاً نُقَابِلُ بِهَا كَرَمَكَ»؛ ارزش اعمال ما در برابر نعمتهای تو چیست و چگونه زیاد تلقی کنیم اعمالی را که به وسیله آن با کرم تو مقابله می کنیم.

در جای دیگر از همین دعای شریف می فرماید: «أَفَلَيْسَانِي هَذَا الْكَلَّ اشْكُرَكَ أَمْ بِغَايَةِ جُهْدِي فِي عَمَلِي أَرْضِيكَ وَ مَا قَدَرُ لِسَانِي يَا رَبِّ فِي جَنْبِ شُكْرِكَ وَ مَا قَدَرُ عَمَلِي فِي جَنْبِ نِعْمِكَ وَ إِسْمَانِكَ»؛ آیا با این زبان الکن شکر تو گذارم، یا به نهایت تلاشم در عملم راضیت کنم، و ارزش زبان من ای پروردگارم در کنار شکر تو چیست، و ارزش عمل من در کنار نعمتها و احسان تو چیست؟!

آری تمام عبادات عمر مرا اگر جمع کنند، کجا می تواند، در مقابل یک نعمت الهی مقابله کند. آیا می شود نعمت چشم و زبان و لب را همین سه تا را که در آیه قرآن آمده: «أَلَمْ نَجْعَلْ لَهُ عَيْنَيْنِ وَ لِسَاناً وَ شَفَتَيْنِ»^(۱) شکر گزارد، آیا تأمل در این نعمتها کرده ای که بخش عظیمی از مُدرکات و یافته های ما از طریق چشم است و زبان وسیله انتقال معلومات است، آید اذقت در کار این تکه گوشت کوچک کرده ای که در فضای کوچک دهان چه می کند، و چه نمایشی از تحرک و اعجاز می دهد، آیا فکر کرده ای اگر لب نداشتی، قادر به خوردن غذا نبودی، قادر به حفظ آب دهان خود نبودی، و بسیاری از مسخرات حروف را نمی توانستی اداء کنی و چقدر نازیباً

تقفی کوفی متوفی ۲۸۳ هجری قمری، از کتابهای نفیس و مورد اعتناء فریقین (شیعه و سنی) است.

۱. سوره بلد، آیه ۹.

می شدی؟!!

خدایا تو خود می دانی که ما قادر به شکرگزاری نیستیم، و ای کاش به اندازه آن پرنده کوچکی که در روز عید، ران ملخی به مجلس جشن سلیمان برد، باشیم، شما خوب دقت کنید که پرنده کوچکی می خواهد برای سلیمان هدیه برد، کدام سلیمان، سلیمانی که قرآن درباره او می گوید: باد مسخر او بود که هر صبح تا ظهر و هر ظهر تا شب به اندازه یک ماه را می پیمود، چشمه مس (مذاب) برای او روان شده بود، جنیان به خدمت او بودند، و هر چه سلیمان می خواست برای او فراهم می کردند، معبد و مجسمه و تصویر و ظروف غذا همانند حوضهای بزرگ و دیگهای ثابت (که از بزرگی قابل حمل و نقل نبود) برای او می ساختند.^(۱) سلیمانی که امر کرد جنیان برای او بساطی از ابریشم و طلا بسازند، و با خواص بر آن می نشست، و بر آن بساط ششصد هزار کرسی بود و برای حضرت سلیمان تختی مرصع در وسط کرسیها بود، و بر کرسیها علماء و انبیاء می نشستند، و باد صبا مسخر او بود، و به دلیل اینکه هر صبح و هر بعد از ظهر به اندازه یک ماه را طی می کرد، اول روز که از مکه راه می افتاد نهار را در کوفه و سپس از کوفه به شام می رفت و شام را در شام صرف می نمود.^(۲) سلیمانی که گفت: «رَبِّ هَبْ لِي مَلَكًا لَا يُبْغِي لَأَمْرٍ مِنْ بَعْدِي إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ»؛ پروردگار من مَلِك و پادشاهی به من عنایت فرما که احدی بعد از من نصیبش نشود همانا تو بخشنده ای. سلیمانی که امام صادق علیه السلام وقتی از معنی این آیه مورد سؤال قرار گرفتند، فرمودند: سلیمان اراده کرد ملکی را که برای احدی بعد از او نیاید که بگوید پادشاهی سلیمان با غلبه و قهر و لشکرکشی

۱. سوره سبأ، آیه ۱۳ و ۱۴ برای توضیح بیشتر به تفسیر نمونه، ج ۱۸، ص ۳۴ به بعد ذیل آیات مراجعه فرمائید.

۲. انوار نعمانیه، ج ۳، ص ۳۰۱.

مثل سلاطین دنیا بود، پس خداوند باد، پرنده و حیوانات وحشی را مسحّر او کرد، و پادشاهی او را پادشاهی ملوک تمییز داد، تا مردم بشناسند که ملک سلیمان را خدا به او اعطاء کرد. (۱)

حال در روز عیدی این پرنده کوچک می خواهد برای سلیمان هدیه ببرد، ران ملخی را برداشته و به نزد او می آورد، و به سلیمان می گوید گرچه هدیه من در برابر عظمت تو و دستگاه تو بسیار ناچیز است ولی هدیه هر کس را با خودش می سنجند.

زَارَتْ سُلَيْمَانَ يَوْمَ الْعِيدِ قُبْرَهُ
أَنْتَ بِفَمِّ جَرَادٍ كَانَ فِي فَيْهَا
كَرَّمْتَ بِفَصِيحِ الْقَوْلِ وَ اعْتَرَفْتَ
أَنَّ الْهَدَايَا عَلَى مِقْدَارِ مُهْدِيهَا

روز عیدی قبری ای (به آن چکاوک یا کاکلی هم گویند که تقریباً کمی کوچکتراز گنجشک است) به دیدن سلیمان آمد، و ران ملخی را در حالی که در دهان داشت آورد؛ شیوا و رسا به خواندن پرداخت، و اعتراف کرد که هدیه‌ها برحسب قدر و اندازه هدیه کننده آنهاست.

خدایا تو خود می دانی اعمال ما در برابر دستگاه تو از ران ملخی کمتر و عظمت تو بیشتر از سلیمان و قابل مقایسه نیست، ولی به کرمیت بنگر به اعمال ما! باری پرهیزگاران چگونه به اعمال خود امیدوار شوند و به آنها مغرور و غرّه شوند که می دانند تا مشمول رحمت و فضل الهی نشوند، ره به جائی نمی برند، آنها که هیچ، پیامبر گرامی هم به لطف الهی دل بسته است.

در روایتی از رسول خدا آمده که فرمودند: «اعلموا أنّه يَنْبُؤُا هَدْمَكُمْ بِعَمَلِهِ قَالُوا: وَلَا أَنْتَ يَا رَسُولَ اللَّهِ؟ قَالَ: وَ لَا أَنَا، إِلَّا أَنْ يَتَعَمَّدَنِي اللَّهُ بِرَفْمَةٍ مِنْهُ وَ

فَضْلٌ؛ آگاه باشید که احدی از شما بوسیله عملش نجات پیدا نمی‌کند، گفتند: حتی شما یا رسول الله؟ فرمود: آری و من نیز مگر این که خداوند مرا در رحمت و فضل خود گیرد. (۱)

ما چه کرده ایم که توقع نجات داشته باشیم، چه مقدار عمل انجام داده ایم که بشماریم، مولی الموحدين علی علیه السلام در خطبه ۵۲ نهج البلاغه چنین می‌فرماید:

«فَوَاللَّهِ لَوْ مَنَّ اللَّهُ الْوَالَةَ الْعِمَالِ وَ دَعَوْتُمْ بِهَدْيِ الْمَمَامِ وَ جَارْتُمْ جُؤَارَ مُتَبَتِّلِي الرَّهْبَانِ وَ فَرَجْتُمْ إِلَى اللَّهِ مِنَ الْأَمْوَالِ وَ الْأَوْلَادِ التَّمَاَسِ الْقُرْبَةِ إِلَيْهِ فِي ارْتِفَاعِ دَرَجَةٍ عِنْدَهُ أَوْ عُفْرَانِ سَيِّئَةِ أَصْنَتِهَا كُتْبُهُ وَ مَفِطَّتِهَا رُسُلُهُ لَكَانَ قَلِيلًا فِيمَا أَرْجُوْكُمْ مِنْ ثَوَابِهِ وَ أَفَافُ عَلَيْكُمْ مِنْ عِقَابِهِ»؛ به خدا قسم اگر ناله زنید مانند شتری که فرزندش را گم کرده، و صدا بلند کنید مانند صدای کبوتر در حال ناراحتی و فریاد زنید فریاد رهبانانی که گوشه‌ای برای عبادت انتخاب کرده‌اند و اموال و اولاد را در راه خدا دهید به خاطر نزدیکی و قرب به خداوند، و ارتفاع درجه در نزد او، یا آمرزش گناهی که کتابهای الهی ثبت کرده، و رسولانش و ملائکه حفظ کرده‌اند، بسیار قلیل است، در مقابل آن ثوابی که برای شما امید دارم و عذابی که بر شما می‌ترسم. (۲) یعنی اگر این همه کار کنید، برای تقرّب به خدا، یا آمرزش گناهی، بسیار کم است.

در اینجا به چند حدیث که مرحوم خوئی در ذیل این فراز در شرح خود آورده، اشاره کنم که خالی از لطف نیست:

۱- از امام باقر علیه السلام نقل شده که فرمودند: **«ثَلَاثُ قَاصِمَاتُ الظَّهْرِ: رَجُلٌ اسْتَكْبَرَ عَمَلَهُ وَ**

نَسِيَ ذَنْبَهُ وَ أَعِجِبَ بِرَأْيِهِ»؛ سه چیز شکننده کمر است: مردی که عمل خود را کثیر

۱. کنز العمال، خبر ۵۳۹۶ - خبر ۵۳۹۴ - ۵۳۹۵ - ۵۳۹۷ - ۵۳۱۶ (ع)، میزان الحکمه، ج ۷، ص ۲۷.

۲. نهج البلاغه خطبه ۵۲، صبحی صالح - شرح خوئی، ج ۱۲، ذیل همین فراز.

شمارد و گناهانش را فراموش کند، و عجب او را گرفته و از رأی و عمل خود خشنود باشد. (۱)

۲- از امام صادق علیه السلام است که فرمودند: ابلیس گفته اگر در سه مورد بر فرزند آدم تسلط یابم دیگر باکی از اعمال او ندارم زیرا عملش غیر مقبول است؛ زمانی که عمل خود را بسیار شمارد و گناهان خود را فراموش کند، و عجب او را بگیرد. (۲)

۳- سماعه گوید سمعت ابوالحسن علیه السلام يقول: «لا تَسْتَكْبِرُوا الْمَيْرَ وَ لا تَسْتَقْبِلُوا قَلِيلِ الدُّنْيَا» شنیدم از ابوالحسن ظاهراً امام هفتم علیه السلام باشند می فرمود عمل خیر را زیاد شمارید و کوچکترین گناهان را هم کوچک نشمارید. (۳)

۴- در حدیثی از امام صادق علیه السلام آمده که رسول الله در حدیثی فرمودند: موسی بن عمران از ابلیس پرسیدند: مرا خبر ده به گناهی که اگر انسان مرتکب شود، تو بر او مسلط شوی، گفت: زمانی که نفس او را به عجب واداشت و عمل خود را زیاد شمرد و گناه در چشمش کوچک شد. (۴) گویا این سه هر کدام معلول قبلی است وقتی عجب آمد عمل را زیاد شمرد و در نتیجه به اتکاء اعمالش که زیاد پنداشته گناه را کوچک می شمارد.

۵- در حدیث جالبی نقل شده است که خداوند عزوجل به حضرت داود فرمود: یا داود بشارت بده گناهکاران را و بترسان صدیقین را، حضرت داود (تعجب کرده) گفت: چگونه بشارت به گناهکاران دهم و صدیقین را بترسانم؟ فرمود: یا داود بشارت بده گناهکاران را به این که قبول می کنم تو به را و از گناه می گذرم و

۱. شرح نهج البلاغه خوئی، ج ۱۲، ص ۳-۱۳۲.
 ۲. شرح نهج البلاغه خوئی، ج ۱۲، ص ۳-۱۳۲.
 ۳. شرح نهج البلاغه خوئی، ج ۱۲، ص ۳-۱۳۲.
 ۴. شرح نهج البلاغه خوئی، ج ۱۲، ص ۳-۱۳۲.

می‌بخشیم، و صدیقین را بترسان از این که عجب به اعمالشان پیداکنند، زیرا بنده‌ای نیست، که خدا به حساب دقیق کشد، و هلاک نگردد.^(۱) خداوند ما را مشمول رحمت و فضل خود قرار دهد انشاءالله آمین رب العالمین.

مرحوم الهی در ذیل این دو فراز (لا یرضون من اعمالهم بالقلیل و لا یستکثرون

الکثیر) گوید:

زبس در کار طاعت پر شتابند	حریص اندر عبادت بی حسابند
زبس در بند فرمان حبیب اند	به نیکوئی حریص و بسی شکینند
به اندک جام آنان نیست سرشار	هم افزون را کم انگارند بسیار
نسازد شادمانشان جز که با دوست	نگنجد در میانشان هر چه جز اوست
غرض در کارشان با سعی بسیار	نباشد غیر شوق دیدن یار

الهی رسم پاکانم بیاموز	روانم را به نور خود بیفروز
بیفزا بر نکوئی اشتیاقم	بشهد عشق شیرین کن مذاقم
زهر کار اندر این نیت بدارم	که جان بر طاعت جانان سپارم
بکار خدمتم یا رب قوی ساز	زهر کارم جز این خاطر پرداز
به نور عشق روشن کن چراغم	بده از هر چه جز یادت فراغم

۳۹- فَهَم لَانَفْسِهِمْ مُتَّهِمُونَ

این فراز فرع دو فراز قبلی است، یعنی وقتی از عمل اندک خویش راضی نشدند و اعمال خود را فراوان نپنداشتند، نفس خود را متهم می‌کنند که چرا کوتاهی در عمل کردی، غالب انسانها خواهان تبرئه خویش هستند، انسان نفس خود را بر کرسی تبرئه می‌نشانند، نه کرسی تخطئه، او در دادگاه وجدان در صدد تبرئه نفس است نه اثبات خطای او، سعی می‌کند کسی را پیدا کرده و گناه خود را به حساب او گذارد، و اگر کسی پیدا نشد، امر موهومی برای خود درست کرده تا یدک کش اشتباهات و گناهان او باشد! نه تنها در ادای وظیفه الهی بلکه نسبت به امورات اخلاقی اجتماعی نیز چنین است، اگر با کسی وعده کرد و دیر رفت، می‌گوید: اشکال ندارد، دفعه قبل هم او دیر کرد، اگر برادر او به پول محتاج بود و از او کمک خواست، می‌گوید: دفعه قبل هم او به من نداد، یا اگر جای من بود به من نمی‌داد، اگر با همسایه و رفیقش کدورتی پیدا کرد، می‌گوید تقصیر او بود، اگر اهانتی به کسی کرد، یا سیلی به گوش کسی نواخت، می‌گوید مستحق بود، او مایل است هر نوع خطائی را از خود دور کند، و خود را منزّه جلوه دهد، اگر به گمراهی کشیده شد، محیط و رفیق و روزگار کج مدار و چرخ دوار را مقصر می‌داند! گاهی نیز به سراغ جبر رفته و جبری می‌شود که من اختیاری در گمراهی از خود ندارم (من اگر خوبم اگر بد چمن آرائی هست).

می‌خوردن من حق ز ازل می‌دانست گر می‌نخورم علم خدا جهل بود
اگر کم‌کاری در اداره و اجتماع کرد، سیستم و نظام را غلط و معلول بی‌برنامگی و بی‌سازمانی می‌داند (البته در بعضی جاها این نابسامانیها قابل انکار نیست ولی

بحث ما در جایی است که محیط و برنامه سالم و سازمان یافته است ولی شخص بهانه‌ای برای تبرئه خود می‌جوید).

چرا چنین هستیم؟ جواب واضح است، این خصلت خودخواهان و خودگرایان است، دست از خودگرایی بردار تا درمان شوی، دوی درد تو این است که نیک در اعمال نظر کنی، و برای هر عملی نفست را به مهمیزکشی، سعی نکن او را از محکومیت به درآوری، بلکه محکومش کن تا برای همیشه آزاد شود، نه آزاد و تبرئه‌اش کن که برای همیشه اسیر شود، آری اسیر خودخواهی و هواپرستی. سیره پرهیزگاران را برگزین که چگونه با نفس خود در برابر خدای خود برخورد می‌کنند آنها نفس خود را همیشه مقصّر و متهم می‌نمایند، آنها جرم تقصیر و کوتاهی در عبادت و انجام وظیفه در برابر خدا را بر دوش می‌کشند، و هیچ وقت خود را طلبکار نمی‌پندارند. آری نفس را بر کرسی تخطئه نشانند، از نخستین سکوه‌های پرش برای تکامل و بهترین راه سازندگی است.

در روایتی از امام هفتم علیه السلام رسیده که به یکی از فرزندان چنین فرمودند: «**يَا بَنِي عَلِيَّكَ بِالْمِدَّةِ وَلَا تَفْرَجَنَّ نَفْسَكَ مِنْ مَدِّ التَّقْمِيرِ فِي عِبَادَةِ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُعْبَدُ مَقَّ عِبَادَتِهِ**»؛ ای فرزند من، بر تو است که تلاش کنی و خارج نکنی نفس خود را از حد تقصیر در عبادت خداوند عزوجل، زیرا خداوند آن طور که باید عبادت نمی‌شود (او کسی نمی‌تواند آن طور که حق او هست عبادتش کند)، پس همیشه خود را مقصّر بدان. (۱)

در روایتی از امام پنجم حضرت باقر العلوم نقل شده که پیامبر فرمودند: خداوند

سبحان فرموده: «لَا يَتَّكِلُ الْإِمْلُونُ عَلَىٰ أَعْمَالِهِمْ آلَتِي يَعْمَلُونَهَا لِثَوَابِي فَإِنَّهُمْ لَوَاجِبَتَهُمْ وَاتَّعَبُوا أَنْفُسَهُمْ أَعْمَارَهُمْ فِي عِبَادَتِي كَانُوا مُقَصِّرِينَ غَيْرَ بِالضِّعْفِ فِي عِبَادَتِهِمْ كُنَّةَ عِبَادَتِي فِيمَا يَطْلُبُونَ عِنْدِي مِنْ كِرَامَتِي وَالتَّعَمُّ فِي بِنَاتِي وَ لَكِنْ بِرَحْمَتِي فَلْيَتَّقُوا»؛ نباید عمل کنندگان بر اعمالی که برای ثواب من انجام می دهند تکیه و اتکا کنند، زیرا آنها اگر تلاش کنند، و نفسهای خود را در تمام عمرشان در عبادت من به سختی اندازند، مقصرند و در عبادتشان برای رسیدن به کرامت و نعمتهای فراوان در بهشتهای من به کنه عبادت من و آنطور که باید عبادت شوم، نمی رسند و لکن به رحمت من باید اطمینان داشته باشند. (۱)

خوف از عمل

۴۰- وَ مِنْ أَعْمَالِهِمْ مُشْفِقُونَ. (۲) پس از آنکه نفس را متهم به تقصیر و کوتاهی در عبادت کردند، و عبادت خود را اندک شمردند و به اندک راضی نشدند، خوف آنها را برداشته که چه می شود آیا رحمت الهی شامل آنها می شود، یا نه، و درباره خوف در چند فراز قبل مبسوطاً بحث شد.

در ذیل آیه شریفه: ﴿وَالَّذِينَ يُؤْتُونَ مَا آتَوْا وَقُلُوبُهُمْ وَجِلَةٌ﴾؛ کسانی که عملی را انجام داده و قلوبشان ترسناک است. (۳) در تفسیر صافی از امام صادق علیه السلام نقل شده که:

۱. بحار، ج ۷۱، ص ۱۵۱؛ میزان الحکمه، ج ۷، ص ۲۷. مرحوم خوئی هم در شرح خود با اختلاف و زیادتی قلیلی در ذیل همین فراز آورده است.

۲. در مفردات گفته است «شفق» عبارت از مخلوط شدن نور روز و تاریکی شب هنگام غروب خورشید است (فلا اقسام بالشفق) و «اشفاق» عنایت و توجه و حرص مخلوط با خوف است و اگر با من استعمال شود معنی خوف اظهر است (و هم من الساعة مشفقون) و اگر با فی استعمال شود معنی عنایت و حرص بر آنچه مورد توجه و عنایت است، اظهر است (اتاکتأ فی اهلینا مشفقین).

۳. سوره مؤمنون، آیه ۶۰.

درباره این آیه از حضرت سؤال شد، فرمودند: خوف و رجاء آنهاست: می ترسند، از این که اعمال آنها ردّ شود بر آنها، اگر اطاعت (صحیح و کامل) الهی نکنند، و امید دارند، اعمالشان قبول درگاه او شود. (۱)

و در ذیل همین آیه در مجمع البیان از امام صادق علیه السلام نقل شده «معناه فائفة أنّ لا يَقْبَلُ مِنْهُمْ»؛ یعنی قلبهای آنها خوف دارند آنچه انجام داده‌اند، از آنها پذیرفته نشود. (۲)

ابوتمام شاعر معروف چنین گفته است:

يَكْتَنِبُ الْآثَامَ ثُمَّ يَخَافُهَا فَكَأَنَّمَا مَسَّنَاتُهُ آثَامُ (۳)

(از گناهان اجتناب می‌کند، سپس می‌ترسد از آنها، گوئی حسنات و اعمال نیک او - و دوری از گناه - خود از گناهان است) از عبادات و ترک معاصی نیز بیمناک است که شاید وظیفه او بیشتر از این بوده است.

الهی در ذیل این دو فراز (فهم لانفسهم متهمون و من اعمالهم مشفقون) چنین می‌سراید:

هم از کردار خود ترسان به جانند	به نفس خویش دایم بد گمانند
شوند از راه وصل یار گمراه	مبادا نفس بفریبد بناگاه
فسون خویش خواند حق پرستی	کشاند نفس جانهاشان به پستی
(الهی) را الهی ساز هشیار	بر افسونکاری نفس خطا کار

۲. شرح خوئی، ج ۱۰، ص ۱۳۴.

۱. شرح خوئی، ج ۱۰، ص ۱۳۴.

۳. شرح ابی الحدید، ج ۱۰، ص ۱۴۷.

۴۱- ۴۲- از ستایش دیگران بیمناکند

﴿إِذَا زُكِّيَ أَحَدُهُمْ خَافَ مِمَّا يُقَالُ لَهُ فَيَقُولُ أَنَا أَعْلَمُ بِنَفْسِي مِنْ غَيْرِي وَ رَبِّي أَعْلَمُ مِنِّي بِنَفْسِي، اللَّهُمَّ لَا تُؤَاخِذْنِي بِمَا يَقُولُونَ وَ اجْعَلْنِي أَفْضَلَ مِمَّا يَطُّنُونَ وَ اغْفِرْ لِي مَا لَا يَعْلَمُونَ﴾

ترجمه: هرگاه یکی از آنها (متقین) ستوده شود، از آنچه بر او گفته می شود به هراس می افتد و می گوید: من از دیگران نسبت به خود آگاه ترم و پروردگارم به نفس من از خود من آگاه تر است (می گوید) خدایا! مرا به آنچه می گویند مگیر و مؤاخذه مکن! و مرا بهتر از آنچه گمان می کنند قرار ده، و آنچه را از اعمالم نمی دانند بیامرز!

شرح: از فراز بالا به دست می آید که:

- ۱- مدح مداحان و ثناء ثناخوانان در متقین تأثیر نکرده و عوض نمی شوند، بلکه مدح باعث بیداری آنها می شود که مبادا از جاده خارج شوند.
 - ۲- متقین نقاد خویشین هستند، وقتی مدح می شنوند، به انتقاد از خود می پردازند.
 - ۳- متقین در مقام خودشناسی پیشرفته و خود را شناخته اند، این خودشناسی و معرفت نفس زیربنای دو خصلت قبل است، وقتی خود صفت وجودی خود را شناختند، از مداحی دیگران خشنود نشده، و به نقادی از خود می پردازند.
- مسئله مهم قابل بحث در درجه اول شناسایی خویشین است، مشکلترین کارها

همین شناخت خویش است، گاهی ۸۰ سال عمر کرده ولی خود را نشناخته، و در نتیجه خدای خود را نیز نشناخته است که خودشناسی مقدمه خداشناسی است، موانعی از درون و حجابهایی از برون اجازه خودشناسی آنچنان که باید باشد نمی‌دهد، تا خود را نشناختیم چگونه خود را اصلاح کنیم؟! بحث را از حدیث معروف مولی الموحدین و عارف العارفین شروع کنیم که فرمود: «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ؛ کسی که خود را شناخت خدایش را شناخته است» (۱).

چهار تفسیر برای این بعارت ممکن است بشود که اجمالاً اشاره می‌کنیم:

۱- تفسیر ظاهری جسمانی، که برگشت به برهان نظم در خداشناسی می‌کند، یعنی هر کس این بدن جسمای و عنصری را بشناسد خدا را می‌شناسد، دستگاهایی در این بدن است که هر یک برای خداشناسی کافی است، چشم را اگر کسی از نظر تشریح و فیزیولوژی بنگرد محال است خدا را نشناسد، قلب را اگر دقیقاً نظر کند، بر وجود خدا گواهی می‌دهد، نقل شد که قلب مصنوعی به هزینه حدود ۳۰ میلیون تومان ساختند، و فقط پنج، شش روز کارکرد، و باز ایستاد، اگر از کار باز نمی‌ایستاد هم مگر قابل مقایسه با قلب طبیعی بود، با قلب مصنوعی باید آهسته رود و آهسته بیاید، مگر می‌شود با آن کوهنوردی و پرش کرد. به سلولهای بدن بنگر، دانشمندان محاسبه کرده‌اند که بدن انسان از واحدهایی به نام سلول و یاخته تشکیل شده که آجرهای ساختمانی بدن است، به طور متوسط ده میلیون میلیارد سلول در بدن است (یعنی دو میلیون برابر جمعیت زمین در هر بدن سلول است اگر بشر بخواهد چیزی درست کند تا کار یک سلول را انجام دهد، محاسبه شده که نیاز به شهری

است که هزاران کارخانه و لابراتوار داشته باشد.^(۱) آیا وجدان باور می‌کند که

طبیعت کور و کر چنین کند!

۲- تفسیر دوم اشاره به برهان علت و معلول است، کسی که آگاه شد که مخلوق

است و معلول، علم پیدا می‌کند که خالق و علتی هست، باید در سلسله علل به

جائی برسد که دیگر او معلول نیست و علة العلیل است و آن خداست و الا تسلسل

لازم می‌آید که محال است.

۳- اشاره به برهان وجوب و امکان و (فقر و غنا) است، انسان وقتی نظر به خود

می‌کند و خود را می‌شناسد که هیچ ندارد، و فقیر است، آگاهی پیدا می‌کند که منبع

مستقل و بی‌نیازی هست که نیازمند به او هستم ﴿ يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ

وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ ﴾^(۲)

۴- سه طریق قبل اثبات و آگاهی بر وجود خداوند از طریق استدلال بود، و راه

چهارم یافتن خداوند از طریق شهود است، یعنی کسی که نفس خود را در اثر رفع

موانع و حجابهای درونی و بیرونی شناخت خدا را مشاهده خواهد کرد، و بر

حاکمیت او واقف خواهد شد، و همان می‌شود که وقتی به ائمه می‌گفتند آیا خدا را

دیده‌اید به این مضمون می‌فرمودند: «مَا كُنْتُ أَعْبُدُ شَيْئًا لَمْ تَرَهُ الْأَبْصَارُ بِمَشَاهِدَةِ

الْعَيَانِ وَلَكِنْ رَأَيْتُهُ الْقُلُوبُ بِمَقَاتِقِ الْإِيمَانِ»؛ چیزی را که ندیده باشم، عبادت

نمی‌کنم، دیدگان ظاهری و چشمهای سر، او را نمی‌بینند، ولكن قلبها با حقیقت

ایمان (و شناخت نفس) خواهند دید، با بصر نتوان دید ولی با بصیرت توان دید.^(۳)

۱. برای توضیح بیشتر می‌توانید به تفسیر موضوعی پیام قرآن، ج ۲، ص ۷۲ - ۶۸، مراجعه نمایید.

۲. سوره فاطر، آیه ۱۵.

۳. بحار، ج ۴، ص ۳۳، از امام صادق علیه السلام - مضمون این کلام با کمی اختلاف از حضرت علی علیه السلام و

امام باقر علیه السلام نیز نقل شده، رجوع کنید به میزان الحکمه، ج ۶، ص ۱۹۱ - ۱۹۰.

اگر کسی خود را شناخت راهی برای شناخت صفات خدا و یافتن آنها پیدا کرده است، اگر علم و قدرت خود را شناخت، علم و قدرت خداوند را می‌یابد. «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ بِالْعِلْمِ وَ الْقُدْرَةَ عَرَفَ رَبَّهُ بِالْعِلْمِ وَ الْقُدْرَةَ».

وقتی دید نفس او در صفحه ذهن می‌تواند صورتهای ذهنی را در یک لحظه خلق کند، و در لحظه دیگر از صفحه ذهن پاک کند، می‌یابد معنی (کن فیکون) را و این که اگر خداوند اراده کند، در یک لحظه خلق و در لحظه دیگر محو می‌کند، البته ایجاد صور و تشبیه آن به ایجاد مخلوقات تمثیل به اینها برای فهم مطلب است و گرنه فاصله بسیار است اینها تماماً در صفات الهی است و کسی را به کنه آن ذات پاک راه نیست، چنان که حقیقت و ذات نفس و روح بر ما پوشیده است، «وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي». (۱)(۲)

چگونه مدعی هستیم روح و نفس را شناخته‌ایم، در حالی که محقق کاشانی در روض الجنان، چهارده قول در حقیقت نفس آورده است که حقیقت نفس آورده است که حقیقت نفس چیست؟ (۳) از حالت جسمانی گرفته تا فوق روحانی.

کمیل یکی از اصحاب خاص امیرالمؤمنین علیه السلام است (از یارانی بوده که چه بسا به او حرفهائی گفته می‌شد که به دیگران گفته نمی‌شد) وی می‌گوید به امیرالمؤمنین عرض کردم: «أُرِيدُ أَنْ تَعْرِفَنِي نَفْسِي قَالَ يَا كَمِيلُ هِيَ أَيْ الْأَنْفُسُ تُرِيدُ أَنْ أَعْرِفَكَ قُلْتُ يَا مَوْلَايَ هِيَ إِلَّا نَفْسٌ وَامِدَّةٌ قَالَ يَا كَمِيلُ إِنَّمَا هِيَ اِرْبَعَةُ النَّامِيَةِ

۱. سوره اسراء، آیه ۸۵.

۲. در مورد عبارت «من عرف نفسه فقد عرف ربه» مرحوم علامه طباطبائی کلامی دارند که می‌توانید در ج ۶ المیزان، ص ۱۷۶ - ۱۶۹ مطالعه فرمائید، صاحب میزان الحکمه نیز کلام ایشان را در جلد ۶، ص ۱۵۳ - ۱۴۳ آورده است و همچنین در این باره استاد محمدتقی جعفری در شرح نهج البلاغه خود ج ۱۸، ص ۱۴۸ به بعد بحثی دارند.

۳. سفینه البحار، ج ۲، ص ۶۰۲ بحث نفس.

النَّبَاتِيَّةُ وَ الْمَسِيُّ الْمَيَوَانِيَّةُ وَ النَّاطِقَةُ الْقُدْسِيَّةُ وَ الْكَلْبِيَّةُ الْإِلَهِيَّةُ وَ لِكُلِّ وَاحِدَةٍ مِنْ هَذِهِ فَمَسُّ قُوَى وَ مُاصِيَتَانِ...»؛ می خواهیم نفس مرا به من معرفی کرده و بشناسانی، فرمودند: ای کمیل کدام یک از نفسها را می خواهی به تو بشناسانم، گفتم ای مولای من آیا مگر غیر از یک نفس، نفس دیگری هم هست؟ فرمودند: ای کمیل چهار نفس داریم: نامیه نباتیه - حسه حیوانیه - ناطقه قدسیه - کلیه الهیه و هر کدام از اینها پنج قوا و نیرو و دو خصلت دارند... (۱).

بی جهت نیست با اینکه موضوع بسیاری از علوم، انسان است مثل روانشناسی و روانکاوی و با اینکه تشریح فیزیولوژی روی آن صورت گرفته، ولی در عین حال انسان موجودی ناشناخته است، بی جهت نیست که خداوند در خلقت انسان به خود بالید و می فرماید: «تَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ».

چرا پرهیزگاران خود را شناخته و ما هنوز نشناخته ایم، گاهی با فردی یک ساعت حرف می زنیم بعد به رفقا می گوئیم او را شناختم، چند روزی با کسی همسفر می شویم و می گوئیم او را شناختم، در حالی که نزدیک به خود را نشناخته ایم، چرا؟ این خودشناسی دو مانع دارد: یکی از برون که مداحان و دوستان نادان هستند، که ما را با تعریفهای کاذب خود به آسمان می برند، آقا چشم روزگار مثل شما ندیده، ما در روزگار چون تو نژائیده، فردی به یکی از اینها که او را تمجید می کرد و می گفت می دانم دروغ می گوئی، ولی خوشم می آید، آری این خوش آمدنها انسان را بیچاره می کند. بی جهت نیست که در روایت آمده «أُمَّتُوا التَّرَابَ فِي وَجْهِهِ الْمَدَامِينِ» (خاک بر صورت مدح کنندگان بپاشید) اجازه ندهید افراد متملق و چاپلوس به دور

۱. سفینه البحار، ج ۲، ص ۶۰۳، در ماده «نفس» به معنی هم گفته اند این تقسیم در اخبار معتبره نیست.

شما راه یابند، وقتی بوی قدرت از کسی استشمام کنند، به دور او جمع می شوند، تا از هر طرف خون او را بمکند.

دوم حجابهای درونی است مثل خودبینی، خودخواهی، تعصب، کبر و جامع همه اینها حبّ ذات.

پرهیزگاران از این دو مانع پیراسته اند، و از این رو وقتی مدحی می شنوندف به نقّادی خود پرداخته، و گویند ما خود را بهتر می شناسیم. آنها نفس خود را شناخته اند، و می دانند در همه احوال باید با آن مبارزه کرد و گویا این حدیث ارزنده پیامبر در گوش آنها طنین افکن است که:

مردی به نام «مجاشع» بر پیامبر شد و پرسید «یا رسول الله کیف لطریق الی معرفة الموقّ؟ قال ﷺ: معرفة النفس، فقال یا رسول الله فكيف الطريق الی موافقة الموقّ؟ قال: مخالفة النفس فقال یا رسول الله فكيف الطريق الی رضا الموقّ؟ قال: سخط النفس فقال: یا رسول الله فكيف الطريق الی وصل الموقّ؟ قال: هجر النفس فقال یا رسول الله فكيف الطريق الی طاعة الموقّ؟ قال: عصیان النفس فقال: یا رسول الله فكيف الطريق الی ذكر الموقّ؟ قال: نسيان النفس، فقال: یا رسول الله فكيف الطريق الی قرب الموقّ؟ قال: التّباعد من النفس فقال: یا رسول الله فكيف الطريق الی أنس الموقّ؟ قال: الومشة من النفس فقال یا رسول الله فكيف الطريق الی ذلك؟ قال: الاستغاثة بالمقّ علی النفس»؛ ای رسول خدا طریق شناخت حق چیست؟ فرمود: شناخت نفس است، گفت یا رسول الله، طریق موافقت حق چگونه است؟ فرمود: مخالفت نفس، گفت: یا رسول الله راه کسب رضای حق چیست؟ فرمود: سخط و غضب بر نفس، گفت: ای رسول خدا

راه رسیده به حق چیست؟ فرمود: دوری از نفس، گفت: ای رسول الله راه اطاعت حق چیست؟ فرمود عصیان و نافرمانی از نفس، گفت: ای رسول خدا راه ذکر و یاد حق چیست؟ فرمود: فراموش کردن نفس، گفت: ای رسول خدا راه مقام انس و مأنوس شدن با حق چیست؟ فرمود: ترس و وحشت از نفس، گفت: ای رسول خدا راه کسب این موارد چگونه است؟ فرمود: استعانت و کمک خواستن از حق نفس. (۱)

متقین از مدح مداحان متنفرند، زیرا آن را مایهٔ عجب می‌دانند، و ندای قرآن در گوش آنها طنین افکن است که ﴿ فَلَا تُزَكُّوا أَنْفُسَكُمْ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنِ اتَّقَى ﴾ (۲) و خودستائی نکنید او که آفریننده است به حال هر که متقی است (از شما) دانایتر است.

در ذیل این آیه در مجمع البیان می‌گوید: یعنی نفسهای خود را بزرگ نشمارید و مدح نکنید به آنچه در آن نیست، که خدا آگاهتر به نفسهای شما است و بعضی گفته‌اند معنای آیه این است که به اعمال خیر در نفوس خود نفسهایتان را تزکیه نکنید (فرق معنی اول و دوم این است که در اولی مدح بر آنچه در آن نیست می‌کنند و در دومی مدح بر آنچه در آن است). (۳)

در تفسیر صافی نیز از امام صادق علیه السلام دربارهٔ این آیه سؤال شد، حضرت فرمودند: «لَا يَفْتَخِرُ أَمَدُكُمْ بِكَثْرَةِ صَلَاتِهِ وَصِيَامِهِ وَزَكَاتِهِ وَنُسُجِهِ لِأَنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ أَعْلَمُ بِمَنِ اتَّقَى مِنْكُمْ»؛ کسی از شما به زیادی نماز و روزه و زکات (صدقه) و سایر عباداتش

۱. بحار، ج ۷۰، ص ۷۲؛ میزان الحکمه، ج ۶، ص ۱۴۳.

۲. سورهٔ نجم، آیه ۳۲. ۳. شرح خوئی، ج ۱۰، ص ۱۳۴، ذیل همین فراز.

افتخار نکنند، زیرا خداوند عزوجل آگاهتر است به کسی که از شما تقوا پیشه کرد. (۱)
 پس از اینکه پرهیزگاران از ستایش و مدح خائف شده و گفتند ما از دیگران نسبت
 به خود آگاه‌تریم (۲) و می‌دانیم که چقدر در عبادت خداوند مقصریم و خداوند به
 اعمال ما از خود ما آگاهتر است آن وقت دست به دعا برمی‌دارند و از خداوند سه
 چیز می‌خواهند:

۱- خدایا به آنچه مدّاحان درباره ما می‌گویند ما را مؤاخذه مکن، زیرا مدح آنها
 موجب عجب و عجب موجب سخط تو است، خدایا اگر این صفات که اینها
 می‌گویند در ما نیست به خاطر آن ما را مؤاخذه و عتاب نفرما.

۲- خدایا ما را بهتر و بالاتر از آنچه دیگران گمان می‌کنند قرار بده، اگر این صفات
 واقعاً با ما است ما از تو می‌خواهیم که درجاتمان را والاتر گردانی.

۳- خدایا آنچه از لغزشها و گناهان که تو عالم بر آن هستی و بر غیر تو و این مدّاحان
 پوشیده است ما را ببخش و مورد عفو قرارم ده.

مرحوم الهی در ذیل این فراز (اذا زکی امدهم فاف مما یقال له فیقول انا اعلم
 بنفسی من غیری و ربی اعلم بی من نفسی اللهم لا تؤاخذنی بما یقولون و اجعلنی
 افضل ممّا یظنون و اغفرلی ما لا یعلمون) چنین گوید:

چو آنان را بنیکوئی ستایند بسیندیشند و بر نیکی فزایند
 همی‌گویند در پاسخ که ما را سریرت هست بر خویش آشکارا

۱. شرح خوئی، ج ۱۰، ص ۱۳۴، ذیل همین فراز.
 ۲. درباره معرفت اعم از معرفت نفس و خداوند سبحان می‌توانید به جلد ۶ میزان الحکمه، صفحه
 ۱۰ مراجعه کنید.

ز ما به داند آن دانای اسرار	به خود مائیم داناتر ز اغیار
همی گویند کای دانای هر راز	پس آن گه با نیاز عشق دمساز
که هیچی را ستایش کرده هیچی	تو با گفتارشان بر ما مپیچی
مرا برتر زهر پندار گردان	همی گوید به دل که ای پاک یزدان
الا ای از تو نیکو جسم و جانها	نکوتر ساز ما را ازین گمانها
زکار زشت و افکار پریشان	بخشا آنچه مستور است از ایشان

نگیرد جز به الطاف دل آرام	مرا نیز ای نکویان را دل آرام
وز این خواب گران بیداری ام بخش	چو آن فرزانتگان هشیاری ام بخش
درون از برونم خوبتر ساز	هر آن زشتی که دارم مستتر ساز
شبهم ای ماه گردان غیرت روز	به نور عشق جانم را بیفروز

۴۳- نشانه‌های دیگر پرهیزگاران: قوت در دین

﴿فَمِنْ عِلَامَاتِ أَحَدِهِمْ أَنَّكَ تَرَى لَهُ قُوَّةً فِي دِينٍ﴾

ترجمه: از علامات و نشانه‌های هر یک از آنها این است که می‌بینی در دین نیرومندند.

شرح: یکی از ویژگیهای متقین ثبات و استواری آنها بر دین است، دینی که مجموعه‌ای از اعتقادات و اعمال است، اطلاق «قُوَّةً فِي دِينٍ» نشان می‌دهد که هم نیروی قلبی و هم نیروی بدنی خود را در مسیر دین به کار گرفته‌اند، هم از نظر اعتقادی و قلبی بر دستورات دین ثابت قدمند، و هم از نظر عمل به فرامین آن، و از این رو تشکیک مشککان و خدعه حیل‌گران در آنها کارگر نیفتد و همچون زمین سخت در برابر سخن آنها غیرقابل نفوذند، آنها از سخن بی‌خردانی که می‌خواهند آنها را از دین و مکتبشان منحرف کنند متأثر نشده و تحت تأثیر قرار نمی‌گیرند. و معمولاً این حالت برای علماء حاصل می‌شود و چنانکه گذشت از اوصاف پرهیزگاران عالم بودن آنهاست که علم به مسئله‌ای اگر پیدا کردند، سعی دارند با قوت و نیرو بر علم خود استقامت کنند، و آن را به مرحله عمل رسانند.

آنقدر ثابت و استوار در دین می‌شوند که برای متاع قلیل دنیوی و جاه و پست و

مقام دست از افکار صحیح خود برنمی دارند، و چه بسا جان خود را در آن راه دهند چنانکه امام حسین علیه السلام و یاران باوفایش چنین کردند.

ولی در مقابل معروف است در زمان هارون مردی را می بینیم که: هارون او را احضار کرد و گفت: برای من چه چیزی حاضری بدهی؟! یعنی تا چه حد آمادگی داری برای من کار کنی؟ گفت: مالم را گفت: نه کم است، پس از مدتی او را خواست، گفت: چه مقدار حاضری برای من مایه گذاری؟ گفت جانم را گفت: نه کم است، چند مرتبه چنین کرد تا در نهایت گفت: حاضرم ایمانم را برای تو دهم، گفت آفرین حالا خوب شد، و دستور داد برای او شمشیری آورند، و در یک شب ۷۰ نفر از اولاد پیامبر را سر زد و در چاهی ریخت!!

اگر صفحات قرآن را ورق بزنیم در مورد توصیه قرآن به قوت در دین در سه جا خطاب به بنی اسرائیل چنین آمده است: «خُدُوا مَا آتَيْنَاكُمْ بِقُوَّةٍ»؛ با قوت آنچه به شما دادیم بگیرید. (۱)

در یک جا نیز امر به حضرت موسی علیه السلام شده: «فَخُذْهَا بِقُوَّةٍ وَأْمُرْ قَوْمَكَ يَأْخُذُوا بِأَحْسَنِهَا»؛ ای موسی با قوت دستورات ما را بگیر، و قوم خود را نیز امر کن، تا به نیکوترین (یا به بهترین قدرت) آنها را بگیرند و عمل کنند. (۲)

در یک جا نیز امر به حضرت یحیی علیه السلام شده: «يَا يَحْيَى خُذِ الْكِتَابَ بِقُوَّةٍ»؛ ای یحیی نوشته (دستورات) را با قوت بگیر. (۳)

در مورد این که چرا بنی اسرائیل مورد این خطاب واقع شدند، به نظر می رسد، برای این بوده که بنی اسرائیل مدتی در اسارت فرعون بوده، و زن و مردشان به بیگاری

۱. سوره بقره، آیات ۶۹ - ۶۳ و سوره اعراف، آیه ۱۷۱.

۲. سوره اعراف، آیه ۱۴۵. ۳. سوره مریم، آیه ۱۲.

کشیده شده بودند، و قوتشان را از دست داده و ترسو شده بودند، لذا مرتب توصیه می شد که در راه دین حق استوار و ثابت قدم بوده، و با محکمی احکام را تلقی کنند، بافت اجتماعی آنها به نحوی شده بود که باید با توصیه های مکرر ترمیم می شد.

حدیثی در تفسیر برهان از امام صادق رسیده که شاهد این مسئله است «و إِنَّ بَنِي إِسْرَائِيلَ كَانُوا إِذَا دَخَلَ وَقْتُ الصَّلَاةِ دَفَلُوهَا مُتَمَاوِتِينَ كَانَتْهُمْ مَوْتَى فَأَنْزَلَ اللَّهُ

عَلَى نَبِيِّهِ ﷺ مَذْمُومًا آتَيْتَكَ بِقَوِّهِ فَإِذَا دَخَلَتِ الصَّلَاةُ فَادْفُلْ فِيهَا بِمَا يَدِيهِ قُوَّةٌ»؛ بنی

اسرائیل وقتی وقت نماز می رسید، مثل افراد مرده وارد این وقت می شدند، گویا آنها مرده اند، پس خداوند بر پیامبرشان این عبارت را نازل کرد، که آنچه بر تو نازل شده، با قوت بگیر (مانند فرد زنده نه مثل انسان مرده) پس زمانی که داخل نماز شدی با قدرت و نیرو و نشاط داخل شو. (۱)

در روایتی از امام صادق علیه السلام در همان تفسیر برهان رسیده که مراد از «قُوَّة» در آیات مربوط به بنی اسرائیل چیست؟ آیا قوه در بدنها یا قوه در قلبها؟ حضرت فرمودند:

«فِيهِمَا جَمِيعًا»؛ در هر دو. (۲)

علاوه بر این که نیرو و قدرت اعم از بدن و قلب است، اعم از امور دنیوی و اخروی نیز هست، یعنی دستورات اسلام را چه در رابطه با امور دنیوی، و چه اخروی، باید با قوت گرفت؛ مثلاً هم درباره نماز دیدیم این دستور داده شده بود، و هم در مورد طلب روزی و رزق این دستور آمده است، در ذیل روایت اول در تفسیر برهان آمده

۱. تفسیر برهان، ج ۹، ص ۴۵ ذیل آیه ۱۷۱، سوره اعراف، روایت دوم را نیز صاحب تفسیر الطیب البیان در ذیل آیه ۶۳ سوره بقره در جلد ۲ تفسیر خود از صفحه ۵۰ از عیاشی و محاسن نقل کرده است.

۲. تفسیر برهان، ج ۹، ص ۴۵، ذیل آیه ۱۷۱ اعراف، روایت دوم را نیز صاحب تفسیر الطیب البیان در ذیل آیه ۶۳ سوره بقره در جلد ۲ تفسیر خود از صفحه ۵۰ از عیاشی و محاسن نقل کرده است.

که امام صادق علیه السلام آیه فوق را برای طلب رزق خواندند و فرمودند: زمانی که رزق تو قطع شد، با قوت و نشاط و دلگرمی به دنبال آن رو، و طلب کن «**ثُمَّ ذَكَرَهَا فِي طَلَبِ الرِّزْقِ فَإِذَا سَلَبْتَ الرِّزْقَ فَاطْلُبْهُ بِقُوَّةٍ**».

این گونه خطابها که به بنی اسرائیل و حضرت موسی و یحیی شده، فقط منحصر به آنها نیست، بلکه فرمانی است عمومی و همگانی، زیرا در هر کاری اگر قدرت عمل و اعتقاد به مسلک و نیروی کافی نباشد، کاری انجام پذیر نیست، اگر این پیامبران الهی با قاطعیت و نیرو و پشتکار به مبارزه با طاغوت‌های زمان خود بر نمی‌خاستند، کسی به راه راست نمی‌آمد، بسیاری از کارها را با ضعف و ناتوانی و ملایمت نمی‌توان انجام داد، خداوندی که فرمان داده با قدرت، احکام او عمل شود، امر هم فرموده که تمام نیروها را مهیا کنید. «**وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ**» (۱).

در دنیای امروز که دنیای نیرنگ و حيله و دغل بازی است، اظهار ضعف مساوی با نسابودی و از بین رفتن است، از سیاستمداری پرسیدند، چرا روی قوانین و قانونگذاری کار نمی‌کنید، تا مسائل بهتر حل شود؟ گفت: قانون یعنی لوله‌های تفنگ، این قانون است که در این زمان قدرت عمل دارد و نافذ است، وگرنه قانون پارلمانی و آنچه از مجالس می‌گذرد، در بسیاری موارد کوچکترین اثری ندارد، هر قانونی در جهت نیرو و قدرت دادن به استکبار باشد، مورد قبول و الامردود است. این چه دنیایی است، که به طرفداری از سلمان رشدی ادعای آزادی قلم و بیان می‌کند ولی وقتی شهردار یکی از شهرهای ترکیه می‌گوید من «**لائیک**» (لا مذهب) نیستم و مسلمانم، به جرم مسلمانی زندانی می‌شود، اگر مسلمانها با نیرو و قدرت،

عمل به اسلام نکنند کم‌کم اسلامی باقی نمی‌ماند، این دستور اسلام و فرمان به مقاومت با قدرت برای چه موقع است، باید مطمئن بود که حق گرفتاری است و نه دادنی، گرچه ما مراکز بین‌المللی را از نظر دور نمی‌کنیم، و باید تا می‌شود از راههای مورد قبول عموم جهانیان حرکت کرد، ولی دل هم به آنها نبسته‌ایم، که خود باید به دنبال حق خود باشیم، وگرنه کسی دلش به حال ما نسوخته است، و این با استقامت روی عقاید و فرامین دین مبین اسلام میسر است.

لطیفه جالبی نقل کرده‌اند که نشان می‌دهد، افرادی که به امید آن نشسته‌اند که: دیگری به جای آنها حرف زده و حق آنها را بگیرد چقدر بیچاره‌اند؟

نقل شده است که در زمان شاه عباس می‌خواستند بزرگترین تنبل را بشناسند و انتخاب کنند، گفتند حمامی داغ کنید و همه آنها را داخل آب کنید، آنها را وارد خزینه آب گرم کردند و گفتند هر کس دیرتر بیرون آمد برنده است، هر یک به تدریج از آب خارج شده، تا اینکه دو تای آنها باقی ماندند، آنقدر ماندند که داور داشت خسته می‌شد، تا اینکه یکی از آنها گفت سوختم، آن دیگری به او گفت تو که حال داری بگور فیک من هم سوختم، و خسته شده، گفتند: این آخری برنده است، زیرا به قدری تنبل است که می‌خواهد درد دل او را هم دیگری بگوید!

داستان دیگری نیز نقل می‌کنند که: فردی دید دزدی وارد خانه او شد، و اثاثها را بار کرد، و رفت، وقتی از خانه بیرون رفت، به دنبال او در کوچه دوید و دو شبگرد و پاسبان دید، گفت آن دزد است او را بگیرید، فردی گفت: تو خود صاحب مالی به دنبال مال خود برای خود نمی‌دوی، می‌خواهی دیگری برای مال تو به دنبال دزد

بدو؟!!

آری باید زبان خود را گویا و خود به دنبال حق بدویم، و با استقامت و نیروی کافی در راه عقیده خود گام برداریم، دنیای امروز دنیائی است که قدرتها تقسیم شده، و فقط قدرت بازو نیست، قدرت تکنولوژی و صنایع پیشرفته و ماهواره‌ها و استراق سمعها است و خطاب «وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ» اکتساب همه علوم را که موجب تقویت نیروی اسلام می‌شود می‌طلبید و اینها همه فرع «قوة فی دین» است؛ زیرا اعتقاد و نیروی در عقیده، زیربنای نیروی در عمل است.

۴۴- پرهیزگاران نرمخو و دوراندیشند

﴿ وَحَزْمًا فِي لَيْبِن ﴾

ترجمه: (می بیننی هر یک از متقیان را که) نرمخو و دوراندیش اند).

شرح: پرهیزگاران دارای خوئی نرم و مبتنی بر ارزشها دارند، بدون جهت در برابر کسی نرمش نشان نمی دهند، و بدون دلیل به طرف کسی نرم و یا به طرف کسی خشن نمی شوند، با فکر و روی مبانی ارزشی دقیق اجتماعی اخلاقی با افراد انس می گیرند، و تا این ارزشها باقی است بر این نرمش ثابت و استوارند. و نیز این خصلت زیربنای سیاست و روابط خارجی کشوری است که حکومت آن به دست پرهیزگاران است؛ برطبق ارزشهای اسلامی به کشوری گرایش پیدا کرده و روی همین ملاک از کشوری روی برمی گردانند.

آنها مصداق آتم و اعلاى ﴿أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ﴾^(۱) هستند، با دوستان نرمی می کنند و با دشمنان و کفار تندخوئی می کنند، و بر اصول خود ثابت قدمند. ابن میثم ابن شاری بزرگ نهج البلاغه در ذیل این فراز گوید «پرهیزگاران قاطعیت در امور دنیوی همراه با نرمی با مردم دارند، و تندخوئی نمی کنند، و این خصلت،

فضیلت عدل در معامله با خلق است و آنچه‌اند که در مثل آمده: «**لَا تَكُنْ مُلَوًّا** فَتُسْتَرَبَ وَ لَا مَرًّا فَتُلْفَطَ»؛ نه آنچه‌ان شیرین باش که به راحتی خورده و بلعیده شوی، و نه آنچه‌ان تلخ که دور انداخته شوی! عدالت در امور اجتماعی با بندگان خدا همین است که با نرمی با آنها برخورد می‌کنند مادامی که حصار ارزشها را نشکنند، و به مرزهای اخلاق تعدی نکنند، و گرنه دچار شدت و حدت متقین می‌گرداند.

اصل اولیه در برخورد با مردم، ملایمت همراه با مهر و عواطف انسانی است، برخورد با خشونت در مراحل آخر است، سیره پیامبران و اوصیاء نشان می‌دهد که آنها از این طریق تا آخر عمر منحرف نشدند، و حتی در مورد حضرت موسی و برادرش هارون می‌خوانیم که مأمور می‌شوند با نرمی با فرعون و کسی که ادعای خدائی «**أَنَا رَبُّكَ الْأَعْلَى**» می‌کند برخورد کنند: «**فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَّيِّنًا**»؛ بگوئید به او گفتنی نرم.^(۱) با او سخن به نرمی بگوئید، شاید متذکر شده، و قلبش خاشع گردد ﴿**لَعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشَى**﴾^(۲) حتی در بعضی روایات دارد که مأمور بودند، فرعون را با بهترین نامش صدا کنند، تا دل تاریکش روشن شود!^(۳)

همین نرمش و ملایمت سکوی پرش بزرگی برای دستیابی به اهدافی بلند است، رمز موفقیت پیامبر اسلام و آنچه دخیل در گرایش مردم به او شد، اخلاق و نرمی و تواضع او بود، اگر با خشونت با مردم برخورد می‌کرد، کسی به گرد او جمع نمی‌شد ﴿**وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظًا لَلْقَلْبِ لَآنْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ**﴾؛ اگر با غلظت و شدت بودی از گرد تو پراکنده می‌شدند.^(۴) انسان با نرمی می‌تواند قدرت خود را مضاعف کند و در

۱. سوره طه، آیه ۴۵. ۲. سوره طه، آیه ۴۵.

۳. تفسیر نمونه، ج ۱۳، ذیل همین آیه، ص ۲۱۳ - ۲۱۲.

۴. سوره آل عمران، آیه ۱۵۹.

حدیثی آمده است: «مَنْ لَانَ عَوْدَهُ كَتَفَتْ أَعْمَانُهُ» (کسی که برگشتن او نرم و سریع باشد، شاخصه‌هایش زیاد می‌شود) یعنی اگر کسی زود منعطف به مردم شد و در برخوردها سریع از غضب و شدت خود برگشت، مردم همه به او متمایل شده، و همچون شاخه‌هایی قوی برای حفاظت و یاری او خواهند بود، این کلام به صورت مثلی درآمد برای افراد متواضع که با مردم الفت گرفته، و مردم نیز آنها را دوست دارند، و در نتیجه بوسیله مردم و با اجتماع آنها قدرت پیدا می‌کنند. (۱)

البته جای گفتن است که نرمی دو صورت مهم دارد: یکی تواضع که از صفات پسندیده است و قاطعیت و حزم در نرمش با این قسم است، و دیگری ضعف و سستی در برابر فردی که برای او نرمش نشان می‌دهد و این قسم مذموم است، و زبنده‌پرهیزگاری نیست، و از این رو مولی فرمودند: (حزما فی لین) یعنی با اراده و قاطعیت و منطبق با ارزشها نرم می‌شود نه از روی ترس و ضعف در مقابل افراد.

مرحوم الهی در ذیل این دو فراز (فَمِنْ عِلْمَاتِهِ أَنْ يَكُنَّ لَهُ قُوَّةٌ فِي دِينِهِ

مَزْمَأً فِي لِينٍ) گوید:

هم آنان در ره دین هم‌چو کوهند	توان‌اتر ز شیر باشکوهند
قوی پنجه چو شیران شکاری	بکار دین به حزم و هوشیاری
ببیندیشند از اول آخر کار	به طرزی دلپذیر آن نیک رفتار
چون آن فرزانه با دانش و دین	که با جانش بود عقل جهان‌بین
بنا هموار گیتی باش هموار	حکیمانه مال‌اندیش در کار
مشو دلتنگ گیتی بس فراخ است	الهی شو، جهان‌گرد یولاخ (۲) است

۱. سفینه البحار، ج ۲، ص ۵۲۰.

۲. یولاخ: زمین بایر و بی آب و دور از آبادی (فرهنگ عمید).

۴۵- با ایمانی مملو از یقین

﴿وایماناً فی یقین﴾

ترجمه: و می بینی برای هر یک از متقین ایمانی که آمیخته با یقین است.

شرح: ایمان و تصدیق به خالق در شرع مبین آمده، دارای مراتبی است، که شدت و ضعف دارد، در مراتب ایمان گفته اند:

۱- ایمانی تقلیدی است که چون بزرگتری یا فرد مطمئنی پدر و مادر مؤمن هستند، من هم مؤمن می شوم، این نوع ایمان، در شأن یک مؤمن واقعی نیست، زیرا که بسیار زود در اثر وقوع حادثه‌ای یا اشکال مستشکلی فرو می ریزد!

۲- ایمان استدلالی که فرد مؤمن با دلیل و برهان به ایمان خود دست می یابد، ولی هر چند این ایمان قوی باشد ولی در اثر القاءات و اشکالها متزلزل شده و کم کم و سوسه در قلب او پیدا می شود، و در نهایت پای اینگونه استدلالیان چوبین بوده و سخت بی تمکین و غیر قابل اتکاء است!

۳- ایمان توأم با یقین - که فرد مؤمن به مرحله‌ای از علم می رسد که علم به حقیقت پیدا می کند زیرا راه صحیح مؤمن است، و جز این نیست، البته اینگونه ایمان توأم با یقین دوگونه است: یک وقت علم را از طریق استدلال و برهان به دست آورده و

می‌داند هم که مطلب همین است این بسیار خوب است ولی بزرگان سالکین و پرهیزگاران، ایمان توأم با یقین به نحو دیگری دارند که علم و یقین خود را از طریق مشاهده به دست آورده‌اند، نه از طریق استدلال، یعنی با از بین بردن حجابهای دنیوی و دوری از آنها خداوند را از طریق مشاهده یافته‌اند، و به مرحله ایمان موقنین رسیده‌اند، و این ایمانی است که با بادهای تند القاءات ملحدین و ایرادات آنها فرود نخواهد ریخت.^(۱) کسی که به این مرحله از یقین نرسد، آن طور که باید طعم ایمان را نمی‌چشد.

روایتی از مولی علی علیه السلام رسیده که فردی از شما طعم ایمان را نمی‌چشد، تا این که علم و یقین پیدا کند که آنچه به او می‌رسد، خطا نبوده، و آنچه خطا است به او نمی‌رسد.^(۲)

و در روایتی دیگر از مولی نقل شده که: همین کلمات را بسیاری تکرار می‌فرمود و سپس نمی‌چشد فردی طعم ایمان را مگر این که بداند ضرر رساننده و نفع رساننده فقط خداوند عزوجل است «أَنَّ الصَّارَ النَّافِعَ هُوَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ»^(۳) ولی ما کجا و این ایمان کجا، به قول ملا محمد مهدی نراقی: «یقین اشرف فضائل خَلْقِیَه و مهمترین آنهاست، یقین افضل کمالات نفسانی و اعظم آنهاست، یقین کبریت احمری است که به جز بزرگان عرفا و فرزندگان اکابر حکماء آن را به دست نمی‌آورند، و کسی که به این مرحله رسید رستگار شده و به رتبه عالی و سعادت عظمی نائل شده است».^(۴) در روایتی از پیامبر اکرم رسیده «أَقَلُّ مَا أُوتِیْتُمْ الْیَقِیْنُ»؛ یقین کمترین چیزی است

۱. رجوع کنید به شرح ابن میثم و خوئی در ذیل همین فراز.

۲. اخلاق شبر، ص ۲۷۰.

۳. اخلاق شبر، ص ۲۷۱.

۴. جامع السعادات، ج ۱، ص ۱۱۹.

که (در این عالم) به شما داده شده است^(۱) و در روایت دیگر از آن بزرگوار است: **«الْيَقِينِ الْإِيْمَانُ كَلَّةٌ»**؛ یقین همه ایمان است.^(۲) یعنی ایمان دارای مراتبی است و هر مؤمنی مرتبه‌ای از این کمال را دارد، ولی فردی که به درجه یقین رسید تمام ایمان را به دست آورده است.

نشانه‌های مؤمن با یقین:

برای کسانی که در ایمان به درجه یقین رسیده‌اند علاماتی است:

۱- در امور خود به غیر خدا توجه نکرده و اتکاء نمی‌کند، و سرّ مطلب این است که تمام اشیاء را از مبداء واحدی می‌داند و لذا به وسائط توجه نکرده و همه را مسخّر و تحت اختیار آن مبداء می‌بیند. در روایتی از امام صادق علیه السلام آمده: **«مَنْ فَصَفَ يَقِيْنُهُ تَصَلَّقَ بِالْاَسْبَابِ...»**؛ کسی که یقین او ضعیف باشد به اسباب تعلق پیدا می‌کند (و از به وجود آورنده این اسباب غافل می‌شود).

۲- در همه احوال خاضع و خاشع برای خداوند است، دائماً در خدمت او به وظیفه خود مشغول است چه در خفاء و چه در علن، در گرداب دوستی و انس او غرق است، و فکر خود را متوجه آن ذات کرده است، و سرّ مطلب این است که صاحب یقین، عارف به خدا و عظمت و قدرت اوست و این که خداوند اعمال و افعال او را دیده و بر خفیات او نیز آگاه است.

۳- چنین فردی مستجاب الدعوه و دارای کرامات و خرق عادات است و سرّ این مطلب این است که هر مقدار نفس دارای یقین باشد، به همان مقدار مجرّد شده و

دارای قدرت تصرف در امور عالم را پیدا می‌کند، و به قول امام صادق علیه السلام: «**الْيَقِينُ** **يُؤَمِّلُ الْعَبْدَ إِلَى كُلِّ سُنِّيٍّ وَ مَقَامٍ عَجِيبٍ**؛ یقین بنده (مؤمن) را به بلندترین حال و مقام عجیب (که قابل تصور نیست) می‌رساند.

و در تائید این مطلب روایت پیامبر بسیار مناسب است، وقتی در نزد ایشان گفته شد حضرت عیسی بن مریم علیه السلام روی آب راه می‌رفت، فرمودند: «**لَوْ زَادَ يَقِينَهُ لَمَشَى فِي الْهَوَى**» (اگر یقینش زیادتر بود روی هوا راه می‌رفت) و از همین رو انبیاء به تمام جلالتهای مقامشان بواسطه درجه یقینشان متفاوت است.^(۱)

کسی که به این درجه از یقین رسید دیگر غم و شادی برای او یکسان است و همه را از طرف مبدأ آفرینش می‌داند، و خود را در حیطه علم خداوند می‌داند، دیگر ناگواریها و مصائب دنیا و گرفتاریهای سر راه او، وی را آزار نخواهند داد، زیرا این انسان می‌داند، خداوند همه را می‌داند و می‌تواند.

آناتول فرانس این مطلب را با جملات زیر بیان می‌کند: «قدرت و نیکوکاری ادیان است که به آدمی علت وجود و عواقب کار را تعلیم می‌دهد، وقتی که ما اصول عقائد فلسفی الهی را طرد نمائیم، چنانکه تقریباً ما همه در این عصر علم و آزادی، چنین فکر می‌کنیم، وسیله دیگری باقی نمی‌ماند که بدانیم چرا به دنیا آمده‌ایم، و به چه کار بدین جهان قدم گذاشته‌ایم؛ راز سرنوشت، ما جملگی را در اسرار نیرومند خود احاطه کرده است، و واقعاً باید به هیچ چیز نیندیشیم تا ابهام غم‌انگیز زندگی را احساس نکنیم، و در جهالتِ مطلق از علت وجودی ما است که ریشه غم و اندوه ما وجود دارد، آلام جسمی و روحی، شکنجه‌های روح و احساسات، سعادت و

۱. مدرک علامت مؤمن موقن با روایات ذکر شده: جامع السعادات، ج ۱، ص ۱۱۹ تا ۱۲۳.

خوشبختی سفندگان، نکبت و ادبار درستکاران، همه اینها باز قابل تحمل می‌شد، چنانچه به فلسفه آنها پی می‌بردیم، و به یک مشیت الهی معتقد بودیم. شخص مؤمن از شکنجه‌ها و عذابهای روحی خود لذت می‌برد^(۱) و بیدادگری‌ها و سختگیریهائی که دشمنانش نسبت به او روا می‌دارند، در نظر دلچسب و گوارا جلوه می‌کند، حتی خطاها و گناهانی که از او سر می‌زند از وی سلب امید نمی‌کند، اما در دنیائی که هرگونه شعله ایمان خاموش شده است، حتی درد و مرض معنای خود را هم از دست داده، و دیگر به جز شوخیهای زشت و مسخرگی‌های شومی تلقی نمی‌شود» هرگز، هرگز، هرگز! (۲)

مرحوم خوئی در شرح خود روایتی را در ذیل این فراز نقل کرده که:

راوی می‌گوید از امام هشتم علیه السلام از ایمان و اسلام سؤال کردم، فرمودند: امام پنجم علیه السلام فرموده‌اند: ایمان یک درجه فوق اسلام است، و تقوی یک درجه از ایمان بالاتر، و یقین یک درجه بالاتر از تقوی است و چیزی کمتر از یقین بین مردم تقسیم نشده، راوی گوید گفتم یقین چیست؟ فرمود: «التَّوَكُّلُ عَلَى اللَّهِ وَ التَّسْلِيمُ لِلَّهِ وَ الرِّضَا بِقَضَاءِ اللَّهِ وَ التَّقْوِيضُ إِلَى اللَّهِ»؛ توکل و اتکاء بر خداوند و تسلیم شدن برای او و رضاء به قضاء خداوندی و احاطه امر به خدا.

بعضی از شارحین کافی در شرح حدیث فوق گفته‌اند: اسلام اقرب است و ایمان یا تصدیق است یا تصدیق با اقرار است، و بنابر هر دو وجه ایمان فوق اسلام است، به

۱.

به حلاوت بخورم زهر که شاهد ساقیست
 در غم ما روزها بیگانه شد
 به ازادت بکشم درد که درمان هم از اوست
 روزها گر رفت گو، رو پاک نیست
 تو بمان ای آنکه جز تو پاک نیست
 ۲. باغ اپیکور، ص ۳۱ و ۳۲، آناتول فرانس، ترجمه آقای کاظم عماری (تعلیقه ۱ و ۲، نقل از شرح نهج البلاغه استاد محمدتقی جعفری، ج ۱۲، ص ۳۶۰ - ۳۵۹).

یک درجه، اما بنابر وجه دوم (که تصدیق با اقرار باشد) برتری ایمان بر اسلام واضح است، و اما بنابر اول زیرا تصدیق قلبی برتر و افضل از اقرار زبانی است همچنانکه قلب افضل از زبان است و تقوی یک درجه فوق ایمان است زیرا تقوی دوری از چیزی است که ضرر می‌زند در آخرت، اگرچه ضرر کمی باشد، و یقین فوق تقوی است، زیرا تقوی گاهی در مرتبه یقین نیست، و این همان مطلبی است که مولی امیرالمؤمنین به آن اشاره کرده‌اند، و فرموده‌اند: «لَوْ كُشِفَ الْغِطَاءُ لَمَا ازْدَدْتُ يَقِينًا»: اگر پرده کناز زده شود بر یقین من افزوده نمی‌شود. (۱)

ابن ابی الحدید نیز در ذیل این فراز گفته است اگر سؤال کنی ایمان همان یقین است؟ چرا مولی فرمود: «و ایماناً فی یقین»؟ جواب می‌دهم ایمان اعتقاد با عمل است و یقین سکون و آرامش قلب است و این دو با هم فرق دارد. (۲)

از این تحلیل و جواب ابی الحدید روشن می‌شود که ایمان همراه با یقین، برای فرد دارنده آن آرامش قلبی و اطمینان درونی را به ارمغان می‌آورد.

«الهی» این عارف شیوا در ذیل این فراز (و ایماناً فی یقین) چنین گوید:

در ایمان زانکه با دانش قرینند	شهان کشور علم الیقینند
هر آن دل روشن از نور یقین است	چراغش لا أحبّ الافلین است
چو حق ز آئینه دل شد پدیدار	نگیرد از شک آن آئینه زنگار
کسی با دیو تشکیک است همراز	که با خضر طریقت نیست دمساز
رود چون گرد شک ز آئینه دل	جهان غیب دیدن نیست مشکل
بود روشن روان ز انوار ایمان	سپهر دانش و خورشید ایقان

۱. شرح خوئی، ج ۱۲، ص ۱۳۶.

۲. شرح ابی الحدید، ج ۱۰، ص ۱۵۰.

۴۶- پرهیزگاران در کسب دانش حریصند

﴿و حِرْصاً فِي عِلْمٍ﴾

ترجمه: و (می بینی برای هر یک از متقین) علاقه شدیدی در کسب علم و دانش.

شرح: در فرازهای قبل گفته شد که: از صفات پرهیزگاران عالم بودن آنهاست و در این فراز مولی می فرماید، علاوه بر این که عالمنند، حرص و علاقه شدیدی به کسب علم و دانش اندوزی دارند و مرز معین و مشخصی برای یادگیری دانش ندارند. نکته قابل ذکر این که در عرف مردم صفت «حرص» صفت پسندیده‌ای نیست ولی باید توجه کرد که حرص به معنای علاقه وافر و میل زیاد به چیزی است و این بد نیست، مفهوم نازیبای «حرص» از تمایل به چیز نازیبا حاصل می شود. اگر این علاقه به علم و سعادت جامعه و رستگاری خود باشد، خوب است، ولی اگر این حرص و علاقه بیش از حد به زندگی دنیوی و مال و زن و فرزند باشد، مذموم است هر یک از اینها گرچه توجه به آنها و علاقه به آن لازم است ولی نباید به درجه حرص برسد، حرص در این مورد مذموم است.

از این رو در قرآن خداوند بنی اسرائیل و قوم یهود را مذمت کرده زیرا حریص بر حیات و زندگی دنیوی شدند ﴿وَلْتَجِدَنَّهُمْ أَحْرَصَ النَّاسِ عَلَى حَيَاتِهِمْ﴾؛ می یابی آنها را

حریص‌ترین مردم بر زندگی دنیا. (۱)

به خلاف مثالهای اول که حرص در آنها بار مذموم ندارد، چنانکه مولی در این خطبه حرص در علم را از صفات متقین می‌شمارد، و خداوند پیامبر را حریص بر هدایت مردم معرفی می‌کند: ﴿لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِّنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ...﴾ آمد شما را رسولی از خود شما، دشوار است بر او رنج شما، حریص است بر اسلام آوردن و هدایت شما.... (۲) یا در جای دیگر می‌فرماید: ﴿إِنْ تَحْرَصْ عَلَىٰ هُدَاهُمْ...﴾ اگر حریص باشی بر هدایت آنها.... (۳)

پس ملاک خوبی و بدی حرص، در متعلق آن است؛ اگر چیزی باشد که قابلیت علاقه شدید را دارد، حرص بر آن ممدوح وگرنه مذموم است.

گفتیم که اگر پرهیزگاران برای هرکاری حدّ و مرزی داشته باشند، ولی برای علم حدّ و مرزی قائل نیستند و اصولاً اسلام حدّ و مرزی برای علم قرار نداده است نه حدّ زمانی و نه مکانی، نه از نظر مقدار تلاش و کوشش نه از نظر استاد نه از نظر مشکل و چگونگی علم آموزی.

اما حدّ زمانی ندارد، زیرا فرمودند: «أُطْلَبُ الْعِلْمُ مِنَ الْمَهْدِ إِلَى اللَّفْدِ» تاریخ شروع تعلیم از درون گهواره و فارغ التحصیل شدن آن چشم بر هم گذاردن برای همیشه و مرگ است (زگهواره تا گور دانش بجوی).

در مورد عدم حدّ مکانی فرمودند: «أُطْلَبُ الْعِلْمُ وَ لَوْ بِالْمِصْرِ»؛ علم بیاموز گرچه در چین باشد، گویا آخرین نقطه شناخته شده در دنیا در آن زمان، چین بوده است.

در مورد عدم وجود مرز برای مقدار تلاش فرمودند: «لَوْ يَعْلَمُ النَّاسُ مَا فِي طَلَبِ

۲. سوره توبه، آیه ۱۲۸.

۱. سوره بقره، آیه ۲.

۳. سوره نحل، آیه ۳۷.

الْعِلْمُ لَطَلْبُوه و لو بِسَفَكِ الْمُهْجِ و فَوْضِ اللَّجَجِ؛ اگر مردم می‌دانستند ارزشی راکه در یادگیری دانش است، هر آینه طلب می‌کردند، آن را گرچه به ریختن خون دل و فرو رفتن در دریاها باشد.^(۱) یعنی آن قدر ارزش دارد که اگر احتمال کشته شدن یا فرو رفتن در دریا هم باشد این مقدار تلاش رواست (این حدیث کنایه از تحمل نهایت مشقت است، در آن زمان رفتن به اعماق دریا بسیار مشکل بوده است).

در مورد عدم محدودیت از لحاظ استاد فرمودند **«الْمِکْمَةُ ضَالَّةُ الْمُؤْمِنِ اَمَّذَهَا مِیثٌ وَبَدَّهَا»**؛ دانش گمشده مؤمن است هر جا بیابد، می‌گیرد؛ انسان گمشده با ارزش خود را گرچه در دهان شیر باشد می‌گیرد؛ البته جای تذکر است که در روایات سفارش شده، دقت کنید از چه کسی علم می‌آموزید، این گونه روایات در موردی است که همان علمی که نزد فرد غیر صالح است، نزد صالح هم هست که در صورت تخییر باید صالح انتخاب شود، زیرا علم غذای روح است و اگر از غیر صالح گرفته شود، ممکن است غذائی مسموم در ضمن غذاهای مطلوب به خورد انسان بدهد، از این رو اگر مملکت ما مخیر شد که از افراد و اساتید مؤمن در داخل کشور استفاده کند، یا از افراد ملحد و کافر غرب، باید از رفتن دانشجویان به خارج ممانعت کند، ولی اگر علمی است که در نزد اساتید ما نیست، یا به نحو مطلوب در نزد آنها نیست ناچاریم دانشجویان به خارج بفرستیم و این همان است که می‌فرماید:

مؤمن دانش را می‌گیرد هر جا بیابد، گرچه از دهان کفار در بلاد کفر!

اما عدم وجود مرز از نظر شکل و محتوی و کیفیت علم آموزی، در آیات و روایات تعبیرات مختلفی است که از هر چیز علم آموزید، از شهرهای نابوده شده گذشتگان

۱. این حدیث را در مقدمه کتاب معالم، صاحب معالم نقل کرده است.

و اقوام منحرف گذشته، از آثار گذشتگان و از سیر و سفر در زمین و تجربه شخصی افراد و... کسب دانش کنید.

این مکتب چه مکتبی است که این قدر برای علم ارزش قائل است! مکتبی که وقتی سر بلند کرد در تمام مکه که مرکز جزیره العرب و پایگاه مهم فرهنگ آن زمان بود تنها ۱۷ نفر باسواد بودند،^(۱) برخاستن این آئین و چنین نظامی از چنین سرزمینی با چنین افرادی بجز معجزه چیزی نیست!

بد نیست در اینجا حدیثی نیز درباره ارزش و فضیلت علم نقل شود: امام صادق علیه السلام فرمودند: پیامبر خدا فرمودند: «مَنْ سَلَكَ طَرِيقًا يَطْلُبُ فِيهِ عِلْمًا سَلَكَ اللَّهُ بِهِ طَرِيقًا إِلَى الْجَنَّةِ وَ إِنَّ الْمَلَائِكَةَ لَتَتَّبِعُ أَجْنَمَتَهَا لَطَالِبِ الْعِلْمِ رَضِيَ وَ بِهِ وَ أَنَّهُ لَيَسْتَعْفِرُ لَطَالِبِ الْعِلْمِ مَنْ السَّمَوَاتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ مَتَى الْمَوْتِ فِي الْبَحْرِ وَ فَضْلُ الْعَالِمِ عَلَى الْعَابِدِ كَفَضْلِ الْقَمَرِ عَلَى سَائِرِ لَيْلَةِ الْبَدْرِ وَ إِنَّ الْعُلَمَاءَ وَرَثَةُ الْأَنْبِيَاءِ إِنَّ الْأَنْبِيَاءَ لَمْ يُورَثُوا دِينَارًا وَ لَا دِرْهَمًا وَلَكِنْ وَرَثُوا الْعِلْمَ فَمَنْ أَخَذَ مِنْهُ أَخَذَ بِحِطِّ وَافِرٍ؛ کسی که راهی رود برای کسب علم، خداوند راهی از آن راه به بهشت باز می‌کند، و ملائکه بالهای خود را برای خشنودی طالب علم باز می‌کنند، و برای طالب علم هر کس در آسمان و در زمین است حتی ماهی دریا استغفار می‌کند، و فضل و ارزش عالم بر عابد مثل فضیلت ماه شب چهارده بر دیگر ستارگان است، و علماء وارث انبیاء هستند و دینار و درهمی به ارث نمی‌گذارند؛ و لکن علم را به ارث می‌گذارند، پس هر کس از آن برگیرد، حظ و بهره بسیاری برگرفته است.»^(۲)

۱. فتوح البلدان بلاذری، ص ۴۵۷، طبع مصر.
 ۲. کافی، ج ۱، ص ۳۴ - صاحب معالم نیز در مقدمه کتاب معالم در فضیلت علم این روایت را در صدر روایات آورده است.

این گونه روایات در مورد فضیلت علم و اهتمام به علم اندوزی بسیار است، و چقدر زشت است مملکتی که ادعا می‌کند ما مملکتی هستیم که مذهبمان شیعه جعفری است پر از بی‌سواد باشد، مملکت اسلامی مملکتی است که باید اهل مطالعه و همه جا کتابخانه و مبارزه با بیسوادی و همه جا مدرسه و مکان مبارزه با جهل باشد، بحث از علم مجال وسیعی می‌طلبد، که از حوصله کنونی خارج است^(۱) و در پایان این فراز دو نکته بسیار مهم را متذکر می‌شویم:

۱- حقوق معلّم بر متعلّم - از حقوق واجب الاتباع و لازم المراعات حق معلّم است، این پدر روحانی که بسیار بر پدر جسمانی فضیلت دارد و او اگر وظیفه خود را به نحو احسن انجام دهد، معبود و مولای متعلّم می‌شود چنان که منسوب به علی علیه السلام است که فرمود: «مَنْ عَلَّمَنِي مَرَفًا فَقَدْ مَيَّرَنِي عَبْدًا»؛ کسی که مرا حرفی تعلیم دهد مرا عبد و بنده خود کرده است، و نیز درباره معلم بزرگ خود فرمود: انا عبد من عبید محمد؛ من بنده‌ای از بندگان محمد صلی الله علیه و آله و سلم هستم.

رعایت حق معلّم از وظایف بزرگی است که شارع مقدس بر دوش ما گذارده است، حال به سخنان علی علیه السلام این مولای بزرگوار و شاگرد مکتب رسول الله گوش فراده که چگونه تعلیم می‌دهد:

امام صادق علیه السلام در روایتی از علی علیه السلام نقل می‌کنند که مولی بسیار می‌فرمودند: «انّ مِنْ مَقِّ الْعَالَمِ اَنْ لَا تَكْتَرُ عَلَيْهِ السُّؤَالُ وَ لَا تَأْمُذُ بِتَوْبِهِ وَ اِذَا دَفَلَتْ عَلَيْهِ وَ عَنَدَهُ قَوْمٌ فَسَلِّمْ عَلَيْهِمْ جَمِيعًا وَ فَصِّهُ بِالْتَمِيَةِ دَوْنَهُمْ وَ اجْلِسْ بَيْنَ يَدَيْهِ وَ لَا تَجْلِسْ فَلَئَهُ وَ لَا تُعْمِضْ بَعْضِيكَ وَ لَا تُنْشِرْ بِيَدِكَ وَ لَا تُكْتَرِ مِنْ قَوْلِهِ: قَالَ فَلَانٌ وَ فَلَانُ

۱. در مورد علم می‌توانید به کتاب الحیاة، ج ۲، ص ۲۶۷ به بعد و میزان الحکمه، ج ۶، ص ۴۴۵ به بعد و کتاب منیة المرید شهید ثانی مراجعه نمایید.

فَلَا فَا لِقَوْلِهِ وَ لَا تَصْمُرُ بَطُولَ صَمْبَتِهِ فَإِنَّمَا مِثْلُ الْعَالَمِ مِثْلُ النَّمْلَةِ يُنْتَظَرُ بِهَا مَتَى

يَسْقَطُ عَلَيْكَ مِنْهَا شَيْءٌ: از حق عالم بر تو این است که زیاد از او سؤال نکنی و لباس او را نگیری و اگر بر مجلس عالم وارد شدی و نزد او عده‌ای بودند سلام بر همه آنها کن و سلام و درود ویژه خود را به آن عالم تقدیم نما و برای نشستن، جایگاهی را در برابر او انتخاب کن و پشت سر او منشین و با گوشه چشم به او نظر می‌فکن و با دست خود به او اشاره نکن، (که بی احترامی به اوست) و زیاد نگو فلانی و فلانی برعکس قول شما گفته‌اند، و با زیاد صحبت کردن او را ناراحت کن، زیرا مثل عالم و دانشمند مثل درخت خرمائی است که انتظار کشیده می‌شود چه موقع از آن رطبی فرو افتد.^(۱) یعنی او باید افاضه کند نه با سؤال کردن مرتب او را رنج دهی!

۲- وجوب عمل بر طبق علم - از امور بسیار مهم که بر عالم لازم است، عمل کردن بر طبق علم خود است چنانکه این بر غیر عالم هم لازم است ولی برای عالم مؤکد است، و از این رو خداوند ثواب زندهای پیامبر را که مطیع باشند، دو برابر و عقوبت آنها را در صورت عصیان نیز دو برابر قرار داده است.

مولای متقیان در روایتی از پیامبر نقل کردند که: «علماء دو دسته‌اند:

۱- دسته‌ای که علم و آگاهی خود را بکار گرفته و برطبق آن عمل می‌کنند، و اینها اهل نجاتند.

۲- دسته‌ای که بر طبق علم خود عمل نمی‌کنند، این گروه دچار هلاکت و نابودی شده و اهل جهنم هستند. از بوی عالمی که علم خود را رها کرده، و به مرحله عمل نرسیده، متأذی و ناراحتند، و سخت‌ترین اهل جهنم و آتش از نظر ندامت و حسرت

۱. بحار، ج ۲، ص ۴۳ - میزان الحکمه، ج ۶، ص ۴۸۸، بعضی از روایت را آورده و در مقدمه معالم هم با کمی اختلاف نسخه نقل کرده است.

شخصی است که بنده‌ای را به طرف خدا دعوت کند و دعوت او نیز مؤثر افتد و آن بنده در صراط مستقیم قرار گیرد و سرانجام خداوند او را به بهشت داخل کند ولی این شخص را که دعوت کننده بوده، بواسطه ترک عمل و پیروی هوای نفس و طولانی بودن آرزویش به آتش انداخته است»^(۱)

در روایت است که «زمامدار ظالم و عالم فاجر، شدیدترین مردم از نظر عقابند»^(۲)، «آتش زنه و آتش افروز در روز قیامت هر ثروتمند بخیل است که مالش را از فقرا بخل کرده، و هر عالمی است که دین خود را به دنیا فروخته است»^(۳)، «در جهنم سنگ آسیائی است که علماء سوء را آرد می‌کند»^(۴).

به قدری کلمات اهل بیت عصمت و طهارت گویاست که جای توضیح نیست، خداوند ما را مؤدب به اخلاق الهی گرداند، تا در رعایت حق معلم و عمل به علم خود کوشا باشیم.

عارف وارسته الهی قمشه‌ای در ذیل این فراز (و حرصافی علم) چنین می‌سراید:

براه دانشند آن گونه پویا	که تشنه از پی آب است جويا
خلائق گر حریص مال و جاهند	حریص دانش آن مردان راهند
که دانش رهبر دنیا و دین است	جمال آرای فردوس برین است

۱. منیة المرید، ص ۳۶ - کافی، ج ۱، ص ۵۵. ۲. غرر الحکم مولی.

۳. غرر الحکم مولی.

۴. کنز العمال، خبر ۲۹۱۰۰ شبیه این خبر برای علماء متکبر است، خبر ۲۹۱۰۱ (این چند روایت را صاحب میزان الحکمه در جلد ۶، صفحه ۵۱۶ آورده است).

۴۷- علمی آمیخته با حلم

﴿وعلماً فی حلمٍ﴾

ترجمه: و (می بینی برای هر یک از پرهیزگاران) علمی همراه با حلم.

شرح: در بحث‌های قبلی تحت عنوان (علماء و حلماء) درباره علم و حلم سخن گفته شد، و روشن گردید که علماء تا حلم نداشته باشند، مسیر پر پیچ و خم علم اندوزی را به راحتی نمی‌توانند طی کنند، حتی پیامبران الهی برای رسیدن به مقام علم و نبوت برای اینکه ساخته شده و پرحوصله و حلیم شوند، مدتی را چوپانی می‌کرده‌اند، آنها مأمور می‌شدند در بیابانها گوسفند بچرانند تا اولاً در اسرار خلقت تفکر کرده، و علم اندوزند، و ثانیاً در مقابل مشکلات استقامت کرده و حلیم و صبور شوند.

در اینجا به روایتی از امام صادق علیه السلام در مورد حلم و علم سفارش کرده‌اند اشاره می‌شود:

در روایت آمده که عنوان بصری در حالی که پیرمرد شده بود و نود و چهار سال داشت، گفت دو سال برای استفاده علمی به نزد مالک بن انس رفت و آمد کردم، وقتی امام صادق علیه السلام به مدینه آمدند، خدمت ایشان هم رفتم و دوست داشتم

همزمان از هر دو استفاده کنم و نزد هر دو حاضر می‌شدم، روزی امام صادق به من فرمودند: من مردی هستم که مردم با من رفت و آمد می‌کنند در هر ساعتی از شب و روز مشغولم، پس وقت مرا نگیر و به نزد همان مالک برو و همانطور که تا به حال آنجا بودی، حال هم همانجا برو. (نظر حضرت تنبیه و توجه دادن او بوده که دقت کن از کجا باید توشه علم برگیری).

عنوان بصری گوید ناراحت شدم و گفتم اگر در من خیری می‌دید مرا منع نمی‌کرد، به مسجد و روضه رسول الله آمدم، و دو رکعت نماز گزاردم، و از خدا خواستم تا قلب جعفر علیه السلام را به من منعطف نماید و سپس به خانه بازگشتم، و به درس مالک هم رفتم، زیرا حبّ جعفر در قلب من بود، از خانه هم خارج نشدم مگر برای نمازهای واجب، بعد از مدتی صبرم طاق شده، لباس پوشیده بعد از نماز عصر به درب خانه حضرت آمدم، اجازه ورود خواستم، خادم حضرت آمد، گفتم با شریف (مراد حضرت هستند) کار دارم، گفت مشغول نماز هستند، در کنار درب خانه نشستم، پس از مدت کوتاهی خادم آمد، و گفت داخل شو با برکت خداوندی، پس داخل شده سلام کردم، جواب شنیدم، فرمود بنشین خدا از تو درگذرد، حضرت سر را به زیر افکنده پس از مدتی سر برداشت، و فرمود: تو پدر چه کسی هستی؟ گفتم ابو عبدالله (پدر عبدالله) فرمود خدا این کنیه را برای تو نگهدارد و ترا موفق گرداند، ای اباعبدالله، حاجت تو چیست؟ (در دل خود گفتم اگر در زیارت من غیر از این دعا هم نبود، بسیار چیز زیادی به دست آورده‌ام) سپس برای بار دوم سر را بالا آورده و فرمود، چه حاجتی داری؟ جواب دادم، از خداوند خواسته بودم قلب شما را بر من منعطف و از علم شما برخوردار کند، حضرت فرمود: ای اباعبدالله علم به

تعلّم نیست، نوری است، در قلب کسی قرار می‌گیرد خداوند متعال هدایت او را اراده کند. پس اگر قصد علم داری اول در نفس خود حقیقت بندگی را طلب کن، و سپس علم را به عمل وصل کن، و از خدا طلب فهم نما تا به تو بفهماند.

گفتم: حقیقت بندگی چیست؟ فرمود سه چیز:....

(تا اینکه به حضرت گفتم، مرا سفارش کنید) فرمود: ترا وصیت و سفارش می‌کنم به ۹ چیز و اینها توصیه من است برای کسانی که قصد طریق خداوند را کنند، و از خداوند می‌خواهم ترا برای عمل به آنها موفق گرداند:

سه تا از آنها در ریاضت و تهذیب اخلاق نفسی است، و سه تا درباره حلم و سه تا درباره علم، پس حفظ کن و بپرهیز از سستی در عمل به اینها، عنوان بصری گوید قلبم را برای آنها خالی کردم و خوب توجه نمودم:

فرمود: اما آنها که در ریاضت نفس است: بپرهیز از خوردن آنچه اشتها نداری، زیرا موجب حماقت و نادانی می‌شود و نخور مگر در موقع گرسنگی، و اگر چیزی

خوردی حلال بخور، و بسم الله بگو و یادآور حدیث رسول الله را که فرمودند: «ما

مَلَأَ أَدَمِي وَعَاءٌ شَرًّا مِنْ بَطْنِهِ فَإِنَّ كَانُوا لَا يَدْفَعُلْتُ لَطْعَامِهِ وَ تُلْتُ لَشْرَابِهِ وَ تُلْتُ

لِنَفْسِهِ؛ آدمی هیچ ظرفی را پر نکرد که بدتر از شکمش باشد، پس اگر قصد پر کردن

آن را دارد؛ یک سوم آن را برای غذا و یک سوم برای نوشیدن و یک سوم برای

تنفس است».

و اما آنها که درباره حلم است: پس کسی که به تو گفت: اگر یک حرف زدی، ده تا

می‌شنوی به او بگو: اگر ده تا بگوئی، یکی نمی‌شنوی، و کسی که ترا دشنام داد، به

او بگو اگر راست می‌گوئی و صادقی در آنچه به من نسبت می‌دهی، پس از خدا

می‌خواهم مرا ببخشند و اگر کاذبی در آنچه می‌گوئی، پس از خدا می‌خواهم ترا ببخشند و کسی که به تو وعده فحش در کلام داد پس تو او را به نصیحت و رعایت او وعده ده.

و اما آنچه در علم است: پس آنچه به آن جاهلی از علماء سؤال کن، و بپرهیز از این که سؤال کنی از آنها از روی اعتراض و آزمایش و بپرهیز از این که به رأی خود عمل کنی و احتیاط را اخذ کن، در جمیع راهها، و از فتوا دادن فرار کن، مثل فرار کردن تو از شیر، و گردن خود را پل برای مردم قرار نده (یعنی فتوا دادن بدون مدرک و توجه، مانند آن است که گردن خود را مثل پل کرده‌ای تا مردم از روی آن عبور کرده و تو در بیچارگی باقی می‌مانی، و در محضر ربوبی فردای قیامت جوابی نداری). همین که سخن امام به اینجا رسید فرمود: بلند شو از نزد من ای اباعبدالله زیرا تو را نصیحت کردم و سخنان مرا فاسد مکن، و درود بر کسی که از هدایت پیروی کند.^(۱)

خداوند به ما علمی همراه به حلم عنایت کند، تا در پرتو آن به قرب الهی نایل شویم (انشاءالله).

مرحوم الهی قمشه‌ای در ذیل این فراز (و علما فی حلم) چنین گوید:

هم آنان را بود ز الطاف باری	قرین وصف دانش برد باری
به گیتی عالمی کو بردبار است	به شمعش عالمی پروانه وار است
خلائق را به آتش پیشوا اوست	به اقلیم سعادت رهنما اوست
چراغ شام تاریک جهان است	فروزان تر ز ماه آسمان است

«عمار یاسر» به شخصی که او را ناسزا گفت چه پاسخ داد؟

رقیبی سفله با عمار هشیار	شنیدم ناسزاهای گفت بسیار
جوابش داد عمار دل آگاه	که ای غافل ز زور و کیفر شاه
مرا گر لطف حق سازد بهشتی	چه غم دارم تو گو صد گونه زشتی
و گر قهرش معاذالله سرانجام	به دوزخ درکشد حق بوده دشنام
سزاوارم هزاران ناسزا را	چه می گوئی به یاد آور خدا را
پشیمان شد چه این پاسخ از او یافت	تو گوئی نور ایمان بر دلش تافت
تو درس حلم خوان ای مرد ایزد	از آن استاد کل، شاگرد احمد
که عالم را به علم و حلم و ایمان	مسخر کرد و زیور داد و فرمان

مالک اشتر (ره) در زمان حکومتش مردی بر سر او خاشاک ریخت و مالک بر او از خدا طلب مغفرت کرد.

به مالک خسرو ملک ولایت	جسارت کرد مردی بی درایت
به رخسار چو ماهش ریخت خاشاک	که ابله بود و نادان بود و بی باک
غضب کرد آن نکو؟ حاشا که آن ماه	به مسجد شد روان با جان آگاه
نمازی و نیازی کرد آغاز	پس آنگه گفت با دانای هر راز
که یارب کش خط غفران به کارش	مکن در روز محشر شرمسارش
زنادانی گر او بر من جفا کرد	ببخشا ز ان خطا ای ایزد فرد
به دفترها بسی یابی، نشانه	از این سان حلم خوبان زمانه
تو هم بگزین ره ایزدپرستان	ترحم کن به حال زبردستان

به آب عفو، خشم آتش افروز
فرو بنشان و زان خوبان بیاموز
که ایزد پاک سازد از گناهت
کنند در کشور جان پادشاهت
زخشم حق اگر جوئی امانی
امان یابی، چو خشم خود نشانی
الهی را ز خشم دوزخ انگیز
الهی کش به راه حلم و پرهیز
که برهانی ز قهر خویش جانش
دهی جا در بهشت جاودانش

۴۸- میانه‌روی در حال غنا

﴿ وَقَصْدًا فِي الْغِنَاءِ ﴾

ترجمه: و (می‌بینی برای هر یک از پرهیزگاران) میانه‌روی در غنا و بی‌نیازی.

شرح: از خصوصیات دیگر پرهیزگاران میانه‌روی در زندگی است، نه زندگی را بر خود سخت می‌گیرند، و نه اسراف و تبذیر می‌کنند، زیرا که ﴿وَأَنَّ الْمُسْرِفِينَ هُمْ أَصْحَابُ النَّارِ﴾ اسراف‌کنندگان اصحاب آتش هستند.^(۱) و همچنین: ﴿إِنَّ الْمُبَذِّرِينَ كَانُوا إِخْوَانَ الشَّيَاطِينِ﴾ تبذیرکنندگان پیوسته برادر شیاطین هستند.^(۲) اگر تمام مردم جهان این صفت پسندیده را رعایت کنند، جهان گلستان خواهد شد، در کره زمین منابع غذایی و حیاتی فراوانی است، ولی این خیال خامی است که کسی خیال کند این منابع نامحدود است خیر، منابع محدود است و اگر انسانها عادلانه از آن استفاده کنند، و عادلانه توزیع شود، در گوشه‌ای از این جهان فقری دیده نخواهد شد، اسراف و تبذیر در طرفی فقر و گرسنگی و در طرفی مرگ را به ارمغان می‌آورد.

گویند پانصد هزار دلار در شبانه‌روز مخارج یک دلال اسلحه بود، وقتی در طرفی از

۲. سوره اسراء، آیه ۲۷.

۱. سوره مؤمن (غافر)، آیه ۴۳.

دنیا چنین است جای تعجب نیست، در اتیوپی و جنوب سودان گروه گروه از گرسنگی بمیرند.

آمار رسمی نشان می دهد در عرض سال هزاران نفر در اثر گرسنگی می میرند، و در طرفی میلیونها تن مواد غذایی برای اینکه نرخ بشکند به دریا ریخته می شود! واقعاً این مسرفین و مبدّرین اگر خود شیطان نباشند برادر او هستند. (۱)

مرحوم خوئی در شرح خود در ذیل این فراز دو احتمال داده است:

۱- این که مراد میانه روی در طلب مال و تحصیل ثروت باشد، یعنی در کسب مال و طلب روزی از میانه روی تجاوز نمی کند به حیثی که فرائض و واجبات او ترک شود، چنانکه در فرزندان و بندگان دنیا مشاهده می شود (از بس عشق به جمع آوری مال دارد از مسجد و نماز جماعت و چه بسا نماز واجب می ماند).

۲- مراد این باشد که با اینکه بی نیاز است، میانه روی در حرکات و سکنتات و مصارف مالش بلکه جمیع افعالش دارد، یعنی اینکه توانگری او موجب طغیان و خروج از حد اعتدال و تجاوز از حدّ نمی شود، چنانکه خداوند متعال فرمود: ﴿إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنَافٍ﴾؛ انسان طغیان می کند اگر ببیند که بی نیاز شده است. (۲)

آری پرهیزگار مسلک قناعت برگزیده و از اسراف و تبذیر و بخل به دور است، نه آن قدر ولخرجی می کند که مسرف و مبدّر شود، و نه سخت می گیرد که در زمره بخلاء داخل شود.

در روایتی از امام حسن عسکری علیه السلام آمده: «لِلْاِقْتِمَادِ مَقْدَاراً فَإِنَّ زَادَ عَلَيْهِ فَهَوَ»

۱. برای فرق بین اسراف و تبذیر و مطالب بیشتر به ذیل فراز «ملبسهم الاقتصاد» رجوع کنید.

۲. سوره علق، آیه ۷.

بُخْلٌ؛ برای میانه‌روی حدّ و مقداری است که اگر شخص زیاده بر آن کند، بخیل است. (۱)

در روایتی نیز از مولی رسیده: **«غَايَةُ الْاِقْتِمَادِ الْقَنَاعَةُ»**؛ نهایت میانه‌روی قناعت است. (۲) یعنی از مرز قناعت نباید پائین تر آمد، و پائین تر از آن بخل است و بدترین بخل، بخل بر نفس است و که از دادن و رساندن مال به نفس خود هم مضایقه می‌کند!

در روایت دیگری مولی می‌فرمایند: **«السَّرَفُ مَثْوَاةٌ وَ الْقَصْدُ مَثْرَاةٌ»**؛ اسراف موضع فرود و تقلیل و کاستی، و میانه‌روی موضع و موجب ازدیاد است. (۳)

از مولی علی علیه السلام در مورد حیات طیبیه که در این آیه آمده: **«مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِنْ ذَكَرًا وَ اُنْثَى وَ هُوَ مِنْ فَلَئْمِيْنَةٍ فَيَوْهَةً طَيِّبَةً وَ لَنَجْزِيَنَّهُمْ اَجْرَهُمْ بِاَمْسَنِّ مَا كَانُوا يَعْمَلُوْنَ»**؛ کسی که عمل صالحی انجام داد خواهد مرد خواه زن و مؤمن بود زنده داریم او را زندگی پاکیزه‌ای و جزا دهیم اجرشان را به بهتر از آنچه عمل کرده‌اند. (۴) سؤال شد که مراد از «طیبیه» چیست؟ فرمودند: **«هِيَ الْقَنَاعَةُ»** (قناعت است). (۵) ای عزیز، به نفس خود اکفاف و قناعت را سفارش و توصیه کن. (۶) که بهترین بهره فرد قناعت است (۷)، بدان، جوانمردی در قناعت است و راضی بودن به آنچه داری و خدا می‌رساند، جوانمردی در بخشش است، (۸) از زیاده‌طلبی و حرص خود با قناعت انتقام کش، چنانکه از دشمن خود با قصاص انتقام می‌گیری! (۹)

۱. بحار، ج ۶۹، ص ۴۰۷ - میزان الحکمه، ج ۸، ص ۱۳۸.

۲. غرر الحکم - میزان الحکمه، ج ۸، ص ۱۳۹.

۳. بحار، ج ۷۱، ص ۳۴۷ - میزان الحکمه، ج ۸، ص ۱۳۸.

۴. سوره نحل، آیه ۹۷.

۵. نهج البلاغه، حکمت ۲۲۹ - میزان الحکمه، ج ۸، ص ۲۷۸.

۶. بحار، ج ۷۸، ص ۹.

۷. بحار، ج ۷۷، ص ۲۳۱.

۸. بحار، ج ۷۸، ص ۱۱.

۹. غرر الحکم.

در روایتی از امام باقر علیه السلام آمده که علی علیه السلام نامرغوبترین خرما را می خورد، و سپس آب روی آن می آشامید و سپس دست روی شکم خود می زد و می فرمود: مَنْ فَإِنَّكَ بَطْنُهُ النَّارُ فَأَبْعِدْهُ ثُمَّ تَمَثَّلْ.

فَائِكَ مَهْمَا تَعْمَلُ بِبَطْنِكَ بِسُؤْلِهِ وَ فَرَجِكَ نَالَا مِنْتَهَى الدَّهْرِ أَجْمَعًا

کسی که شکمش او را داخل آتش کند (یا آتش داخل شکمش کند) خداوند او را دور می کند، سپس این شعر را خواندند: هر وقت خواهش و درخواست شکم و فرج خو را برآوردی و اجابت نمودی، این دو (شکم و فرج) به نهایت پستی خود رسیده اند. (۱)

برادر! سعی کن هرگز بواسطه اسراف در مورد شکم و فرج خود جهنمی نشوی، و هرگز برای بی نیازی، تلاش مکن، تا ثروت اندوزی، که امور به دست دیگری است، و آن که همه کار به دست اوست، فرموده بی نیازی و ثروت در قناعت است!

در روایت است که خداوند متعال به حضرت داود وحی رساند که «وَضَعْتَ الْغِنَى فِي الْقَنَاعَةِ وَ هُمْ يَطْلُبُونَهُ فِي كَثْرَةِ الْعَمَالِ فَلَا يَجِدُونَهُ»؛ ثروت را در قناعت قرار دادم و آنها در زیادی ثروت جستجو و طلب می کنند و هرگز نمی یابند آن را. (۲)

در روایتی از مولی چنین آمده: «طَلَبْتُ الْغِنَى فَمَا وَجِدْتُ إِلَّا بِالْقَنَاعَةِ، عَلَيْكُمْ بِالْقَنَاعَةِ تَسْتَعْنُوا»؛ ثروت را طلب کردم نیافتیم مگر به قناعت، بر شماست قناعت، تا بی نیاز شوید. (۳)

در روایتی دیگر از حضرت رسیده: «الْقَنَاعَةُ غُنْيَةٌ وَ الْاِقْتِصَادُ بُلْغَةٌ»؛ قناعت

۱. کنز العمال، خبر ۸۷۴۱ (این حدیث چند روایت اخیر در جلد ۸ میزان الحکمه، ص ۲۸۰ - ۲۷۹

آمده است).
۲. بحار، ج ۷۸، ص ۴۵۳.

۳. بحار، ج ۶۹، ص ۳۹۹.

بی‌نیازی و توانگری است و میانه‌روی چیزی است که کفایت زندگی می‌کند. (۱)

یعنی میانه‌روی مثل مالی است که می‌توان زندگی روزمره را با آن گذراند به طوری که چیزی در آخر باقی نمی‌ماند، ولی قناعت بی‌نیازی است که دیگر به غیر محتاج نیست و نیاز به امر دیگری هم ندارد، چقدر فرق است بین کسی که هر روز غذای همان روز را دارد و باید برای فردا کار کند با کسی که بی‌نیاز شده است. مگر ما چه بدی از قناعت دیدیم، که رو به اسراف گذاردیم، چرا خانواده‌های ما روی چشم و هم چشمی این قدر اسراف و این قدر ولخرجی می‌کنند؟! هر روز لباسهای جدید با مدهای جدید، شلوارهای رنگارنگ، پیراهنهای جورواجور، و ای کاش می‌پوشیدند تا کهنه و پاره می‌شد، یکی دو مجلس می‌پوشند و می‌گویند از مد افتاده یا دیگر زشت است، این لباسی را که در فلان مجلس و فلان عروسی پوشیدم، دوباره بپوشم؟ مگر نمی‌بینی فلانی با اینکه شوهرش کارگر است، برای این مجلس چادر و لباس جدیدی دوخته و پوشیده، چرا من نکنم؟! مردم ما باید بدانند تا این روش در جامعه ما و در مملکت ما رایج است، بیچارگی و ذلت هم هست، هر روز محتاج یک کشوری هستیم، باید قناعت کنیم که قناعت موجب بی‌نیازی و قطع سلطه است «القنَاعَةُ تُغْنِي»؛ قناعت ثروتمند و بی‌نیاز می‌کند. (۲)

در روایتی از امام باقر علیه السلام آمده هرگاه هوس بلندپروازی و زندگی افرادی که بالای دست تو هستند، توجه تو را جلب کرد، و خواستی از مسیر قناعت خارج شوی، از زندگی پیامبر و رسول گرامی صلی الله علیه و آله یاد کن «فَإِنَّمَا كَانَ قَبْزُهُ الشَّعِيرِ وَ قَلَوَاهُ التَّمْرِ وَ وَقُودُهُ السَّعْفَ إِذَا وَجَدَهُ»؛ همانا نان او جو و حلوا و شیرینی او خرما و وسیله آتش

۱. بحار، ج ۷۸، ص ۱۰ (هر سه روایت در صفحه ۲۸۰ جلد ۷ میزان الحکمه آمده است).

۲. غرر الحکم - میزان الحکمه، ج ۸، ص ۲۸۰.

گیراندن او چوب خرما بود، اگر آن را می یافت. (۱)

پس سعی کن ای برادر با یادآوری زندگی پیامبر و رهبر خود، زندگی مقتصدانه و متعادلی برگزینی که به قول ابن میثم شارح نهج البلاغه، میانه روی فضیلت عدل در استعمال متاع دنیا است، و حذف زوائد بر قدر ضرورت.

از اسراف و تبذیر دوری کن، که در روایت ریختن آب زیادی در ظرف پس از نوشیدن، یا دور ریختن هسته خرما از اسراف و تبذیر شمرده شده است.

نقل شده که روزی امام صادق علیه السلام دستور دادند تا رطب برای خوردن حاضران آوردند، که بعضی رطب را می خوردند و هسته آن را به دور می افکندند، فرمود: این کار را نکنید که این تبذیر است و خدا فساد را دوست نمی دارد. (۲)

و نیز نقل شده پیامبر از راهی عبور می کردند که یکی از یارانشان به نام سعد مشغول وضو گرفتن بود، و آب زیاد در وضو مصرف می کرد، پیامبر فرمود: چرا اسراف می کنی ای سعد! سعد عرض کرد: آیا در آب نیز اسراف است؟!

حضرت فرمود: «نَعَمْ وَ اِنْ كُنْتَ عَلَى نَهْرٍ»؛ آری هر چند در کنار نهر باشی. (۳)

مرحوم الهی این بلبلی باغ سخن در ذیل این فراز (و قَصْدًا فِي غِنَى) گوید:

وگر یابند غنی در دار فانی	گزینند اقتصاد زندگانی
نه با اسراف و تبذیر است خورسند	نه در زنجیر حرص و بخل پابند
نه سرمست غرور بی نیازی است	نه پابست خیالات مجازی است
گدایان چون به ثروت دست یابند	چو مستان سر ز حکم عقل تابند

۱. مشکوة الانوار، ص ۱۳ به نقل از کتاب تکامل در پرتو اخلاق نوشته غلامرضا سلطانی، ص

۱۵۸. ۲. تفسیر صافی، ذیل آیه ۲۶، سوره اسراء.

۳. تفسیر صافی، ذیل آیه ۲۶، سوره اسراء.

برون پای از گلیم خویش سازند چو فرعونى به ملک و جاه نازند
ز شهوات رانى نفس خود آرا فسون خوانند دستور خدا را
ولى هـنـگام دولت پارسائی نماید نیکوان را راهـنمائی
که هم حظ تن و جان باز یابند هم از فرمان جانان رخ نتابند

۴۹- خشوع در عبادت

﴿ وَخُشُوعاً فِي عِبَادَةِ ﴾

ترجمه: و (می بینی برای هر یک از آنها) خشوع و تواضعی در عبادت.

شرح: از صفات دیگر پرهیزگاران خشوع در عبادت است، در مباحث قبل گذشت که از موارد استعمال این کلمه می توان استفاده کرد که خشوع عمدتاً برای تواضع درونی است گرچه برای برون هم اطلاق شده است و خضوع برای تواضع اعضاء و جوارح برونی است.

این صفت خشوع در عبادت و نماز را خداوند از صفات مؤمنین شمرده و فرموده است: «قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ هُمْ فِي صَلَاتِهِمْ خَاشِعُونَ»؛ به تحقیق رستگار شدند مؤمنین، آن کسانی که در نمازشان خاشعند.^(۱) قرآن نفرمود مؤمنین نماز خوانها هستند که این رسم هر مسلمان اسمی است، بلکه فرمود در نماز خاشع هستند.

در روایتی نقل شده که پیامبر اکرم مردی را دیدند که در نماز با ریش خود بازی می کند، فرمودند: «إِنَّا أَنَّهُ لَوْ مَسَّحَ قَلْبُهُ لَمَسَّحَتْ جِوَارِمُهُ»؛ اگر قلبش خاشع بود،

جوارح او هم خاشع بودند.^(۲)

۱. سوره مؤمنون، آیه ۱.

۲. غرر الحکم - میزان الحکمه، ج ۳، ص ۳۹ - شرح خوئی ذیل همین فراز و تفسیر صافی و مجمع

مرحوم خوئی بعد از ذکر این روایت در شرح خود، چنین گوید: در روایت دلالتی است بر این که خشوع در نماز به قلب و به جوارح است، اما خشوع به قلب نماید پس غیر از عبادت و معبد در آن نباشد و اما خشوع به جوارح روی آوردن و توجه به نماز و عدم التفات به غیر و ترک کار عبث و بیهوده (مثل بازی با ریش و مو) است، ابن عباس در تفسیر خشوع فرموده، خاشع (در نماز) کسی است که نشناسد چه کسی در طرف راست و چه کسی در طرف چپ او است. (۱)

در تفسیر مجمع البیان در ذیل آیه فوق چنین آمده: «خَاضِعُونَ مَتَوَاضِعُونَ مُتَذَلِّلُونَ لَا يَدْفَعُونَ أَبْصَارَهُمْ عَنِ مَوَاضِعِ سُجُودِهِمْ وَ لَا يَلْتَفِتُونَ يَمِينًا وَ شِمَالًا»؛ (مؤمنین) خاضع و متواضع و ذلیلند (در حال نماز) چشمهای خود را از مواضع سجده خود برنمی دارند و توجه به راست و چپ خود ندارند. (۲)

در حدیثی آمده: پیامبر اسلام ﷺ گاه به هنگام نماز به آسمان نظر می کرد اما هنگامی که آیه «قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ هُمْ فِي صَلَاتِهِمْ خَاشِعُونَ»؛ نازل شد دیگر سر برنمی داشت و دائماً به زمین نگاه می کرد. (۳)

از پیامبر گرامی سؤال شد خشوع چیست؟ فرمودند: «التواضع فى الصلاة و أن يُقْبَلَ الْعَبْدُ بَقَلْبِهِ كُلَّهُ عَلَى رَبِّهِ عَزَّوَجَلَّ»؛ فروتنی در نماز و این که روی آورد بنده به تمام قلب خود به طرف پروردگار عزوجل. (۴) البته نماز از باب این است که بزرگترین عبادات است، خشوع در تمام عبادات لازم است و لذا مولی الموحدين در صفات متقین در این خطبه یکی از صفات آنها را خشوع در مطلق عبادات

البیان و نمونه ذیل آیه ۱، سوره مؤمنون - الجعفریات، ص ۳۶ - محجة البيضاء، ج ۱، ص ۳۵۵.
 ۱. شرح خوئی، ج ۱۲، ص ۱۳۷.
 ۲. شرح خوئی، ج ۱۲، ص ۱۳۷.
 ۳. تفسیر مجمع البیان و تفسیر فخررازی ذیل آیه ۱، سوره مؤمنون (به نقل از تفسیر نمونه، ج ۱۴، ذیل همین آیه).
 ۴. مستدرک، ج ۱، ص ۱۰.

شمرده‌اند.

نکته قابل توجه این که باید مواظب بود که دچار خشوع نفاق نگردیم، چنانکه در روایات بسیار تأکید شده است. از رسول گرامی سه روایت در این باره نقل شده است:

«إِيَّاكُمْ وَ تَمَشِّعِ النِّفَاقِ وَ هُوَ أَنْ يُرَى الْجَسَدُ فَاشِعًا وَ الْقَلْبُ لَيْسَ بِفَاشِعٍ»؛ بر

حذر باشید و بترسید از خشوع نفاق و منافقانه و آن این است که بدن و جسد خاشع و قلب غیر خاشع باشد.^(۱)

«تَعَوَّذُوا بِاللَّهِ مِنْ مُشْوَعِ النِّفَاقِ: مُشْوَعِ الْبَدَنِ وَ نِفَاقِ الْقَلْبِ»؛ پناه برید به خدا از

خشوع منافقانه، بدن خاشع و قلب حالت نفاق داشته باشد.^(۲)

«مَنْ زَادَ مُشْوَعَ الْجَسَدِ عَلَى مَا فِي الْقَلْبِ فَهُوَ مُشْوَعٌ نِفَاقٍ»؛ کسی که خشوع و

تواضع بدنش زیادتر از قلبش باشد، پس این حالت خشوع منافقانه است.^(۳)

از این روایات به دست می‌آید که از امراض بزرگ قلب و بدن این نوع خشوع است که برای عوامفریبی جوارح را خاشع می‌کند ولی قلب رانه، چه افرادی را دیدیم که برای رسیدن به مقاماتی در نزد مردم چنین کردند، و به خیال خود مردم را به خود جلب کردند، در حالی که دانایان آگاهند و فرد صالح و غیرصالح را از هم تشخیص می‌دهند، مواظب باشید دچار چنین افرادی نشوید، و به دام آنها نیفتید، در حالی که باید خودمان نیز دچار این حالت نشویم.

ای عزیز! قلب و جوارح را برای خداوند خاشع کن به طوری که در برابر خداوند

۱. بحار، ج ۷۷، ص ۱۶۴ - کنز العمال، خیر ۲۰۰۹۰.

۲. کنز العمال، خیر ۲۰۰۸۹.

۳. مستدرک الوسائل، ج ۱، ص ۱۱ (هر سه حدیث اخیر را نیز صاحب میزان الحکمه در ص ۴۱، ج ۳ آورده است).

خود را فقیر و بی چیز دانی و چنان باش که نتوانی از درک عظمت و حضور قلب سربلند کنی، خداوند در قرآن لفظ خشوع را برای زمینهای بی گیاه و خشک که فاقد حیات هستند، اطلاق کرده، یعنی که انسان خاشع هم در برابر خداوند و عظمت او گوش مرده و فقاد تحرک است.

برادرم بیا قبل از اینکه صداهای ما روز قیامت از ترس حساب و کتاب و عظمت سیطره الهی خاشع شود، خاشع شویم، خداوند درباره روز قیامت می فرماید: **«فَشَعَتِ الاصواتِ لِلرَّامِنِ فَلَا تَسْمَعُ اِلَّا هَمْسًا»**؛ همه صداهای در برابر خداوند رحمان خاشع شده و جز صدای آهسته چیزی نمی شنوی، «همس» چنان که راغب گوید به معنی صدای آهسته و پنهان است و بعضی آن را به صدای آهسته یا (پاهای برهنه) تفسیر کرده اند و بعضی به حرکت لبها، بی آنکه صدائی از آن شنیده شود که تفاوت زیادی با هم ندارد.^(۱)

روح عبادت خشوع و حضور قلب است اگر می خواهیم نماز ما **«مِعْرَاجِ الْمُؤْمِنِ»** و **«قُرْبَانُ كُلِّ تَقِي»** و وسیله تقرب به درگاه الهی و سدّی مابین ما و گناه باشد: **«وَيُنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَالْبَغْيِ»**^(۲) باید به نمازمان روح دهیم، وگرنه از مرده کاری نباید، چه رسد در مرده دیگر که صاحب نماز باشد، اثر کند.

مرحوم فیض در محجة البيضاء، اموری را که نماز با آنها حیات کامل خود را می یابد شش چیز شمرده است: حضور قلب، تفهّم (فهم معانی الفاظ)، تعظیم، هیبت (خوفی که منشأ آن تعظیم است)، رجاء (امید به ثواب)، حیاء (که منشأ آن درک تفصیر و توهم گناه است).^(۳)

۱. تفسیر نمونه، ج ۱۳، ص ۳۰۴-۳۰۳. ۲. سوره نحل، آیه ۹۰. ۳. محجة البيضاء، ج ۱، ص ۳۷۰. بحث (بیان المعانی الباطنة التي بها تتم حياة الصلاة) توضیح

به نظر می‌رسد که همه اینها نتیجه حضور قلب است. جا دارد که در ذیل بحث

خشوع به حضور قلب که مایه خشوع است اشاره‌ای کنیم:

آیا تا به حال فکر کرده‌اید چه کنیم تا حضور قلب پیدا کنیم؟ چرا وقتی می‌گویید
الله اکبر و نماز را شروع می‌کند افکار به او هجوم می‌آورد بازار، منزل، زن، بچه،
اداره، همه و همه به سوی او می‌آیند، گویا فقط او را در نماز می‌یابند، و وقتی
السلام علیکم را گفت و نماز را تمام کرد از انبوه افکار نجات پیدا می‌کند.

طنزی گفته شده که باید گفت نشانگر واقعیت‌هایی است، گویند کسی بود، که در
رکعت اول مقدار فروش را می‌رسید، و در رکعت دوم هزینه‌ها را حساب می‌کرد، و
در رکعت سوم جمع و تفریق، و در رکعت چهارم سود کامل و تمام و کمال را
محاسبه می‌نمود، و می‌گفت السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته، بعد می‌گفت خانم
یک چائی با چرتکه من بیاور حساب می‌کرد، بعد می‌گفت الله اکبر، سبحان الله،
خانم می‌گفت چه شده می‌گفت حساب حالا با حساب در نماز یکی درآمد چقدر
دقیق!

ای بیچاره نمازی که کار ماشین حساب کند چه فائده دارد، کجا انسان‌ساز است؟!
استاد می‌فرمایند: کلمات علمای اخلاق را جمع کردم، و تجربه‌هایی نیز دارم،
می‌توان هفت اصل در مورد حضور قلب و چگونگی تحصیل آن گفت:

۱- باید نماز و عشق به الله از همه چیز برای ما مجذوب‌تر باشد، زیرا حضور قلب
انسان تابع دلبستگیهای قلب است، به هر چه علاقه و تمایل داشت قلب و روح به
آن مجذوب می‌شود، اگر مال و ثروت و جاه و مقام و زن و شهوت و فرزند و عیال

محبوب انسان شد قلب او نیز به طرف آنها منعطف می شود پس سعی کنیم که با توجه به نماز و ارزش آن و ثوابهای مترتب بر آن و این که اگر نماز قبول شود، بقیه عبادات قبول می شود، جذب او شده و او میجذوب ما گردد.

۲- اندیشه در حقارت و پستی دنیا، جاذبه‌های مانع حضور قلب جاذبه‌های مادی است، قیود ماده دست و پاگیر پرواز قلب و پرکشیدن آن است، باید در ثروتها و انسانهایی که در اثر حوادث روزگار (همچون سیلها و زلزله‌ها یا مرگ و میرها) یک ساعت بعد هیچ می‌شوند اندیشید، در بی‌ارزشی دنیا نظاره کرد تا غل و زنجیر مادیت باز شود، هر چه جاذبه‌های مادی کمتر شد قدرت بر تمرکز حواس بیشتر می‌شود، وقتی فهمید زن و بچه و مال و ثروت و کار در برابر ربّ الارباب ناچیز بلکه هیچ است، متوجه به آن مبدأ فیاضی می‌شود که همه چیز در بد قدرت اوست.

۳- توجه به قدرت خداوند در حل مشکلات، می‌دانم که مشکلاتی برای من در زندگی هست و این مختص به من نیست بلکه همه دارند و بدانم که غیر از خداوند کسی قادر به حل آنها نیست. مسلماً توجهم به مشکل گشاست نه نفس مشکل، و لذا از هجوم افکار درباره مشکلات نجات می‌یابم.

۴- قبل از نماز آمادگی پیدا کند، قبل از نماز فکر کند در عظمت خالق و ضعف مخلوق، بداند با چه کسی می‌خواهد سخن گوید، و به یاد آمدی اولیاء خدا برای نماز افتد که رنگشان متغیر می‌شود.

۵- آشنائی به محتوای نماز و فلسفه رکوع و سجود و قیام و قعود و آشنائی با معانی نماز مگر معنی نماز بیش از نیم ساعت طول می‌کشد تا فراگیرد، شما بگوئید دو ساعت، آیا دو ساعت برای تمام عمر نمی‌ارزد؟!

۶- ترک گناه - از جمله عوامل مؤثر در حضور قلب و خشوع و صفا و نورانیت عبادت، ترک گناه است. گناه قلب را از کشش حضور بازمی‌دارد، خصوصاً خوردن غذای حرام که باعث تاریکی قلب می‌گردد.

۷- دور کردن عوامل پراکندگی حواس. علمای اخلاق گفته‌اند: دو قسم عامل برای برهم زدن حواس وجود دارد: یکی بیرونی مثل این که انسان در میان جمعیتی به نماز ایستد، و افراد از جلو چشم او عبور کنند، یا در زمان و مکانی است که ذهن مشوش است، در مکانی که ترس از درنده‌ای دارد، یا در زمانی که منتظر حادثه‌ای مثل باران و برف است، یا در مقابل عکس و یا در جائی که تزئین شده، اینها همگی عامل حواس پرتی است، اگر هم مجبور شد باید چشم به سجده‌گاه دوزد.

در روایت است که پیامبر به «عثمان بن ابی شیبه» فرمودند: **«إِنِّي نَسِيتُ أَنْ أَقُولَ لَكَ تُمْرُ الْقُدَيْرِ الَّذِي فِي الْبَيْتِ فَإِنَّهُ لَا يَنْبَغِي أَنْ يَكُونَ فِي الْبَيْتِ شَيْءٌ يَشْغُلُ النَّاسَ عَنْ صَلَاتِهِمْ»**؛ من فراموش کردم به تو بگویم، روی آن دیگ کوچک را که در خانه داری بپوشان، زیرا سزاوار نیست در خانه چیزی باشد که مردم را از نمازشان بازداشته به خود مشغول کند.^(۱) عبارت (سزاوار نیست تا آخر) یک قانون کلی برای همه کس در همه جا است، که نباید چیزی که او را از توجه به نماز بازمی‌دارد، در مقابلش باشد.

در روایتی دیگر آمده که قبل از تحریم انگشتر طلا، پیامبر ﷺ در دست خود انگشتری از طلا داشتند، در بالای منبر بودند که آن را درآورده و پرتاب کردند و فرمودند: **«شَغَلَنِي هَذَا نَظْرَةً إِلَيْهِ وَ نَظْرَةً إِلَيْكُمْ»**؛ این انگشتر مرا مشغول کرده،

نظری به آن و نظری به شما دارم، (من باید نظرم همیشه به شما و هدایت شما باشد). (۱)

در روایتی دیگر رسیده که ابوجهم، عبائی نقش دار برای پیامبر فرستاده بود، و پیامبر در آن نماز خوانده و بعد از نماز از بدن بیرون کرده و فرمودند: بپرید به ابوجهم دهید، زیرا مرا الان در نماز مشغول به خود کرد و فرمودند عبای بی نقش او را بگیرید و نیز امر فرمودند تا بند کفش حضرت را عوض کنند، سپس در نماز چشم حضرت به آن افتاد که جدید شده پس امر فرمود تا کشیده شود و همان بندهای کهنه را بیاورند. (۲)

و نیز از پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نقل شده که کفشهای زیبائی پوشیدند و از زیبائی آن خوششان آمد، پس سجده کرده و فرمودند: تواضع و فروتنی کردم برای پروردگار تا غضب نکند بر من. سپس کفشها را خارج کرده و به اولین سائلی که دیدارش کرد، دادند، و به مولی علی عَلِيٌّ امر فرمودند کفشی که ارزان قیمت باشد برای ایشان خریداری نماید، و چنین کرده و پوشیدند. (۳)

از بزرگی نیز نقل شده که در باغ نماز می خواند و پرنده ای آمد و از این شاخه به آن شاخه پرید و چشم و فکر او را به دنبال خود از این شاخه به آن شاخه برد، و شک کرد در رکعات نماز که چند رکعت خوانده، باغ را در راه خدا داد، و گفت این باغ را

۱. همان کتاب، ص ۳۷۶.

۲. محجة البیضاء، ج ۱، ص ۶ - ۳۷۵؛ مرحوم فیض در ذیل روایات مربوط به پیامبر فرمود: نسبت امثال اینها به پیامبر شایسته جلالت قدر او نیست (زیرا مقام او بزرگتر از این است که به اینها مشغول شود) و اینها شبیه به چیزهائی است که اهل سنت و عامه برای دفاع از پیشوایان خود ساخته اند چنانکه عادت آنهاست و العلم عندالله. ولی به نظر می رسد نمی شود این روایات را با این صراحت رد کرد زیرا اگرچه جلالت پیامبر قابل انکار نیست ولی هر چه به اندازه خود در نفس مؤثر است، گرچه اشتغال به یک انگشتر یا جامه زیبا مثل اشتغال ما به آن نیست بعلاوه ممکن است اینها سرمشقی برای دیگران باشد. ۳. محجة البیضاء، ج ۱، ص ۶ - ۳۷۵.

که مانع توجه من است نمی خواهم. (۱)

درباره دیگری گفتند که در زیر درختی خواست با دلی صاف و فکری آرام نماز گزارد، و صدای گنجشکها ذهن او را مشوش می کرد، و دائماً با چوبدستی که در دست داشت، آنها را به پرواز درمی آورد تا فکر خود را برگرداند، ولی باز دوباره گنجشکها برمی گشتند، و روی درخت به صدا درمی آمدند، وقتی دید فائده ندارد، درخت را از ریشه کند، تا منشأ جاذبه از بین برود. (۲)

آری درخت شهوت انسان هم چنین است وقتی بلند شد و شاخه هایش زیاد گشت، افکار، مثل گنجشکها به سوی آن کشیده می شوند و مثل مگسها که به طرف کثافات می روند به طرف آن می آیند و دفع آنها مشکلات زیادی دارد، این که عرب به مگس «ذباب» می گوید زیرا هر چه آن را ذب یعنی دفع می کند آب یعنی باز می گردد و مجموعه این دو «ذباب» می شود، این شهوات بر اصلی واحد که حبّ دنیاست استوار است، حبّ دنیائی که رأس هر خطیئه و اساس هر نقصان و منبع هر فساد است و خدا ما را از این اموری که موجب غفلت و عدم خشوع و حضور قلب است، مصون دارد.

دوم از عوامل پراکندگی حواس، عامل درونی است و برگشت آن به همان مسائلی است که جاذبه به خدا را زیاد و حقارت دنیا و غیره را بیشتر می کند، کسی که جاذبه های دنیوی اعم از ثروت و مال و جاه و مقام و غیره او را به خود جلب کرد، قهراً به طرف خدا جلب نشده و کسی که به آنها خشنود شد، به خدا و مناجات با وی خشنود نمی شود.

جمع کردن حواس و حضور قلب و خشوع بسیار مشکل ولی لازم است، بزرگانی تصمیم گرفتند دو رکعت نماز بخوانند که از غیر خدا غافل و تنها به خدا مشغول و متوجه باشند، ولی عاجز ماندند، چه رسد به ما و ای کاش جزئی یا ثلثی از نماز ما از وسواس و شیطنت و غفلت خالی بود، تا جزو کسانی می شدیم که عمل صالح و غیر صالح را مخلوط کردند.

و بدان که پرداختن به دنیا و پرداختن به آخرت در یک قلب جای نمی گیرد، و مثل آبی است که در قدحی پر از سرکه ریزند، هر قدر آب ریخته شود، به همان مقدار از سرکه کم می شود و سر می رود (نه سرکه بصورت سرکه باقی می ماند و نه آب بصورت آب خالص) و سعی این چند دقیقه نماز را با مشکلات وداع گوئی.

هر چه بیشتر در این دنیا مشغول شویم، و امورات زندگی را گسترده کنیم فکر پراکنده تر می شود و از سوئی به سوئی به پرواز درمی آید.

در احوالات پیشوایان خود بنگریم که چه می کرده اند و چه بوده اند؟ در احوالات امام چهارم وارد شده است که گوشه اطاق آتش می گیرد و اهل خانه صدای «التار، التار» (آتش آتش) بلند می کنند، و حضرت در آن موقع مشغول نماز بوده اند، وقتی نماز تمام می شود، و جریان را به حضرت می گویند و اعتراض می کنند که چرا نماز را قطع نکردید؟ می فرماید به خدا قسم صدای شما را نشنیدم، بله مگر کسی که با خدا سخن می گوید، سخن دیگری را می شنود. در آن حریم جای سخن غیر نیست، زیرا که اصلاً غیری وجود ندارد.

چرا وقتی تیر را از پای مولی در نماز بیرون می آورند، دردی احساس نمی کند؟ علی علیه السلام در نماز، ما سوی الله را فراموش می کند، اینکه اعتراض می کنند که چطور

صدای سائلی را که چیزی می‌خواست می‌شنوند ولی درد را احساس نمی‌کنند، باید جواب داد که ای غافل، صدای سائل صدای خدائی است، و توجه به صدای خدائی توجه به خداست نه توجه به خویش، اجابت درخواست سائل که محبوب خداست آن را می‌شنوند ولی صدای همهمه و شعله آتش را نمی‌شنوند و دردی احساس نمی‌کنند!

مرحوم الهی در ذیل این فراز (و فِشوعاً فی عبادة) چنین گوید:

هم آن آزاد مردان دل آگاه	ز ذوق بندگی در حضرت شاه
پرسشش با دل خاشع نمایند	در رحمت به روی خود گشاید
بدین سان بندگان بخشند شاهی	فزونتر ملکی از مه تا به ماهی
ز طوق بندگی برگردن از دوست	چو دولت یافتی آن ملک نیکوست
تعالی الله ز ملک بندگان	که خاک است این جهان و آن جهان
دل خاشع بود آئینه دوست	در او پیدا نگارین طلعت دوست

۵۰- آراستگی در عین تهیدستی

﴿و تَجَمُّلاً فِي فَاقَةِ﴾ (۱)

ترجمه: و (می بینی برای هر یک از پرهیزگاران) جمالی در حالت فقر و تنگدستی.

شرح: تجمّل از باب تفعّل یعنی به سختی خود را زیبا و جمیل جلوه دادن، متقین در حالت فقر خود را غنی و بی نیاز نشان می دهند. آنها گرچه فقیرند، ولی اظهار غناء و بی نیازی می کنند. آنها فقر خود را از مردم پنهان می کنند، آنها عنفت خود را از دست نداده و دست نیاز به سوی کسی دراز نمی کنند، و از دیگری سؤال و درخواست نمی نمایند.

خداوند متعال اصحاب «صفة» را به این خصلت مدح کرده است: «يَخْسِبُهُمُ الْبَاهِلُ أَغْنِيَاءَ مِنَ التَّعَفُّفِ تَعْرِفُهُمْ بِسِيمَاهُمْ النَّاسُ الْإِمَانِيُّ»؛ از فرط عفاف چنان احوالشان بر مردم مشتبه شود که هر کس از حال آنها آگاه نباشد آنها را غنی و بی نیاز می پندارد، اما آنها را از سیمایشان می شناسی، هرگز با اصرار چیزی از مردم نمی خواهند. (۲)

از امام باقر علیه السلام روایت شده که این آیه در مورد اصحاب صفة است، اینها چهار صد

۱. در بعضی نسخ، مثل نسخه ابن میثم «تجملاً فی فاقه» است (در فقر و تنگدستی تحمّل و طاقت دارند).
۲. سوره بقره، آیه ۲۷۳.

نفر از مسلمانان مکه و اطراف مدینه بودند که نه خانه در مدینه داشتند، و نه خویشاوندی که به منزل آنها بروند، از این جهت در مسجد پیامبر مسکن گزیده، و آمادگی کامل خود را برای شرکت در میدانهای جنگ و جهاد اعلام داشته بودند، ولی چون اقامت آنها در مسجد با شوون مسجد سازگار نبود، دستور داده شد به صفة (سکوی بزرگ و وسیع) که در بیرون مسجد قرار داشت منتقل شوند. آیه فوق نازل شده و به مسلمین دستور داد به آنها کمک کنند و چنین کردند، آنها اوقات خود را مشغول تعلّم و عبادت بودند، هر کس آنها را می دید به خاطر عفت نفس و خویشانداری از سؤال، آنها را غنی می پنداشت آنها این کار را برای رسیدن به رضوان الهی و ثواب فراوان الهی می کردند.^(۱)

مرحوم خوئی در شرح خود می گوید عدم درخواست با اصرار آنها که خداوند در آیه گوید، از باب سالیه به انتفاء موضوع است یعنی اصلاً سؤال و درخواستی نمی کنند و عفت باطنی آنها و حریت آنها اجازه مطلق سؤال چه با اصرار و چه بی اصرار نمی داده، چنانکه می گوئید مثل او را ندیدیم، و مرادتان این است که اصلاً مثل و شبیهی ندارد تا دیده باشم، این سالیه به انتفاء موضوع است، یعنی موضوعی که شبیه سؤال و درخواست باشد اصلاً در کار نبوده است.

البته احتمال^(۲) دیگری هم داده شده که مراد این است که اگر مضطر شوند، محترمانه مشکل خود را بدون اصرار به اطلاع برادر دینی خود می رسانند، و هرگز با اصرار فراوان به این و آن از شخصیت و عفت نفس خود نمی کاهند.

در حدیثی در مجمع البیان آمده است که «إِنَّ اللَّهَ يَمُبُّ ان يَرَى اَكْرَ نِعْمَتِهِ عَلٰى

۱. تفسیر نمونه، ج ۲، ذیل همین آیه و شرح خوئی ذیل همین فراز.

۲. تفسیر نمونه، ذیل همین آیه.

عَبْدُهُ وَ يَكْرَهُ الْبُؤْسَ وَ التَّبَاؤُسَ وَ يُمِيبُ الْمَلِيحَ الْمَتَّصِفُ مِنْ عِبَادِهِ وَ يَبْغِضُ الْبَدِيَّ

السَّائِلُ الْمُلْمِفُ؛ خداوند دوست دارد اثر نعمت خود را بر بنده اش ببیند و کراهت دارد سختی و فقر را و دوست دارد صبور عقیف از بندگانش را، و انسان پست سؤال کننده و مصرّ را دشمن دارد.^(۱)

شخص پرهیزکار با سختی فقر را تحمل می کند، و از آن نمی هراسد، زیرا **(إِنَّ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا فَرَاثُهُ)** می داند منبع هر چیز در نزد خداست. اصل فقر در اسلام منفور است، فقر را سواد و سیاهی صورت در دو دنیا می داند **(الْفَقْرُ سَوَادُ الْوَجْهِ فِي الدَّارَيْنِ)**؛ ولی گاهی فقر به انسان تحمیل می شود، جنگ تحمیلی، زلزله، خشکسالی، قحطی، سیل و عوامل طبیعی گاهی موجب فقیر و از بین رفتن سرمایه ها می شود؛ عده ای فقیر و تنگدست و آواره به جای می گذارد، یا شخصی بالخصوص ورشکست می شود، تلاش کرده فقیر نباشد ولی شد، اینجای کنفران نیست، جای تجرّی و عصیان نیست، چرا با فقر خود را نابود کنیم؟ ممالکی بودند که در جنگ جهانی ویران شدند ولی با همت نیروهای خود بلند شده و از دیگران سبقت گرفتند.

متذکر می شویم که فقر و فقیر مطلوب اسلام نیست، کسی نگوید باید حتماً فقیر داشته باشیم وگرنه بعضی احکام اسلام مثل خمس و زکات و صدقه از بین می رود، زیرا جواب می دهیم که اسلام نگفته باید موضوعات را حفظ کرده بلکه فرموده احکام را حفظ کنید، اصل استحباب صدقه و وجوب خمس و زکات و دیگر انفاقات را باید حفظ کرد، چون حکم اسلام است، ولی لازم نیست فقیر درست

کنیم، چنانکه وقتی می‌فرماید گوشت خوک حرام است نه اینکه حتماً خوک پرورش دهید، تا این موضوع باشد ولی استفاده نکنید، اصل حرمت را رعایت کنید که اگر خوکی بود، از گوشت آن نخورید و همچنین است دیگر مسائل اسلام.

در روایات است که (عفاف زینت فقر و تنگدستی است)^(۱)، (کسی که اظهار فقر کند، قدر و ارزش خود را و شخصیت خود را ذلیل کرده است)^(۲)، (مخفی کردن فقر و امراض از جوانمردی است)^(۳)، (خداوند فقر را امانت در نزد خلقش قرار داده، پس کسی که آن را پنهان کند خدا اجر روزه‌دار نمازگزار به او عنایت کند)^(۴) و (خداوند دوست دارد مؤمن را وقتی که فقیر و خویشتندار باشد).^(۵)

در اینجا به حالاتی از علماء اشاره کنم که چگونه با زهد فقیرانه زیستند و تحمل کردند، و وجهه خود را از دست ندادند: ۱- آقا سید حسن قوچانی نجفی که یکی از شاگردان عالم بزرگوار آقا سید محمدباقر درچه‌ای (استاد مرحوم آیه الله العظمی بروجردی) و شاهد وضع زندگی او را نزدیک بوده است، درباره این مرد بزرگ می‌نویسد:

«بسیار زحمت می‌کشید و شب و روز مشغول مطالعه و تفکر علمی بود، در مدرسه نیم‌آور ساکن بود و در شهر منزل نداشت و زن و بچه‌اش در درچه پیاز (محل تولدش) بودند. پنجشنبه و جمعه را به روستای درچه پیاز می‌رفت و عصر جمعه نان و ماست یک هفته را به مدرسه می‌آورد و تا آخر هفته در مدرسه مانند سایر

۱. قال علی علیه السلام: العفاف زینة الفقر (بحار، ج ۷۲، ص ۹۳ - نهج البلاغه، حکمت ۶۸، ص ۳۴۰).

۲. من اظهار فقره اذل قدره (غرر الحکم).

۳. اخفاء الفاقة و الامراض من المروة (غرر الحکم).
۴. ان الله جعل الفقر امانة عند خلقه فمن ستره اعطاه الله مثل اجر الصائم القائم... (کاف، ج ۲، ص ۲۶۰، جزء ۳، از رسول الله و ص ۲۴۱، خبر ۸، از علی علیه السلام).

۵. ان الله يحب المؤمن اذا كان فقيراً متعقفاً (کنز العمال، خبر ۱۶۶۴۹ از رسول الله) (این اخبار را نیز صاحب میزان الحکمه در ج ۷، ص ۵۱۹ آورده است).

طلبه‌ها می‌گذراند، سید محمدباقر شب زنده‌دار و شوخ طبع بود و طبع بود و فقیرانه به سر می‌برد»^(۱).

مرحوم همایی دربارهٔ استاد خود آخوند ملا عبدالکریم گزی می‌گوید:

«وی به راستی شیخ بهائی عصر خود بود، و مرجعیت تامه قضا و فتوا داشت، و در عین این که سی چهل سال تمام امور قضائی اصفهان و توابعش در دست او بود، شبی که درگذشت، خانواده او نفت چراغ و نان شب نداشتند، و مرحوم فشارکی از محل وجوهات حواله داد، تا برای خانوادهٔ او شام شب و لوازم معیشت تهیه کردند، و من خود یکی از حاضران آن واقعه و مباشر آن خدمت بوده‌ام»^(۲).

۳- صنیع الدوله وضع خانه و بیرونی و اندرونی و سادگی زندگی فیلسوف عالی قدر مرحوم ملاهادی سبزواری را با شرح و تفصیل آورده، و می‌گوید: «بیرونی آن مرحوم فضائی دارد به مساحت ۶ × ۶ ذرع و اتاقی است در طرف مشرق آن، که از خشت و گل بنا شده، و سقف آن از تیر و هیزم ناتراشیده است و دیوارها حتی از اندود کاهگل هم عاری است و هنگامی که ناصرالدین شاه به خراسان می‌رفت در تاریخ اول ماه صفر ۱۲۸۴ ه. ق در همان اتاق به زیارت «حاج ملاهادی» نائل شد و ایشان هم همان جا از او پذیرایی کرد». (وصف این دیدار در سفرنامهٔ خراسان آمده است). صنیع الدوله چنین ادامه می‌دهد: «... چند درخت توت کهن در باغچهٔ حیاط آن هست و تمام حجرات از خشت و گل است منتها کاهگل دارد.

و نهار ایشان غالباً یک پول نان بود که بیشتر از یک سیر از آن نمی‌خوردند، و یک کاسه دوغ آسمان‌گون. و در اواخر عمر به واسطهٔ کبرسن و نداشتن دندان، شامشان

۱. همایی‌نامه، ص ۱۹.

۲. سیاحت شرق، ص ۴-۱۶۳.

یک بشقاب چلو با خورش بی گوشت و روغن بود و به آب گوشت و اسفناج قناعت می کردند.

ایشان کتابخانه مفصل نداشتند، کتابخانه ایشان عبارت بود از چند جلد معدود و اندک (با این که محقق بزرگ بود).^(۱)

در حالات حاج ملاهادی سبزواری نوشته اند: ناصرالدین شاه که بعضی از آثار وی را خوانده بود، می خواست او را ببیند و هنگامی که از تهران به مشهد می رفت در سبزواری توقف نمود، و عازم خانه حاج ملاهادی سبزواری گردید، و به ملتزمین سپرد که ورود او را به حاج ملاهادی اطلاع ندهند، و تنها، راه خانه دانشمند را پیش گرفت و ملتزمین از عقب ناصرالدین شاه می آمدند. وقتی ناصرالدین شاه وارد خانه حاج ملاهادی شد، هنگام ظهر بود صاحب خانه بر سر سفره نشسته می خواست غذا بخورد.

پادشاه قاجار مشاهده کرد که غذای آن دانشمند یک گرده نان است و لقمه های نان را در یک ظرف کوچک که مایعی در آن می باشد فرو می کند و در دهان می گذارد و ناصرالدین شاه فهمید که در آن ظرف سرکه است. کنار سفره بر زمین نشست، و از حال صاحب خانه پرسید و در ضمن نظری به اطراف انداخت، و مشاهده کرد که در آن اتاق جز یک قطعه نمک که بر زمین گسترده شده و سفره را روی آن قرار داده اند، چیزی دیده نمی شود، گفت: آقا من تصور می کردن که زندگی شما خوب است و اینک می بینم که بر نمک می نشینید و نان و سرکه می خورید!

بعد از قدری صحبت ناصرالدین شاه فهمید که فرش دو اتاق دیگر که در آن خانه

۱. اسرار الحکم، ص ۱۷، ۱۷، ۲۰ مقدمه و نیز بنگرید به «تاریخ حکماء و عرفا متأخر بر صدر المتألهین»، ص ۱۱۱.

است نیز از نمد می‌باشد و از حاجی پرسید، چرا به آن زندگی محقر ساخته است، او گفت این سه قطعه نمد را هم که کف اتاق انداخته‌ام باید در این جهان بگذارم و بروم و این نمدها در دنیا می‌ماند و من رفتنی خواهم بود!

ناصرالدین شاه گفت: در این سن که شما دارید، نباید غذای شما نان و سرکه باشد، و حاج ملاهادی سبزواری گفت: کسانی هستند که مستحق می‌باشند و من به آنها کمک می‌کنم و به همین جهت به خود من بیش از نان و سرکه نمی‌رسد.

غذای آن عالم نان و سرکه بود یا نان و نمک و در فصل بهار که در سبزواری سبزی فراوان می‌باشد، چند شاخه سبزی هم به غذای خود می‌افزود.

(این چنین است) یک عالم شیعه و با وَرَع که در سراسر عمر درآمد خود را به مستحقین می‌داد و خود به نان و سرکه و یا نان و نمک می‌ساخت... (۱)

آری با این فقر، چنان عظمت و جمالی دارد که باید شاهان عالم بر خاک درگهش زانوی ادب سایند و به دست بوسی او افتخار کنند!

۴- حاج شیخ محمدتقی بافقی این مرد بزرگ در مدت عمرش - هفتاد و دو سال - جز لباس کرباس و قدک اصفهان و یزد لباس دیگری نپوشید، حتی عمامه اش هم کرباس بود هرگز ظروف چینی و بلور خارج استعمال نکرد و در منزلش ظرفی جز از جنس مس و سفالین پیدا نمی‌شد، و از آن دسته از مواد غذایی که از خارج وارد می‌شد استفاده نکرد. (۲)

اینها نمونه از احوالات زاهدان دارای عفت‌نفس بود که حاضر نشدند دست نیاز

۱. ملاصدرا...، ص ۲۴۴، ۲۴۳.

۲. «مجاهد شهید حاج شیخ محمدتقی بافقی»، ص ۱۵۴. (این احوالات که ذکر شد و بسیاری دیگر از زهد و خویشنداری آنها را می‌توانید در کتاب سیمای فرزندگان، ج ۳، بخش شانزدهم (ساده‌زیستی)، ص ۴۳۸ به بعد مطالعه کنید).

پیش کسی دراز کنند، و حالات دیگرانی چون شیخ انصاری، حاج شیخ عباس قمی، وحید بهبهانی، محقق اعرجی، ملاصدرا بلاغی، شاهدی دیگر بر وجود پرهیزگاران بزرگ است.

سخن سرای شیرین زبان، الهی قمشه‌ای، در ذیل این فراز (و تَجَمُّلاً فِی فَاقَةِ) گوید:

بگناه احتیاج آن سر فرازان	به خود گیرند ناز بی نیازان
به روز فقر تن را در تجمل	نگه دارند و جان را از تذلل
که بر حاجاتشان آگه نگردند	نداند کس که آنان مستمندند
که عاشق گر بسوزد یا بسازد	نخواهد غیر معشوقش نوازد
نیاز آور به کوی بی نیازی	نشین بر راه شاه دل نوازی
مگو با ما سر یاری ندارد	نکو شو تا حق نیکی گذارد
تو گر با اوئی او با تست بنیوش	مکن یک لحظه ایزد را فراموش

۵- صبر در شدائد

﴿ وَصَبْرًا فِي شِدَّةٍ ﴾

ترجمه: و (می بینی برای هر یک از متقیان) صبر کردنی در سختی و شدت.

شرح: پرهیزگاران در برابر شدائد و انبوه مشکلات زندگی صبور و بردبارند و در شرایط سخت و دشوار از کوره در نمی روند و با اتکاء به نیروی لایزال الهی صبر و استقامت ورزیده و سرانجام به پیروزی نهائی نایل می شوند.

درباره صبر در فرازهای قبل به طور مشروح بحث شد و گفته شد واژه صبر در اصل لغت به معنی حبس و نگهداری است و سپس معانی جدیدی گرفته است، قتل صبر، کشتن توأم با شکنجه را گویند که طرف مقابل هیچ وسیله دفاعی ندارد، و این بواسطه حبس کردن و در تحت فشار قرار دادن حاصل می شود، انسان وقتی در مقابل شهوات و مشکلات مقاومت کرد و نفس را از تعرض آنها حبس کرد، در فرهنگ قرآن و روایات صبر و استقامت بر آن اطلاق شده است.

مرحوم محمد نبی تویسرکانی این عالم بزرگوار و محقق جلیل در کتاب ارزشمند خود «لئالی الاخبار» گوید: «معنی صبر حبس نفس است از زشتیهائی که اشتها دارد و وادار کردن آن بر طاعات، و کاملترین فرد صبر بازداشتن نفس از بهره های نفسانی

و شهوات حیوانیه مباحه است چه رسد باز داشتن نفس را از زشتیها و عدم متابعت آنها به طوری که نفس مرکوب آنها شود.

بلکه مرکوب او شوند همه گر ز شهوت به صبر باز آید

تلخی صبر اگر گلوگیر است عاقبت خوشگوار خواهد بود^(۱)

و نیز گوید: حقیقت صبر جرعه جرعه خوردن غصه‌ها در مصائب و تحمل بلاهاست، چنانکه در «مسکن الفواد» (شهید ثانی) فرموده و نسبت به لغت داده است، (الصَّبْرُ الْمَبْسُ لِلنَّفْسِ مِنَ الْفَرَعِ مِنَ الْمَكْرُوهِ وَ الْجَزَعُ عَنْهُ وَ اِنَّمَا يَكُونُ ذَلِكَ يَمْنَعُ بَاطِنَهُ مِنَ الْاضْطِرَابِ وَ اَعْضَائِهِ مِنَ الْفَرَكَاتِ الْغَيْرِ الْمَعْتَادَةِ).

و غایت صبر این است که فرقی بین نعمت و محنت (آنچه در مقابل نعمت است) نگذارد بلکه محنت را بر نعمت ترجیح دهد، زیرا علم به حسن عاقبت آن دارد.^(۲) در بحث‌های قبل درباره اقسام سه گانه صبر (صبر در مصیبت، صبر در معصیت، صبر در عبادت) بطور مشروح سخن گفتیم که دیگر به آنها نمی پردازیم.

فرهنگ صبر در اسلام

صبر در اسلام خود نوعی فرهنگ و دانش است، دانشی که باید آموخت، باید در مواضع مختلف آن را تکرار کرد تا مثل هر صفتی برای انسان ملکه شود.

در قرآن و احادیث صبر بسیار مورد مدح و مجد قرار گرفته، و صابران متصّف به

۱. لثالی الاخبار، ج ۱، ص ۲۵۴ و ۲۵۳ - کتاب «مسکن الفواد عند فقد الاحبه و الاولاد» از شهید ثانی (ره) است (یعنی ساکن کردن دل در موقع فقدان و از دست دادن دوستان و فرزندان) گفته‌اند وجه اینکه این کتاب را نوشت این بود که فرزندان زیادی از او وفات یافتند و فقط شیخ حسن صاحب معالم آن محقق شهیر و عالم عامل باقی ماند ولی اعتماد و اطمینانی به زنده ماندن او نداشت و وقتی شهید ثانی به شهادت رسید فرزند او ۴ سال یا ۷ سال داشت، رساله «مسکن الفواد» در سال (۱۳۴۲) هجری در نجف اشرف به چاپ رسید (الانوار النعمانیة)، ج ۳، پاورقی صفحه ۲۰۱).
۲. لثالی الاخبار، ج ۱، ص ۲۵۴، ۲۵۳.

صفاتش شده‌اند. در قرآن بیش از هفتاد مرتبه این صفت پسندیده ذکر شده و نوزده مرتبه خطاب به خود پیامبر شده که صبر را پیشه خود سازد، و بسیاری از خیرات و درجات مبتنی بر صبر و ثمره آن شمرده شده است.

برای نمونه، قرار دادن بنی اسرائیل را به عنوان پیشوا و هدایتگر به خاطر صبر دانسته است: «وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا» و نیز فرموده: «وَتَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ الْمُسْنَىٰ عَلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ بِمَا صَبَرُوا» و همچنین اجر صابران را بواسطه صبر آنها بی حساب قرار داده «إِنَّمَا يُؤَفِّي الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ» و غیر این آیات از آیات وارده در مورد صبر؛ و نیز در روایات بسیار مورد توجه قرار گرفته است:

امام صادق علیه السلام می‌فرمایند: «الصَّبْرُ مِنَ الْإِيمَانِ بِمَنْزِلَةِ الرَّأْسِ مِنَ الْجَسَدِ فَإِذَا ذَهَبَ الرَّأْسُ ذَهَبَ الْجَسَدُ كَذَلِكَ إِذَا ذَهَبَ الصَّبْرُ ذَهَبَ الْإِيمَانُ» (صبر نسبت به ایمان به منزله سر نسبت به بدن است، پس زمانی که سر می‌رود، بدن هم می‌رود، همینطور وقتی صبر می‌رود، ایمان هم می‌رود).

و نیز در روایتی دیگر آن حضرت فرمودند: وقتی مؤمن داخل قبرش شد، نماز در طرف راست و زکات در طرف چپش او قرار گرفته و اعمال نیک او سایه بان او می‌شود و صبر در گوشه‌ای قرار می‌گیرد، وقتی دو ملک سؤال می‌آیند صبر به نماز و روزه و اعمال نیک گوید: رفیق شما نزد شماست اگر عاجز شدید از یاری او من نزد او (یعنی بنده مؤمن) هستم.

در حدیث جالبی آن حضرت فرمودند: «ما صابِریم و شیعه‌های ما صابِرتر از ما هستند، گفته شد چگونه صابِرتر از شما هستند، فرمود: زیرا ما صبر می‌کنیم بر آنچه

می دانیم ولی شیعیان ما صبر می کنند، بر آنچه نمی دانند.

رسول گرامی نیز فرمودند: **«الصَّبْرُ نِصْفُ الْإِيمَانِ»** (صبر نصف ایمان است). اگر سؤال کنی معنی نصف ایمان بودن صبر چیست؟ گویم غزالی در احیاء العلوم خود دو وجه برای این روایات ذکر کرده است:

۱- ایمان اطلاق بر تصدیقات و اعمال می شود، پس برای ایمان دو رکن است یکی یقین و دیگری صبر، مراد از یقین، معارف قطعی است و مراد از صبر، عمل به مقتضای یقین.

و رسول گرامی این دو را (یقین و صبر) را در روایتی جمع کرده و فرموده اند: **«مِنْ أَقَلِّ مَا أَوْتِيْتُمْ وَ عَزِيْمَةُ الصَّبْرِ»**؛ از کمترین چیزهایی که اعطا شده اید یقین و صبر است.

۲- وجه دوم این که ایمان مشتمل است بر اموری که نفع می بخشد و بر اموری که ضرر می زند، مؤمن باید اعمال نافع را انجام داده، و شکر گزارد، و اعمال مضر را ترک کرده، و صبر در مقابل ترک آنها کند، پس شکر در مقابل اعمال نافع و صبر در مقابل اعمال مضر است، پس شکر نصف ایمان است، و صبر نصف دیگر آن و به همین جهت یکی از صحابه گفت: **«الایمان نصفان، نصف صبر و نصف شکر»**؛ ایمان دو نصف است، نصفی صبر و نصفی شکر.

در اهمیت صبر همین بس که تمام اخلاق حمیده به صبر برمی گردد، لکن برای این صبر در هر موردی اسمی است، اگر صبر در برابر شهوت شکم و فرج باشد، عفت نامند و اگر در تحمل امر غیر ملایمی و سختی باشد اسمهای آن نزد مردم مختلف است، اگر در مصیبت باشد، صبر و ضد آن را جزع گویند، اگر در موقع بی نیازی و

ثروتمند بودن باشد که خود را نبازد، «ضبط نفس» گویند که در مقابلش «بَطْر» است که تکبر و خود را بزرگ شمردن باشد و اگر در جنگ باشد، شجاعت و ضدش «جین» است و اگر در فرو نشانیدن غضب باشد، حلم و ضدش «سفه» و نوعی نادانی است و اگر در برابر حوادث خیر و شرّ روزگار باشد، سعه صدر و ضدش ناراحتی و ضیق صدر است، و اگر در مخفی کردن کلام باشد، کتمان سرّ است و اگر در برابر زیاده خواهی و زیاده بر زندگی معمولی باشد، زهد و ضدش حرص است و اگر صبر بر بهره های کم باشد، قناعت و ضدش، «شّره» و شدت میل است. و بواسطه اشتغال صبر بر این صفات وقتی از پیامبر از ایمان سؤال کردند، حضرت فرمودند: **هو الصبر** زیرا صبر اکثر اعمال ایمان و عزیزترین اعمال آن است.^(۱)

فلسفه صبر

در مباحث قبل به این بحث اشاره ای شد، و در ذیل این فراز نیز به چهار نکته اشاره می‌کنیم:

۱- تمام کارهای مثبت با موانعی روبرو است، کار مثبت و مهم بدون مخالف نمی‌شود، آزادی، استقلال، ایمان، تقوی، تحصیل دانش، کسب، بدون مشکل نمی‌شود، اگر اهل صبر نیستی وارد میدان نباید بشوی، اگر با یکی دو مانع می‌خواهی کنار روی اصلاً از اول پا در این مسیر نگذار.

یکی از بزرگان که استاد استاد ما بود، و از مراجعه محسوب می‌شد یک نفر در مشکل مالی سختی گرفتار شده بود، و نامه تندی توأم با ناسزا به آقا نوشت و آخر

۱. منبع سخنان در بحث فرهنگ صبر جلد سوم انوار نعمانیة، ص ۲۰۰ - ۱۹۹ - ۱۹۸ بوده است، برای اطلاع بیشتر به این منبع رجوع نمائید.

نامه مشکل مالی خود را ذکر کرده بود، آقا نامه را خوانده بودند، و برای این که آن طرف خجالت نکشد، نامه را پشت کتابهای کتابخانه خود انداخته بودند، و پیغام برای آن شخص داده بودند که بیا مثل اینکه نامه برای من داده بودی، و من آن نامه را انداخته‌ام (مرادشان پشت کتابها بوده) چه مشکل دارید، او آمده بود، و مشکل را مطرح کرده و گره کارش اصلاح شده بود، و آن عالم بزرگوار فرموده بود، او فکر کرد نامه‌اش را نخوانده‌ام ولی این کار را کردم تا هم به او کمک شده باشد و هم ناراحت نباشد.

پس ضامن اجرای تمام کارهای خیر صبر است، با صبر می‌توان به اهداف عالی رسید.

باغبان گر پنج روزی صحبت گل بایدش

در کنار خار هجران صبر بلبل بایدش

بلبل چون عاشق گل است، گاه بدنش هم از خارها خون‌آلود شود ولی نمی‌هراسد، تو هم باید در کنار گل‌های روزگار از خارها نهراسی گرچه خون‌آلوده شوی.

۲- انسان تحت فشار انگیزه‌های درونی و بیرونی است؛ همیشه انگیزه‌ها و نیازهایی او را به طرف گناه می‌کشاند، هواها و نیازها و خواهشهای نشأت گرفته از شهوت از درون و محیطهای فاسد و شیطان و دوستان ناباب و غیره از برون مزاحم و رهن مسیر تکامل و صلاح اویند، اگر نخواهد استقامت داشته باشد از کوره در می‌رود، پس صبر عامل بازدارنده از گناه است.

۳- اصولاً دنیای ما آمیخته با حوادث تلخ و شیرین، کامیابی و ناکامی، شکست و پیروزی، نیش و نوش است. هر روز دوستان از دنیا می‌روند و اگر از دنیا مأیوس

شویم و در حادثه اول و دوم خود را ببازیم، مرده‌ای بیش نیستیم، انسان به امید زنده است، آدم مأیوس در حساب مرده‌ها است. باید در برابر همه حوادث صبر کرد، تا به جایی رسید، اینکه در عرف می‌گویند انشاء الله غم اول و آخرتان باشد، این دعا نیست، این نفرین است، یعنی امیدوارم انشاء الله اول از همه بمیری، زیرا مگر می‌شود در این دنیا مردن و از دست رفتن نباشد، اگر می‌خواهی این غمی که الان بر تو وارد شده غم اول و آخر تو باشد، باید اول از همه بروی تا غمی نبینی! پس صبر عامل امیدواری است.

۴- علم و دانش آموزی ثمره صبر است، از آیات قرآن نیز چنین استفاده می‌شود در آیه ۳۲ شوری بعد از اینکه خداوند از نشانه‌های خود خبر می‌دهد می‌فرماید: ﴿إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَاتٍ لِّكُلِّ صَبَّارٍ شَكُورٍ﴾ (همانا در آنها نشانه‌هایی است برای هر صبرکننده و شکرگزاری).

اسرار آفرینش، آیات خداوند است و علم به آنها نیاز به صبر دارد، آن هم صبر بسیار، زیرا («صَبَّارٌ» صیغه مبالغه است) کشف آثار هستی و عبرت گرفتن از آنها نیاز به صبر دارد. یکی از دانشمندان خارجی ۲۰ سال زحمت می‌کشد، تا کتاب مورچگان بنویسد که یک عالم توحید است.

درباره نیوتن گفته‌اند وقتی سیب از درخت به زمین افتاد، تا وقتی که علم به نیروی جاذبه زمین پیدا کرد، مدت ۵ سال طول کشید، یعنی درباره همین حادثه ساده ۵ سال با صبر و حوصله مطالعه کرد!

برای یادگیری صبر و استقامت، شرح حال علماء باید مطالعه شود، چه علمای مذهبی و چه غیرمذهبی، هر کس به جایی رسید چه در مسیر توحید و چه در غیر

این مسیر، بدون صبر نرسید، امیدوارم خداوند ما را در علم آموزی در مسیر خود صبار و شکور قرار دهد. (۱)

الهی در ذیل این فراز (و صبراً فی شدة) چنین گوید:

هم آنان را ز تسلیم و توکل	به هر سختی بود صبر و تحمل
بیابان جهان پر خار و خاشاک	چو نیروی صبوری دید، بگریخت
چو رخس صبر باشد نرم رفتار	گذارد پا به نرمی بر سر خار
جهان صحرا و سختیها سبک باد	صبوری همچو کوه سخت بنیاد
شکیبائی گزین چون پارسا مرد	صبوری کن چو پیش آید غم و درد
شکیبائی ظفر بخشد سرانجام	نیابد بی صبوری هیچ کس کام
چو سختی روی آرد مرد هوشیار	به پای صبر بشتابد پی کار
به جانش صبر او آرام بخشد	فلاحش دست گیرد کام بخشد
نگردد تنگدل در هیچ سختی	بر آرد شاخ صبرش نیک بختی

۵۲- پرهیزگاران طالب حلالند

﴿و طَلَبًا فِی حَالٍ﴾

ترجمه: و (می بینی برای هر یک از متقیان) طلب کردن مال حلال را.

شرح: از اوصاف دیگر آنها این است که هرگز به دنبال مال از طریق حرام نیستند، حتی اگر هدیه‌ای برای آنها آورده شود، تا نفهمند از چه مالی است از آن استفاده نمی‌کنند.

از این فراز به دست می‌آید، پرهیزگاران اولاً در طلب روزی هستند، و انسانهای تنبل و تن‌پرور و سربار جامعه نیستند و ثانیاً تلاشگرند ولی در مسیر حلال، طلب روزی می‌کنند ولی روزی حلال و طیب.

اساساً خداوند متعال نیز به جز روزی حلال را برای بندگان خود تجویز نکرده است، گرچه همه چیز از اوست ولی حق استفاده را فقط در امور طیب و حلال و پاکیزه داده است.

در آیات مختلفی به خوردن اشیاء طیب امر شده است:

۱- ﴿كُلُوا مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَاعْمَلُوا صَالِحًا﴾ (بخورید از پاکیزه‌ها و عمل صالح و نیک

انجام دهید)^(۱) این آیه نشان می‌دهد که اجازه دادن خداوند به حق استفاده از طیبات منوط به انجام عمل صالح است. اگر از نعمتهای پاکیزه خداوند بخوری و سر به طغیان برداری، تخلف از دستور ولی نعمت خود کرده‌ای و امر تو بدست اوست تا با تو چه کند!

۲- ﴿كُلُوا مِمَّا فِي الْأَرْضِ حَلَالًا طَيِّبًا﴾؛ بخورید حلال و طیب از آنچه در زمین است. (۲)

۳- ﴿يَسْأَلُونَكَ مَاذَا أُحِلَّ لَهُمْ قُلْ أُحِلَّ لَكُمْ الطَّيِّبَاتُ﴾؛ (ای پیامبر) از تو سؤال می‌کنند چه چیزی برای آنها حلال است، بگو حلال است برای شما طیبات و پاکیزه‌ها. (۳)

آنچه انسان با آن ارتزاق می‌کند، از بزرگترین عوامل مؤثر در جسم و روان و نسل آدمی است، روحيات انسان متأثر از غذائی است که می‌خورد، بدن آدمی ساخته شده از چیزی است که تناول می‌کند.

در حالات مرحوم محمدباقر مجلسی هم نقل شده که در وقتی که مادرش بر او باردار بود، مرحوم مجلسی اول (محمدتقی) پدر او گفته بود، هر چه من در خانه می‌آورم باید بخوری، نه چیز دیگری، زیرا نمی‌خواهم غذای مشتبهی بخوری، چون بر بچه مؤثر است، مرحوم مجلسی متول شده، و بزرگ می‌شود، تا نوجوانی می‌شود، روزی برحسب بازی و شیطنت بچه‌گانه چیزی شبیه میخ بزرگ یا جوالدوزی که به دست داشته در مشک یکی از آبکش‌ها فرو می‌کند، و پا به فرار می‌گذارد، خبر به پدر وی می‌رسد و پس از این که خسارت را می‌پردازد، به مادر وی می‌گوید از تو سؤالی می‌کنم باید جواب صحیح بدهی مگر نگفتی از غیر از

۱. سوره بقره، آیه ۱۶۸.

۲. سوره مومن، آیه ۱۴.

۳. سوره مائده، آیه ۴.

آنچه من می آورم نخوری، گفت چنین نکردم، گفت خیر اگر چنین کرده بودی، این اتفاق نمی افتاد خوب فکر کن چه خورده‌ای که روی این بیچه اثر گذاشته، و امروز چنین کرده است، پس از مدتی فکر، گفت یادم افتاد روزی در حیاط خانه خیاطی می کردم اناری از درخت همسایه به خانه ما افتاد و من با سوزن به درون آن فرو کرده و مقدار آبی از آن خورده بودم و چون به یاد حرف شما افتادم بقیه را نخوردم، مرحوم مجلسی گفت معما روشن شد، سوزن جوالدوز، و انار مشک شد!

از رسول گرامی نقل شده: «**الْعِبَادَةُ سَبْعُونَ جِزَاءً وَ أَفْضَلُهَا جِزَاءُ طَلَبِ الْمَلَالِ**؛ عبادت هفتاد جز دارد و افضل آنها طلب روزی حلال است.^(۱) یعنی به دنبال روزی حلال رفتن از بزرگترین عبادات است.

و روی همین اصل در حدیثی دیگر از پیامبر رسیده: «**الْعِبَادَةُ مَعَ أَكْلِ الْمَرَامِ كَالْبِنَاءِ عَلَى الرَّامِلِ**؛ عبادت با خوردن حرام مثل بنا ساختن بر زمین رملی و شنی است که به هیچ وجه استقامت ندارد و ساختن ساختمان بر آن کاری عبث و بی فائده است.

در روایت قدسی آمده که «ای احمد (مراد پیامبر ﷺ است) عبادت ده جزء است، نه جزء آن در طلب حلال است، پس اگر غذا خوردن و آشامیدن خود را طیب و پاکیزه کردی، در حفظ و حمایت من هستی».^(۲)

بزنطی راوی معروف و صحابی حضرت رضا می گوید: به حضرت رضا ع گفتم: «فدایت شوم از خداوند عزوجل بخواه، حلال روزی من گرداند، حضرت فرمودند: آیا می دانی حلال چیست؟ گفتم آنچه در نزد ما کسب پاکیزه و طیب باشد، حلال

۲. سفینه البحار، ج ۱، ماده «حلل».

۱. سفینه البحار، ج ۱، ماده «حلل».

است، حضرت فرمودند: بسیار علی بن الحسین زین العابدین می فرمود: حلال رزق و قووت برگزیدگان است «المال قوت المطفین» سپس فرمودند: از خدا چنین بخواه «أَسْأَلُكَ مِنْ رِزْقِكَ الْوَاسِعِ»؛ از رزق و روزی واسع تو درخواست و طلب می کنم. (۱)

در روایت است که وقتی پیامبر از مردی خوشش می آمد از او سؤال می کردند، شغل و حرفه تو چیست؟ اگر می گفت شغلی ندارم، می فرمود «سَقَطَ مِنْ عَيْنِي»؛ از چشم من افتاد. (۲)

این روایات اهتمام پیامبر را به کسب و کار از طریق حلال روشن می کند و این که حاضر نبودند، حتی لحظه ای یک فرد انگل و سربار جامعه باشد.

در حدیثی از پیامبر آمده «مَنْ اَكْتَسَبَ مَالًا مِنْ غَيْرِ مِلَّةٍ كَانَ زَادَهُ إِلَى النَّارِ»؛ کسی که کسب مال از طریق غیر حلال کند، آن مال زاد و توشه او بسوی آتش جهنم است. (۳) یعنی در مسیر قیامت مال حلال زاد و توشه افراد بهشتی است، و مال حرام زاد و توشه افراد جهنمی و هر دسته از اینها با این غذای سفر، به مقصد خود بهشت و جهنم می رسند.

در حدیثی دیگر از آن بزرگوار آمده «مَنْ أَكَلَ الْمَلَالَ أَرْبَعِينَ يَوْمًا نَوَّرَ اللَّهُ قَلْبَهُ»؛ کسی که چهل روز غذای حلال بخورد، خداوند قلب او را نورانی کند. (۴)

این روایت ناظر به همان اثری است که گفتیم لقمه حلال بر روان و روح و قلب آدمی دارد، لقمه حلال تا چهل روز نورانیت در قلب ایجاد می کند، و در مقابل لقمه حرام تاریکی و گرفتگی و افسردگی دل را به همراه دارد.

۱. سفینه البحار، ج ۱، ماده «حلل».

۲. سفینه البحار، ج ۱، ماده «حلل».

۳. سفینه البحار، ج ۱، ماده «حلل».

۴. سفینه البحار، ج ۱، ماده «حلل».

استاد می فرمودند در مسجد الحرام جوانی دامن مرا گرفت و گفت نمی دانم، چرا حال دعا در این مکان پر عظمت که همه حال دعا و انابه دارند من ندارم، گفتم: سفر اول اگر کسی بیاید، باید از خود بی خود شود، از گناهانت استغفار کن، شاید مال حرام خورده‌ای، وگرنه کانون نوری که هر فاقد نور را نورانی می کند، چرا باید قلب تو را نورانی نکند، جائی که مرکز نور است، چرا نور قلب را نباید زیاد کند.

درست است که در روایات داریم: «**کل شیء ملال متی تعرف انه حرام**»؛ تا علم به حرمت ندارد هر چیزی حلال است ولی این از نظر حرمت تکلیفی است، یعنی تا ندانی حرام نیست بخوری ولی اثر وضعی خود را دارد، چنانکه اگر ندانی شیشه‌ای شراب است و بخوری فعل حرام انجام نداده‌ای، ولی آیا مست نمی شوی؟! مال حرام هم اگر علم نداشته باشد، به حرمت آن، ولی آن تاریکی را برای قلب خواهد آورد.

و نیز از همان حضرت است که برای خداوند فرشته‌ای است که بر بام بیت المقدس ندا می دهد در هر شب «**مَنْ أَكَلَ حَرَامًا لَمْ يَقْبَلِ اللَّهُ مِنْهُ صَرْفًا وَ لَا عَدْلًا وَ الصَّرْفُ النَّافِلَةُ وَ الْعَدْلُ الْفَرِيضَةُ**»؛ کسی که حرام خورد خداوند صرف و عدل او را قبول نکند، و صرف نوافل و مستحبات و عدل فرائض و واجبات است.^(۱)

مولی علی علیه السلام نیز فرمودند: «ای کمیل زبان از قلب ظهور می کند (یعنی هر چه در قلب است به زبان می آید و هر چه زبان می گوید چیزی است که از دل تراوش کرده است) و قلب از غذا پابرجاست، پس نظر کن، در آنچه قلب و جسم تو از آن تغذی می کند. اگر حلال نباشد خداوند تسبیح و شکر تو را قبول نمی کند.

این بزرگوارانی که این‌گونه توصیه می‌کنند خود از عاملان به این دستورات الهی بوده‌اند، و جا دارد پرهیزگاران به آنها اقتدا کنند.

در احوالات پیامبر آمده که «امّ عبدالله خواهر شدّاد بن اوس قدح شیری برای افطاری پیامبر فرستاد، حضرت توسط شخصی برای او برگردانده، فرمودند: این شیر کجا بوده گفت: از گوسفند است بار دیگر پیامبر برگردانند، و فرمودند گوسفند از کجا بوده، گفت از مالم خریدم، پس آن حضرت نوشیدند، فردای آن روز امّ عبدالله نزد پیامبر آمد و گفت یا رسول الله من برای شما شیر می‌فرستم و شما برمی‌گردانید؟! »

پیامبر به او فرمود: انبیاء و رسولان قبل از من این‌گونه مأمور بودند که چیزی نخورند مگر طیب باشد، و عملی نیز جز عمل صالح انجام ندهند.^(۱)

شاید از آیات و روایاتی که پس از خوردن مال حلال و طیب، سخن از عمل صالح می‌گوید بتوان استفاده کرد که خوردن مال حلال خود مؤثر در انجام عمل صالح و ازدیاد آن است.

در مورد اوصیاء این نبیّ مکرم نیز چنین بوده است. در مورد امام صادق علیه السلام نقل شده که روزی «مصادف» غلام خود را خواستند و به او هزار دینار دادند، و فرمودند آماده سفر به مصر شو، زیرا خانواده ما زیاد شده‌اند (گویا حضرت برای روزی خانواده خود در مضیفه بودند و دست به تجارت زدند) «مصادف» جنسی خرید و با تجار به طرف مصر رفت. وقتی نزدیک مصر شد، قافله‌ای در خارج مصر به آنها رسید، از آنها پرسیدند اوضاع تجارت چگونه است؟ و گفتند ما این متاع را که

۱. تفسیر درّ المنثور، ج ۵، ص ۱۰ - میزان الحکمه، ج ۲، ص ۵۰۹ - ۵۰۸.

متاعی عمومی و مورد نیاز همگان است داریم. افراد آن قافله گفتند، در مصر از این متاع نیست، پس قسم خوردند، و عهد کردند که متاع خود را ن فروشند مگر به دو برابر قیمتی که خود خریده‌اند (یعنی شیء یک دنیاری را به دو دینار بفروشند). وقتی متاع را فروخته و پولها را گرفته، به مدینه بازگشتند، «مصادف» غلام حضرت وارد بر امام صادق علیه السلام شد در حالی که دو کیسه که در هر یک هزار دینار بود داشت، گفت: فدایت شوم این سرمایه و این هم ریح است، حضرت فرمودند: این سود زیادی است، چگونه با متاع عمل کردید؟! جریان را «مصادف» گفت و این که چگونه قسم خوردند، حضرت فرمود: سبحان الله، قسم بر علیه مسلمانان می خورید که به ازاء یک دینار یک دینار سود برید، سپس یکی از کیسه‌ها را گرفته و فرمودند این رأس المال و سرمایه من که به شما دادم، و نیاز در این سود برای ما نیست، سپس فرمودند: یا «مصادف» **مِبَالِدَةُ السُّيُوفِ أَهْوَنُ مِنْ طَلَبِ الْمَالِ؛** ای «مصادف» فرود شمشیرها بر کالبد و بدن در مبارزه، آسانتر از طلب حلال است.^(۱) جانم به فدایت ای رهبر جهانیان که با این نیازمند به پول برای خانواده خود بودی، راضی به این معامله پرسود نشدی گرچه برای حضرت حرام نبود و از این رو فقهاء مثل شیخ حرعاملی، در وسائل، فتوی به کراهت این گونه معامله داده‌اند، در مکتب این امام همام طلب مال حلال مشکلتر از شمشیر خوردن است!

ای برادر مواظب باش و به خیال زیاده خواهی، حق و ناحق نکنی، اگر فکر می کنی، با کلاه گذاشتن بر سر مردم رزق و روزیت زیاد می شود فکر درستی نیست و بدان که، اگر معامله با طیب و رضایت برادر دینیت نبود، به فعل حرام مرتکب شده‌ای، و

۱. وسائل الشیعه، ج ۱۲، ص ۳۱۱- میزان الحکمه، ج ۲، ص ۵۰۹- بحار، ج ۴۷، ص ۵۹.

مالی که از حرام آید علاوه بر عذاب اخروی مالی بی برکت است، سعی کن حرمت مال مسلمان را نگاه داری که در روایت از رسول اکرم رسیده «**حرمة مال المسلم** **كحرمة دمه**»؛ حرمت و احترام مال مسلمان مثل احترام و حرمت خون اوست،^(۱) مواظب باش با خوردن مالش خورش را نخوری!

در حجة الوداع و سفر آخری که پیامبر به حج رفتند، در خطبه‌ای که ایراد کردند فرمودند: «**أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِفْوَهُ وَ لَا يَمَلُّ لِمُؤْمِنٍ مَّالٌ أَفِيهِ إِلَّا مِنْ طَيِّبِ نَفْسٍ مِنْهُ**»؛ ای مردن مؤمنان برادرند و حلال نیست برای مؤمن (خوردن) مال برادر دینی خود مگر با رضایت او باشد.^(۲)

در قرآن نیز فرمود: «**يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُمْ بَيْنَكُمْ بِالْبَاطِلِ إِلَّا أَنْ تَكُونَ تِجَارَةً عَنْ تَرَاضٍ مِّنْكُمْ**»؛ ای کسانی که ایمان آورده‌اید، اموال خود را بین خود به باطل نخورید، مگر اینکه تجارت و معامله با رضایت شما (صاحب مال) باشد.^(۳) ای عزیز به خداوندی که تو را خلق کرده، و تا حال روزی داده، بیشتر از آنچه باید به دست تو رسد، نمی رسد، پس زیاد خود را خسته مکن، به امید خدا به سرکار خود رو و با کسب حلال امور خود بگذران، اگر حق را باطل کردی، و فکر کردی مال بسیار به هم زدی چه بسا در جایی از دست دهی که خود نمی فهمی، و اگر حساب کنی می بینی آن مقدار که بنا بوده به تو رسد همان مقدار باقی مانده‌ای است که در دست تو است.

۱. کنز العمال، خبر ۴۰۴.

۲. بحار، ج ۷۶، ص ۳۵۰، شبیه این روایت از رسول اکرم به این صورت که نقل می‌کنیم در (کنز العمال، خبر ۱۶۱۴۷ آمده است «**لَا يَحِلُّ لِمَرِيٍّ مِّنْ مَّالِ أَخِيهِ شَيْءٌ إِلَّا بِطَيِّبِ نَفْسٍ مِنْهُ**» (این دو روایت را صاحب میزان الحکمه در ج ۲، ص ۵۱۰ آورده است).

۳. سورة نساء، آیه ۲۹.

در مورد این که بیش از آنچه مقدر است به دست ما نمی آید، حکایتی عرض کنم، در روایتی آمده که روزی امیرالمؤمنین علیه السلام داخل مسجد شدند، و به مردی گفتند: استر و مرکوب مرا نگه دار، آن مرد هم لجام آن را سرقت کرده و فاطر را رها کرد، و رفت، پس از مدتی حضرت بیرون آمده، و در دستشان دو درهم بود، و خواستند به مرد دهند در عوض نگهداری استر، ولی حضرت استر را بدون لجام یافتند؛ سپس به غلام خود دو درهم را دادند تا لجامی بخرد، غلام لجام استر حضرت را در بازار یافت، در حالی که آن سارق به دو درهم فروخته بود، حضرت فرمودند: «إِنَّ الْعَبْدَ لِكَيْفُؤُهُ نَفْسَهُ الْمُرْتَقِ الْمَالِ بَتَرَكَ الصَّبْرَ وَ لَا يَزَادُ عَلَى مَا قُدِّرَ لَهُ»؛ بنده نفس خود را محروم می کند از روزی حلال به جهت عدم بردباری ولی از آنچه برای او مقدر شده است زیاده بهره نمی برد. (۱)

صاحب وسائل از مرحوم کلینی نقل کرده که امام باقر علیه السلام فرمودند: رسول اکرم در حجة الوداع فرمودند: جبرئیل امین در قلب من القاء کرد که: هیچ نفسی نمی میرد مگر این که رزقش را کامل کند، پس پروا داشته باشید از خدا و طلب و کسب خود را زیبا و (حلال) کنید، و کندی رسیدن رزق، شما را سست نکند، که با معصیت خدا آن را طلب کنید، زیرا خداوند تبارک و تعالی ارزاق را به صورت حلال میان خلقش تقسیم می کند و به صورت حرام تقسیم نکند، پس کسی که از خداوند بترسد صبر نماید خداوند رزق او را از طریق حلال می رساند و کسی که هتک حجاب سر کرد و عجله نمود و رزق خود را از غیر طریق حلال به دست آورد، خداوند حلال او را می برد و روز قیامت او را به پای میز محاسبه خواهد کشید. (۲)

در روایتی دیگر صاحب و سائل از مرحوم شیخ مفید در «مقنعه» نقل می‌کند که امام صادق علیه السلام فرمودند: رزق بر دو نحو تقسیم می‌شود: یکی می‌رسد به صاحبش اگر چه طلب نکند، و نوع دوم این که معلق به طلب و خواست او است، پس آنچه برای عبد مقدور قسمت شده عاقبت به او می‌رسد گرچه تلاشی برای آن نکند، و آنچه به سعی و کوشش شخص تقسیم می‌شود، پس سزاوار است شخص آن را از طریق مشروع درخواست کند، نه غیر آن، پس اگر از جهت حرام طلب کرد و آن را یافت، همان رزق او محسوب شده، و روز قیامت محاسبه می‌شود. (۱)

نکته‌ای که در پایان قابل تذکر است این است که بر زمامداران هر نظامی لازم است که شرائط و زمینه‌های اشتغال به کسب حلال را آماده کند تا کسی دست به کسبهای کاذب و حرام نزند، باید از قرآن یادگیریم اگر در سوره نور می‌گوید: مرد و زن زناکار را صد ضربه شلاق زنید «الزَّانِيَةُ وَالزَّانِي فَاجْلِدُوا كُلَّ وَاحِدٍ مِّنْهُمَا مِائَةَ جَلْدَةٍ» (۲) این قانون است وی زمینه‌های این قانون را هم ذکر کرده که ازدواج کنید و زمینه ازدواج جوانها را مهیا کنید و از فقر نترسید، خدا تأمین کننده است، بر روی مسأله حجاب و عدم چشم‌چرانی و عقیف بودن مرد و زن تکیه می‌کند (۳) و بسیار موارد تربیتی دیگر.

در علم کلام بحث شده که ارسال رسل و انزال کتب و وجود امام برحسب قاعده لطف است یعنی خداوند که این انسان را خلق کرده و رشد او را می‌طلبد، خود باید

۱. شرح خوئی، ذیل همین فراز، ج ۱۲، ص ۱۳۹.

۲. سوره نور، آیه ۳.

۳. در کنار آیه «الزانی و الزانیة» آیه‌های «وانکحوا الایامی...» - «قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم...» «و لیضربن بخمرهن علی جیوبهن...» دارد و جالب اینجاست که همه اینها در همان سوره نور است.

شرائط این رشد را که رسول و کتاب و وجود امام است، تأمین کند. چرا ما این قاعده را در بقیه امور و نسبت به خودمان فراموش کرده ایم، اگر می خواهیم فقر نباشد، باید با فقر مبارزه کنیم اگر می خواهیم فساد نباشد باید روشهای صحیح دیگر ارائه دهیم، زمانی بود که جوانها به عکسهای زنان آلوده و شخصیتهای کاذب روی آورده بودند، و ما می گفتیم این کار صحیح نیست ولی حرف زدن کافی نبود، باید چیزی ارائه می دادیم، و از این رو در مجله مکتب اسلام اقدام به عکسهائی شد از مشاهد مشرفه و غیره که اگر گفتند چه بزنیم، آنها را ارائه دهیم.

این قاعده کلی است، اگر کسی یا افرادی را منع از کاری کردیم، باید زمینه آن را فراهم کنیم، اگر مثلاً می گوئیم آقا روی دیوار اعلامیه و پوستر نجسبانی، باید دره ر رهگذری تابلو اعلانات بگذاریم. اینها همه را گفتیم تا روشن شود بحث طلب حلال از مصادیق این قانون کلی است که باید زمینه را برای آن ایجاد کنیم، این بحث اجتماعی مفصلی و مهمی است که به جهت اختصار به آن اشاره ای کردیم.

مرحوم الهی در ذیل این فراز **(و طلبا فی ملال)** چنین می سراید:

بسه روزی در پس کسب حلالند	بسه حشر آسوده زانده و وبالند
دهد رزق حلال آسایش دل	شود بر طاعت دلدار مایل
ستمکاری که جوئیای حرام است	ز خون مردمش عیش مدام است
نبیند روی آسایش شب و روز	بسوزد عاقبت آن آتش افروز
حرام از دل برد مهر و وفا را	کنند ناپاک قلب باصفا را
خرد را داور بسیداد سازد	روان ششاد را نشاد سازد
حرام آرد به دل صد فکر باطل	کنند جان را زیاد دوست غافل

هر آن کس پیشه ناپاک دارد به محشر جان خود غمناک دارد
نیفتد طایر دولت به دامش بریزد زهر، حسرت در مدامش
حرام اندوه و غمناکی فزاید به جان پاک، ناپاکی فزاید
حرام است آنچه یابی یا حلال است به تقدیر است و بیش و کم محال است
همان به جز طریق دین نپوئی حلال از سفره تقدیر جوئی

۵۳- نشاط در مسیر هدایت

﴿و نشاطاً فی هُدی﴾

ترجمه: و (می‌بینی برای هر یک از متقین) نشاط و (سُروزی) در مسیر هدایت و حق.

شرح: «هدی و هدایت» در مقابل ضلال و ضلالت و گمراهی است، یعنی از صفات دیگر پرهیزگاران نشاط در مسیر رشاد و حق است، آنها چون روحی با نشاط دارند، تمام اعمال آنها نیز منطبق بر نشاط است؛ عبادت و اعمال شبانه روز آنها با راحتی و نشاط انجام می‌گیرد.

گفتار و سیمای آنها با نشاط و برای دیگران نشاط‌انگیز است، صورت آنها مایه و منبع سرور است، هر کس آنها را می‌بیند، از کسالت بدر آمده، در اوج نشاط خود را می‌یابد.

این نشاط نیروی اعتقاد آنها به ثوابهایی است که در انتظار آنهاست و به آنها وعده داده شده است. این سبکبالی که در خود احساس می‌کنند به خاطر هدف بلند و شرف غایت آنهاست!

نشاط چگونه حاصل می‌شود

نشاط، نشأت گرفته و مولد هماهنگی روحیه و عمل است، اگر روحیه انسان مجذوب عملی شد، آن عمل با نشاط صورت می‌گیرد، آن کس که عشق به کار و کسبی دارد، صبح زود با نشاط و زودتر از کارفرما به سر کار می‌رود، اگر روحیه او مجذوب درس خواندن هم باشد، با نشاط درس می‌خواند، و به کسی توجهی ندارد، و خود را در اوج خوشی می‌بیند، چنانکه از خواجه نصیرالدین طوسی نقل شده که پس از مطالعه می‌فرمود: «أَيْنَ الْمُلُوكِ، أَيْنَ أَبْنَاءِ الْمُلُوكِ»؛ کجا یابند پادشاهان و فرزندان آنها که ببینند آنها خوشی و سلطنت می‌کنند یا من که با این نشاط مشغول مطالعه می‌شوم و در باغستانهای کتب به گردش می‌پردازم و از آنها شمر برمی‌گیرم؛ «الْكَتُبُ بَسَاتِينُ الْعُلَمَاءِ» مرحوم خواجه این مطلب را به شعر آورده و چنین گفته است:

لذات دنیوی همه هیچ است نزد من در خاطر از تغیر آن هیچ ترس نیست
روز تنعم و شب عیش و طرب مرا غیر از شب مطالعه و روز درس نیست
اگر کسی طالب بازی نیز شد همین گونه با نشاط به دنبال آن می‌رود.

اگر کسی علاقه شدید به عبادت داشته باشد، عبادت با نشاط صورت می‌گیرد، وگرنه اگر در حالت متعادل روحی نباشد و خسته و کوفته باشد، عبادت با کسالت صورت می‌گیرد، و بسیار در نماز خواندن خود تجربه کرده‌ایم، گاهی آنقدر به نماز بی‌علاقگی نشان می‌دهیم که می‌گوئیم نماز را بخوانیم تا راحت شویم، گویا نماز عذابی است که تا نخوانیم راحت نشویم، و سریع نماز را می‌خوانیم بی‌حال و بی‌نشاط و فکر می‌کنیم در عذابیم و باید هر چه زودتر نجات یابیم، و گاه می‌شود اگر

در مقابل مردم بخواهیم نماز گزاریم، با آداب و با حال و با قرائت زیبا نماز می خوانیم.

از امام صادق علیه السلام نقل شده که فرمودند: امیرالمؤمنین علیه السلام چنین فرموده: «ثَلَاثُ عِلَامَاتٍ لِلْمُرَائِي: يَنْشُبُ إِذَا رَأَى النَّاسَ وَ يَكْسِلُ إِذَا كَانَ وَمَدَّ وَ يُمَبِّ أَنْ يُمَدَّ فِي جَمِيعِ أُمُورِهِ»؛ سه علامت برای انسان ریاکار است: زمانی که مردم را ببیند با نشاط است و وقتی تنها باشد کسل است و دوست می دارد در تمام امورش ستایش شود.^(۱) مرد پرهیزگار برخلاف فرد ریاکننده در همه حال با سبکی و نشاط به کار و عبادت خود مشغول است و به غیر بی توجه.

چرا در عبادت بی نشاطیم

بی نشاطی عوامل گوناگونی دارد، و عمده آن دو چیز باشد:

۱- عدم ایمان به هدف و عدم اعتقاد به اعمالی که انجام می دهیم، عده ای از ما که در عملشان بی نشاطند برای این است که هدف مشخصی ندارند، یا ایمان به هدف ندارند، علم به خدا و معاد دارند اما نور ایمان بر قلبشان سایه افکن نشده است، این ایمان و سستی در عقیده موجب بی نشاطی در عبادت می شود، چنانکه اگر کسی هدفی برای درس خواندن و کار کردن نداشته باشد، با کسالت درس می خواند و کار را انجام می دهد.

۲- خستگی - عدم نشاط در کار و عبادت گاهی از خستگی و کوفتگی جسمی و روحی نشأت می گیرد، چنانکه بسیار در اعمال روزانه خصوصاً نماز خواندن

۱. شرح خوئی، ذیل همین فراز، ج ۱۲، ص ۱۴۰.

آزموده‌ایم، وقتی از سرکار با خستگی آمده‌ایم، نماز خواندن برای ما سنگینی کرده، و انجام آن سریع، و با کسالت همراه است، هر دو عامل یعنی بی‌هدفی و خستگی را می‌توان با تقویت ایمان و ترک عمل در حال خستگی درمان کرد، چنانکه در روایات است عبادات بدون نشاط و با خستگی انجام ندهید که موجب سرخوردگی انسان از عبادت می‌شود باید در هر کاری نسبت به آن در خود شوق و علاقه ایجاد کنیم عبادت نیز باید توأم با نشاط باشد و هدف از عبادت و بندگی صفای نفس و قلب است، عبادت اگر در حال کسالت و بی‌نشاطی انجام گیرد موجب کدورت قلب می‌شود و بهتر است انجام نگیرد!

البته این نکته گفتنی است که در بعضی موارد و کارها عدم توجه طرف مقابل موجب بی‌نشاطی است مثلاً اگر دانش‌آموزان توجه به معلم نکنند و معلم احساس بی‌توجهی کند، سرد و بی‌نشاط می‌شود، یک سخنران هم همینطور است (مستمع صاحب سخن را بر سر شوق آورد) این حالت بی‌نشاطی در بچه‌ها هم پیدا می‌شود، فرزندان هدفشان در بیشتر اعمالشان جلب توجه پدر و مادر و بزرگترهاست مثلاً اگر خوب درس می‌خوانند یا به اصطلاح حرکات و اعمالی مثل نماز خواندن انجام می‌دهند، برای جلوه دادن خود است و باید در اعمال نیک او بزرگترها به ویژه پدر و مادر به او توجه کنند، تا تشویق شود و این کار بسیار اثر تربیتی در وی می‌گذارد.

البته این عامل بی‌نشاطی را باید با ایمان قوی از بین برد، معلم مؤمن به ارزش کار و مبلغ و سخنران معتقد به مبدأ و معاد از بی‌توجهی دانش‌آموز و مردم نمی‌دانند و همچون پیامبران الهی در اعمال الهی خود بی‌نشاطی نشان نمی‌دهند چون هدفی

والا را دنبال می‌کنند.

مرحوم الهی در ذیل این فراز **(و نشاطا فی هدی)** گوید:

همی بینی در آن دل‌های آگاه	نشاطا فی هدی شوقاً الی الله
چو یابد راه کوی دل‌برش را	نشاطانگیز سازد خاطرش را
لقد آنست ناراً جانب‌الطور	هدینی فی الدجی نور علی نور
اضاء العین فی عین الظلام	فیما بشریک من هذا الغلام
فوادى مهجتي نور الهداه	نشاط بهجتي عين الحيواه
تقر العین اذ راح المدام	وماذا راح بالشرع الحرام
بشارت باد مستان صفا را	بیجان پویندگان راه وفا را
به انوار الهدی للمتینا	و اشراق یحبّ المحسنینا
و اعطاء لاصحاب الیمین	باکواب و کاس من معین
یکی را مست چشم یار کردند	یکی دردی کش خمّار کردند
یکی را ناز جانان دار باید	یکی را نقش بیجان جان فزاید
یکی مست بتان لاله زار است	یکی مخمور چشم آن نگار است
یکی با آب جو در کار مستی است	یکی هشیار صهبای الستی است
تو شادی با می انگور بستان	چه دانی شادی اینزدپرستان
تو را زبید نشاط آب و نانی	نشاط عشقبازان را چه دانی

۵۴- پرهیز از طمع

﴿ وَ تَحَرُّجًا عَنْ طَمَعٍ ﴾

ترجمه: و (می بینی برای هر یک از آنها) دوری و اجتناب از طمع.

شرح: «تَحْرَجُ» از ماده «حرج» و در اصل، به معنی مجتمع و محل اجتماع شیء است و سپس به تنگی و ضیق بین دو چیز اطلاق شده و برای امور ضیق حرج اطلاق می شود و نیز به معنی گناه هم آمده است، و ماده تَفْعَلُ آن «تَحْرَجُ» و انفعال آن «انحراج» به معنی دوری و اجتناب از گناه و ضیق است^(۱) و در این فراز که به طمع اضافه شده یعنی دوری از طمع.

اما «طمع» در لغت به معنی شوق و جذب شدن نفس به طرف چیزی است از روی شهوت و میل به آن چیز.^(۲)

و چون بیشترین طمع به خاطر هوای نفسانی است، گفته اند: طمع، طبع و طبیعی است.^(۳)

طمع دو گونه است: ممدوح و مذموم، ممدوح مثل مثل طمع در عفو خداوندی،

۱. مفردات راغب، ص ۱۱۲. (اصل الحرج و الحراج مجتمع الشی و تصوّر منه ضیق ما بینهما فقیل للضیق حرج و لاثم حرج).

۲. مفردات راغب، ص ۳۰۷ (الطمع نزوع النفس الی الشیء شهوة له).

۳. مفردات، ص ۳۰۷.

چنانکه امام سجاد علیه السلام در دعای ابو حمزه می فرماید: «إِذَا رَأَيْتُ مَوْلَى ذَنْبِي فَرِغْتُ، وَ إِذَا رَأَيْتُ عَفْوَكَ طَمِعْتُ؛ وقتی مولای من گناهانم را می بینم فزع و جزع می کنم، و وقتی عفو تو را می نگرم، طمع می کنم»^(۱) یا مثل طمع در رأفت و رحمت الهی چنانکه امام سجاد علیه السلام در همان دعا می فرماید: «فَإِنَّمَا أَسْأَلُكَ لِقَدِيمِ الرَّجَاءِ لَكَ وَ عَظِيمِ الطَّمَعِ فَيْكَ الَّذِي أَوْ جَبْتَهُ عَلَى نَفْسِكَ مِنَ الرَّأْفَةِ وَ الرَّحْمَةِ»؛ همانا به خاطر قدم امید به تو و عظمت طمع (بندگان) در وجود تو طلب می کنم آنچه را که واجب کردی بر نفس خودت که رأفت و رحمت است.^(۲) البته این طمع ممدوح و امید به این رحمت و ثواب و قرب الهی و دخول در جنت به صرف طمع حاصل نمی شود. آن امام سجادی که طمع در رحمت الهی دارد، به وظائف و تکالیف الهی نیز عمل کرده، و چنین توقعی دارد.

در آیه ۲۱۴ سوره بقره چنین می خوانیم: «أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ وَلَمَّا يَأْتِكُمْ مَثَلُ الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلِكُمْ مَسَّتْهُمُ الْبَأْسَاءُ وَالضَّرَاءُ»؛ آیا گمان کردید داخل بهشت می شوید (بدون اینکه سختی و رنج ببینید) و هنوز نیامده است مثل کسانی که قبل از شما بودند، ناراحتی و جنگ و سختی و شدت درونی را کشیدند...^(۳)

این آیه نشان می دهد که بدون تحمل سختی و مشقت توقع دخول در بهشت توقعی بی جا است چرا چنین نباشد که: «إِنَّ الْجَنَّةَ مُقَاتٌ بِالْمَكَارِهِ وَ إِنَّ النَّارَ مُقَاتٌ بِالشَّهَوَاتِ»؛ بهشت پیچیده به سختیها و آتش جهنم پیچیده به شهوات است.

۱. دعای ابو حمزه که در اعمال شبهای ماه رمضان در مفاتیح آمده است. بحار، ج ۸۹، ص ۸۹ - میزان الحکمه، ج ۵، ص ۵۵۵.
 ۲. دعای ابو حمزه که در اعمال شبهای ماه رمضان در مفاتیح آمده است. بحار، ج ۸۹، ص ۸۹ - میزان الحکمه، ج ۵، ص ۵۵۵.
 ۳. شاید بتوان گفت «بأساء» ناراحتی ناشی از جنگ و «ضراء» ناراحتی ناشی از بیماریهای درونی است.

از لابلای جهادها و دریا‌های آتش و فراز و نشیبهای خطرناک باید بگذری، تا به بهشت رسی، ولی رسیدن به آتش جهنم از لابلای هوا و هوسهاست.

و طمع مذموم همان طمع خاصی است که در عرف گویند، فلانی طمع خام دارد، یعنی چشمش به مال در دست مردم است.

این طمعی است که فرمودند خصلت ناپسند و زشتی است،^(۱) این نوع طمع حکمت را از قلب علماء می برد^(۲) کمی طمع، ورع و پرهیزگاری زیاد را فاسد می کند،^(۳) همین طمع است که درباره آن فرمودند: هیچ چیزی مثل بدعت دین را خراب نمی کند و هیچ چیزی مثل طمع و آز مرد را فاسد نمی کند.^(۴)

در روایت از مولی علی علیه السلام رسیده که: «أَكْثَرُ مَضَارِعِ الْعُقُولِ تَمَتُّ بُرُوقِ الْمَطْمَعِ» (بیشترین زمین خوردن عقلها زیر برقه‌های طمعها است).^(۵) برق طمع می درخشد و چشم و عقل انسان را کور کرده و انسان به زمین می خورد و از همان حضرت است: «مَا الْفَمْرُ صَرَفاً بِأَذْهَبَ بِعُقُولِ الرِّجَالِ مِنَ الطَّمَعِ»: هیچ شرابی بیش از طمع عقل را از بین نمی برد.

به قول مولی علی علیه السلام «عقل نادانها در نزد غرور و مستی طمعها فریب می خورد، و در همین وقت مردم از نظر عقل امتحان می شوند».^(۶)

در روایتی از پیامبر آمده: «إِيَّاكَ وَاسْتِشْعَارَ الطَّمَعِ فَإِنَّهُ يَشُوبُ الْقَلْبَ شِدَّةً

۱. الطمع سجیة سیئة (امام کاظم علیه السلام)، بحار، ج ۷۸، ص ۳۶۹.

۲. الطمع يذهب الحكمة من قلوب العلماء (رسول اکرم) کنز العمال، خبر ۷۵۷۶.

۳. قليل الطمع يفسد كثير الورع (غرر الحكم علی علیه السلام).

۴. ما هدم الدين مثل البدع ولا افسد الرجل مثل الطمع (علی علیه السلام)، بحار، ج ۷۷، ص ۹۲) این احادیث را صاحب میزان الحکمه در ج ۵، ص ۵۵۰ آورده است.

۵. بحار، ج ۷۳، ص ۱۷۰، شرح نهج البلاغه ابی الحدید، ج ۱۸، ص ۴۱ - حکم، ص ۲۱۹.

۶. غرر الحكم علی علیه السلام - (این سه حدیث را صاحب میزان الحکمه نیز در ج ۵، ص ۵۵۴ آورده است).

الْمَرِضَ وَ يَفْتَهُ عَلَى الْقُلُوبِ بِطَابَعِ مُبِّ الدُّنْيَا وَ هُوَ مِفْتَاحُ كُلِّ سَيِّئَةٍ وَ رَأْسُ كُلِّ مَطِيئَةٍ وَ سَبَبُ إِهْبَاطِ كُلِّ مَسِنَّةٍ»؛ (پرهیز از این که طمع را مثل موی بدن جزء وجودت کنی، (استشعار از شعر به معنی مو است) زیرا شدت حرص قلب را آشفته می سازد و بر قلبها مهر دوستی دنیا می زند، و آن (محبت) کلید هر پلیدی و منشأ هر گناهی و سبب نابودی هر حسنه و ثوابی است.

مولی علی علیه السلام فرمودند: «ثَمَرَةُ الطَّمَعِ ذُلُّ الدُّنْيَا وَ شِقَاءُ الْآفِرَةِ»؛ ثمره و میوه طمع ذلت دنیا و شقاوت در آخرت است. (۱)

در جای دیگر فرمود: «لَا شِيْمَةَ أَذَلَّ مِنَ الطَّمَعِ؛ هیچ خوی و عادتی پست تر از طمع نیست». (۲) مولی در نهج البلاغه در ردیف اوصاف حضرت عیسی علیه السلام چنین می فرماید: لَمْ تَكُنْ لَهُ زَوْجِيَّةٌ تَفْتِنُهُ وَ لَا وَدُّ يَمْرُنُهُ وَ لَا مَالٌ يَلْفِتُهُ وَ لَا طَمَعٌ يُذِلُّهُ؛ برای او همسری نبود تا گمراهش کند، و نه فرزندی که محزونش نماید و نه مالی که نظر او را به خود جلب کند و نه طمعی که او را ذلیل گرداند. (۳)

مولی درباره منافقین نیز بعد از این که می فرماید در برابر هر حقی باطلی در برابر هر دلیلی قطعی، شبهه ای، و برای هر زنده ای کشنده ای و برای هر دربی کلیدی، و برای هر شبی چراغی مهیا کرده اند، می فرماید: «يَتَوَصَّلُونَ إِلَى الطَّمَعِ بِالْيَأْسِ لِيَقِيمُوا بِهِ أَسْوَأَهُمْ وَ يُنْفِقُوا بِهِ أَعْلَقَهُمْ»؛ منافقین بخاطر مأیوس بودن، به طمع و حرص پناه می برند، تا بازارهای خود را برپا داشته (و گرم کنند) و با طمع خدعه و نیرنگهای زینت داده شده خود را ترویج و عرضه می کنند. (۴)

۱. غرر الحکم.

۲. غرر الحکم.

۳. نهج البلاغه، خطبه ۱۶۰، صبحی صالح.

۴. خطبه ۱۹۴ نهج البلاغه صبحی صالح ینفقوا بمعنی ترویج دادن در مقابل کساد است و اعلاق جمع علق به معنی شی نفیس است که در اینجا مراد نیرنگهایی است که تزئین می کنند و جلوه

پس ای برادر خود را به بندگی طمع مسپار که طمع خود، بندگی و ذلت است و در مقابل چشم نداشتن به آنچه در دست مردم است، آزادی و حرمت است «الطَّمَعِ رِقِّ الْيَأْسِ عِتْقٌ».^(۱)

علامه شیخ محمد تقی تُستری در شرح نهج البلاغه خود بنام «نهج الصباغة» در جلد ۱۰، صفحه ۲ چنین گوید که «فتح موصلی» به دو بچه رسید که یکی یک تکه نانی داشت که بر آن عسل بود، و به دست دیگری نیز تکه نانی بود که خورشتی روی آن مالیده بود آن بچه به بچه‌ای که عسل بر نان او بود گفت: از نانت به من بده، آن بچه گفت اگر سگ من شوی به تو می‌دهم، گفت باشد و بچه مقداری نان و عسل به او داد و طنابی و ریسمانی در دهان او گذارد و شروع به کشیدن کرد، «فتح» گفت «لَوْلَا رَضِيتَ بِفِيزِكِ مَا كُنْتَ كَلْبًا»؛ اگر به نان خود راضی می‌شدی دیگر سگ نبودى، شاعر نیز گفته:

كَالْفَنِي حُبِّي لِلدَّرَاهِمِ وَ قِلَّةَ الْبَقْوَى عَلَى الْمُغَارِمِ
 خدمة مَنْ لَسْتُ لَهُ بِخَادِمِ

(پول دوستی من اندک مال باقی مانده در اثر خسارتهای، وادارم کرد خدمت کسی کنم که خادم او نبودم).

این حکایت گرچه بچه‌گانه به نظر می‌رسد ولی گویای واقعیتی بزرگ است، واقعیتی که شاید هر روز و شب با آن برخورد می‌کنیم، و متوجه نیستیم، در واقع هر طمعی به مال کسی و درخواست از دیگری و چشم داشتن به مال او، افسار انداختن به گردن خود است، این افسار همان حقیقت طمع است!

می‌دهند. (شرح لغات از نهج البلاغه صبحی صالح).
 ۱. غرر الحکم - میزان الحکمه، ج ۵، ص ۵۵۲.

این است که امام باقر علیه السلام فرمودند: «بِئْسَ الْعَبْدُ عَبْدٌ لَهُ طَمَعٌ يَقُودُهُ»؛ بد بنده‌ای است بنده‌ای که دارای طمع‌ی باشد که او را (به هر طرف) بکشد،^(۱) افسار طمع، انسان را به هر جا و هر پرتگاهی می‌کشد ولی متوجه نیستیم. پیامبرگرامی نیز فرمودند: «تمام خیر را در قطع طمع از آنچه در دست مردم است، یافتم»^(۲) ای عزیز چشم از مال مردم بیوش و به آنچه خدا روزی تو کرده است راضی شو که هیچ ثروتی بالاتر از این چشم‌پوشی نیست، هیچ آزادی بهتر از این نیست (کسی که می‌خواهد در طول حیاتش آزاد زندگی کند، نباید طمع در قلب او سکنی گزیند).^(۳)

بر سر هم دانه بنوشته عیان

کمان بود رزق فلان بن فلان

غم مخور بر هم مزن اوراق دفتر را

که پیش از طفل ایزد پر کند پستان مادر را

رو تووگل کن مشو بی پا و دست

رزق تو بر تو ز تو عاشق تر است

بر سر هر لقمه بنوشته خدا

این نصیب است بر فلان شه یا گدا

کسی که طمع کند، به غیر از این که به نفس خود اهانت کرده، کاری نکرده است،

مولی علی علیه السلام می‌فرماید: «أَرَىٰ بِنَفْسِي مَنْ اسْتَشْعَرَ الطَّمَعِ» کسی که طمع را

۱. بحار، ج ۷۳، ص ۱۷۰ - میزان الحکمه، ج ۵، ص ۵۵۲.

۲. لثالی الاخبار، ج ۲، ص ۴۹ - نهج الصباغة - شرح نهج البلاغه محمدتقی تستری، ج ۱۰، ص ۱، روایت را از امام سجاد علیه السلام نقل کرده است.

۳. تنبیه الخواطر، ص ۴۰ - میزان الحکمه، ج ۵، ص ۵۵۳، از علی علیه السلام.

شعار خود کرده و مثل پیراهن زیرین به بدن خود چسبانده است، اهانت به نفس خود کرده است. (۱)

مرحوم خوئی در شرح خود در ذیل این فراز در وجه دوری پرهیزگار از طمع چنین گوید: «پرهیزگار چشم طمع به آنچه در دست مردم است، ندارد، زیرا علم دارد که طمع از رذائل نفسانی و منشأ مفاسد عظیم است، چون موجب ذلت و استخفاف و کینه و حسد و عداوت و غیبت و رسوائی و نرمش با اهل معصیت و نفاق و ریا می شود و مایه مسدود شدن باب نهی از منکر و امر به معروف و ترک توکل بر خدا و انابه سوی او و عدم رضایت به قسمت الهی می شود».

یکی از یاران امام صادق علیه السلام به نام «سعدان» می گوید به امام صادق علیه السلام گفتم: چه چیزی ایمان را در بنده تثبیت می کند، **قال: الوریع** (فرمود: پرهیزگاری و عفت نفس) گفتم: چه چیزی ایمان را از او خارج می کند؟ **قال: الطمع** (فرمود: طمع و حرص). (۲)

الهی آن عارف شیدا در ذیل این فراز **(تمربا عن طمع)** گوید:

نماید جان پاکش از طمع دور که این خوی از دل روشن برد نور
چگونه با روان پاکبازش طمع در پستی آرد از فرازش
بسا شیر از طمع گردید نخجیر^(۳) بسا عقل از طمع گم کرد تدبیر
بسا شادان کزین ناخوب خصلت به زندان شد قرین رنج و محنت

۱. نهج البلاغه، حکمت ۲، در نهج الصباغة، ج ۱۰، ص ۱، ذیل این حدیث می گوید: این حدیث را به اضافه کلمات دیگر، مولی به مالک اشتر فرمودند و در تحف العقول آمده است.
۲. شرح خوئی، ج ۱۲، ص ۱۴۰.
۳. نخجیر - نخجیر = شکار، حیوانی که او را شکار کنند، به معنی بز کوهی هم گفته شده. (فرهنگ عمید).

بسای، زین ناستوده خوی ناخوش که شد بر باد دین و دانش هوش
 بسای، کس را طمع خون ریخت در دهر بسا شهد از طمع خون گشت با زهر
 خوش گفت آن سپاه عقل را شاه که با خوی طمع خوار است همراه
 کسی راه طمع نسپرد یک گام که با ذلت نشد از کام ناکام
 کسی کاین خوی ناکس مردم آموخت در آتش آبروی خویش را سوخت
 طمع بستن به غیر حق روا نیست که را این خوی باشد پارسا نیست
 مقام قدس کرم است دلبنده بر آن ملک و بر آن دولب طمع بند
 طمع برگلشن جان بایدت بست که از لعل لب جانان شوی مست

۵۵- در عین انجام اعمال نیک باز هم ترسانند!

﴿يَعْمَلُ الْأَعْمَالِ الصَّالِحَةِ وَهُوَ عَلَى وَجَلٍ﴾

ترجمه: پرهیزگار اعمال صالح انجام می دهد در حالی که خائف و ترسناک است.

شرح: یکی دیگر از صفات پرهیزگاران وحشت داشتن آنهاست با این که عمل صالح انجام می دهند.

وحشت از چه چیز؟ وحشت از ردّ اعمال و عدم قبول آنها بواسطه جمع نبودن شرائط صحت و قبول عمل! ﴿وَالَّذِينَ يُؤْتُونَ مَا آتَوْا وَقُلُوبُهُمْ وَجِلَةٌ﴾؛ اعمال صالح انجام می دهند و قلوب آنها خائف است.^(۱)

از امام زین العابدین علیه السلام روایت شده که در حالی که بر مرکب خود سوار بودند، و تلبیه می گفتند «لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ» بر روی مرکب غش کردند، وقتی به هوش آمده، از ایشان علت را پرسیدند، فرمودند «فَشَيْتَانِ يَقُولُ رَبِّي: لَا لَبَّيْكَ وَ لَا سَعْدِيكَ»؛^(۲) ترسیدم پروردگارم بگویند به لَا لَبَّيْكَ وَ لَا سَعْدِيكَ (و جواب مرا ندهد).

۲. شرح نهج البلاغه، ابن میثم، ج ۳، ص ۴۲۱.

۱. سوره مؤمنون، آیه ۶۰.

متقین می ترسند از این که در اعمال آنها ریائی بوده باشد، ریائی که پیامبر در روایتی درباره آن فرمودند: «**أَنَّ أَهْوَفَ مَا أَهْوَفَ عَلَيْكَ الشَّرْكَ الْأَصْغَرَ - قَالُوا: وَ مَا الشَّرْكَ الْأَصْغَرُ؟ - قَالَ: الرِّبَاءُ...»**؛ ترسناک ترین چیزی که بر شما می ترسم، شرک اصغر و کوچک است - گفتند: شرک کوچک چیست؟ - فرمودند: ربا،^(۱) ریائی که از راه رفتن مورچه سیاهی بر سنگ سیاهی در شب تار، مخفیانه تر در وجود انسان نفوذ می کند! شداد بن اوس گوید: پیامبر را دیدم گریه می کند، عرض کردم یا رسول الله چه چیزی شما را به گریه وا داشته است؟ فرمود: می ترسم بر ائمتّم از شرک، آگاه باش که آنها عبادت بت و خورشید و ماه نمی کنند و لکن با اعمالشان ربا می کنند^(۲) (و این ربا شرک است، یعنی در عبادت، غیر خدا را با او شریک می کنند).

به علی علیه السلام گفته شد: کدام یک از مخلوقات کورند؟ فرمود: آن که عمل برای غیر خدا انجام دهد!^(۳) آن عابد به نماز جماعت همیشه می رفت، و در صَفّ اول می ایستاد، سی سال چنین می کرد، روزی دیر رسید و صف آخر ایستاد، دید احساس ناراحتی می کند، نماز سی سال را قضا کرد، برای این که احتمال داد شاید ریائی در این مدت در کار بوده است!

پرهیزگار می ترسد از این که گرفتار عجب شود، عجبی که امام صادق علیه السلام فرمودند: **من دفله العجب هلك؛** هر کس عجب به او راه پیدا کنند، هلاک می شود.^(۴) علی علیه السلام نیز فرمودند: **«العجب هلاك و المبر ملاك؛** خودبرتربینی و خوشنودی از

۱. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۱۷۹ - میزان الحکمه، ج ۴، ص ۲۸.

۲. همان مدرک.

۳. قبیل للامام علی علیه السلام ای الخلق اعمی؟ قال: الذی عمل لغير الله (بحار، ج ۷۷، ص ۳۷۸).

۴. بحار، ج ۷۲، ص ۳۰۹ و از مولی علی علیه السلام نیز در ص ۳۱۴ نقل شده است.

خود هلاکت و صبر (در مقابل خودبینی) اقتدار و مایه قوام است».^(۱)

پرهیزگاری می ترسد از عجبی که در روایت است: اگر شخص گناه کند و پشیمان شود، بهتر از این که عملی و عبادتی کند و عجب در آن راه یابد.^(۲)

عجبی که امام صادق علیه السلام درباره آن فرمودند: «دو نفر وارد مسجد شدند، یکی عابد و دیگری فاسق، سپس خارج شدند در حالی که فاسق، صدیق و عابد، فاسق شده بود، زیرا عابد داخل شد و عجب به عبادت پیدا کرد و فکرش مشغول به آن بود و فکر فاسق در پشیمانی و ندامت بر فسقش بود، پس استغفار کرد و از گناهانش توبه نمود.»^(۳)

حضرت عیسی بن مریم گفت: «بیماران را مداوا کرده و شفا دادم به اذن خدا و کور و جذامی را به اذن خدا بهبودی دادم، و مردگان را معالجه کرده و به اذن خدا زنده کردم، و احمق را معالجه نکردم، و قدرت بر اصلاحش نیافتم، گفته شد یا روح الله (ای عیسی بن مریم)، احمق کیست؟ فرمود: «**الْمُعْتَبِرُ بِرَأْيِهِ وَ نَفْسِهِ الَّذِي يَرَى الْفَضْلَ كُلَّهُ لَهُ لَا عَلَيْهِ وَ يُهَيِّبُ الْمَقْ كُلَّهُ لِنَفْسِهِ وَ لَا يُؤْمِبُ عَلَيْهَا مَقًّا فَذَاكَ الْأَمَقُّ الَّذِي لَا مِيلَةَ فِي مُدَاوَاتِهِ**»؛ خودبینی و عجب کننده به رأی و نفس خود، آن که تمام فضیلت و برتری را برای خود بیند نه بر علیه خود و تمام حق را برای نفس خود می داند و نه بر ضرر آن، و او احمقی است که چاره‌ای در مداوایش نیست.»^(۴)

امام صادق علیه السلام گویند حضرت داود شبی به عبادت و به تلاوت زبور پرداخت، عبادت کردن او را به حالتی کشاند که گویا از خودش خوشش آمد، ناگهان

۱. بحار، ج ۷۲، ص ۳۱۵. ۲. بحار، ج ۷۱، ص ۲۳۱ و ج ۷۳، ص ۳۱۱.

۳. بحار، ج ۷۲، ص ۳۱۶.

۴. بحار، ج ۷۲، ص ۳۲۰ - ج ۱۴، ص ۳۲۴ - مستدرک، ج ۱، ص ۱۷ (این احادیث را صاحب میزان الحکمه در جلد ۶ بحث عجب آورده است).

قورباغه‌ای صدا کرد، ای داود از شب زنده‌داری شبی به تعجب افتاده‌ای، در حالی که در زیر این صخره چهل سال است، زبانم از ذکر خدا خشک نشده است و (مرتب در حال ذکر و یاد اویم).^(۱)

پرهیزگار و خداترس خوف دارد، که دچار «سمعه» شود، گویند: ریا در حال عمل و «سمعه» بعد از آن است، دوست دارد به گوش مردم برساند که چه کرده است، گرچه موجب بطلان عمل نیست ولی ثواب و اجر را نابود می‌کند.

پرهیزگار می‌ترسد از سمعه‌ای که در روایت رسول گرامی است: اگر کسی بنائی از روی ریا و سمعه بسازد، روز قیامت او را تا هفت طبقه زمین حمل کرده و سپس طوقی از آتش به گردن او می‌گذارند، و او را در آتش رها می‌کنند (در روایت دارد که پرسیدیم) یا رسول الله چگونه بنائی ریائی و برحسب سمعه بنا می‌شود فرمود: بنا می‌کند بیشتر از مقدار کفایت (یعنی بیشتر از آن مقداری که نیاز دارد خرج می‌کند) یا برای مباحات و افتخار کردن بنا می‌کند.^(۲)

سمعه‌ای که در روایت از رسول گرام است: «کسی که قرآن را بخواند و مرادش سمعه و چیز گرفتن باشد، خداوند را ملاقات می‌کند در روز قیامت در حالی که صورتش استخوان است و گوشتی بر آن نیست، و قرآن به پشت گردن او زده و داخل آتشش می‌کند، و سقوط می‌کند در آتش با کسانی که سقوط در آن کردند».^(۳) فرد متقی می‌ترسد، که عملش بواسطه گناه حبط شود، وقتی طوفان گناه می‌آید اعمال صالح مثل خاکستر در دم توفان به هر سو پراکنده می‌شود ﴿أَعْمَالُهُمْ كَرَمَادٍ

۱. مستدرک، ج ۱، ص ۱۷ - میزان الحکمه، ج ۶، ص ۵۳.

۲. بحار، ج ۷۶، ص ۳۶۰ - میزان الحکمه، ج ۴، ص ۵۰۰ - ۴۹۹.

۳. ثواب الاعمال، ص ۳۳۷ - میزان الحکمه، ج ۴، ص ۲۹.

اشْتَدَّتْ بِهِ الرِّيحُ فِي يَوْمٍ عَاصِفٍ ﴿١﴾

ریا و سمعه و عجب و حبیط اعمال، آفاتی برای اعمال صالح متقین است و اگر اینها هم نباشد «فَمَا قَدْرُ أَعْمَالِنَا فِي بِنْبِ كَرَمِكِ»؛ اعمال ما چه ارزشی در برابر کرم و نعمتهای الهی دارد،^(۲) اصلاً قابل مقایسه نیست، وقتی چنین است چرا نترسند؟! انسان در صورتی مسیر تکامل را طی می‌کند که قبول کند ناقص است، اگر خود را کامل بداند برای کمال خود تلاش نمی‌کند زیرا خود را صاحب کمال می‌داند اگر کسی خود را سالم بداند به سراغ طیب نمی‌رود، چرا سرطان خطرناک است، زیرا اعلام نمی‌کند و مریض سرطانی اگر کسی او را مطلع نکند، فکر می‌کند سالم است، وقتی روشن می‌شود که می‌بیند کار از کار گذشته است، بسیاری از ما وقتی بیدار می‌شویم که سرمان به سنگ لحد خورد ولی دیگر دیر است، مریضی غفلت و عجب و ریا در این دنیا گریبانگیرمان است، ولی متوجه نیستیم! باید در کنار امید به رحمت، خوف از مقام ربوبی داشت.

شخصی گوید به امام صادق علیه السلام گفتیم: چه چیزی در وصیت لقمان بود؟ فرمود: امور عجیبه‌ای، و عجیب‌تر از همه این که به فرزندش گفت: «فَبِاللَّهِ عَزَّوَجَلَّ فَيْفَةً لَوْ مِثْنَهُ بِيَرِّ الثَّقَلَيْنِ لَعَذَّبَكَ وَ ارِئِ اللّٰهَ رِجَاءً لَوْ مِثْنَهُ بِذُنُوبِ الثَّقَلَيْنِ لَرَمَمَكَ»؛ بترس از خدای عزوجل، ترسی که اگر نیکی جن و انس را آورده باشی، عذابت کند و امید به خدا داشته باشی، امیدی که اگر گناهان جن و انس را آورده باشی، تو را رحم کند.^(۳) پرهیزگاران از خاتمه و عاقبت خود هراسانند، آنها می‌ترسند مبادا دچار سوء

۱. سوره ابراهیم، آیه ۱۸. ۲. دعای ابو حمزه ثمالی از امام سجاد علیه السلام.

۳. تفسیر نور الثقلین از علامه عبدعلی بن جمعة العروسی الحویزی، ج ۳، ص ۱۷۶ - میزان الحکمه، ج ۶، ص ۵۹.

خاتمه و بدی عاقبت شوند.

مرحوم فیض کاشانی در مورد سوء خاتمه سخنانی دارد که ذکر آن بی فائده نیست، ایشان می فرمایند:

«بدان که سوء خاتمه و بد عاقبتی بر دو مرتبه است که: یکی اعظم از دیگری است، اما مرتبه اول که عظیم و هولناک است این که شک یا انکار بر قلب در نزد سكرات موت ظاهر شده، و بر این حالت قبض روح می شود و این حالت حجابی بین او و بین خداوند می شود، و موجب دوری دائمی و عذاب همیشگی خواهد شد، و مرتبه دوم که به مرتبه اول نمی رسد دوستی و محبت امری از امور دنیوی و شهوت و تمایلی از آن شهوات دنیوی بر قلب او غلبه می کند، و آنقدر قلب او مشغول به آن امر می شود که دیگر جایی برای غیر آن نیست، و این حالت موجب می شود که حجاب بیشتر می شود، وقتی حجاب آید عذاب آید، زیرا آتش الهی نمی گیرد مگر محجوبین و کسانی را که بین آنها و خداوند پرده ای حائل شد و اما مؤمنی به او گوید: عبور کن ای مؤمن که نور تو شعله آتش مرا خاموش کرد». مرحوم فیض در ادامه سخنانش می گوید:

«هرگاه قبض روح در حالت غلبه حبّ دنیا باشد، مسئله مشکل است، زیرا انسان بر آنچه زیسته می میرد، و ممکن نیست قلب صفت دیگری بعد از مرگ اکتساب کند که متضاد صفت غالبی آن باشد، چون در قلوب تصرف ممکن نیست، مگر با عمل کردن جوارح و اعضاء و به تحقیق جوارح و اعضاء با مرگ باطل و فانی شده، و عمل کردن آنها نیز چنین شده است، پس نه امیدی در عملی و نه امیدی در رجوع به دنیا است که تدارک کند، و در این هنگام حسرت عظیم می شود مگر این که اصل

ایمان و محبت خداوند در قلب او رسوخ کرده باشد و با عمل صالح تقویت شده باشد، اگر چنین بود این حالت که در موقع مرگ عارض بر قلب شده، محو می‌گردد، اگر ایمان او به اندازه مثقالی باشد او را در زمان کوتاهی از آتش خارج می‌کند، و اگر کمتر باشد توقف او در آتش بیشتر است و اگر به اندازه مثقال و دانه گندمی ایمان بیشتر نداشته باشد از آتش خارج می‌شود گرچه بعد از هزاران سال باشد»^(۱).

پس بطور کلی می‌توان استفاده کرد که سوء خاتمه یا به عارض شدن حالت انکار و شک و تردید در معتقدات است و یا به عارض شدن حبّ دنیا بر قلب است که خداوند انشاء الله ما را از این دو مصون دارد، و خوف ما را با مهر امید آرامش بخشد.

الهی قمشه‌ای در ذیل این فراز (يَعْمَلُ الْأَعْمَالَ الصَّالِحَةَ وَ هُوَ عَلَى وَجَلٍ) گوید:

همه نیکی کند و از عدل باری	همی ترسد نیاید رستگاری
که هرگز با مقام عدل داور	ندارد کس فلاح خویش باور
اگر سرزد ز خاصانش گناهی	نباشند ایمن از قهر الهی
هم آخر کس نداند تا سرانجام	چه پیش آید که سازد خاطر آرام
بساط عشق را شیب و فراز است	مآل ^(۲) زندگی نگشوده راز است
که چون با ناز یار افتد سر و کار	بسوزد یا بسازد لطف دادار
چه خواهد یار فرجامش ندانی	فراقش یا وصال جاودانی
اگر مهرش فروزد جسم و جان را	هم از نازی کند سوزد جهان را
به نازی کار عالم زار سازد	هزاران گلستان را خار سازد

۱. محجة البيضاء، ج ۷، ص ۲۹۴ - ۲۹۳ - در مورد بحث خوف و رجاء می‌توانید به همین مجلد از ص ۲۴۸ تا ۳۱۲ مراجعه نمایید.
 ۲. عاقبت و پایان کار.

بموج آرد اگر بحر کرم را فرا گیرد هزاران بسوالحکم را
وگر جنبش فتد در قلزم^(۱) قهر نیابی خشک دامان هیچ در شهر

۱. قُلُوزُم، نام شهری میان مصر و مکه و نام دریای احمر (فرهنگ عمید).

۵۶-۵۷- شب هنگام شکر خدا و صبحگاهان یاد او

﴿يُمَسِّي وَهَمُّهُ الشُّكْرُ وَيُصْبِحُ وَهَمُّهُ الذِّكْرُ﴾

ترجمه: پرهیزگار روز را شام می‌سازد و اهتمام او به شکر است و شب را به روز می‌آورد و اهتمامش ذکر و یاد خداوند است.

شرح: از دیگر صفات پرهیزگاران شکر و ذکر است، ذکر برای این که خدا متذکر آنها باشد، و به آنها نعمت دهد، و شکر برای نعمتهای داده شده است.

ابن میثم بحرانی در تفسیر این فراز گوید: همّ و تلاش پرهیزگاران در وقت عصر و شامگاه، شکر خداوند است بر آنچه در روز به آنها روزی داده یا نداده است (شکر بر داده‌ها و نداده‌ها می‌کنند). و در وقت صبح، همّ آنها ذکر و یاد خداوند است، تا آنها را یاد کرده و روزی دهد، چه از کمالات نفسانی و چه بدنی چنانکه خداوند فرموده: ﴿فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ وَاشْكُرُوا لِي وَلَا تَكْفُرُونِ﴾ مرا یاد کنید تا شما را یاد کنم و شکرگزار من باشید و کفران نورزید. (۱)

مرحوم خوئی در شرح خود بعد از آوردن کلمات بحرانی می‌گویند: توضیحات بحرانی کافی در رساندن مراد نیست، و نکته تقیید اهتمام به ذکر را به صبح و اهتمام

به شکر را به شامگاه دقیقاً روشن نمی‌کند، سپس می‌افزاید: اولی و بهتر این است که این چنین گفته شود:

اما این که هم آنها در صبحگاه ذکر است، برای تاگد استحباب ذکر در آن وقت است، و دلیل بر این استحباب روایاتی است.

سپس سه روایت در این باره ذکر می‌کند: ۱- راوی (عمیر بن میمون) گوید: امام حسن علیه السلام را دیدم که وقتی نماز صبح می‌خواند در جایگاه خود می‌نشست تا خورشید طلوع کند و شنیدم از آن امام که می‌فرمود: شنیدم از رسول خدا که می‌فرمود: «مَنْ صَلَّى الْفَجْرَ ثُمَّ جَلَسَ فِي مَجْلِسِهِ يَذْكُرُ اللَّهَ مَتَى تَطْلُعَ الشَّمْسُ سَكَرَهُ اللَّهُ مِنَ النَّارِ سَكَرَهُ اللَّهُ مِنَ النَّارِ سَكَرَهُ اللَّهُ مِنَ النَّارِ»؛ کسی که نماز صبح گزارد و در جایگاه خود نشیند در حالی که ذکر خدا گوید تا خورشید طلوع کند، خداوند او را از آتش مستور گرداند. و آن حضرت این جمله را سه بار تکرار فرمودند.

۲- انس در حدیثی گوید: رسول الله به عثمان به مطعون فرمودند: کسی که نماز صبح را با جماعت گزارد و سپس بنشیند و ذکر خدا گوید تا خورشید طلوع کند، برای او در بهشت هفتاد درجه است که فاصله هر دو درجه مثل حضور اسب سریعی است که هفتاد سال مخفی است که فاصله هر دو درجه مثل حضور اسب تندرو که آشکار نیست اگر فرض شود هفتاد سال حرکت کند این مقدار مسافتی که طی می‌کند فاصله هر دو درجه است).

۳- امام حسن علیه السلام فرمودند: شنیدم از پدرم علی بن ابیطالب که می‌فرمود رسول الله چنین فرمود: هر انسانی در مصلائی که نماز صبح را اقامه کرده بنشیند، و ذکر خدا

گویند تا خورشید طلوع کند، اجر او مثل حجّاج خانه خدا است و گناهان او آمرزیده می‌شود.

سپس مرحوم خوئی اضافه می‌کند: نکته دیگری در ذکر صبحگاه است که خداوند چون روز را برای بدست آوردن معاش و طلب رزق و جستجوی فضل و رحمت خود قرار داد، چنانکه برای سکون و راحتی و خواب شب را خلق کرد و برای ذکر در صبح دخالتی عظیم در رزق و روزی است از این جهت اهتمام پرهیزگاران به ذکر در صبح است. (۱)

اما این که روز را برای رزق و معاش قرار داده چون فرمود: ﴿وَجَعَلْنَا نَوْمَكُمْ سُباتاً وَجَعَلْنَا اللَّیْلَ لِبَاساً وَجَعَلْنَا النَّهَارَ مَعاشاً﴾؛ و خواب شما را مایه آسایش قرار دادیم و شب را پوششی برای شما گردانیدیم، و روز را وقت طلب معیشت قرار دادیم. (۲) و اما دلیل بر این که ذکر و یاد خدا در صبحگاه موجب ازدیاد رزق می‌شود، اخبار زیادی است که دو روایت را مرحوم خوئی نقل کرده است.

۱- از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرمودند: نشستن بعد از نماز صبح و مشغول به تعقیبات و دعاء بودن تا این که خورشید طلوع کند، بهتر است در طلب روزی از سیر و تلاش در زمین.

یعنی اگر انسان به یاد خدا بود، و سپس به دنبال روزی رفت، خدا او را موفق‌تر می‌کند، تا کسی که بلافاصله بعد از نماز به دنبال کار رود.

۲- حمّاد بن عثمان گفت از امام صادق علیه السلام شنیدم که می‌فرمود: نشستن مرد در تعقیب نماز صبح تا طلوع خورشید نافذتر و مؤثرتر است در طلب رزق از سوار

۱. هر سه روایت در ج ۱۲ شرح خوئی ذیل همین فراز، ص ۱۴۱.

۲. سوره نبا، آیات ۹ و ۱۰ و ۱۱.

شدن در دریا و حرکت در آن، گفتم، گاهی حاجت و نیازی برای مرد سات که می ترسد (اگر دیر شود) فوت شود، فرمود: داخل آن کار شود و به دنبال حاجتش رود، و ذکر خداوند عزوجل گوید زیرا او مادامی که وضو دارد در حال تعقیبات است.

پس از این روایات به دست می آید که بهتر است انسان ذکر خدا را بعد از نماز گوید و مشغول به تعقیبات شود، و اگر کاری ضروری بود که نمی تواند بنشیند، حضرت فرمودند: با یاد خدا به دنبال آن کار رود، و مادامی که وضو دارد، مثل این است که در تعقیبات نماز است.

سپس مرحوم خوئی گوید: اما هم آنها در شامگاه به شکر خداوند، برای این است که شامگاه در مقابل صبحگاه است، و وقتی طلب رزق و نزول نعمت با یاد و ذکر خدا در اول روز باشد (چنانکه در روایت گذشت) پس مناسب است که شکر بر آن نعمتهای نازل شده در آخر روز باشد (چنانکه انسان نیز از کسی که برای او کاری انجام داده، در آخر وقت و بعد از عمل تشکر و قدردانی می کند).

فضیلت شکر (۱)

خداوند متعال شکر خود را مقرون به ذکر خدا کرده است و فرمود: ﴿فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ وَاشْكُرُوا لِي وَلَا تَكْفُرُونِ﴾ (۲) با اینکه فرمود: ﴿وَلَذِكْرُ اللَّهِ أَكْبَرُ﴾؛ ذکر و یاد خداوند بزرگتر از هر چیزی است. (۳)

۱. درباره فضیلت شکر می توانید به محجة البیضاء، ج ۷، ص ۱۴۰ به بعد و سفینة البحار، ج ۱، ص ۷۰۹ ماده شکر و شرح ابی الحدید ذیل همین فواز، ج ۱۰، ص ۱۵۱ مراجعه نمایید.
 ۲. سوره بقره، آیه ۱۵۲.
 ۳. سوره عنکبوت، آیه ۴۵.

یعنی ذکر خدا که بزرگترین چیزهاست اگر انجام دادید، خدا شما را یاد می‌کند و اگر بر نعمتهای او شکر کردید، و کفران نورزیدید، او پاداش دهد ﴿وَسَنْجِزِي الشَّاكِرِينَ﴾^(۱) در ذیل آیه ﴿لَا تُقَدِّنَ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ﴾^(۲) که شیطان پس از رانده شدن گفت: «در مسیر و راه مستقیم تو برای گمراه کردن آدم و فرزندان او می‌نشینم» در تفسیر آمده که مراد از راه مستقیم راه شکر است و به جهت بلندی مرتبه شکر شیطان لعین طعن در مردم زد که ﴿وَلَا تَجِدُ أَكْثَرَهُمْ شَاكِرِينَ﴾^(۳)؛ بیشترین فرزندان آدم را شکرگزار نمی‌یابی، یعنی رهروان این مسیر به واسطه وسوس من کم هستند، و اکثر آنها از این مسیر خارج می‌شوند، و خداوند هم او را تصدیق کرده، و فرموده: ﴿قَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشَّاكِرُونَ﴾؛ کمی از بندگان من شاکر هستند.^(۴)

خداوند شکر را مایه ازدیاد نعمت دانسته و فرموده که اگر شکر کردید، نعمتهای شما را زیاد می‌کنم: ﴿لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ﴾^(۵) و این زیاد را مطلق فرموده، و استثنائی نکرده، یعنی برای هر چه شکر کردید زیاد می‌کنم.

ولی در پنج مورد استثناء به این اطلاق زده و مقید کرده است، یعنی در پنج مورد اگر خودش صلاح دید می‌دهد:

۱- بی‌نیازی ﴿فَسَوْفَ يُعْطِيكُمْ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ إِنْ شَاءَ﴾؛ بزودی بی‌نیازی می‌کند خداوند شما را از فضل خودش اگر خواست.^(۶)

۲- اجابت دعا ﴿فَيَكْشِفُ مَا تَدْعُونَ إِلَيْهِ إِنْ شَاءَ﴾؛ اجابت می‌کند آنچه را می‌خوانید اگر خواست.^(۷)

- | | |
|----------------------------|------------------------|
| ۱. سوره آل عمران، آیه ۱۴۵. | ۲. سوره اعراف، آیه ۱۶. |
| ۳. سوره اعراف، آیه ۱۷. | ۴. سوره سبأ، آیه ۱۳. |
| ۵. سوره ابراهیم، آیه ۷. | ۶. سوره توبه، آیه ۲۸. |
| ۷. سوره انعام، آیه ۴۱. | |

۳- رزق ﴿يَزُوقُ مِنْ يَسَاءٍ﴾؛ کسی را که می‌خواهد روزی می‌دهد. (۱)

۴- آمرزش و مغفرت ﴿وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ﴾؛ و خداوند گناه کمتر از شرک را می‌آمرزد برای کسی که بخواهد. (۲)

۵- توبه ﴿وَيَتُوبُ اللَّهُ عَلَى مَنْ يَشَاءُ﴾؛ و قبول می‌کند خداوند توبه کسی را که بخواهد. (۳)

چگونه شکر از اخلاق نیکو و پسندیده نباشد، در حالی که خداوند خود را به این صفت ستوده و آن را از اخلاق ربوبی شمرده است ﴿وَاللَّهُ شَكُورٌ حَلِيمٌ﴾ خداوند شکرگزار و بردبار است (۴) و نیز شکر را کلام اهل بهشت خوانده و فرموده: اهل بهشت چنین گویند: ﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي صَدَقَنَا وَعَدَهُ﴾؛ حمد برای خدائی است که با ما صدق وعده رفتار کرد، و تخلف نکرد (۵) و نیز درباره آنها فرمود: ﴿وَآخِرُ دَعْوَاهُمْ أَنِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾؛ آخرین دعا و سخن آنها الحمد لله رب العالمین است (یعنی حمد برای خدائی است که پروردگار عالمین است). (۶)

از امام باقر علیه السلام نقل شده که فرمودند: «رسول الله شبی نزد عایشه بودند، عایشه گفت ای رسول خدا چرا این قدر نفس خود را به زحمت می‌اندازید، (و عبادت می‌کنید) با این که خداوند آنچه در قبل و بعد انجام می‌دهید، راضی است، و شما را آمرزیده است، فرمود: ای عایشه «أَلَا أَكُونُ عَبْدًا شَكُورًا»؛ آیا نباید بنده شکرگزاری باشم. (۷)

در روایتی دیگر آمده که: عایشه دید پیامبر در شب وضو ساخته و به نماز ایستادند،

۱. سوره شوری، آیه ۱۹. ۲. سوره نساء، آیه ۴۸.
 ۳. سوره توبه، آیه ۱۵. ۴. سوره تغابن، آیه ۱۴.
 ۵. سوره زمر، آیه ۷۴. ۶. سوره یونس، آیه ۱۰.
 ۷. کافی، ج ۲، ص ۹۵، و محجة البیضاء، ج ۷، ص ۱۴۴.

و شروع به گریه کردند به طوری که اشکها بر سینه مبارکش جاری شد سپس رکوع کرده و گریست، سجده کرده و گریست، سر برداشت و گریست و آن قدر چنین کرد، تا بلال آمده و اعلان نماز صبح نمود، و عایشه به حضرت عرض کرد چرا این قدر گریه می کنید، حضرت فرمود: (أَلَا أَكُونُ عَبْدًا شَكُورًا)^(۱)

در روایتی از امام هفتم علیه السلام از پدراناش از امیرالمؤمنین آمده که فرمود پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله ده سال بر انگشتان می ایستاد، و نماز می گزارد، تا این که قدمهایش متورم شده، و صورتش زرد گردید و تمام شب چنین می کرد، تا این که مورد عتاب خداوند قرار گرفت، «طَهُ مَا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْكُرَ»؛ (ای پیامبر، ما قرآن را بر تو نازل نکردیم تا به شدت و مشقت افتی).^(۲)

«ذکر» و فضیلت دوام آن

«ذکر» به یاد خدا بودن است در همه حال و این عامل مؤثری برای جلب توجه الهی به خود است و این که در تمام احوال به یاد ما باشد، ما را از خطرات و لغزشگاهها مصون دارد.

ذکر نافع است که مداومت بر آن باشد، با توجه و حضور قلب و فراغ خاطر، تا ذکر شده یعنی خداوند متعال در قلب که جایگاه و عرش اوست جای گرفته و عظمت و نورانیت آن بر قلب مستولی شود، و سینه مفتوح و شرح صدر حاصل شود، و این غایت عبادات است.

۱. محجة البيضاء، ج ۷، ص ۱۴۲.

۲. سفینة البحار، ج ۱، ص ۷۰۹ ماده شکر - شبیه به این روایت در کافی، ج ۲، ص ۹۵ و محجة، ج ۷، ص ۱۴۴، از امام باقر علیه السلام با کمی تفاوت آمده است.

علمای اخلاق گویند: برای ذکر اول و آخری است، اولش موجب انس و محبت و آخرش نیز موجب انس و محبت است، و مراد از ذکر هم همین دو است.

بنده در ابتدای امر برایش مشکل است که قلب و زبان را از وساوس به طرف خدا متوجه گرداند، ولی اگر موفق به مداومت شد و با آن انس گرفت، محبت خداوند در قلب او جای می‌گیرد، کسی که چیزی را دوست داشت زیاد او را ذکر کرده و کسی هم که چیزی را بسیار یاد کرد آن را دوست دارد و از اینجاست بعضی گفته‌اند که:

«كَأَدْتُ الْقُرْآنَ عَشْرِينَ سَنَةً ثُمَّ تَنَعَّمْتُ بِهِ عَشْرِينَ سَنَةً» (در راه قرآن بیست سال سختی کشیدم (و خواندم و یاد گرفتم و با ظرائفش آشنا شدم) سپس بیست سال به وسیله آن متنعم شده و لذت بردم).^(۱)

نعمت به دست نمی‌آید، مگر با انس و محبت، و انس و محبت نیز به دست نمی‌آید، مگر با مداومت بر سختی‌ها در مدت طولانی تا این که تکلف و سختی طبیعی برای انسان می‌شود و این بعید نیست، زیرا در امور مادی مثل غذا خوردن گاه انسانی با اکراه غذایی را مورد طبعش نیست، تناول می‌کند و سختی خوردن را به خود تحمیل می‌کند، و مواظبت بر این امر می‌کند تا این که عادت کرده و دیگر برای خوردن آن نیاز به شکیبایی ندارد، نفس انسانی نیز با عادت دادن بر سختی، سختی برایش آسان می‌شود «هِيَ النَّفْسُ مَا عَوَّدْتَهَا تَنَعُّودًا» (این نفس آنچه را عادتش دهی عادت می‌کند).^(۲) وقتی انسان به ذکر خدا شد، از غیر خدا بریده و این انس با خداوند، رفیق او نزد مرگ می‌شود و در آن وقت به غیر از یاد الهی نمی‌ماند، اگر با یاد خدا انس گرفته از آن بهره برده و متمتع و متلذذ می‌شود، امور دنیوی موانع

۱. جامع السعادات، ج ۳، ص ۳۶۰ بحث ذکر - در محجة البیضاء، ج ۲، ص ۲۷۸ بجای کاءدت کابدت آورده که از نظر معنا فرقی ندارد. ۲. جامع السعادات، ج ۳، ص ۳۶۰ بحث ذکر.

رسیدن او به محبوب بودند، و بعد از مرگ این امور از بین رفته، و به محبوب می‌رسد، از زندانی که در آن محبوس بود به دیدار دوست می‌شتابد.

در روایتی از امام صادق علیه السلام آمده که: «کسی که ذکر خدا کند حقیقتاً، او مطیع است و کسی که غافل از او باشد، عاصی و طغیانگر است و طاعت و عبادت علامت هدایت و معصیت علامت ضلالت و گمراهی است و اصل و ریشه هدایت و ضلالت ذکر و غفلت است.

پس قلب خود را قبلهٔ زبانت قرار ده، و بدون اشاره قلب و موافقت عقل و رضای ایمان زبان را حرکت نده **(فَابْعَلْ قَلْبَكَ قِبْلَةً لِللسَانِكِ وَ لَا تُمَرِّكِهِ إِلَّا بِإِشَارَةِ القَلْبِ وَ مُوَافَقَةِ العَقْلِ وَ رِضَا الإِيمَانِ).**

خداوند عالم به پنهان و آشکار تو است... و قلب خود را آب حزن بشوی و یاد کردن خودت الله را برای یاد کرن خداوند تو را، قرار ده، زیرا او یاد تو می‌کند در حالی که بی‌نیاز از تو است و یاد کردن خداوند تو را برتر و عالی‌تر از ذکر کردن تو او را می‌باشد... کسی که می‌خواهد ذکر خدا کند، باید بداند که مادامی که خداوند عبد را به توفیق یاد خود موفق نکند (و به او توفیق ذکر گفتن ندهد) عبد قدرت بر ذکر او ندارد». (۱)

در فضل مداومت بر ذکر همین بس که خداوند این‌گونه افراد را مدح کرده، و می‌فرماید، **«الذِّينَ يَذْكُرُونَ اللهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ»**؛ (کسانی که در حال ایستاده و نشسته و بر پهلو خوابیده و یاد خدا هستند). (۲) یعنی در تمامی احوال

۱. مصباح الشریعة، باب ۵، ص ۱۳۶ - مستدرک، ج ۱، کتاب الصلاة - ابواب الذکر، ص ۴۰۱ و دو نسخه (مصباح و مستدرک) اختلاف کمی دارد. (به نقل از جامع السعادات، ج ۳، ص ۳۶۱).
 ۲. سورة آل عمران، آیه ۱۹۱.

چنین هستند و نیز فرموده: «رِجَالٌ لَا تُلْهِهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ»؛ (مردانی که آنها را تجارت و نه معامله از یاد خدا باز نمی‌دارد).^(۱)

و نیز به پیامبر فرمود: «فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَكُنْ مِنَ السَّاجِدِينَ وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّى يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ»؛ (پس تسبیح و حمد پروردگارت کن و از سجده‌کنندگان باش و پروردگارت را عبادت کن تا به مرحله یقین و مرگ رسی).^(۲)

در حدیث قدسی نیز به موسی علیه السلام فرمود «يَا مُوسَى اذْكُرْنِي فَإِنَّ ذِكْرِي مَسْنٌ عَلَى كُلِّ هَالٍ» ای موسی یاد کن مرا که یاد من در هر حالی نیکوست^(۳) زیرا قلب با نور ذکر الله روشن و منور می‌گردد.

حتی در حدیثی از امام صادق علیه السلام آمده که «لَا بَأْسَ بِذِكْرِ اللَّهِ وَ أَنْتَ تَبُولُ فَإِنَّ ذِكْرَ اللَّهِ مَسْنٌ عَلَى كُلِّ وَ لَا تَسْأَهُ مِنْ ذِكْرِ اللَّهِ»؛ اشکالی ندارد که نام خدا و ذکر او گوئی در حالی که بول و ادرا می‌کنی زیرا ذکر خدا در هر حالی نیکوست و از یاد و ذکر او (در آن حال) ناراحت مباش.^(۴)

از امام باقر علیه السلام نیز روایت شده که فرمود: در توراتی که دستخوش تحریف نشده، نوشته شده که موسی از پروردگارش سؤال کرد و گفت: خدای من، در مجالسی قرار می‌گیرم که شأن تو را اجل و اعز می‌دانم از این که نام تو را و یاد تو را در آن حال به زبان و خاطر آورم فرمود: «يَا مُوسَى إِنَّ ذِكْرِي مَسْنٌ عَلَى كُلِّ هَالٍ» (ای موسی یاد من در هر حالی نیکوست).^(۵)

اطلاق ذکر خدا علی‌کُلِّ حال نشان می‌دهد، حتی در حال تخلی نیز ذکر او بدون

۱. سوره نور، آیه ۳۷. ۲. سوره حجر، آیه ۹۸.

۳. لثالی الاخبار، ج ۱، ص ۱۸۸.

۴. لثالی الاخبار، ج ۱، ص ۱۹۳، و محجة البيضاء، ج ۲، ص ۲۶۹.

۵. محجة البيضاء، ج ۲، ص ۲۶۹.

اشکال است و جای حیاء و خجالت نیست، باید به فکر افتاد اگر دستگاه تخلیه ادرار به اذن خدا کار نکرد چه کسی می تواند آن را به کار اندازد؟ پس خود تخلیه هم از نعمتهای الهی است که انسان می تواند به زندگی خود ادامه دهد! حتی در نماز گرچه حرف زدن موجب بطلان است ولی ذکر گفتن مثل الله اکبر، لا اله الا الله و الحمد لله و غیره بدون اشکال است، زیرا ذکر او در هر حالی حسن است.

در قرآن می خوانیم: «إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِّنَ الشَّيْطَانِ تَذَكَّرُوا فَإِذَا هُمْ مُبْصِرُونَ»؛ «کسانی که تقوا پیشه کردند، وقتی گروهی از شیطانها با آنها تماس برقرار کردند و به یاد خدا افتاده و بصیر می شوند (و قلب آنها روشن می شود)»^(۱) از این آیه به دست می آید که جلاء و روشنی قلب با یاد خدا حاصل می شود، چنانکه در روایتی از امیرالمؤمنین علیه السلام است: «إِنَّ الذِّكْرَ بِلَاءُ الْقُلُوبِ يُسْمَعُ بِهِ بَعْدَ الْهَوَاقِرِ وَ يُبْصَرُ بِهِ بَعْدَ الْعَشَوَةِ وَ يُنْقَادَ بِهِ بَعْدَ الْمُعَانَدَةِ»؛ ذکر و یاد خدا روشنی قلوب است (وزنگار را پاک می کند) با ذکر، قلب شنوا و بینا و مطیع می شود بعد از آنکه ناشنوا و نابینا و غیرمطیع بود»^(۲).

پس ای برادر قلب را با یاد خدا آگاهی بخش، چنانکه رسول گرامی در وصیت خود به ابی ذر فرمودند: «نَبِّهْ بِالذِّكْرِ قَلْبَكَ»^(۳) زنگارهای آن را با ذکر نعمتهای الهی برطرف کن که امام صادق علیه السلام فرمودند: «يَمُصُّ الْقَلْبُ فَإِذَا ذَكَرْتَهُ بِإِلَاءِ اللَّهِ انْجَلَى عَنْهُ»؛ مانعی قلب را می گیرد وقتی یاد نعمتهای الهی کنی برطرف شده، و از قلب رخت برمی بندد»^(۴).

بعضی از بزرگان فرموده اند: ذکر الله نور است و ذکر غیر او تاریکی و ظلمت است،

۱. سورة اعراف، آیه ۲۰۱.

۲. ثلثی الاخبار، ج ۱، ص ۱۸۹.

۳. ثلثی الاخبار، ج ۱، ص ۱۸۹.

۴. ثلثی الاخبار، ج ۱، ص ۱۸۹.

زیرا وجود، نور و عدم، ظلمت است، پس حق، نور، و ماسوای او منبع تاریکی است، قلب وقتی در آن ذکر آید، نور در آن آید، و وقتی متوجه خلق شد، ظلمت در آن حاکم شود، و هر وقت از حق اعراض کرد و روی به خلق آورد، ظلمت خالص تام حاکم شود، پس اعراض و روی گرداندن از حق مراد قول خداوند است که فرمود: ﴿وَلَا تُطِعْ مَنْ أَغْفَلْنَا قَلْبَهُ عَنْ ذِكْرِنَا وَاتَّبَعَ هَوَاهُ﴾؛ اطاعت کسی را که قلبش را از ذکرمان غافل کردیم و متابعت هوایش را کرد، مکن.^(۱) یعنی با غفلت از یاد ما قلبش سیاه شد و نورانیتش را از دست داد.

و همین مراد قول خداوند است ﴿فَوَيْلٌ لِلْقَاسِيَةِ قُلُوبُهُمْ مِّنْ ذِكْرِ اللَّهِ أُولَئِكَ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ﴾؛ وای بر کسانی که قلبش از ذکر خدا قساوت پیدا کرد، آنها در گمراهی آشکاری هستند.^(۲) عدم یاد خدا و غفلت از آن موجب قساوت قلب و مردن آن می شود، خداوند به موسی خطاب کرد: «يَا مُوسَى لَا تَتَسَنَّيْ فَإِنَّ نَسِيَانِي يَمِيتُ الْقَلْبَ»؛ ای موسی مرا فراموش مکن زیرا فراموشی من قلب را می میراند.^(۳)

در تفسیر صافی در ذیل سوره «قُلْ اَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ»؛ رسول گرامی فرموده اند: ﴿لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَلَوْ كَانُوا آبَاءَهُمْ أَوْ أَبْنَاءَهُمْ أَوْ إِخْوَانَهُمْ أَوْ عَشِيرَتَهُمْ أُولَئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ وَأَيَّدَهُم بِرُوحٍ مِّنْهُ﴾^(۴) هر مؤمنی، قلبش دو گوش دارد: گوشه که وسواس خناس در آن می دمد، گوشه که فرشته در آن می دمد، خداوند مؤمن را به وسیله فرشته تأیید می کند و این است معنی آیه ﴿وَإَيَّدَهُ بِرُوحٍ مِّنْهُ﴾.^(۵)

۱. سوره کهف، آیه ۲۸.

۲. سوره زمر، آیه ۲۲.

۳. لثالی الاخبار، ج ۱، ص ۱۸۹.

۴. سوره مجادله، آیه ۲۲.

۵. لثالی الاخبار، ج ۱، ص ۱۸۹.

در کتاب لئالی الاخبار^(۱) حکایتی از راهدی نقل می‌کند که او گفته بود، بین من و جنّی، دوستی و الفتی بود، روزی در مسجد نشستیم، به من گفت، این مردم را در مسجد چگونه می‌بینی؟ گفتم بعضی را در خواب و بعضی را در بیداری می‌بینم، گفت: بر سر آنها چه می‌بینی؟ گفتم هیچ چیز. چشم را با دستش باز کرد، و مالید، پس دیدم بر سر هر کدام کلاغی است که بعضی از آنها کلاغها بطور کامل آن فرد را با بالهایش می‌پوشاند که چشم من نمی‌دید و بعضی را گاهی می‌پوشاند و گاهی بالش را بلند می‌کرد، گفتم: این چه است؟ گفت: این شیاطین بر سر آنها نشسته و به قدر غفلت هر کدام بر آنها مستولی می‌شوند، سپس این آیه را تلاوت کرد: ﴿وَمَنْ يَغْشُ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمَانِ نُفَيْضُ لَهُ شَيْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ﴾؛ و کسی که از ذکر خداوند رحمان اعراض کند برای او شیطانی گماریم و او رفیق و همراه اوست.^(۲)

صاحب لئالی سپس آیه‌ای را که به همین مطلب اشاره دارد، ذکر می‌کند: ﴿اسْتَحْوَذَ عَلَيْهِمُ الشَّيْطَانُ فَأَنسَاهُمْ ذِكْرَ اللَّهِ أُولَئِكَ حِزْبُ الشَّيْطَانِ أَلَا إِنَّ حِزْبَ الشَّيْطَانِ هُمُ الْخَاسِرُونَ﴾؛ شیطان بر آنها مسلط شده، و ذکر خدا را از یادشان برده، آنها حزب شیطانند، آگاه باشید که حزب و گروه شیطان در خسران و زیانند.^(۳)

ای برادر به یاد خدا باشد که امواج متلاطم قلبها در ساحل یاد خدا و ذکر او آرام گیرد ﴿الَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ﴾^(۴) چنانکه در روایت است تا وقتی انسان به ذکر خدا مشغول باشد، در نماز است خواه ایستاده باشد و خواه نشسته و خواه خوابیده که خداوند فرمود: ﴿الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ﴾.^(۵)

۱. همان مأخذ، ص ۱۹۰.
 ۲. سوره زخرف، آیه ۳۶.
 ۳. سوره مجادله، آیه ۱۹.
 ۴. سوره رعد، آیه ۲۸.
 ۵. سوره آل عمران، آیه ۱۹۱.

در کتاب شریف کافی است که رسول خدا فرمود: هیچ چیزی نیست مگر این که حدی دارد که به آن منتهی می شود، الا ذکر که خداوند به کم و قلیل آن راضی نشده و برای آن حدی قرار نداده که به آن منتهی شود؛ سپس این آیه را خواندند: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا اللَّهَ ذِكْرًا كَثِيرًا وَسَبِّحُوهُ بُكْرَةً وَأَصِيلًا﴾؛^(۱) ای کسانی که ایمان

آورده اید خدا را یاد کنید یاد کردنی کثیر و صبح و شام تسبیح او گوید.^(۲)

و نیز رسول خدا فرمود: خانه ای که قرآن در آن قرائت شود و ذکر خدا در آن باشد برکتش زیاد شده و ملائکه در آن حاضر و شیطان از آن هجرت می کند و برای اهل آسمان می درخشد، چنانکه ستاره درخشان برای اهل زمین چنین است.^(۳)

و نیز فرمود: مثل خانه ای که ذکر خدا در آن باشد و خانه ای که ذکر خدا در آن نباشد، مَثَ زنده و مرده است.^(۴)

و نیز فرمود: قومی نمی نشینند، و ذکر خدا نمی گوید، مگر این که ملائکه آنها را در برگرفته، و رحمت آنها را می پوشاند، و سکینه و آرامش بر آنها نازل شده و خدا در میان بندگانش یاد آنها کند.^(۵)

و نیز فرمود: قومی اجتماع نمی کنند، و ذکر خدا نمی گویند، مگر این که شیطان و دنیا از آنها کناره می گیرد، و شیطان به دنیا گوید: آیا نمی بینی چه می کنند؟ دنیا گوید:

«ذَعَمَهُمْ فَلَوْ قَدْ تَفَرَّقُوا أَفْذَتْ بِأَعْنَاقِهِمْ»؛ آنها را رها کن اگر متفرق شدند (و یاد خدا

نکردند) گردنهای آنها را می گیرم.^(۶)

۱. سورة احزاب، آیه ۴۱. ۲. لثالی الاخبار، ج ۱، ص ۱۹۱.

۳. لثالی الاخبار، ج ۱، ص ۱۹۱. ۴. لثالی الاخبار، ج ۱، ص ۱۹۱.

۵. لثالی الاخبار، ج ۱، ص ۱۹۱.

۶. لثالی الاخبار، ج ۱، ص ۱۹۳ - ۱۹۲ - ۱۹۱ (شبهه روایت چهارم با اضافه ای در شرح ابن ابی الحدید ذیل همین فراز دارد که پیامبر از قول خداوند فرمودند: وقتی بنده من در نفس خود مرا یاد کند در نفسم یادش کنم و وقتی مرا در جمعی یاد کند در جمع خیری از اجتماعات او، یادش کنم، و اگر به اندازه یک و جب به من نزدیک شود یک ذراع به او نزدیک می شوم (ذراع تقریباً به

امام باقر علیه السلام فرمودند: در توراتی که تحریف و تغییر در آن رخ نداده است نوشته شده که حضرت موسی از پروردگارش سؤال کرد، آیا قریبی تا با تو نجوی و مناجات کنم (مناجات درگوشی سخن گفتن را گویند در مقابل منادات که سخن گفتن بلند و از دور باشد) یا دوری (تا منادات کنم و فریاد زخم)؟ خداوند وحی رساند که «**أَنَا جَلِيسٌ مَنْ ذَكَرَنِي**»؛ من هم‌نشین کسی هستم که مرا یاد کند، موسی گفت: چه کسی در حفظ تو است در روزی که پناهی و حرزی جز پناهگاه تو نیست؟ **فَقَالَ: الَّذِينَ ذَكَرُونِي فَأَذْكُرُهُمْ**؛ فرمود: کسانی که یاد کنند یادشان می‌کنم.^(۱) یعنی یاد کردن خدا و توجه او منوط و بسته به یاد کردن و توجه بنده به او است.

خداوند فرموده: کسی که مرا در جمع مردم یاد کند من او را در جمع ملائکه یاد کنم،^(۲) و نیز فرموده: ای فرزند آدم مرا در جمع یاد کن تا تو را در جمع بهتری از جمع خودت یاد کنم.^(۳) (یعنی اگر خدا را یاد کردی او تو را در بین مردم یاد می‌کند، و قلب مردم را متوجه تو می‌کند خیر و صلاح تو را بر سر زبان آنها می‌اندازد).

پیامبر در جواب کسی که از بهترین و محبوبترین اعمال نزد خداوند سؤال کرد چنین فرمودند: «**أَنْ كَمَوَتْ وَ لَسَانُكَ رَطْبٌ مِنْ ذِكْرِ اللَّهِ**»؛ اینکه بمیری و زبان تو از یاد خدا مرطوب باشد.^(۴)

رسول گرامی فرمودند: «**ذَاكِرُ اللَّهِ فِي الْغَافِلِينَ كَالْمَقَاتِلِ فِي الْفَارِّينَ وَ الْمَقَاتِلِ**

اندازه سرانگشت دست تا آرنج است) و اگر یک ذراع به من نزدیک شود به اندازه (باع) که به اندازه کشیدن دو دست است به او نزدیک می‌شوم و اگر به طرف من راه آمد به طرف او می‌دوم (اذا مشى الی هرا و لثت الیه) البته واضح است که خداوند این مقادیر را برای انس ذهن با ما مقادیر بیان فرموده و گرنه اگر انسان به طرف او رود او به حدی به طرف ما آید که ما محاسبات دنیوی قابل مقایسه نیست.

۱. لثالی الاخبار، ج ۱، ص ۱۹۳ - ۱۹۲ - ۱۹۱.

۲. لثالی الاخبار، ج ۱، ص ۱۹۳ - ۱۹۲ - ۱۹۱. ۳. لثالی الاخبار، ج ۱، ص ۱۹۳ - ۱۹۲ - ۱۹۱.

۴. لثالی الاخبار، ج ۱، ص ۱۹۳ - ۱۹۲ - ۱۹۱.

فِي الْفَائِزِينَ لَهُ الْجَنَّةُ؛ یادکننده خدا در بین غافلین مثل جنگ کننده (در راه خدا) در بین فرارکنندگان (از میدان جنگ) است و جنگ کننده در راه خدا در میان فرارکنندگان، بهشت برای اوست. (۱)

امام صادق علیه السلام در حدیثی (۲) از پدرش حکایت می‌کند که فرمود: پدرم کثیر الذکر بود و من با او راه می‌رفتم و ذکر می‌گفت و با او غذا می‌خوردم و ذکر می‌گفت مردم با او سخن می‌گفتند ولی این مسئله او را از ذکر خدا باز نمی‌داشت می‌دیدم زبانش به حنکش (۳) و بالای دهانش چسبیده و می‌گفت **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** و مرا جمع کرده و امر به ذکر می‌نمود تا خورشید طلوع کند.

از رسول گرامی نقل شده که فرمودند: **«مَنْ أَمَبَّ أَنْ يَرْتَعَ فِي رِيَاضِ الْجَنَّةِ فَلْيَكْتَرِ مِنْ ذِكْرِ اللَّهِ»؛** کسی که دوست دارد در باغهای بهشت گردش کند، باید ذکر خدا را زیاد گوید. (۴)

مرحوم فیض کاشانی در محجة البيضاء گوید: «ثابت البنانی» گفت من می‌دانم چه موقع پروردگارم مرا یاد می‌کند، اطرافیان اعتراض کرده ناراحت شدند و گفتند چگونه می‌دانی چه موقع خداوند یادت می‌کند؟! گفت **«اِذَا ذَكَرْتَهُ ذَكَرْتَنِي»؛** وقتی یادش کنم یادم می‌کند. (۵) بحثهای زیادی درباره ذکر است که در ذیل فراز «ان كان

فِي الْغَافِلِينَ كَتَبَ فِي الذَّاكِرِينَ...»؛ توضیح بیشتری خواهیم داد.

۱. لثالی الاخبار، ج ۱، ص ۱۹۳ - ۱۹۲ - ۱۹۱.

۲. لثالی الاخبار، ج ۱، ص ۱۹۳ حدیث دوم، در محجة البيضاء، با اضافاتی آمده، ج ۲، ص ۲۶۹ - ۲۶۸.

۳. حنک در لغت بالای دهان و نیز استخوانی که ریش از آن بیرون می‌آید را گویند که از مستحبات نیز خصوصاً در نماز تحت الحنک است که یک طرف عمامه را به زیر چانه می‌آورند و در اینجا مراد معنی اول است که زبان به بالای قسمت درونی دهان چسبیده بود.

۴. شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۰، ذیل همین فراز، ص ۱۵۳.

۵. محجة البيضاء، ج ۲، ص ۲۶۶ (ابی ابی الحدید هم در ذیل این فراز آورده ولی گفته یکی از عارفین به اصحابش چنین گفت).

مرحوم الهی، در ذیل این فراز (یمسی و همّ الشکر و یصبح و همّ الذکر) گوید:

کند شب روز خود در شکر یزدان که بگشاید در الطاف سبحان
به روز آرد شب و همت گمارد که یاد یار بر خاطر نگارد
خوشا روز و شب آن عشقبازی که در دل نیست جز یارش نیازی

۵۸-۵۹- شاهگاهان هراسان و صبحگاهان خوشحال!

﴿يَبِيتُ حَذِرًا وَيُصْبِحُ فَرِحًا حَذِرًا لِمَا حُذِرَ مِنَ الْعَفْئَةِ وَفَرِحًا بِمَا أَصَابَ مِنَ الْفَضْلِ وَ

الرَّحْمَةِ﴾

ترجمه: شخص پرهیزگار شب را به سر می برد (در حالی که از غفلت خویش) هراسان است. و صبح می کند در حالی که خوشحال است، ترسناک برای غفلتی که از آن ترسانده شده و خوشنود و خوشحال برای فضل و رحمت الهی که به او رسیده است.

شرح: مرحوم خوئی و بحرانی در شرحهای خود متذکر شده اند که ظاهر کلام مولی این نیست که شب اختصاص به خوف و روز اختصاص به خوشحالی دارد، بلکه کنایه است از این که آنها همیشه بین خوف و رجاء هستند، بین ترس و خوشنودی به سر می برند، چنانکه در عرف هم این کنایه معمول است و حضرت به جای خوف و رجاء، لازم این دو را ذکر کرده اند، لازمه خوف حذر و لازمه رجاء خوشحالی و فرح است. (حذر را صاحب مفردات گوید «امْتِرَازُ عَنِ مُفِيفٍ»؛ دوری از شیء ترسناک که می ترساند. پس احتراز و دوری لازمه ترس و خوشنودی لازمه امید و شوق است.

البته چنانکه بحرانی گفته احتمال دارد فقره سابق هم همین معنی کنائی را داشته باشد، یعنی دائماً در ذکر و شکرند نه این که ذکر مختص به صبح و شکر مختص به شام باشد.

این فراز از خطبه دو احتمال در آن است: یکی این که ترس از غفلت و ترک یاد خدا باشد، و وحشت دارند که در زمره غافلان باشند، که خدا دست عنایت خود را از سر آنها برداشته و لذت انس با خود را از آنها گرفته، گرچه هیچ عذابی هم روز قیامت برای آنها نباشد، همین که خود را در زمره آنها ببینند که دیگر محبوب به آنها توجه نمی‌کند، بیمناکند، و در مقابل خوشنود به چیزهایی هستند که خدا در این دنیا به آنها تفضل و عنایت کرده است، به آنها دین اسلام و دوستی و پیروی محمد ﷺ و آل محمد را داده است، و رحمت اوست که به هر کس که بخواهد می‌دهد، چنانکه فرمود: «قُلْ إِنَّ الْفَضْلَ بِيَدِ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ يَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ»؛ بگو ای پیامبر که تفضل و فضل به دست خداست، به هر کس که بخواهد می‌دهد، و خداوند رحمتش واسع و علیم است* رحمتش را به هر که بخواهد مختص می‌کند، و خداوند صاحب فضل عظیم است. (۱)

و احتمال دوم این که ترسناک از عذاب و عقابی باشند که در اثر غفلت در دنیا و آخرت گریبانگیر آنها می‌شود و خوشنود به اجر و ثوابهایی که در اثر عمل به احکام به آنها می‌رسد، یعنی نفس عبادات آنها رحمت و فضل الهی است، که به آنها رسیده و موجب اجر و پاداش است، پس سرور آنها به حسنات آنهاست که موجب

پاداش الهی است.

حاصل دو احتمال این که در احتمال اول خوف از نفس غفلت و در نتیجه عدم توجه خداوند به غافل است، و خوشنودی به رحمت‌هایی که خداوند بدون عوض به او داده، و هیچ عملی در مقابل آن انجام نداده است و احتمال دوم این که خوف از عقاب غفلت چه دنیوی و چه اخروی و فرح و شادمانی به عبادات و حسناتی که خود رحمت الهی است و به او رسیده به خاطر ثوابهایی که بر آن مترتب می‌شود. (۱)

در روایتی مسعدة بن صدقه، از امام صادق علیه السلام نقل می‌کند که فرمود: «مَنْ سَأَلَهُ مَسْئَلَةً وَ سَأَلَهُ سَيِّئَةً فَهُوَ مُؤْمِنٌ»؛ کسی که حسنة و کار شایسته او خوشنودی کند، و کار زشت او ناراحتش کند، او مؤمن است. (۲)

در روایتی دیگر نیز امام پنجم باقر العلوم فرمودند: پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله از بهترین و برگزیده‌ترین بندگان سؤال شدند، فرمودند: «الَّذِينَ إِذَا أَمْسَنُوا اسْتَبْشَرُوا وَ إِذَا أَسَأُوا اسْتَغْفَرُوا وَ إِذَا أُعْطُوا شَكَرُوا وَ إِذَا ابْتَلُوا صَبَرُوا وَ إِذَا غَضِبُوا عَفَرُوا»؛ کسانی که وقتی احسان کرده و کار نیک کنند، خوشنودند و وقتی کار ناشایست کنند، استغفار نمایند و وقتی چیزی به آنها اعطاء شود شکرگزارند، و وقتی به مصیبت مبتلا شدند، صبر کنند، و وقتی ناراحت و غضبناک شدند، ببخشند و درگذرند. (۳)

باری عامل دلهره متقین غفلت است، آفتی که به جان انسانها می‌افتد و آنها را به ورطه نابودی و هلاکت می‌سپارد.

۱. در شرح خوئی و ابن ابی الحدید دو احتمال را فقط در جانب فرحناکی آورده‌اند و به نظر ما دو احتمالی که ذکر کردیم فقیر است. (دقت شود).
 ۲. شرح خوئی، ج ۱۲، ص ۱۴۲، ذیل همین فراز.
 ۳. شرح خوئی، ج ۱۲، ص ۱۴۲، ذیل همین فراز.

صاحب لثالی الاخبار از بعضی بزرگان نقل می‌کند که فرمود: غفلت قلب از حق، عظیم‌ترین عیوب و بزرگترین گناهان است، گرچه به اندازه‌آنی از آنات و لحظه‌ای از لحظات باشد، و چنانکه عوام مردم بر سیئات خود عقاب می‌شوند، همچنین خواص و مقربین بر غفلات خود عقاب می‌شوند، پس بپرهیز از اختلاط و نشست و برخاست با اصحاب غفلت در هر حالی، اگر می‌خواهی از اهل کمال و محبت و دوستی خدا شوی! (۱)

در روایتی خداوند به موسی فرمود: «یا مُوسَىٰ مَنْ أَمَّنِي لَمْ يَنْسِنِي»: ای موسی کسی که مرا دوست دارد فراموشم نمی‌کند. (۲) یعنی یکی از عوامل غفلت و نسیان، عدم دوستی و محبت است، زیرا که محبّ هیچ‌گاه محبوب را از صفحه ذهن خود پاک نکرده و فراموشش نمی‌کند.

در روایتی منسوب به امام ششم علیه السلام در مصباح الشریعه و مفتاح الحقیقه چنین آمده است: «اعراب القلوب اربعة انواع رفع و فتح و مَفْضٌ و وَقْفٌ فرجع القلب فی ذکر الله و فَتَحُ القلبِ فی الرِّضَا عَنِ الله و مَفْضُ القلبِ فی الاِسْتِغْثَالِ بِغَيْرِ الله و وَقْفُ القلبِ فی الضَّغْلَةِ عَنِ الله... و اذا غَمَلَ عَنِ الله كَيْفَ تَرَاهُ بَعْدَ ذَلِكَ مَوْقُوفًا مَمْبُوبًا قَدْ قَسْنَا وَ اَظْلَمَ مُنْذُ فَارَقَ نُورَ التَّعْظِيمِ... و علامَةُ الْوَقْفِ ثَلَاثَةٌ اَشْيَاءُ زَوَالِ مِلَاوَةِ الطَّاعَةِ و عَدَمُ مَرَارَةِ الْمَعْصِيَةِ و اَلْتَبَاسِ عِلْمِ الْمَلَالِ بِالْمَرَامِ»؛ اعراب قلبها چهار نوع است: رفع، فتحه، کسره، سکون، رفع (ضمّه) قلب و بلندمرتبه بودن آن در این است که قلب در یاد خدا باشد، و فتح و گشادگی آن در رضایت از خدا و قضای او باشد، و کسر قلب و چیزی که موجب به زیرکشیدن قلب

۱. لثالی الاخبار، ج ۱، ص ۱۹۳.

۲. لثالی الاخبار، ج ۱، ص ۱۹۳.

می‌شود، پرداختن به غیر خداست، و توقف و سکون قلب در غفلت از خداوند است... و زمانی که (قلب) غافل از ذکر خدا شد، چگونه می‌بینی آن را بعد از این که غفلت او را فراگرفت، (می‌بینی آن را) قلبی متوقف و محجوب که قسی و تاریک شده از وقتی که نور تعظیم از آن مفارقت و هجرت کرده است... و نشانه توقف قلب سه چیز است: برطرف شدن حلاوت طاعت و عبادت و عدم تلخی معصیت و مشتبه شدن علم حلال به حرام، و این که نفهمد کدام حلال و کدام حرام است و عدم احتیاط در خوردنیها و پوشیدنیها.

مرحوم عبدالرزاق گیلانی در شرح خود بر کتاب شریف «مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة» در ذیل عبارات فوق چنین گوید: «یعنی وقف دل در غفلت از خداست و به یاد او نبودن، و وجه مناسبت «وقف» به غفلت آن است که وقف به معنی قطع است و غفلت از حضرت باری نیز موجب قطع منافع دنیوی و اخروی است. اما دنیوی بواسطه آن که اکثر منافع دنیوی منوط است، به ذکر الهی مثل طول عمر و وسعت رزق و عدم تظلم از ظالم، چنانکه در کتب ادعیه و احادیث مذکور است و از برای هر کدام از فوائد مذکوره، دعائی مقرر است، حتّی گفته‌اند که: هیچ صیدی به قید (و دام) صیاد در نمی‌آید، مگر به ترک ذکر خدای تعالی... سپس در مورد عبارت «اِذَا غَفَلَ عَنِ ذِكْرِ اللَّهِ...» می‌گوید: «یعنی هرگاه کسی.... بعد از یاد الهی و توجه به جناب احدیّت به سبب اشتغال به کارهای دنیای دنیّه و میل به لذّات فانیّه کاسده (که اهل معرفت به آن توجه نکرده و بازارش نزد آنها کساد است) از یاد او غافل شود، و از معموره ذکر رو به خرابه غفلت آرد، در این حالت چنین می‌یابد که گویا از نورانیّت به ظلمت، و از انس به وحشت میل نموده، از این جهت است که مردان

خدا و دوستان او از اختلاط مردم متوحشند، و در میان مردم به دیوانگان و بلها (احمقها) شبیهند، و فی الواقع به عکس این است و...».

در مورد نشانه‌های سه‌گانه نیز چنین گوید: نشانهٔ وقف... سه چیز است:

یکی - زائل شدن لذت است از فعال عبادت، یعنی از طاعت و عبادت لذت نیافتن، و این نشانهٔ غفلت و قساوت قلب است، چرا که لذت طاعت و بندگی نمی‌باشد مگر با حضور قلب و اطمینان خاطر، و در حال وقف که حال غفلت است نه حضور قلب است و نه اطمینان خاطر.

دوم - تلخ نبودن معصیت است، این نیز نشانهٔ غفلت است، چرا که ادراک کردن مرارت و تلخی از فعل معصیت فرع صفای باطن است و ادراک کردن لذت از فعل طاعت، و در حال وقف و غفلت از باری عزّاسمه، چنانکه از ارتکاب طاعت لذت نیست از اقرار (ارتکاب) گناه نیز تلخی نخواهد بود، از این جهت است که از اهل الله اگر گاهی به سبیل اتفاق خواه از روی اختیار و خواه از روی اضطرار خلاف شرعی یا اخلاف اولائی صادر شود، در کام ایشان بسیار تلخ و ناگوار است و فی الفور در مقام تدارک و استغفار می‌شوند به خلاف اهل دنیا و اهل قساوت قلب، که در حال ایشان به عکس این است، بندگی خالق به ایشان در نهایت صعوبت و تلخی است و اطاعت مخلوق در غایت سهولت و گوارائی، بسا باشد که از خدمت سلاطین و حکام به توقع مرتبهٔ پستی و نفع سهلی متحمل زحمات شاقه شوند، و تما روز و شب به گرسنگی و سرما و گرما و بی‌خوابی به سر برند، و به این حال راضی باشند، و از دو رکعت نماز به وقت که فی الجمله به حضور قلب باشد کاره باشند و ندانند که فائدهٔ این فایده‌ای است ثابت و غیر منقطع، و فائدهٔ آن اگر بشود

فائده‌ای است دنیوی و منقطع و مشوب و آمیخته به چندین کدورات و مکاره، و منشأ این نیست مگر غفلت و به خاطر نیاوردن مراتب عالیه قرب الهی و راه نبردن به عظمت و بزرگی او.

سوم - اشتباه حلال است به حرام، یعنی در مأكولات (خوردنیها) و مطعومات (چشیدنیها) و مکاسب احتیاط نمودن و حرام و مشتبه را از حلال و غیر مشتبه تمیز نکردن و مانند گاو خوش علف، هر چه به دست افتد صرف کردن و به حیطة تصرف درآوردن، این صفت نیز نشانه غفلت است.

سپس اضافه می‌کند فائده قید علم (که فرمود اشتباه علم حلال و حرام می‌شود) اشاره است به آن که اشتباه و عدم تمیز میان حرام و حلال در هنگام غفلت از خداوند به لحاظ علم فرد غافل است و عدم مراعات علم نه به نظر و لحاظ نفس حرام و حلال که معلومند، زیرا که حلال و حرام مشخص هستند، و اشتباه نمی‌شود، بلکه علم به این دو مشتبه می‌شود. (۱)

آری قلبی که در اثر بیماری غفلت، مریض شد، بهترین غذا در ذائقه‌اش تلخ می‌شود و از این رو بهترین غذای روحی عبادت و ذکر و یاد حق را تلخ می‌پندارد و تلخی معصیت را شیرین می‌انگارد و در اثر اختلال روحی حلال و حرام و مشتبه را استعمال می‌کند و چون گاو خوش علف هر چه به دست آید، خوردن و از هر کجا به دست آید بردن.

اگر کسی واقعاً طعم ذکر و محبت الهی را چشید، مگر از محبوب روی برمی‌گرداند؟ و به قول امام سجاد علیه السلام: «مَنْ ذَا الَّذِي ذَاقَ طَعْمَ مَمْبِتِكَ فَرَاهُ مِنْكَ بَدَلًا؛ چه کسی

است که طعم محبت تو را چشید و دیگری را به جای تو برگزید و اراده نمود» هرگز چشنده محبت محض و محض محبت و آن که از جام حقیقت توجه به خدا نوشید، به طرف محبت مجای روی نمی آورد، و آن که چنین محبتی با گوشت و پوستش آمیخته شد و پرده‌های غفلت کنار رفت و به وصال دوست می اندیشد.

و به قول الهی قمشه‌ای آن شیدا و واله محبوب:

من طایر قدوسسیم مرغ گلستان نیستم

مست می لاهوتیم زین می پرستان نیستم

حور است و غلمان چاکرم ماه است و انجم در برم

خورشید چرخ اخضرم شمع شبستان نیستم

از مهتر ای خورشید جان چون ذره‌ام هر سوروان

مجنوب حسن دیگران ای ماه خوبان نیستم

هر روز چون آه سحرگردم به کویت در به در

شاید نمائی یک نظر نومید ز احسان نیستم

گر من فقیرم هر شبی دارم ز یارب یا ربی

جشنی نوائی مطربی کمتر ز سلطان نیستم

این خاکیان تیره دل هستند و غرق آب و گل

من دل بر آن ماه چون گل مستم کز اینان نیستم

گزار و بیمارم چه غم شادم بهر رنج و الم

با درد عشقت ای صنم محتاج درمان نیستم

روزی الهی مرغ جان بیرون پرد زین آشیان

بینی مرا با عرشیان زین ملک و سامان نیستم^(۱)

غفلت و نسیان گرچه در بسیاری از امور دنیوی و حوادث ناگوار نعمتی است که خداوند در وجود انسان قرار داده است، اگر غفلت و فراموشی نباشد انسان نمی‌تواند زندگی کند، مثلاً انسان عزیزترین عزیزان را از دست می‌دهد، در ابتدا سر به دیوار زدن و ناله کردن است که اگر این حالت ادامه یابد، چند روزی بیشتر نمی‌تواند زنده بماند ولی خداوند غفلت و فراموشی را مثل پرده سیاه شب بر قلب او می‌افکند و به او اجازه زندگی می‌دهد، اگر در مشکلات و مصائب انسان از بین نرود هر لحظه زندگی با این مصیبت‌ها مرگ است، این‌گونه، غفلت لازمه مکانیسم روحی و جسمی انسان است این نعمتی است که در وجود انسانی عامل بقای زندگی است ولی این غفلت در همین محدوده ضروری است و نباید گذاشت به حریم خداشناسی راه پیدا کند، نباید به قلمرو امور اخروی راه پیدا کند. این غفلتی است که بزرگان و ائمه اطهار ما را به بیداری از آن هشدار می‌دهند.

و مولی علی علیه السلام می‌فرماید: «أَلَا مَسْتَقِظٌ مِنْ غَفْلَتِهِ قَبْلَ نَفَادِ مَدَّتِهِ»؛ آیا بیدار شونده از خواب غفلت نیست، که قبل از پایان مدتش بیدار شود.^(۲) «أَلَا مُنْتَبِهٌ مِنْ قَدْتِهِ قَبْلَ مِینِ مُنْبَتِهِ»؛ آیا متوجهی نیست که از خواب خود قبل از مرگش (بیدار شده) و متنبه گردد.^(۳)

این غفلتی است که اگر بر قلب حاکم شد دیگر توجه و بیداری چشم بی‌فائده

۱. عرفان اسلامی، ج ۲، ص ۹۱ - ۹۰.

۲. غرر الحکم، میزان الحکمه، ج ۷، ص ۲۶۱ - ۲۶۰.

۳. غرر الحکم، میزان الحکمه، ج ۷، ص ۲۶۱ - ۲۶۰.

است، بصیرت که به خواب رفت، بیداری بصر سودی نبخشد. مولی فرمودند:

«**اَتَّبَاهُ الْعُيُونَ لَا يَنْفَعُ مَعَ عَفَلَةِ الْقُلُوبِ**»؛ توجه و بیداری چشمها با غفلت قلبها

بی فائده است. (۱)

این غفلتی است که اگر مستولی بر انسان شد، بیدار خواب است و حاضری غائب

و بیننده ای کور و شنونده ای کر و گوینده ای لال. مولی خطاب به مردمان زمان خود

می فرماید: «**مَا لِي أَرَاكُمْ... أَيَقَاطَا نَوْمًا وَ شُهُودًا غَيْبًا وَ نَاطِرَةً عَمِيَاءَ وَ سَامِعَةً**

صَمَاءَ وَ نَاطِقَةً بَكْمًا»؛ چه شده که شما را... بیداران خواب آلود و حاضران غائب و

بیننده کور و شنونده کر و گوینده لال می بینم. (۲)

در روایتی از امام صادق عليه السلام آمده که از شش چیز تعجب می کنم، سه چیز مرا

می خنداند و سه چیز می گریاند، آن که می گریاند: ۱- فراق و دوری دوستان (مثل)

محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ. ۲- ترس از خداوندی که از همه چیز آگاه است (یا ترس از آن اعمالی که

آورده می شود). (۳) ۳- ایستادن در مقابل قدرت خداوند.

و اما آن سه که می خنداند این که: ۱- طالب دنیا است و موت او را می طلبد. ۲-

غافل است ولی از او غفلت نشده (یعنی خداوند از او غافل نیست). و ۳- خنده

کننده ای که دهانش پر از خنده است و نمی داند آیا بخشیده شده یا مورد سخط و

غضب است. (۴)

از آیات قرآن استفاده می شود که غفلت انسان را به جهنم سوق می دهد. سوره

۱. غرر الحکم، میزان الحکمه، ج ۷، ص ۲۶۱ - ۲۶۰.

۲. نهج البلاغه، خطبه ۱۰۸.

۳. تردید به خاطر این که عبارت حدیث (هول المَطَّلَع) است که اگر اسم فاعل باشد مراد خداوند آگاه به اعمال است و اگر مَطَّلَع باشد به معنی آورده شده است یعنی اعمالی که روز قیامت آورده می شود (مطلع به صیغه از طلع که از اضداد است به معنی روی آوردن و غائب شدن گرفتیم) رجوع شود به المنجد ماده طلع.

۴. بحار، ج ۷۸، ص ۴۵۴ - میزان الحکمه، ج ۷، ص ۲۶۱.

یونس آیات ۷ و ۸ می خوانیم: ﴿وَالَّذِينَ هُمْ عَنْ آيَاتِنَا غَافِلُونَ أُولَٰئِكَ مَا وَاهُمُ النَّارُ بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ﴾؛ و کسانی که از نشانه‌های ما غافلند * آنها جایگاهشان آتش است به سبب آنچه کسب کرده بودند. و یا در آیه ۱۸ سوره جن می خوانیم: ﴿وَمَنْ يُغْرِضْ عَنْ ذِكْرِ رَبِّهِ يَسْلُكْهُ عَذَابًا صَعَدًا﴾؛ کسی که از ذکر و یاد پروردگارش روی گرداند، او را به عذاب شدید و روزافزونی گرفتار سازد.

این آیات به خوبی نشان دهنده عاقبت غافلین است.

راستی چرا این همه غفلت؟! اگر انسان بداند که خداوند مراقب و مواظب اوست ﴿إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلَيْكُمْ رَقِيبًا﴾^(۱) و اگر بداند خداوند ناظر اعمال اوست ﴿أَلَمْ يَعْلَم بِأَنَّ اللَّهَ يَرَى﴾^(۲) چگونه غفلت می‌کند، اگر ایمان به این مطلب باشد کجا بی‌خبری به سراغ انسان می‌آید.

عوامل غفلت:

۱- مال و ثروت - مال و ثروت زیاد، برای غالب افراد مایه غفلت است، بسیاری از افراد متدین را دیدیم و تاریخ نشان داده که وقتی فقیر بودند به سوی خدا می‌آمدند، ولی وقتی از نظر مادی ترقی کردند و صاحب ثروت شدند فراموش کردند، و داستان آن صحابی پیامبر معروف است که از دعای پیامبر وضعش خوب شد به طوری که دیگر فرصت نکرد به مسجد آید و کار کسی که دائماً پشت سر پیامبر نماز می‌خواند و از او پیروی می‌کرد به جایی رسید که مأمور زکات آن حضرت را رد کرده و دیگر زکات نپرداخت!

۱. سوره نساء، آیه ۱.

۲. سوره علق، آیه ۱۴.

تا وقتی که وضعش خراب است دنبال دعا و توسل و گریه و زاری و انابه است، ولی همین که وضع مالی او بهبود یافت همه چیز را فراموش می‌کند. استاد می‌فرمودند چند سال پیش آدمی بود که از صفر شروع کرده بود در ابتدا وضع خوبی نداشت و بعدها وضعش خوب شده ولی به فساد افتاده، مطربها را دعوت کرده و می‌گفت «بزن میلیونر من، بزن میلیونر من» در آخر کار هم به بدبختی افتاد. امان از مستی مال که از مستی شراب بدتر است، مستی شراب یک شب تا به صبح است ولی مستی مال و منال تمامی عمر است.

پس به دنبال زیاده‌طلبی غیر معقول مرو که مایه بی‌خبری است! ﴿اللَّهَاقُمُ التَّكَاثُرُ حَتَّى زُرْتُمُ الْمَقَابِرَ﴾؛ مشغول کرد و به غفلت انداخت شما را زیاده‌طلبی، حتی مقبره‌های خود را زیارت کردید (و آنها را شمارش کردید)^(۱). در تفسیر این آیه آمده که درباره قبائلی نازل شده که به خاطر تفاخر و مباهات کثرت نفرات و جمعیت و اموال و ثروت بر دیگران به قبرستانها رفته و مردگان خود را شمارش و در زمره افراد خود محسوب می‌کردند، تا افرادشان زیادتر شود.

در این زمینه سخنی در نهج البلاغه است که حضرت بعد از تلاوت ﴿اللَّهَاقُمُ التَّكَاثُرُ حَتَّى زُرْتُمُ الْمَقَابِرَ﴾ فرمود: شگفتا! چه هدف بسیار دوری! و چه زیارت کنندگان غافلگی! و چه افتخار موهوم و رسوائی! به یاد استخوان پوسیده کسانی افتاده‌اند که سالهاست خاک شده‌اند، آنها چه یادی! با این فاصله دور به یاد کسانی افتاده‌اند که سودی به حالشان ندارند، آیا به محل نابودی پدران خویش افتخار می‌کنند! و یا با شمردن تعداد مردگان و معدومین، خود را بسیار می‌شمرند! آنها خواهان بازگشت

اجسادى هستند که تار و پودشان از هم گسسته، و حرکاتشان به سکون مبدل شده! این اجساد پوسیده اگر مایه عبرت باشند سزاوارتر است تا موجب افتخار گردند! (۱)

این خطبه که قسمتی از آن را نقل کردیم به قدری تکان دهنده و گویا و صریح در بیداری نفوس از خواب غفلت است که «ابن ابی الحدید» معتزلی گوید: من به کسی که همه امتها به او سوگند یاد می کنند، قسم می خورم که از پنجاه سال پیش تاکنون بیش از هزار بار این خطبه را خوانده ام و در هر بار در درون قلبم لرزش و ترس و پند و موعظه تازه ای پدید آمده و در روحم به سختی اثر گذارده، اعضاء و جوارحم به لرزه افتاده، و هرگز نشده که در آن تأمل کنم جز این که در آن حال به یاد مرگ خانواده و بستگان و دوستانم افتاده ام، و درست برایم مجسم شده که من هم همانم که امام علیه السلام توصیف فرموده است.

چقدر واعظان و خطبا و گویندگان و افراد فصیح در این باره سخن گفته اند و من گوش فرا داده ام و در سخنان آنها دقت کرده ام ولی در هیچ یک تأخیر سخن امام علیه السلام را نیافته ام.

این تأثیری که سخن او در قلب من می گذارد، یا از ایمانی سرچشمه می گیرد که به گوینده آن تعلق دارد، و یا نیت پاک و اخلاص او سبب شده است که این چنین در ارواح نفوذ کند، و در قلوب جایگزین شود!

در قسمت دیگر از سخنانش گوید: «سزاوار است اگر فصحاء عرب همگی در مجلسی اجتماع کنند و این خطبه برای آنها خوانده شود در برابر آن سجده کنند». در همین جا هم اشاره به گفته معاویه درباره فصاحت امیرالمؤمنین علیه السلام کرده و می گوید

«وَاللّٰهُ مَا سَنَّ الْفَصَامَةَ لِقَرِيْشٍ غَيْرِهِ»؛ به خدا هیچ کس فصاحت را برای قریش
غیر او پایه گذاری نکرد. (۱)

۲- مقام - مقام گاهی مایه غفلت و اعراض از خداوند است، فرعون که از آیات خدا
غافل شده و با نصایح موسی متعظ و پندپذیر نبود و قلب خواب او بیدار نشد، در
قوم خود فریاد زد: «يَا قَوْمِ الْاَيْسَ لِيْ مُلْكُ مِصْرَ وَ هَذِهِ الْاَنْهَارُ كَمِيْ مِنْ تَمْتِي»؛ ای
قوم من آیا پادشاهی مصر برای من نیست در حالی که این نهرها از زیر من جاری
است. (۲)

او مست مقام پادشاهی خود بود، و در عالم بی خبری از حقایق عالم حرکت
می کرد، تا این که با فرو رفتن زیر آب نیل به هوش آمده بیدار شد ولی دیگر دیر شده
بود وقتی طلب نجات کرد، جبرئیل لجنی در دهان او کوبید و گفت الان حق روشن
شد؟! این همه در خواب بودی و حق را نشناختی «اَلَا اِنَّ مَضْمَنَ الْمَقِّ؟!»

نه تنها فرعون که تاریخ بسیار نمونه هائی دارد، تمام سلاطین و فرماندهان بی خبر
عالم که مغرور از باده مقام شدند، یزید و معاویه و دیگر خلفای بنی امیه و بنی عباس
و هیتلرها و چنگیزها و موسولینینها از این دسته بودند.

از نمونه های بارز، عمر سعد است (که لعنت ابدی بر او باد) که مقام پرستی او را از
راه تذکر و توجه، به بی راهه غفلت و فراموشی از خدا کشاند، و دست خود را به
خون امامش حسین بن علی علیه السلام آلوده کرد، و هرگز به مقام و حکومت ری هم
نرسید، باشد که اینها عبرتی برای ما باشد.

۳- قدرت جوانی - بسیاری از جوانان مغرور از قدرت جوانی به هرزگی و مردم

۱. شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۱، ص ۱۵۳ به نقل از تفسیر نمونه، ج ۲۷، ذیل آیات ۱ و ۲ نکاتر.

۲. سوره زخرف، آیه ۵۱.

آزاری پرداخته و از یاد خدا غافلند، این پیرمردی که عصا زنان می‌رود و گاهی می‌نشیند و گاه به دیوار تکیه می‌زند، این چنین از مادر متولد نشده او هم روزی مانند تو جوان بوده، قهرمان بوده، حال بنگر چه شده است، تو هم چهار روزی چنینی، اگر دعای خیر پدر و مادرت بدرقه راهت باشد و به پیری رسی، این روز را خواهی دید، پس خود را به بی خبری نزن خود را به خواب مزین که انسان خوابیده را می‌شود بیدار کرد، ولی انسانی که خود را به خواب زده نمی‌شود، بیدار کرد، همچون حربن یزید ریاحی، آن مرد قدرتمند، اگر چند روزی به خواب رفتی می‌توانی، نوائی حسینی بیدارت کرد ولی اگر مثل عمر سعد و یزید و ابن ملجم خود را به خواب زدی نمی‌شود بیدارت کرد!

۴- علم - گاهی علم مایه غفلت می‌شود چنانکه بسیاری از عالمان را می‌بینیم که در پست طبیب و مهندس و غیره به کار مشغولند، و چه جنایت‌هایی از روی غفلت می‌کنند، چه بسیارند «بلعم باعوراها» که علمشان موجب هلاکتشان شد، پس مواظب باش علم تو را به زمین نزنند.

۵- سرگرمیهای ناسالم - سرگرمیهای ناسالم که انسان را از خدا دور می‌کند، از عوامل غفلت‌زا و دوری از خداوند است، بسیاری از سرگرمیهای امروز که برای پر کردن وقت جوانان فراهم شده و حتی فرصتی برای توجه به مبدأ حقیقی عالم برای آنها باقی نگذاشته، حتی وقتی برای سر و سامان دادن به زندگی‌های آنها باقی نگذاشته و آنها در سرگرمی محض به سر می‌برند و انسانیت آنها زیر سؤال رفته است!

۶- سلامت انسان - گاهی سلامتی موجب غفلت و مستی انسان است، گویا فردی یله و رها و مختار علی الاطلاق در این عالم است و فکر می‌کند، دائماً این سلامتی و

نشاط برای او هست، در حالی که اگر در حال انسانهایی که این گوهر را از دست داده‌اند، و بر روی تخت بیمارستانها خوابیده‌اند، یا افراد پیری که گوشه گوشهٔ جسم آنها دچار بیماری شده، نظر کنند، از سلامت بخش عالم وجود، غفلت نمی‌کند، و دائماً در شکر او به سر می‌برد.

۷- دوستان ناباب - از مؤثرترین عوامل غفلت، نشست و برخاست با دوستان ناباب و اهل غفلت است، این معاشرت به جز غفلت ثمری ندارد، و این عمل نخستین گام بدبختی و شقاوت است پس تازود است حساب خود را از آنها جداکن که فردا دیر است.

۸- عبادت بدون تفکر - گاهی عبادت بدون تفکر و بدون هدف موجب غرور و غفلت شخص است و چه بسا در ذکر است ولی مذکور (یعنی ذکر شده و خداوند) را فراموش کرده، به لفظ بسنده کرده و از معنا غافل است، این عبادت جز هسته بی‌مغز نیست که انسان را مانند بچه به خود مشغول می‌کند، گاه این عبادت مثل کاری شده که فرد عادت کرده انجام دهد که اگر انجام ندهد ناراحت است.

۹- پرخوری و رغبت به شکم و سیری زیاد نیز موجب غفلت است.

صاحب تحف العقول شیخ بزرگوار مرحوم حسن شعبه الحرائی بعد از آوردن رساله حقوق امام زین العابدین علیه السلام کلام آن حضرت را در مورد زهد می‌آورد که در ضمن آن آمده: «وَأَعْلَنَ وَيَمَكَّ يَا ابْنَ آدَمَ إِنَّ قَسْوَةَ الْبَطْنَةِ وَ فَطْرَةَ الْمَيْلَةِ وَ سُكْرُ الشَّبَعِ وَ عِزَّةَ الْمَلِكِ مِمَّا يُبْطِطُ وَ يُبْطِئُ عَنِ الْعَمَلِ وَ يُنْسَى الذِّكْرَ وَ يُلهَى عَنِ إِقْتِرَابِ الْأَجَلِ مَتَى كَانَتِ الْمُبْتَلَى بِمُتَبِّ الدُّنْيَا بِهِ فَبَلَّ مِنْ سُكْرِ الشَّرَابِ»؛ بدان (وای بر تو) ای فرزند آدم که قساوت پرخوری و میل زیاد و مستی سیری و عزت و غلبه ملک (و

مقام) از اموری است که انسان را از عمل باز می‌دارد و یاد (خدا) را به فراموشی سپرده و فکر را از نزدیک شدن مرگ مشغول می‌کند، تا این که گویا فرد مبتلا به دوستی دنیا از مستی باده، عقل از کف داده است.^(۱)

۱۰- آرزوهای دور و دراز - مولی در خطبه ۸۶ نهج البلاغه می‌فرمایند: «اعلموا انّ الامل یسهی العقل و ینسی الذکر فاکذبوا الامل فانه غرور و صامیه مغرور»؛ آگاه باشید که آرزو (و امیدهای نامعقول و دور و دراز) عقل را به خطا می‌اندازد و موجب غفلت و نسیان از یاد خدا می‌شود پس آرزو را حمل بر دروغ و کذب کنید (و همچون سرابی که به حقیقت نمی‌رسد بپندارید) زیرا آرزو فریب و صاحب آن فریفته و فریب خورده است.^(۲)

عوامل بیداری

تعدادی از عوامل غفلت را ذکر نمودیم، و حال تعدادی از عوامل بیداری را متذکر می‌شویم:

۱- حوادث دردناک زندگی - یکی از فلسفه‌های حوادث ناگوار و مصائب سنگین، بیداری از خواب غفلت است، گاه خداوند به تناسب سبکی و سنگینی خواب غافلان، حادثه‌ای می‌آفریند، این حوادث دست‌اندازهای جاده زندگی بشر است، این دست‌اندازها برای جلوگیری از خواب است، راننده‌های ماهر از جاده‌های صاف و بدون فراز و نشیب و پیچ و خم وحشت دارند، زیرا این‌گونه جاده‌ها موجب

۱. تحف العقول، ص ۱۹۶ (نسخه چاپ بیروت) - در نسخه چاپ ایران مؤسسه انتشارات امیرکبیر که آقای احمد جنتی ترجمه کرده‌اند بجای «فطرة المیله» (كفلة الملاءة) یعنی پر کردن شکم و بجای «عزة الملك»، «غرة الملك» یعنی تکبر و نخوت ملک دارد (ص ۴۳۱ - ۴۳۰).
 ۲. نهج البلاغه، خطبه ۸۶ صبحی و ۸۵ فیض.

غفلت و خواب آور است، حوادث روزگار نعمتهائی است که خداوند به عنوان فراز و نشیب در مسیر زندگی فرای می دهد، بعضی زلزله ها، سیلها، آتشفشانها، طوفانها و غیره برای تکان دادن بشر و بیدار کردن اوست - اگر بیدار شود.

۲- مطالعه تاریخ گذشتگان از لابلای کتابها و از آثار باقیمانده روی زمین، چون کاخ کسری، ایوان مدائن، تخت جمشید، قبرستانهای خاموش آنها و اهرام مصر و... این ساکنان فریادگر تاریخ بشرند، اگر دقت کنیم می بینیم مهر سکوت بر لب ندارند، که فریاد زن بر غافلانند، این کاخها همان درگاههای است که روزگاری پر و بیا داشت، و صورتهائی روی خاکهای آن در مقابل گردنکشان بر زمین نهاده می شد، با زبان بی زبانی گویند، ببینید روزگار چه بر سر ما آورده است!؟

بهترین علوم و دانشها، علوم تجربی آزمایشگاهی است و ما بهترین دانشهای خود را از آزمایشگاه بزرگی به نام تاریخ می توانیم اخذ کنیم، آزمایشگاهی که چیزی به جز انبوه تجربه ها نیست، تجربه حاصل زندگی انسان است، و بهترین مرشد و راهنمای انسانهائی که تازه به راه افتاده اند.

به همین دلیل مولی علی علیه السلام در نامه حکیمانه خود به فرزندش امام مجتبی علیه السلام خصوصاً روی این نکته تکیه دارد:

«ای بُتّی و اِن لِم اَكُنْ عُمَرُ عُمَرُ مَنْ كَانَ قَبْلِي فَقَدْ نَظَرْتُ فِيْ اَعْمَالِهِمْ وَ فَكَّرْتُ فِيْ اَبْرَاهِمَ وَ سِرْتُ فِيْ اَثَرِهِمْ مَتَى عُدْتُ كَأَمَدِهِمْ بَلْ كَاتَى بِمَا اِنْتَهَى اِلَى مِنْ اُمُورِهِمْ قَدْ عَمَّرْتُ مَعَ اَوْلَاهِمَ اِلَى اَفْرِهِمْ فَعَرَفْتُ صَفْوَهُ ذَلِكُ مِنْ كَدْرِهِ وَ نَفْعُهُ مِنْ فَرَرٍ فَاسْتَفْصَلْتُ لَكَ مِنْ كُلِّ اَمْرٍ نَفِيْلَه»؛ ای فرزندم! درست است که من به اندازه همه کسانی که پیش از من زیسته اند، عمر نکرده ام، اما در کردار آنها نظر افکندم، و

در اخبارشان تفکر نمودم، و در آثارشان به سیر و سیاحت پرداختم، تا بدانجا که همانند یکی از آنها شدم، بلکه گوئی به خاطر آنچه از تاریخشان به من رسید، با همه آنها از اول جهان تا امروز بوده‌ام، من قسمت زلال و مصفای زندگی آنان را از بخش کدر و تاریک آنها بازشناختم و سود و زیانش را دانستم، و از میان تمام آنها قسمتهای مهم و برگزیده را برایت خلاصه نمودم.^(۱)

بنابراین تاریخ آئینه‌ای است که گذشته را نشان می‌دهد و حلقه‌ای است که امروز را با دیروز متصل می‌کند و عمر انسان را به اندازه خود بزرگ می‌نماید. تاریخ معمولی است که رمز عزت و سقوط امتهای را بازگو می‌کند، به ستمگران اخطار می‌دهد، سرنوشت شوم ظالمان پیشین را که از آنها نیرومندتر بودند، مجسم می‌سازد، به مردان حق بشارت می‌دهد و به استقامت دعوت می‌کند و آنها را در مسیرشان دلگرم می‌سازد.

تاریخ چراغی است که مسیر زندگی انسانها را روشن می‌سازد، و جاده‌ها را برای حرکت مردم امروز باز و هموار می‌کند.

تاریخ تربیت‌کننده انسانهای امروز، و انسانهای امروز سازنده تاریخ فردایند^(۲) و در یک جمله تاریخ یکی از اسباب بیداری و هشدار انسانهاست.

در روایتی از رسول خدا ﷺ نقل شده: «أَعْفَلُ النَّاسِ مَنْ لَمْ يَتَّعِظْ بِتَغْيِيرِ الدُّنْيَا مِنْ حَالِهَا إِلَى حَالٍ»؛ غافلترین مردم کسی است که از دگرگونی و تحول دنیا از حالی به حالی پند نگیرد.^(۳)

آری از نظر پیامبر بزرگ اسلام غافلترین مردم انسانی است که از تحول تاریخ و

۱. نهج البلاغه، نامه ۳۱. ۲. تفسیر نمونه، ج ۱۳، ص ۲۹۶-۲۹۵.

۳. سفینه البحار، (ماده عبر) ج ۲، ص ۱۴۶. به نقل از تفسیر نمونه، ج ۱۳، ص ۳۳۶.

روزگار درس عبرت نگیرد، چه پادشاهان و سلاطینی که شب امیر و صبح اسیر بودند! چه امرائی که شام امیر و صبح آواره بودند! جالب اینجاست همزمان با نگارش این سطور امیر کویت (شیخ جابر الاحمد الصباح) شب امیر بود ولی با حمله شبانه عراق به کویت صبح آواره عربستان گردید.^(۱)

در مورد عبرت از تاریخ گذشتگان شاعری گفته:

نادره مردی از عرب هوشمند

گفت به عد الملک از راه پند

روی همین مسند و این تکیه گاه

زیر همین قبه و این بارگاه

بودم و دیدم بر ابن زیاد

آه چه دیدم که دو چشمم مباد

تازه سری چون سپر آسمان

طلعت خورشید ز رویش نهان

بعد از چندی سر آن خیره سر

بسد بر مختار به روی سپر

بعد که مصعب سرو سردار شد

دستکش او سر مختار شد

۱. تاریخ نگارش، صبح جمعه ۱۹ / ۵ / ۶۹، برابر با ۱۸ محرم الحرام ۱۴۱۱، و زمان تجاوز حدود ساعت ۲ نیمه شب در شب عاشورا ۱۴۱۱ برابر با ۱۱ / ۵ / ۶۹ بوده است.

نک سر مصعب به تقاضای کار

تا چه کند با تو دگر روزگار^(۱)

پس ای برادر عبرت گیر و غافل مشو، نه غافل از خداوند و نه غافل از مرگ که همگی به آن می‌رسند فکر مکن گردنکشان در این دنیا به عذاب الهی رسیدند، و مگر موجب راحتی آنهاست که نه چنین است.

به قول شاعر:

و لو كُنَّا اِذَا مِتْنَا تُرْكِنَا

لَكَانَ الْمَوْتُ رَاحَةً كُلِّ حَيٍّ

و لَكِنَّا اِذَا مِتْنَا بُعِثْنَا

و نُسْئَلُ بَعْدَهُ عَن كُلِّ شَيْءٍ

ترجمه: اگر به هنگامی که می‌مردیم ما را رها کرده به حال خود وامی‌گذاشتند در این صورت مرگ راحتی هر زنده‌ای بود، و لکن وقتی می‌میریم برانگیخته می‌شویم، و از هر چیزی بعد از برانگیخته شدن سؤال می‌شویم.^(۲)

آن گردنکشان کسانی بودند که خدا را فراموش کردند، و خدا هم خودشان را از یادشان برد، و آنها در زمره گروه فاسقین قرار گرفتند ﴿وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنْسَاهُمْ أَنْفُسَهُمْ أُولَٰئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ﴾^(۳)

۳- تفکر درباره مرگ و دیدار از قبرستانها - این تفکر از عوامل بسیار مهم بیداری و

تازیبانه‌ای برگرده انسان غافل و خواب است، عاقبت هر انسانی در دنیا به اینجا

۱. عرفان اسلامی، ج ۲، ص ۱۱۱. ۲. تفسیر نمونه، ج ۱۸، ص ۳۶۹.

۳. سوره حشر، آیه ۱۹.

ختم می شود و هر کسی را بخواهی بیابی اینجا می آورند خواه شاه باشد خواه گدا! گویند شبی از بهلول مالی بردند، دیدند فردای آن شب از خانه بیرون شد و از این کوچه به آن کوچه رفت تا این که به قبرستان شهر رسید، و آنجا نشست و به او گفتند مال تو را دزدیده اند، چرا به دنبالش نمی روی گفت به دنبالش آمده ام، گفتند مگر دزد تو قبرستان است گفت می آورندش، زیرا دزد من هر که باشد به اینجا می آورندش!

بهلول با این سخن چه غافلانی را بیدار کرد، و به آنها آموخت آری همه را به اینجا می آوردند و می توانید هر که را بخواهید ببینید.

این جهان، جهان باقی نیست، بالاخره همه خواهند مرد، اما بین عمر گرانبها را چگونه صرف و جوانی را چگونه نابود کردی! از زندگی دیگران عبرت گیر از عمر و جوانی خود غفلت نوز، بیداران راه حق برای بیداری انسانها از آنچه بر جهان می گذرد، به زبان نثر و نظم، پندها ساخته و زنگهای بیدار باشی به صدا در آورده اند که: ذکر بعضی از آنها خالی از لطف نیست:

حافظ گوید:

بر لب جوی نشین و گذر عمر بسین

کاین اشارت ز جهان گذرا ما را بس

و شاعری دیگر گوید:

جوانسی گفت با پیری دل آگاه

که خم گشتی چه می جوئی در این راه؟!

جوابش گفت پیر خوش تکلم

که ایام جوانی کرده ام گم

سعدی نیز گفته است:

دور جوانی بشد از دست من^(۱)

آه و دریغ زان زمن دلفروز

قوت سرپنجه شیری برفت

راضیم اکنون به پنیری چو یوز

پیره زنی موی سیه کرده بود

گفتمش ای مامک دیرینه روز

موی به تدلیس سیه کرده ای

راست نخواهد شد این پشت کوژ

پروین اعتصامی نیز گوید:

چنین گفت روزی به پیری جوانی

که چونست با پیریت زندگانی

بگفتش در این نامه حرفی است مبهم

که معنیش جز وقت پیری ندانی

تو، به کز توانائی خویش گوئی

چه می پرسی از دوره ناتوانی

۱. یعنی جوانی از دست من رفت و دور شد.

جوانی نگهدار کاین مرغ زیبا

نماند در این خانه استخوانی

چو من گنج خود رایگان دادم از کف

تو گر می توانی مده رایگانی

چو سرمایه ام رفت بی مایه ماندم

که بازیست بی مایه بازارگانی

هر آن سرگردانی که با چرخ کردم

جهان بیشتر کرد از آن سرگردانی

از آن برد گنج مرا دزد گیتی

که در خواب بودم گه پاسبانی^(۱)

مولی علی علیه السلام در خطبه ۱۸۸ نهج البلاغه^(۲) چنین می فرماید:

«شما را به یاد مرگ و کم کردن غفلت از آن سفارش می کنم (گویا غفلت نکردن به

طور کلی از مرگ برای انسان میسور نیست، لذا می فرماید کم کنید غفلت را) و

چگونه غافلید از چیزی که از شما غفلت نمی کند، و امید به کسی بسته اید که مهلت

به شما نمی دهد، پس کفایت می کند شما را بعنوان واعظ و پند دهنده، مرده هائی

که دیدید آنها را، حمل شدند به قبرهایشان در حالی که خود راکب و سوار بر دست

مردم نشدند، و به قبرها سرازیر شدند، در حالی که خود سرازیر نشدند (یعنی مایل

نبودند، بر روی دست مردم روانه قبر شوند ولی با آنها چنین کردند) گویا ساکن این

دنیا نبودند، و گویا آخرت جایگاه همیشگی آنها بوده است، از آنجا که (در خانه قبر)

۱. عرفان اسلامی، ج ۲، ص ۱۱۱ - ۱۱۰.

۲. خطبه ۱۸۸ صبحی صالح و خطبه ۲۳۰ فیض الاسلام.

سکنی می‌گزینند وحشت داشتند، و در آنجا هم سکنی گزیدند، آلوده به دنیایی بودند که از آن دست کشیدند و تباه کردند آخرتی را که به سوی آن منتقل گشتند، قدرت از بین بردن عمل زشت و قبیحی و یا قدرت زیاد کردن عمل نیک و صالحی را در آخرت ندارند، به دنیا انس گرفته و دنیا آنها را فریب داد، به دنیا اعتماد کردند و آن آنها را به زمین زد.

سبقت گیرید (خدا شما را رحمت کند) به منزلی که مأمورید آبادشان کنید، و رغبت به آنها دارید و به آنها دعوت شده‌اید، و با صبر بر عبادت و طاعت و دوری از معصیت، نعمتهای الهی را بر خود تمام کنید، زیرا فردا نزدیک به امروز است، چقدر سریع، ساعات در روز و روزها در ماه و ماهها در سالها و سالها در عمر می‌گذرد».

در حکمت ۱۲۲ نیز آمده که مولی علیه السلام به دنبال جنازه‌ای بودند، شنیدند مردی می‌خندد، فرمودند: (خیال می‌کنی) گویا مرگ در دنیا بر غیر ما نوشته شده، و حق بر غیر ما واجب شده، و می‌پنداری مرده‌هایی که می‌بینیم مسافرینی هستند که به زودی به سوی ما باز می‌گردند، ایشان را در قبرهایشان می‌گذاریم، دارائی آنها را می‌خوریم، مانند آنکه ما پس از آنها جاوید خواهیم ماند، سپس پند هر واعظی (از زن و مرد از مردگان) را فراموش کرده و به هر آفت و زیانی گرفتار شدیم».^(۱)

پس ای برادر از حوادث و مصائب و مطالعه تاریخ گذشتگان و تفکر در مرگ و عواقب گردنکشان، بیداری طلب، و از خواب غفلت بیدار شو که نه مال و نه جاه و نه علم بدون عمل و نه سرگرمیها و نه سلامتی و نه دوستان ناباب و عبادت بی تفکر هیچکدام ماندنی نیست و به طور کلی دنیا و امور وابسته به آن پایدار نیست.

مولی در خطبه ۱۳۱ چنین می‌فرماید: «دعوت مرگ را به گوشه‌های خود بشنوانید، قبل از این که دعوت به آن شوید... ذکر و یاد اجلها و مرگها از قلبهای شما غائب و آرزوهای دروغین حاضر شده است، دنیا اختیار شما را بیشتر دارد تا آخرت، (و بیشتر عبد دنیاید تا آخرت) و دنیا شما را بیشتر برده و به طرف خود کشیده تا آخرت». (۱)

بزرگان ما، غفلت انسان از مرگ و قبر و فرو رفتن او را در دنیا و لذات فانی آن، به انسانی تشبیه کرده‌اند که در وسط چاهی قرار گرفته و در بالای آن شیر درنده‌ای منتظر بالا آمدن اوست و ازدهای عظیمی در ته چاه منتظر افتادن او است و دست این شخص به ریسمانی بند است که دو موش سیاه و سفید دائماً و با سرعت آن ریسمان را می‌جویند تا پاره شود و این شخص با اینکه همه را می‌بیند، مشغول خوردن عسلی است که با خاک و زهر زنبوران مخلوط شده و زنبوران به او نیش می‌زنند و او مشغول دفع آنهاست و حقیقت این امور این است که: ریسمان عمر، و شیر درنده مرگ، و ازدها قبر، و دو موش سفید و سیاه روز و شب است که با گذشتن آنها عمر می‌گذرد و تمام می‌شود و عسل کثیف آلوده به خاک و زهر زنبور لذات دنیا است که همراه با درد نیش زنبوران است و زنبوران اهل دنیا هستند که مزاحم اویند. این قضیه را شیخ بهائی با کمی تفاوت در کتاب اربعین خود از کمال الدین نقل می‌کند، و در آخر می‌گوید: «قسم به جان خودم که این مثال از محکمترین مثالها و منطبق‌ترین آنها بر ممثل (آنچه برایش تمثیل زده شده) است و از خدا بصیرت و

۱. خطبه ۱۳۱ صحیحی صالح و فیض: «و اسمعوا دعوة الموت اذ انکم قبل ان یدعی بکم... قد غاب عن قلوبکم ذکر الاجال و حضرتکم کواذب الامال فصارت الدنیا املک بکم من الآخرة و العاجلة اذهب بکم من الاجلة».

هدایت را خواهانیم و از غفلت و گمراهی به او پناه می‌بریم».^(۱)

چرا این قدر در خوابیم و از رفتن عمر و بی‌عملی و نزدیک شدن مرگ بی‌خبریم، آنها که بیدارند می‌نالند، وای بر ما که نمی‌دانیم چه کنیم!

مرحوم شیخ عزالدین حسین بن عبدالصمد الحارثی الهمدانی العاملی پدر بزرگوار شیخ بهائی در کتاب خود «نور الحقیقة و نور الحدیقة» صفحه ۶۳ گوید: «فردی می‌گریست به او گفته شد، چه تو را به گریه انداخته، گفت: «تَفَكَّرْتُ فِي ذَهَابِ عَمْرِي وَ قِلَّةِ عَمَلِي وَ اقْتِرَابِ اَجَلِي»؛ فکر کردم در رفتن عمرم، و کمی عملم، و نزدیکی مرگم».

نشانه‌های افراد غافل

در مکتب لقمان زانو می‌زنیم تا علامت غافلان را ببینیم:

امام صادق علیه السلام فرمودند لقمان به فرزندش گفت: «يا بُنَيَّ لِكُلِّ شَيْءٍ عِلْمَةٌ يُعْرَفُ بِهَا وَ يُشْهَدُ عَلَيْهَا... وَ لِلْغَافِلِ ثَلَاثُ عِلْمَاتٍ: اللَّهُوُ وَ السَّهُوُ وَ النَّسِيَانُ»؛ ای فرزندم برای هر چیز نشانه‌ای است که با آن شناخته می‌شود و شهادت بر آن داده می‌شود... و برای غافل سه نشانه است مشغول شدن به کارهای بی‌ارزش، و اشتباه و خطا کردن و فراموشی.^(۲)

در سوره انبیاء، آیات ۱ و ۲ و ۳، اشاره‌ای به علامت غافل شده است، آنجا که می‌فرماید: «افْتَرَبَ لِلنَّاسِ حِسَابُهُمْ وَهُمْ فِي غَفْلَةٍ مُّعْرِضُونَ * مَا يَأْتِيهِمْ مِنْ ذِكْرٍ مِنْ رَبِّهِمْ

۱. سفینه البحار، ماده غَفَلَ، ج ۱، ص ۳۲۳، این را هم مرحوم ملا احمد نراقی به نظم درآورده که صاحب عرفان اسلامی در ج ۲، ص ۱۱۹ - ۱۱۸ - ۱۱۷ آورده است.

۲. میزان الحکمه، ج ۷، ص ۲۶۶.

مُحَدَّثٍ إِلَّا اسْتَمَعُوهُ وَهُمْ يَلْعَبُونَ * لَاهِيَةً قُلُوبُهُمْ...﴾؛ حساب مردم نزدیک شد و آنها در بی خبری اعراض کننده هستند * هیچ پندی جدید از طرف پروردگارا شن نیامد، مگر این که شنیدند و بازی کردند * قلبهای آنها لهو و مشغول به کارهای بی ارزش بود.

مرحوم علامه طباطبائی مفسر بزرگ قرآن در ذیل این آیات می فرماید: «غافل بودن آنها برای این بود که تعلق به دنیا پیدا کرده و به بهره بردن از آن مشغول بودند، و قلوب آنها از دوستی و حبّ دنیا پر شده بود به طوری که جائی برای یاد حساب قیامت نبود که متأثر از آن شوند، حتی اگر تذکر به آنها داده می شد متذکر نمی شدند و این همان غفلت است، زیرا امری چنانکه اگر از اصل تصور نشود مورد غفلت قرار می گیرد، اگر آن طور که باید تصور شود نیز تصور نشود، و حقّ تصور آن اداء نشود به طوری که تأثیر در نفس گذارد، مورد غفلت قرار می گیرد (پس نه اینکه حساب روز قیامت به طور کلی در اندیشه آنها نبود، و غافل محض بودند، بلکه چه بسا تصور هم کرده بودند، اما آنطور که باید و شاید به آن نمی پرداختند، که متأثر شوند، و لذا این هم خود غفلتی است!)»^(۱)

سپس آیه دوم را به عنوان تعلیل آیه اول می گیرند، که غفلت علت بازی و کارهای بیهوده آنهاست، اگر در غفلت نبودند به بازی و کارهای بیهوده در وقت شنیدن ذکر و پند کتابهای آسمانی که یکی بعد از دیگری می آمد نمی پرداختند، پندی که آنها را بر امر مهم و آنچه واجب است آمادگی می داد، پس لعب و لهو از علامات اهل غفلت است که می شود آنها را با این علامات شناخت. مرحوم علامه «لعب» را به

کار منظم که غایتی برای آن نیست، تعریف می‌کنند مانند بازی بچه‌ها (گاهی بسیار دقیق خانه‌ای گلین می‌سازد، ولی غرض عقلایی بر آن مترتب نبوده و خراب می‌کند) و «لهو» را به مشغول شدن به کاری که انسان را از امر مهمّش باز می‌دارد تعریف می‌کنند، و می‌فرمایند: به همین جهت به آلات طرب و لهو و موسیقی، «لهو» گویند چون انسان را از امور مهم و پرفایده باز می‌دارد، و در آخر اشاره می‌کنند، «لهو» عمل قلب است یعنی اشتغال قلبی به امری که بازدارنده از امور مهم است و لذا در آیه فرمود «**لَاهِيَةً قُلُوبِهِمْ**».^(۱)

عواقب غفلت

عواقب غفلت بسیار است که ما به بعضی آنها اشاره می‌کنیم:

۱ و ۲- زندگی تنگ و سخت دنیوی و کوری در آخرت که از کوری بصیرت و چشم جان نشأت می‌گیرد، و به این دو در سوره طه اشاره فرمود: «**وَمَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكًا وَنَحْشُرُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَعْمَى**»؛ و کسی که از یاد من غافل شده روی گردانید برای او زندگی تنگ و سختی است و روز قیامت او را کور محشور می‌کنیم.^(۲)

آری وقتی یاد خدا از صفحه دلها رخت بریندد، وسعت روزی و راحتی و سعادت زندگی نیز با آن کوچ می‌کند، گاهی تنگی معیشت به خاطر بی‌پولی و کم درآمدی نیست چه بسا درآمدش هنگفت است ولی حرص و آرزوی زندگی را بر او تنگ می‌کند، و میل ندارد در خانه‌اش باز باشد، و دیگران از زندگی او استفاده کنند، به قول

۱. تفسیر المیزان، ج ۱۴، صفحات ۲۴۷ - ۲۴۶. ۲. سوره طه، آیه ۱۲۵.

علی علیه السلام «همچون فقیران زندگی می‌کند، و همانند اغنیاء و ثروتمندان حساب پس می‌دهد»^(۱) این در مورد فرد بود، وقتی وارد جامعه‌هائی شویم که از یاد خدا روی گردانده‌اند، مسأله از این وحشتناکتر خواهد بود، جوامعی که علیرغم پیشرفت شگفت‌انگیز صنعت و علیرغم فراهم بودن همه وسائل زندگی در اضطراب و نگرانی شدید به سر می‌برند، در تنگنای عجیبی گرفتارند و خود را محبوس و زندانی می‌بینند.

همه از هم می‌ترسند، هیچ کس به دیگری اعتماد نمی‌کند، رابطه و پیوندها همه بر محور منافع شخصی است، بار تسلیحات سنگین به خاطر ترس از جنگ بیشترین امکانات اقتصادی آنها را در کام خود فرو برده و پشت‌پايشان زیر این بار سنگین خم شده است.

زندآنها مملو از جنایتکاران است و در هر ساعت و دقیقه طبق آمارهای رسمیشان، قتلها و جنایتهای هولناکی رخ می‌دهد، آلودگی به مواد مخدر و فحشاء آنها را برده و اسیر ساخته است در محیط خانواده‌هایشان نه نور محبتی است و نه پیوند عاطفی نشاط‌بخشی، آری این است زندگی سخت و معیشت «ضنک» آنها!

رئیس جمهور اسبق آمریکا «نیکسون» در نخستین نطق ریاست جمهوری به این واقعیت اعتراف کرد و گفت: «ما گرداگرد خویش زندگانیهای تو خالی می‌بینیم، در

آرزوی ارضاء شدن هستیم ولی هرگز ارضاء نمی‌شویم!»^(۲)

۱. تفسیر نمونه، ج ۱۳، ص ۳۲۸، در اینجا اشاره کنم که در بعضی تفاسیر در ذیل این آیه آمده که اعراض از ذکر مراد اعراض از ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام است چنانکه در روایتی از امام صادق علیه السلام در نور الثقلین، ج ۳، ص ۴۰۵، آمده و در روایاتی نیز اعراض از حج تفسیر شده که می‌توان گفت این دو از مصادیق اهم ذکر حق است، (توضیح بیشتر در تفسیر نمونه، ج ۱۳، ص ۳۳۰ - ۳۲۹).

۲. تفسیر نمونه، ج ۱۳، ص ۳۲۹ - ۳۲۸.

یکی دیگر از مردان معروف آنها که نفس او در جامعه به اصطلاح شادی آفریدن برای همه بود، می‌گوید: «من می‌بینم انسانیت در کوچه تاریکی می‌دود که در انتهای آن جز نگرانی مطلق نیست!»^(۱)

۳- قساوت قلب - در روایتی از امام باقر علیه السلام آمده: «إِيَّاكَ وَ الْغَفْلَةَ فَفِيهَا تَكُونُ قَسَاوَةُ الْقَلْبِ»؛ پرهیز از غفلت که در آن قساوت قلب و سنگدلی است.^(۲)

۴- تسریع در هلاکت - غفلت از یاد خدا موجب تعجیل و تسریع در هلاکت می‌شود، چه هلاکت جسمانی و چه روحانی مولی علی علیه السلام فرمودند: «مَنْ طَالَتْ غَفْلَتُهُ تَعَجَّلَتْ هَلَاكُهُ»؛ کسی که غفلتش طولانی شود، هلاکتش نزدیک گردد.^(۳)

۴- قلب مردگی - علی علیه السلام در روایتی فرمودند: «مَنْ غَلَبَتْ عَلَيْهِ الْغَفْلَةُ مَاتَ قَلْبُهُ»؛ کسی که غفلت بر او غلبه کند، قلبش مرده است.^(۴)

۵- کوردلی - در روایتی دیگر مولی فرمودند: «دَوَامُ الْغَفْلَةِ تُعْمِي الْبَصِيرَةَ»؛ دوام بی‌خبری موجب کوری بصیرت و دل می‌شود.^(۵) و همین کوردلی موجب کوری در قیامت می‌شود. (نَمَشْرُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ اَعْمَى) وقتی هم اعتراض می‌کند که پروردگار من چرا کور محسورم کردی، در حالی که در دنیا بینا بودم، خطاب می‌شود: «قَالَ كَذَلِكَ أَتَتْكَ آيَاتُنَا فَنَسِيتَهَا وَكَذَلِكَ الْيَوْمَ تُنْسَى»؛ همان طور که آیات ما به تو رسید و فراموش کردی، و غفلت ورزیدی، همان طور امروز فراموش خواهی شد.^(۶) غفلت از آیات الهی موجب کوردلی و این، غفلت خداوند از ما را به دنبال دارد، و غفلت او از ما، مایه کوری در قیامت است.

۱. معمای هستی، ص ۵۱ - ۵۰، به نقل از تفسیر نمونه، ج ۱۳، ص ۳۲۹.
 ۲. غرر الحکم، میزان الحکمه، ج ۷، ص ۲۶۷. ۳. غرر الحکم.
 ۴. غرر الحکم.
 ۵. غرر الحکم.
 ۶. سوره طه، آیه ۱۲۷.

۶- فاسد شدن اعمال - مولی در روایتی دیگر می‌فرماید: «**إِيَّاكَ وَ الْغَفْلَةَ وَ الْاِغْتِرَارَ وَ بِالْمَهْلَةِ فَإِنَّ الْغَفْلَةَ تَفْسِدُ الْأَعْمَالَ**»؛ از غفلت و مغرور شدن بواسطه مهلت الهی بپرهیز، زیرا غفلت موجب فساد اعمال است.^(۱) از این حدیث می‌توان استفاده کرد که مغرور شدن و فریب مهلت خوردن نیز از عواقب غفلت است.

۷- خسران و زیانکاری - مولی در نهج البلاغه می‌فرماید: «**مَنْ هَانَبَ نَفْسَهُ رُبِعَ وَ مَنْ غَفَلَ عَنْهُ فَسِرَ**»؛ کسی که نفس خود را محاسبه کند، سود برد، و کسی که از آن غفلت ورزد، دچار خسران (دنیوی و اخروی) شود.^(۲)

و چه زیبایی از عذاب الهی و جهنم بدتر و در دنیا از این بدتر، آن که خداوند او را مثل چهارپایان و حتی بدتر بداند، «**وَلَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيرًا مِّنَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا وَ لَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا وَ لَهُمْ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ أُولَئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ**»؛ و بطور مسلم بسیاری از جن و انس را برای جهنم آفریدیم، آنها قلب‌هایی دارند که با آنها اندیشه نمی‌کنند، و چشم‌هایی دارند که با آنها نمی‌بینند، و گوش‌هایی دارند که با آنها نمی‌شنوند (و در غفلت به سر می‌برند) آنها مثل چهارپایانند، بلکه آنها گمراهند، آنها همان غافلانند.^(۳) پس از خواب غفلت بیدار شویم وگرنه به قول مولی مرگ بیدار می‌کند. «**مَنْ غَفَلَ عَنِ مَوَادِّثِ الْاَيَّامِ اَيَقِظُهُ الْمَمَاتُ**» کسی که از حوادث روزگار غافل بود، مرگ او را بیدار می‌کند.^(۴) آری به قول مولی «**اهل الدنيا ركب يساربهم و هم نيام**»؛ اهل دنیا مسافرینی هستند که حرکت داده می‌شوند، و آنها در خواب غفلتند.^(۵)

۱. غرر الحکم.

۲. نهج البلاغه، حکمت ۲۰۷ (روایات این صفحه را صاحب میزان الحکمه، در ج ۷، ص ۲۶۷

۳. سوره اعراف، آیه ۱۷۹.

آورده است).

۴. غرر الحکم، میزان الحکمه، ج ۷، ص ۲۶۷. ۵. سفینه البحار، ج ۱، ص ۳۲۳، ماده غفل.

خداوند ما را قبل از مرگ از خواب غفلت بیدار کند و نگذارد که خود را به خواب
زنیم انشاء الله.

با این توضیحات روشن شد که پرهیزگاران از خوف این غفلت در حذرند و از امید
به رحمت الهی در فرحند.

در خاتمه به کلام ابن ابی الحدید در ذیل این فراز از خطبه اشاره می‌کنیم، وی در
مورد خوف و رجاء به روایتی اشاره می‌کند که: رسول اکرم به یکی از اصحاب خود
وارد شده در حالی که او از شدت عبادت نزدیک بود جان خود را از دست دهد،
پیامبر فرمودند چگونه خود را می‌یابی؟ گفت: «أَمِدْنِي أَفَافُ ذُنُوبِي وَ أَرْبُو رَمَمَةَ

(بِئْسَى)؛ می‌ترسم از گناهانم و امید به رحمت پروردگارم دارم، پیامبر فرمودند: «مَا
إِجْتَمَعَا فِي قَلْبِ عَبْدٍ فِي هَذَا الْمَوْطِنِ إِلَّا أَعْطَاهُ اللَّهُ مَا رَزَاهُ وَ أَمَنَّهُ مِمَّا فَافَهُ»؛

جمع نمی‌شود خوف و رجاء در قلب بنده‌ای در این مقام مگر این که خداوند آنچه را
امید دارد، به او اعطاء کرده و از آنچه می‌ترسد، مأمونش می‌کند. در مورد رجاء هم

اشاره کرده که از مقام عارفان است و پیامبرگرامی از خداوند نقل فرمودند که «أَنَا
عِنْدَ ظَنِّ عَبْدِ بِي فَلَيْطُنَّ بِي مَا شَاءَ»؛ من نزد گمان (نیک) بنده‌ام نسبت به خودم

هستم پس باید هر چه خواهد به من گمان (نیک) داشته باشد (اگر گمان نیک و
حسن ظن به من داشت من هم به او گمان نیک دارم، و یاریش کنم).

متقیان امید تجارتي دارند که هرگز فانی نشود و ضرر و خسروانی در آن نیست. در

سوره فاطر خداوند متعال می‌فرماید: «إِنَّ الَّذِينَ يَتْلُونَ كِتَابَ اللَّهِ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ

وَأَنْفَقُوا مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ سِرًّا وَعَلَانِيَةً يَرْجُونَ تِجَارَةً لَّنْ تَبُورَ»؛ کسانی که تلاوت قرآن
نموده، و اقامه نماز کردند، و از آنچه روزی آنها کردیم، انفاق کردند، در پنهان و

آشکار، آنها امید به تجارت و معامله‌ای دارند که نابود نمی‌شود (و آن دادن عمل

صالح و گرفتن مواهب و بهشت الهی و رضوان اوست). (۱)

مرحوم الهی آن مرد عارف در ذیل این دو فراز (بیت مذرا و یصبح فرماً مذراً لما

مذّر من الغفلة و فرماً بما اصاب من الفضل و الرممه) گوید:

شبش چون روز گردد، خسته جانست

چو روزش شام گردد شادمانست

پرشان خاطر است از غفلت خویش

فرحناک از نگار و مهربانیش

دل غافل اسیر درد و غم باد

بجز یادش مبادا خاطری شاد

۶- پرهیزگاران در جهاد با نفس

﴿إِنْ اسْتَضَعَبَتْ عَلَيْهِ نَفْسُهُ فِيمَا تَكْرَهُ لَمْ يُعْطِهَا سُؤْلَهَا فِيمَا تُحِبُّ﴾

ترجمه: هرگاه نفس او در انجام وظائفی که خوش ندارد سرکشی کند، او هم از آنچه دوست دارد محروم می‌سازد.

شرح: در این فراز مولی به مجاهدت نفسانی متقین می‌پردازد که کراهت از معاصی و شوق به حسنات دارند، برخلاف نفس اماره که کراهت از حسنات و شوق به معاصی دارد.

مخالفت متقین با امیال نفسانی به خاطر آگاهی آنها به این است که نفس دشمن‌ترین دشمنان است (أَعْدَىٰ عَدُوِّكَ نَفْسُكَ الَّتِي بَيْنَ يَدَيْكَ)^(۱) آنها می‌دانند که دشمن به

هیچ وجه خیر و صلاح آنها را نمی‌خواهد و از این رو با آن مبارزه می‌کنند!

در روایتی از امام صادق علیه السلام آمده که به مردی فرمودند: «اجعل قلبك قریناً برّاً و

ولداً واصلاً و اجعل عملک والداً تتبعه و اجعل نفسک عدواً تجاهده و اجعل

مالک عاریة تردّها؛ قلب خود را رفیق و همنشین نیک و فرزند رسیده و (صالح)

قرار ده، و علم خود را پدری که متابعتش می‌کنی قرار ده، و نفس خود را دشمنی که

با آن مجاهدت می‌کنی قرار ده، و آنچه از اموال و غیره به دست تو است عاریتی قرار ده که (به صاحب اصلیش) رد خواهی کرد.^(۱)

پس مگذار در مبارزه با نفس اماره شکست خوری که هم خود از بین روی هم قلب تو که همچون همنشینی نیک و پسر صالح تو است و هم علمی که چون پدری برای تو است و هم سرمایه‌ات از دست رود، و بدون جواب در برابر صاحب اصلی اموال و عاریه دهنده آن خواهی بود.

و نیز مرحوم صدوق نقل کرده که از کلمات رسول الله این بود: «**وَالشَّدِيدُ مَنْ غَلَبَ نَفْسَهُ**»؛ انسان محکم و قوی کسی است که بر نفسش غلبه کند.^(۲)

مفضل بن عمر گفت امام صادق علیه السلام فرمودند: «**مَنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ وَاعِظٌ مِنْ قَلْبِهِ وَ زَاجِرٌ مِنْ نَفْسِهِ وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ قَرِينٌ مُرْشِدٌ اسْتَمَكَنَ عَدُوٌّ مِنْ عُنُقِهِ**»؛ کسی که برای او پند دهنده و واعظی از درون قلبش و نهی کننده‌ای از درون نفسش نباشد، و راهنمایی مصاحب او نباشد دشمن او قدرت پیدا می‌کند که گردنش را بگیرد.^(۳)

و این جهاد و مبارزه نفسانی همان جهاد اکبر است که از امام صادق علیه السلام نقل شده که نبی اکرم لشکری را به جنگی فرستادند وقتی بازگشتند، فرمودند: «**مَرَبِّبًا بِقَوْمٍ**

قَضُوا الْجِهَادَ الْأَصْغَرَ وَ بَقِيَ عَلَيْهِمُ الْجِهَادُ الْأَكْبَرُ فَقِيلَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ مَا الْجِهَادُ الْأَكْبَرُ

قَالَ جِهَادُ النَّفْسِ»؛ آفرین به گروهی که جهاد اصغر را تمام کردند و باقی ماند بر آنها و جنگ بزرگتری، پس گفته شد: یا رسول الله (این همه سختی و مشقت و مجروح و کشته در جنگ است چه چیزی بالاتر از این است) جهاد اکبر چیست؟ فرمودند:

جهاد و مبارزه با نفس!^(۴)

۱. شرح خوئی، ج ۱۲، ص ۱۴۳.

۲. شرح خوئی، ج ۱۲، ص ۱۴۳.

۳. شرح خوئی، ج ۱۲، ص ۱۳۲.

۴. شرح خوئی، ج ۱۲، ص ۱۴۳.

در روایتی «شعیب عفرقوقی» از امام صادق علیه السلام نقل کرد که فرمودند: «مَنْ مَلَكَ نَفْسَهُ إِذَا رَغِبَ وَ إِذَا رَهَبَ وَ إِذَا اشْتَهَى، وَ إِذَا رَضِيَ مَرَّهً اللَّهُ جَسَدَهُ عَلَى النَّارِ»؛ کسی که مالک نفس خود شد و وقتی او راده کرد یا ترسید یا اشتها و میل داشت یا غضبناک و راضی از چیزی شد، آن را کنترل کرد خداوند بدنش را بر آتش حرام کرده است. (۱)

مولی علی علیه السلام در نهج البلاغه می فرماید: «لَا تُرَفِّضُوا لِأَنْفُسِكُمْ فَتَذْهَبَ بِكُمْ الرُّكُصَ فِيهَا مَذَاهِبَ الظُّلْمَةِ»؛ مسامحه و سهل انگاری در مورد نفوس خود نکنید که این سهل انگاریها در مورد نفس شما را به راههای تاریک می کشاند. (۲)

در ذیل کلان فوق مولی مرحوم خوئی در شرح خود این روایت را از امام صادق علیه السلام آورده است که: «أَقْصِرْ نَفْسَكَ عَمَّا يَفْضُرُهَا مِنْ أَنْ تُفَارِقَكَ وَاسِعَ فِي فَكَاكِهَا كَمَا تَسْعَى فِي طَلَبِ مَعِيشَتِكَ فَإِنَّ نَفْسَكَ رَهِيْنَةٌ»؛ نفس خود را از آنچه ضرر به آن می رساند (دور کن) قبل از این که از تو جدا شود، و در آزادی آن (از اسارت شهوات) تلاش کن، چنانکه در طلب روزی خود تلاش می کنی، زیرا نفس تو مرهون و بسته به عمل تو است (اگر عمل تو صالح باشد، نفس تو سالم خواهد بود، و اگر عمل تو طالع و فاسد باشد نفس تو نیز ناسالم است).

سپس مرحوم خوئی ادامه می دهد (۳) که مراد از «ترخیص» برای نفس در کلام مولی ظاهراً مسامحه و مسامحه است (چنانکه در ترجمه آن گفتیم) و احتمال دارد مراد رخصت دادن و اجازه داد در ارتکاب شبهات باشد که منجر به فرورفتن در هلاکات است و آن وقت شبیه روایتی می شود که مرحوم صدوق از امام صادق علیه السلام نقل کرد

۱. شرح خوئی، ج ۱۲، ص ۱۳۲. ۲. نهج البلاغه، خطبه ۸۶، صبحی صالح و ۸۵ فیض.

۳. شرح خوئی، ج ۶، ص ۱۳۲؛ ذیل خطبه ۸۵.

که حضرت فرمودند: امیرالمؤمنین در خطبه‌ای برای مردم فرمودند: «**كَلال بَيْن و مِرام و شَبهاتُ بَيْنَ ذلِكَ فَمَن تَرَكَ ما اشْتَبَهَ عَلَيهِ مِنَ الاثْمِ فَهُوَ لِمَا اسْتَبانَ لَهُ اَتَرَكَ و المَعاصِي مِمى اللّهِ يَرْتَعِ مَوْلَها يُوشِكُ اَن يَدْخُلَها**؛ حلال آشکار و حرام آشکار و شبههاتی بین این دو (که به طور واضح حلیت و حرمت آن روشن نیست) پس کسی که ترک گناهی که مشتبه است کند، او برای آنچه حرام آشکار است آماده‌تر است تا ترک کند، و گناهان فرقه‌گاه خداوند است (که کسی نباید در آنها داخل شود) کسی که در اطراف آن گردش کند نزدیک است که وارد آنها شود.^(۱)

ای برادر مبارهز با نفس اماره را آسان مگیر، این موجودی است که بزرگان و مقربان دستگاه ربوبی چون یوسف صدیق از آن به خدا پناه می‌برد: «**انّ النفس الامّارة بالسوء الا ما رَمَمَ (بى)**؛ این هیولائی است که امام سجاد در مناجات شاکین وقتی شروع به مناجات می‌کند از آن می‌نالند، و می‌گوید: «**الهی الیک اشکوه نفساً بالسوء** اماره و الی الفطیئة مُبادرة و بمعاصیک مَوْلعة و لَسَطِکِ مُتَعَرِّضَةً تَسْلُکِ بى مسالکِ المهالکِ و تَجْعَلُنِى عِنْدَکَ اَهْوَنَ هَالِکِ کَثِیرَةَ العِلالِ طَوِیلةَ الأملِ اِنْ مَسَّها الشَّرُّ تَجَرَّعَ و اِنْ مَسَّها الفِیْرُ تَمَنَعُ مِیالَةً الی العُعبِ و اللّهُ مَمْلُوءَةٌ بِالعَفْلةِ و السهو تُسرِعُ بى الی المَوبةِ و تُسَوِّفُنِى بالتَّوْبَةِ»؛ خدای من به تو شکایت نفسی را می‌کنم که امرکننده به بدیهاست و به خطا سبقت می‌گیرد، و به معصیت‌ها و گناهان حریص و در معرض سخط تو قرار می‌گیرد، مرا به راههای مهلک می‌کشاند، و مرا در

۱. شبیه به این روایت را از نظر مضمون مرحوم خوئی از امام باقر حکایه از رسول الله از کنز الفوائد نقل می‌کند که در لابلای آن دارد: «**الا و انّ لكل ملک حمی الا و انّ حمی اللّهِ عزوجل محارمه فتوقوا حمی اللّهِ و محارمه**»؛ (آگاه باشید که برای هر پادشاهی قرقه‌گاهی است آگاه باشید که قرقه‌گاه خداوند عزوجل محرمات اوست، پس خود را حفظ کنید از قرقه‌گاه و محرمات خداوند. شرح خوئی، ج ۶، ص ۱۳۳).

نزد تو خوارترین و پست‌ترین هلاک‌شدگان قرار می‌دهد، تعلل او زیاد و آرزوی او بلند است، اگر شری به او رسد، جزع و فزع کند، و اگر خیری به او رسد منع می‌کند، بسیار میل‌کننده به بازی و لهو و اشتغال به امور بی‌فائده است، از غفلت و خطا پرگشته و مرا به سوی گناه سرعت می‌دهد و از توبه عقب می‌اندازد.^(۱) از این سخنان حضرت می‌توان به بزرگی این دشمن پی برد، دشمنی که بزرگان را راحت نمی‌گذارد چه رسد ما را!

حضرت در ادامه این مناجات چنین گویند: خدای من از دشمنی به تو شکایت می‌کنم که گمراه می‌کند و شیطنانی که مرا فریب می‌دهد، سینه من پر از وسوسه شده و اوهام آن قلبم را احاطه کرده و یاری هوای نفس می‌کند، و دوستی دنیا را برایم زینت می‌دهد، و بین من و اطاعت و مقام تقرب خداوندی حائل می‌شود).
جهاد با نفس از جهادهائی است که خداوند بر انسان واجب کرده است، در روایتی از امام حسین علیه السلام آمد که جهاد بر چهارگونه است: دو تا واجب و دو تا مستحب، و نخستین واجب را جهاد با نفس شمرده است.^(۲)

در اینجا به اختصار اشاره می‌شود به چند جهت که چرا جهاد با نفس نسبت به جهاد با دشمن خارجی بزرگتر و اکبر است:

۱- از جهت مدت - از جهت مدت جهاد با نفس بیشتر است، ظاهراً بعد از زمان امام زمان علیه السلام جنگی به عنوان جهاد اصغر نباشد، ولی جهاد با نفس هست و بر فرض هم

۱. امام سجاد پانزده مناجات دارند بنام مناجات خمس عشره که مناجات شاکین دومین آنها است و صاحب مفاتیح در مفاتیح الجنان آورده است.
۲. متن کامل روایت در تحف العقول، ص ۱۷۵، از امام حسین علیه السلام آمده که صاحب میزان الحکمة، در ج ۲، ص ۱۳۹، از امام زین العابدین گفته که ظاهراً سهو قلم باشد - این روایت در ج ۱۱، وسائل الشیعه، ص ۱۶ نیز از امام صادق علیه السلام آمده است.

که بعد از حضرت جهادی باشد، در هر زمان بطور ممتد جهاد خارجی نیست پس جهاد درونی از نظر مدّت بیشتر و اکبر است.

۲- از جهت عُدّة - عُدّة یعنی وسیله، وسیله‌های جنگی در هر زمان محدود است و به تناسب آن زمان باید اسحله‌هایی بدست گرفت ولی جنگ درونی و جهاد اکبر وسیله مخصوصی ندارد، باید از کلمات انبیاء و اولیاء و تاریخ گذشتگان وسیله جنگی برای مبارزه با نفس اماره استخدام کرد هر وسیله‌ای که بود «وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ».

۳- از جهت عِدّة - عِدّه یعنی نفرات، در جنگ معمولاً جوانها و در سن مخصوصی به جنگ دشمن خارجی می‌روند مثلاً از ۵۰ میلیون ۴ میلیون ولی در جنگ با دشمن درون از ۵۰ میلیون، ۵۰ میلیون جنگ می‌کنند.

۴- جنگ با دشمن داخلی همیشه مشکلتر و بزرگتر از جنگ با دشمن خارجی است (همچنانکه در قرآن عتابها نسبت به منافقین که از داخل مبارزه می‌کنند، بیشتر از کفار است) و این همان است که پیامبر فرمودند دشمن ترین دشمنان دشمنی است که بین دو پهلوی تو است یعنی دشمن داخلی که نفس است.

۵- جنگ با دشمن داخلی و جهاد نفسانی پشتوانه جهاد خارجی است، کسی که بر خصم درون پیروز است، مبارزه با خصم برون برایش آسانتر است، ولی کسی که اسیر لانه و دانه و همسر است، نمی‌تواند آن طور که باید و شاید با دشمن بجنگد. در جنگ آمریکا با ویتنام، ۵۰۰ هزار سرباز کار کرده وارد عمل کردند، و برای روحیه دادن به آنها با هواپیماها مشروبات الکلی و زندهای خواننده فرستادند، ولی در دوران جنگ تحمیلی با عراق دیدیم که چگونه نماز و دعا و جهاد با نفس به رزمندگان

روحیه می داد! آری باید روحیه و پشتوانه از درون و از میدان مبارزه با نفس باشد نه از برون.

۶- اهمیت جهاد به اهمیت و قدرت دشمن است، جنگ با یک کشور کوچک آسانتر است تا با یک کشور بزرگ، زیرا دشمن هر چه قویتر باشد، جنگ با آن مشکل تر است، و نفس و هم پیمان آن شیطان، قویترین دشمنان عالم هستند.

۷- از حیث نتیجه - نتیجه جهاد با دشمن خارجی یا پیروزی است یا شهادت که هر کدام باشد در مسیر الهی (احدی الحسینین) است ولی نتیجه جهاد با نفس و پیروز در آن میدان رسیدن به نفس مطمئنه است و رضای بنده از خدا و رضایت او از بنده ﴿يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً فَادْخُلِي فِي عِبَادِي وَادْخُلِي جَنَّتِي﴾؛ ای نفس مطمئنه (و ای کسی که به این مقام رسیده‌ای) به سوی پروردگارت برگرد، در حالی که راضی هستی، و خدا از تو راضی است، پس داخل بندگان من شو و داخل بهشت من شو. (۱)

علمای اخلاق برای جهاد با نفس اموری را بیان کرده‌اند که التزام به آنها لازم است؛

مشارطه، مراقبه، محاسبه، معاقبه، مجاهده، معاتبه

مشارطه

فرموده‌اند عقل انسانی مثل تاجر است، عمر و وقت خود را می‌دهد تا اعمال صالح و نیکو کسب کند، و این اعمال صالح با تزکیه نفس حاصل می‌شود، ریح و

سود او تزکیه نفس است، زیرا به سبب آن به فلاح و رستگاری می‌رسد: ﴿قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا﴾؛ رستگار شد کسی که نفس را تزکیه و پاک کرد، و متضرر شد کسی که آن را تباه کرد. (۱)

در این معامله عقل شریکی دارد به نام نفس و باید مثل شریکها در معاملات دنیوی با او برخورد شود: اول از همه باید با او شروطی در نظر گرفته شود که مبادا خیانتی کند و سرمایه را به باد فنا دهد، چنانکه شریک جنایکار ممکن است در امور دنیوی چنین کند و این شرط کردن مشارطه است.

این تجارت سودش بهشت و رسیدن به «سدره المنتهی» و بودن با انبیاء و شهدا است، پس دقت در محاسبه و دقت در کار این شریک نفسانی، باید بیشتر از دقت در ریح و سود دنیوی باشد، زیرا سودها قابل مقایسه نیست، ریح اخروی خیری است که دوام دارد، و ریح دنیوی دوام ندارد، و گفته‌اند: «**لَا فَيْرَ فِی فَيْرٍ لَا يَدُومُ بَلْ شَرٌّ لَا يَدُومُ فَيْرٌ مِنْ فَيْرٍ لَا يَدُومُ**»؛ خیر و برکت در امر خیری که دوام ندارد نیست، بلکه شری که دوام ندارد، بهتر از خیر است که دوام ندارد زیرا شری که دوام ندارد وقتی قطع شد، شادی به همراه دارد، چون شرّ پشت سر گذاشته شد، ولی خیری که دوام ندارد، تأسف را به خاطر انقطاعش به همراه دارد!

پس هر صاحب نفسی نباید غافل باشد، که هر نفسی از عمر، گوهر گرانبهائی است که عوض ندارد، و ممکن است گنجی از گنجهای بهشتی با آن به دست آید که نعمتش ابدی است.

بنابراین هر شخصی باید وقتی از نماز صبح فارغ شد، ساعتی با نفسش خلوت کند،

برای «مشارطه» با آن چنانکه تاجر با شریکش می‌کند و به نفس بگوید به جز کالای عمر ندارم، و اگر آن از بین رود، سرمایه‌ام از بین رفته، و از تجارت مأیوس می‌شوم، و رنجی و سودی به دست نمی‌آورم، امروز را خدا به من مهلت داده، و اگر می‌مردم از خدا می‌خواستیم مرا به دنیا به اندازه یک روز برگرداند، تا عمل صالح انجام دهم، پس فرض کن مرده‌ای و امروز برگشته‌ای، و به تو مهلت داده شده، پس بپرهیز از اینکه این روز پرقیمت را ضایع کنی.

در احوال یکی از زهاد است که گویند قبری کنده بود و صبحها در آن می‌خوابید و آیه «رَبِّ اَرْجِعُونِي لَعَلِّيْ اَعْمَلُ صَالِحًا فِيمَا تَرَكْتُ»؛ را می‌خواند (یعنی سخن کسانی را که در قیامت از خدا می‌خواهند به دنیا برگردند، و عمل صالح انجام دهند را می‌گفت) و بلند می‌شد، و به خود می‌گفت: تو امروز به دنیا برگردانده شدی، برو ببینم چه می‌کنی!

در خبری آمده «برای بنده در هر شبانه روز بیست و چهار خزانه پشت سر هم است که خزانه‌ای از آن باز می‌شود، و می‌بیند پراز نور است که در اثر اعمال صالح است که در آن موقع انجام داده، خوشحال می‌شود، به قدری که اگر آن خوشحالی را بین اهل آتش توزیع کنند، به وحشت می‌افتند، سپس خزانه و جعبه دیگری باز می‌شود که سیاه و تاریک است، و بوی بد از آن بلند می‌شود، و آن ساعتی است که عصیان خدا کرده و آنچنان ترسی و فزعی به او دست می‌دهد که اگر بین اهل بهشت تقسیم شود، عیش آنها را از بین می‌برد، و جعبه‌ای دیگر باز می‌شود که خالی است، نه مایه خوشحالی و نه ناراحتی است^(۱) و آن ساعتی است که خوابیده و غافل بوده یا

مشغول به مباحث دنیوی بوده، پس حسرت می خورد و متضرر می شود.
 به نفس بگو امروز خزائن بیست و چهارگانه را خالی مگذار، و مرا به کسالت و
 بیحالی مینداز و مغبون و حسرت بارم مکن، که خداوند فرموده: ﴿يَوْمَ يَجْمَعُكُمْ لِيَوْمِ
 الْجَمْعِ ذَلِكَ يَوْمُ التَّغَابُنِ﴾؛ روی جمع می کند شما را برای روز جمع شدن (که روز
 قیامت باشد) و آن روز خسران و ضرر است.^(۱)

این سفارشات برای خود نفس بود، سپس سفارشی به نفس در مورد اعضاء
 هفتگانه کند: چشم و گوش و زبان و شکم و فرج (کنایه از شهوت جنسی) و دست و
 پا به این که اینها خدمتکاران و رعیت تو هستند، که با اینها تجارت می کنی، برای
 جهنم هفت درب است که برای هر دربی عده ای از مردم مشخص شده اند که وارد
 شوند، و این هفت درب برای کسانی است که با اعضاء هفتگانه عصیان کنند.
 پس چشم را از نظر به نامحارم بپوشان و نظر احتقار به مؤمنی مکن، بلکه نظری زائد
 بر ضرورت مکن، که خداوند همچنان که از کلام زیادی بازخواست کند، از نظر
 زیادی نیز سؤال کند، و همینطور برای هر عضوی خصوصاً زبان و شکم توصیه به
 نفس کند.

مراقبت

بعد از «مشارطة» و شرط گذاری با شریک، باید مراقب او بود، تا تخلف نکند،
 همانگونه که خدا مراقب بنده های خود است: ﴿إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلَيْكُمْ رَقِيبًا﴾^(۲) ما هم
 باید مواظب بنده خود یعنی نفس خود باشیم او را بنده خود حساب کنیم، نه خود

۲. سوره نساء، آیه ۱.

۱. سوره تغابن، آیه ۹.

را بنده او، باید دقیقاً مراقب او بود.

آن طور که باید بنده از مراقبت خدا بترسد، باید نفس هم از مراقبت ما بترسد، حکایت شده که وقتی زلیخا با یوسف خلوت کرد روی بت خود را پوشاند تا نبیند چه می‌کند، یوسف گفت **«مَالِكِ اتَّسَمِينَ مِنْ مِرَاقِبَةِ جِمَادٍ وَ لَا اَسْتَمِي مِنْ**

مِرَاقِبَةِ الْمَلِكِ الْجَبَّارِ»؛ چه می‌کنی آیا از مراقب بودن سنگ (که شعوری ندارد) حیا

می‌کنی، ولی من از مراقب بودن خداوند قادر و قاهر حیا نکنم. (۱)

از جوانی حکایت شده که شبی قصد دست درازی به کنیزی را داشت، کنیز گفت

آیا حیا نمی‌کنی؟ جوان گفت: از چه کسی حیا کنم؟ در حالی که غیر از کواکب و

ستارگان کسی ما را نمی‌بیند. **«مَمَّنْ اَسْتَمِي وَ مَا يَرَانَا اِلَّا الْكَوَاكِبُ»؛** آن کنیز گفت:

«وَ اَيْنَ مَكُوْكِبِهَ»؛ مراد زن این بود که کجاست خدائی که مراقب کواکب و ما هر دو

هست. (۲)

مردی به یکی از عرفا گفت: از چه کسی بر چشم پوشی کمک جویم؟ گفت: به علم

خود به این که نظر نظرکننده (یعنی خدا) زودتر است از نظر تو به آنچه نظر می‌کنی،

«بِعِلْمِكَ اِنَّ نَظَرَ النَّاطِرِ الْيَكِ اَسْبَقُ مِنْ نَظَرِكَ اِلَى الْمَنْظُورِ الْيَه». (۳)

روایت شده که خداوند عزوجل به ملائکه گفت: **«اَنْتُمْ مُوَكَّلُونَ بِالظُّوَاهِرِ وَ اَنَا**

رَقِيبٌ عَلَى الْبَوَاطِنِ»؛ شما بر ظاهر مردم گماشته شده‌اید، و من مراقب باطن آنها

هستم. (۴)

عارف و فیلسوف بزرگوار «علامه طباطبائی» می‌گوید: «یکی از اهم چیزهایی که در

راه سیر و سلوک و در حکم ضرورتی از ضروریات آن است، همانا امر مراقبت

۱. محجة البيضاء، ج ۸، ص ۱۵۶.

۲. محجة البيضاء، ج ۸، ص ۱۵۶.

۳. محجة البيضاء، ج ۸، ص ۱۵۶.

۴. محجة البيضاء، ج ۸، ص ۱۵۶.

است».

سالک باید از اولین قدم که در راه می‌گذارد، تا آخرین قدم، خود را از مراقبت خالی ندارد، و این از لوازم حتمی سالک است، باید دانست که مراقبت دارای درجات و مراتبی است: سالک در مراحل اولیه یک نوع مراقبه‌ای دارد، و در مراحل دیگر انواع دیگری، هر چه رو به کمال می‌رود و طیّ منازل و مراحل کند، مراقبت او دقیق‌تر و عمیق‌تر خواهد شد به طوری که آن درجات از مراقبت را اگر بر سالک مبتدی تحمیل کنند، از عهده آن برنیامده، یک باره سلوک را به زمین می‌گذارد، یا سوخته و هلاک می‌شود، ولی رفته رفته در اثر مراقبه در درجات اولیه و تقویت در سلوک می‌تواند مراتب عالیّه از مراقبه را در مراحل بعدی به جای آورد، و در این حالات حتی بسیاری از مباحات در منازل اولیه بر او حرام و ممنوع می‌گردد.

در اثر مراقبت شدید و اهتمام به آن آثار حبّ و عشق در ضمیر سالک هویدا می‌شود، زیرا عشق به جمال و کمال علی الاطلاق فطری بشر بوده، و با نهاد او خمیر شده، و در ذات او به ودیعت گذارده شده است، لیکن علاقه به کثرات و حبّ به مادیات حجابهای عشق فطری می‌گردند، و نمی‌گذارند که این پرتو ازلی ظاهر گردد.

بواسطه مراقبت کم‌کم حجابها ضعیف شده، بالاخره از میان می‌رود، و آن عشق و حبّ فطری ظهور نموده، ضمیر انسان را به آن مبدأ جمال و کمال رهبری می‌کند، این مراقبت در اصطلاح عرفاء تعبیر به «می شده است».

به پیر میکده گفتم که چیست راه نجات

بخواست جام «می و گفتم راز پوشیدن

* * *

راه خلوتگه خاصم بنما تا پس ازین

«می خورم با تو و دیگر غم دنیا نخورم

چون سالک در امر «مراقبه» مواظبت نمود، حق تعالی از باب مهر و عطوفت انواری را بر او به عنوان طلایع ظاهر می‌گرداند، در ابتدای امر این انوار مانند برق ظاهر گشته، ناگهان پنهان می‌شوند، این انوار کم‌کم قوت یافته، مانند ستاره ریز درخشن می‌گردند، و سپس نیز قوت یافته به صورت ماه و بعداً به صورت خورشید پدید می‌آیند، و گاهی مانند چراغی که افروخته باشند یا قندیلی نمایان می‌شوند، این انوار را در اصطلاح عرفاء «نوم عرفانی» (یعنی خواب عرفانی) نامند.^(۱)

مرحوم فیض کاشانی مطالبی در باب مراقبت دارد که بطور خلاصه نقل می‌کنیم: ... معرفت و علم به این که خداوند مطلع بر ضمائر عالم و پنهانیهای آن است، و مراقب اعمال بندگان است و پنهانیهای قلب در مقابل او ظاهر است، چنانکه ظاهر بدن انسان برای مخلوقات مکشوف است، وقتی این علم به حدّ یقین رسید، و شکی در آن یافت نشد، مراقبت که حالتی برای قلب است، حاصل می‌شود که نتیجه آن در اعضاء و جوارح با انجام اعمال صالح آشکار می‌شود.

سپس می‌افزاید اگر انسان به این حد رسید، موقن و به درجه یقین رسیده، و اینها مقربین درگاه ربوبی هستند و به دو قسمت تقسیم می‌شوند: یکی مقرب صدیق و یکی مقرب پرهیزگار که از اصحاب یمین و بهشتیان است.^(۲)

۱. رساله «لب اللباب در سیر و سلوک اولی الالباب» نوشته آیه الله سید محمدحسین حسینی طهرانی، تقریرات اولین دوره از درسهای اخلاقی، عرفانی استاد علامه طباطبائی است که در سال ۶۹ - ۱۳۶۸ هجری قمری در قم ایراد نموده‌اند، ص ۳۴ - ۳۱.

۲. محجة البیضاء، ج ۸، ص ۱۵۶ به بعد.

اولی مراقبتش از روی تعظیم و بزرگ شمردن خداوند است و هیبت الهیه موجب مراقبت او شده، و دومی به جهت حیا از او مراقبت می‌کند، یعنی وقتی از بچه دو ساله‌ای که در اتاقی او را مشاهده می‌کند، حیا می‌کند و گناه نمی‌کند، از خداوند به طریق اولی حیا می‌کند، و مراقبت از خود می‌کند و مسلماً درجهٔ دستهٔ اول برتر از دستهٔ دوم است.

پس ای برادر مراقب اعمال خود باش و ببین چه می‌کنی و برای که می‌کنی و چگونه می‌کنی!

در روایتی آمده: «برای بنده در هر حرکتی از حرکات او اگر چه کوچک باشد، سه دفتر و دیوان است: «الْأَوَّلُ لَهُ وَ الثَّانِي كَيْفَ وَ الثَّالِثُ لِمَنْ»؛ معنی «لِمَنْ» یعنی برای چه انجام دادی، مقصودت از این عمل چه بود برای شهوت و هوای نفسانی بود، اگر جواب قانع‌کننده داد و عمل را برای مولایش انجام داده آن وقت از دیوان دومی سؤال می‌شود که: «كَيْفَ فَعَلْتَ»؛ چگونه عمل کردی؟ هر عملی دارای شرطی و جزئی و حکمی است، آیا از روی علم به احکم و اجزاء عمل کردی؟ یا از روی جهل و گمان، اگر به سلامتی از این دیوان گذشت، دیوان سوم باز شده، و از او مطالبه اخلاص می‌شود که برای چه کسی این عمل را انجام دادی؟ آیا تنها برای خدا آن را انجام دادی، یا برای غیر، یا غیر را شریک کردی؟!

در مراقبت دو مراقبت و نظر لازم است: یکی از عمل که در قصد و حرکت اولیه مراقب باشد که برای خدا حرکت کند، نه برای هوا.

دوم در موقع شروع در عمل که آن که خدا می‌خواهد از حیث حرکات و سکونات انجام دهد، و مراعات ادب مولی را کند، و مثلاً اگر نشسته است رو به قبله نشیند،

که رسول گرامی فرمود: «فَيْرُ الْمَجَالِسِ مَا اسْتَقْبَلَ بِهِ الْقِبْلَةَ»؛ بهترین مجالس آن است که رو به قبله انجام گیرد و چهارزانو ننشینند، زیرا در مجلس پادشاهان چنین نشینند، و مالک الملوک مطلع بر این مطلب است، اگر می خواهد بخوابد بر دست راست رو به قبله با سائر آداب که در جای خود بیان شده، بخوابد حتی در قضاء حاجت، آداب آن (که در کتابها ذکر شده) مراعات کند، اسلام دین ادب و تربیت است، حتی در جاهای پست انسان را مؤدب به آداب تربیت می کند. (۱)

صاحب کتاب عرفان اسلامی می گوید: اهل مراقبت سه حال دارند:

۱- اول حال آن است که بواسطه معرفت و یقین بر اینکه خداوند مطلع بر ضمیر بنده است، این حال پیش می آید که فکر بد و شیطانی به قلب او راه پیدا نمی کند، و چون خدا را حاضر و ناظر در همه جا می بیند کمتر به دام هوای نفس می افتد. این است مراد یکی از عرفای عالیقدر که فرمود: «الْمُرَاقِبَةُ إِسْتِدَامَةٌ عِلْمِ الْعَبْدِ بِاطَّلَاعِ الرَّبِّ فِي جَمِيعِ أَمْوَالِهِ» یعنی مراقبت دوام علم بنده است به اینکه پروردگار از تمام احوال بنده مطلع است.

حاصل آنکه اول حال، مراقبت آن است که حسن بن علی دامغانی گفته: **عليكم بمفط السرائر فإنه مطلع على الضمائر** بر شما است حفظ پنهانیها زیرا خدا آگاه بر ضمائر و مکنونات است.

۲- دوم حال مراقبت آن است که سالک، کائنات را فراموش کند، به طوری که وجود و عدم دنیا برای او یکسان باشد، و چنان مراقب باشد که جز خدا هیچ چیز در ذهن و فکر او نباشد.

احمد بن عطا گفتم **فَيُرُكُّهُ مَنْ رَاقَبَ الْمُقَّ بِالْمُقِّ فِي فَنَاءِ مَا دُونَ الْمُقِّ** بهترین شما کسی است که حقا مراقب حق باشد، در این که غیر از وجود حق، فانی است. ۳- حال سوم، حال بزرگان اهل مراقبت است که از خدا می خواهند که آنها را در حال مراقبت رعایت فرماید، یعنی خداوند متولی امر آنها باشد، و به فضل خویش آنها را مصداق **«وَهُوَ يَتَوَلَّى الصَّالِمِينَ»** فرماید.

«سالک باید در این مقام طوری باشد که خود از میان برخیزد، و بین او و خدا هیچ حجابی باقی نماند».

به یکی از عرفا گفتند که می گوئی حجاب سه است: نفس و خلق و دنیا، گفت: این سه حجاب عام است، حجاب خاص سه است: دید طاعت، و دید ثواب و دید کرامت، مقصود این است که در این مقام در بیخودی باید به مقامی برسد که خود به مراقبت خود واقف نباشد (و به تعبیر دیگر عمل خود را نبیند و نظر به ثواب و کرامت نکند، که دیدن علت غرور علت انحطاط است) بقول عارف بزرگوار حکیم صفای اصفهانی:

ز مغز و پوست برون رفته تا به دوست رسیدم

به جان دوست که از هر چه غیر اوست بریدم

خلیل و قتم و فارغ ز آفتاب و ز ماهام

رهین عشقم و بیگانه از سیاه و سپیدم

نبوده ره که ز آفات جان برم به سلامت

نداده بود اگر دل به وصل دوست نویدم

ز دست این دل سودائی از تطاول زلفش

چه اشکها که فشاندم چه آه‌ها که کشیدم

اگر هزار قیامت کند قیام نسنجد

به فتنه‌ای که من از قامتش معاینه دیدم

مرا که رفعت خورشید بود در افق دل

به پیش ابروی آن ماه چون هلال خمیدم

چه غم که هیکل من شد غبار و جزو هوا شد

نسیم صبح سعادت شدم، به خلد وزیدم

من آن کبوتر قدسم که از فضای حقیقت

به حبس این قفس افتادم و دوباره پریدم

به خاک می‌کده عشق تا امید نبستم

نشد زهستی موهوم خویش قطع امیدم

ز فیض پیر خرابات دوش در حرم دل

به یک نماز که بردم هزار راز شنیدم

بساط فقر به او رنگ سلطنت نفروشم

به نقد عمر گرانمایه این بساط خریدم (۱)

محاسبه

بعد از مراقبت محاسبه لازم است چنانکه هر تاجری در پایان هر روز و آخر هر هفته

یا ماه یا سال، حساب کار خود کند، و چه بسا دفتر روزانه، ماهانه و سالانه دارد، وقتی بنا است خداوند ما را محاسبه کند حتی ذره مثقال و حبه خردل را محاسبه کند، «إِنْ كَانَ مِثْقَالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ أَتَيْنَا بِهَا وَكَفَى بِنَا حَاسِبِينَ»^(۱) چرا ما خود به محاسبه نفس نپردازیم، و چرا به دستورات بزرگان این راه گوش فرانهیم، که فرمودند: «مَاسِبُوا أَنْفُسَكُمْ قَبْلَ أَنْ تُمَاسِبُوا وَزِنُوا أَعْمَالَكُمْ بِمِيزَانِ الْمَيِّءِ قَبْلَ أَنْ تُوزَنُوا»؛ نفس های خود را محاسبه کنید، قبل از اینکه خود محاسبه شوید، و اعمال خود را با میزان حیاء وزن کنید، قبل از این که وزن شوید.^(۲)

ابوذر از رسول گرامی نقل می کند که فرمود: «لَا يَكُونُ الْمُؤْمِنُ ظَالِمًا إِلَّا فِي ثَلَاثٍ، كَرَوْدٍ لِمَعَادٍ أَوْ مَرَمَّةٍ لِمَعَاشٍ أَوْ لَذَّةٍ فِي غَيْرِ مُمَرَّهٍ»؛ مؤمن مسافر نمی باشد، مگر این که سه چیز داشته باشد: زادی برای معاد، و چیزی که تأمین معاش کند، و لذتی که حرام نباشد.^(۳)

و به همین معنا از رسول گرامی روایت کرده: «عَلَى الْعَاقِلِ أَنْ يَكُونَ لَهُ أَرْبَعُ سَاعَاتٍ: سَاعَةٌ يُنَاجِي فِيهَا رَبَّهُ وَ سَاعَةٌ يُحَاسِبُ فِيهَا نَفْسَهُ وَ سَاعَةٌ يَتَفَكَّرُ فِيهَا صُنْعَ اللَّهِ وَ سَاعَةٌ يَفْلُو فِيهَا لِلْمَطْعَمِ وَ الْمَشْرَبِ فَإِنَّ فِي هَذِهِ السَّاعَةِ عَوْنًا لَهُ عَلَى بَقِيَّةِ السَّاعَاتِ»؛ بر عاقل است که چهار ساعت و چهار وقت برای خود گذارد، وقتی برای مناجات با پروردگارش و وقتی برای محاسبه نفسش، و وقتی برای تفکر در موجودات خداوند و دستگاه آفرینش، و ساعتی برای غذا خوردن و نوشیدن، و

۱. سوره انبیاء، آیه ۴۷.

۲. محجة البيضاء، ج ۸، ص ۱۶۷.

۳. محجة البيضاء، ج ۸، ص ۱۶۴ «روایت اول در (من لا يحضره الفقيه) ص ۲۲۱ و در خصال در ابواب سه گانه از امام صادق عليه السلام آمده و حضرت از حکمت آل داود نقل کرده اند - روایت دوم هم در معانی الاخبار و کمال الدین از شیخ صدوق شبیه آن آمده است (محجة)، ج ۸، ص ۱۶۴ پاورقی).

در این ساعت اخیر است که برای بقیه ساعات قدرت و نیرو می‌گیرد، (و این اشاره است که توجه به جسم از مسائل مهمی است که مورد نظر اسلام و شارع مقدس است و بدون آن سه وقت دیگر دچار اختلال می‌شود).^(۱)

حقیقت محاسبه با شریک آن است که نظر در سرمایه و در سود ضرر کند تا زیاده و نقصان روشن شود، اگر زیادی آورده شکر و اگر خسران دیده و ضرر کرده از او مطالبه کند، اگر شریک دارد جبران خسار کند، و اگر ندارد به ذمه بگیرد، و در آینده تدارک کند.

در مورد محاسبه با نفس هم چنین است، در مقابل سرمایه باید به فرائض و واجبات عمل کرده باشد، و اگر به مستحبات عمل کرده، سود و ریخ برده، و اگر معصیت کرده ضرر کرده است، در شامگاه باید دید نفس چه کرده، اگر رنج برده، باید از این شریک تشکر کرد، و اگر ضرر کرده باید با انجام نوافل و مستحبات و کارهای خیر آن را جبران کند.

مرحوم کلینی در کافی از ابی الحسن الماضي (یعنی امام هفتم علیه السلام) نقل می‌کند که فرمودند: «لَيْسَ مَنَّا مَنْ لَمْ يَمَسِّ نَفْسَهُ فِي كُلِّ يَوْمٍ فَإِنَّ عَمَلَنَا اسْتِزَادَ اللَّهُ وَ إِنْ عَمِلَ سَيِّئًا اسْتَضْفَرَ اللَّهُ مِنْهُ وَ تَابَ إِلَيْهِ» از ما نیست کسی که هر روز نفس خود را محاسبه نکند، اگر عمل نیکی انجام داده است از خداوند زیادی آن را خواهد و اگر گناه و کار بدی کرده در آن از خدا آمرزش خواهد و به سوی او بازگشت کند.^(۲)

۱. محجة البيضاء، ج ۸، ص ۱۶۴.

۲. کافی، ج ۲، ص ۴۵۲. با تغییر الفاظی در میزان الحکمه، ج ۲، ص ۴۰۷ از بحار، ج ۷۰، ص ۷۲ نقل شده است.

از نفس خود آنچه را که خداوند از تو محاسبه می‌کند، محاسبه کن، در روایتی از رسول اکرم آمده: «**لَا تَزُولُ قَدَمًا عَبْدٌ يَوْمَ الْقِيَامَةِ مَتَّى يُسْأَلَ عَنْ أَرْبَعٍ: عَنْ عَمْرِهِ فِيمَا أَفْنَاهُ وَ شَبَابِهِ فِيمَا أَبْلَاهُ وَ عَنْ مَالِهِ مِنْ أَيْنَ كَسَبَهُ وَ فِيمَا انْفَقَهُ وَ عَنْ مُبْنَأِ أَهْلِ الْبَيْتِ**»؛ قدمهای بنده‌ای روز قیامت حرکت نمی‌کند، مگر این که از چهار چیز سؤال می‌شود: از عمرش که در چه چیزی فنا کرده و جوانیش که در چه چیزی گذرانده و از مالش که از کجا به دست آورده و در چه راه انفاق کرده و از دوستی ما اهل بیت. (۱)

در روایتی از امام صادق علیه السلام نیز آمده که در مواعظ لقمان به فرزندش آمده است که: فرزندم! فردا وقتی در برابر خداوند عزوجل قرار گرفتی، از چهار چیز سؤال می‌شوی: از جوانیت که در چه راهی گذراندی، و از عمرت که در چه ضایع کردی، و از مالت که از چه و کجا به دست آوردی، و در چه راه خرج کردی، پس آماده برای جواب آنها شو و جوابی آماده کن! (۲)

چگونه غافل نشسته‌ایم که پیامبر اکرم به «معاذ» فرمودند: «**إِنَّ الْعَبْدَ لَيُسْأَلُ عَنْ كَمَلِ عَيْنِيهِ وَ عَنْ فَتَنِ الطَّيْنِ بِأَمْبَئِهِ وَ عَنْ لَمْسِهِ ثَوْبَ أَفِيهِ**»؛ بنده از سرمه چشمانش و از ریختن گل (و خاک دیوار مردم) با دو انگشتش (که از روی بازی به دیوار می‌کشد) و از دست زدن به پیراهن برادرش سؤال می‌شود. (۳)

معاقبه

۱. بحار، ج ۷، ص ۲۵۸.
 ۲. بحار، ج ۷۳، ص ۶۹ (دو روایت اخیر در میزان الحکمه، ج ۲، ص ۴۱۲ نیز آمده است).
 ۳. محجة البيضاء، ج ۸، ص ۱۵۹.

بعد از محاسبه اگر معلوم شد که نفس تقصیر کرده، و دست به ارتکاب معاصی زده، باید به او مهلت نداد که مهلت دادن همان و ارتکاب معاصی و مانوس شدن با آن همان، و اگر مثل کودک به شیر مادر، به معصیت انس گرفته و از آن تغذیه کرد، جدا کردن آن از ارتکاب معصیت دشوار است.

اگر لقمه مشتبهی از روی شهوت نفسانی خورده، باید با گرسنگی شکم را تنبیه کرد، و اگر به نامحرم نظر کرده، باید چشم را از نظر کردن منع کرد، و همین طور سایر اعضاء و جوارح!

طلحه نقل کرده که روزی مردی لباسش را کند و شروع کرد در هوای گرم (که زمین داغ بود) خود را در خاک مالیدن، و به نفس خود می گفت: بیچش که عذاب جهنم شدیدتر و گرمتر از این است! آیا مثل مرده‌ای در شب و فرد بیهوده‌ای در روز هستی! طلحه می گوید: پیامبر در زیر درختی بودند، وقتی او را دیدند، نزدیک آمدند، آن مرد گفت نفس من بر من غلبه کرده است پیامبر فرمودند آیا چاره‌ای جز این نبود؟ (گویا مرد گفته باشد، نه، فقط به این صورت نفس من تنبیه می شود) پیامبر فرمودند: دربهای آسمان به روی تو گشوده، و خداوند عزوجل به تو نزد ملائکه مباهات و افتخار می کند، سپس به اصحاب فرمودند: «**تَزَوَّدُوا مِنْ اَفِيكُمْ**»؛ از برادران توشه بگیرید^(۱) و این گونه در مقابل نفس مقاومت کنید، و از او حساب کشید و عقابش کنید.

تعجب است اهل و فرزند و زیردستان خود را به خاطر کار زشتی که کرده‌اند مورد عتاب قرار می دهی، از این می ترسی که اگر عقاب نکنی از تحت قدرت و امر تو

خارج شوند، و بر تو طغیان کنند، ولی به نفس خود که بزرگترین دشمن تو است، مهلت می‌دهی، به کسی که طغیانش و ضررش از طغیان و ضرر زبردستانت بیشتر است، نهایت ضرری که اهل تو در اثر نافرمانی به تو می‌رسانند، این است که معیشت و زندگی تو را مشوش و دچار اختلال می‌کنند، و اگر تعقل می‌کردی می‌یافتی که زندگی، زندگی آخرت است، و نعمت بهشت ماندنی است، و نفس تو چیزی است که عیش ابدی تو را منغص و ناگوار می‌کند، پس او اولی به معاقبه و تنبیه است!

بعضی همین چهار مرحله را شمرده‌اند، ولی بعضی دیگر مثل مرحوم فیض کاشانی در محجة البیضاء دو تای دیگر یعنی مجاهدت و معاقبه (تو بیخ) را هم اضافه کرده‌اند، که شاید بتوان به گونه‌ای این دو را در همان معاقبه ادغام کرد، لی ما به تبع مرحوم فیض این دو را نیز شرح می‌دهیم:

مجاهدت

وقتی محاسبه تمام شد و نفس را متضرر و کاسب معاصی دانست، گفتیم عقاب باید کند، و اما اگر آن را سست و بی حوصله در بعضی فضائل یا اذکار یافت باید او را وارد به آنها کند، و با او مجاهدت نماید. در معاقبه، نفس را از چیهائی که دوست داشت محروم می‌کرد، و اینجا نفس را به کارهای سنگین وامی‌دارد، به کارهایی که سستی برایش به خرج می‌دهد، و این کار کسانی است که برای خدا عمل می‌کنند، یکی از بزرگان وقتی نماز عصرش فوت می‌شد، زمینی که قیمتش صد هزار درهم بود، برای جبران آن در راه خدا داد، و دیگری نماز جماعتش در شب ترک شد و آن

شب را به شب‌زنده‌داری مشغول شد، دیگری نماز مغرب را به تأخیر انداخت برای جبران آن دو بنده آزاد کرد و از ابن ربیعه دو رکعت نماز صبح قضا شد و بنده‌ای آزاد کرد. بعضی برای مجاهدت با نفس، روزه یک سال یا حج با پای پیاده یا صدقه دادن تمامی مال را بر خود واجب می‌کرد.

در روایتی در مصباح الشریعة از امام صادق علیه السلام آمده: «طوبی لعبد جاهد الله نفسه»

و هواه؛ خوش به حال بنده‌ای که با نفس و هوای خود مجاهدت کند! (۱)

خداوند هم فرمود: «وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ»؛ و کسانی که در راه ما مجاهدت کردند، راههای خود را به آنها نشان داده، و هدایتشان می‌کنیم، و خداوند با احسان کنندگان است. (۲)

حکایت شده که عده‌ای به عبادت عمر بن عبدالعزیز آمدند، و در بین آنها جوان لاغراندازی بود، عمر بن عبدالعزیز به او گفت: ای جوان چه تو رسیده که این قدر لاغر و نحیف هستی؟ جواب داد: دچار بیماری شده‌ام، گفت چه بیماری به جان تو افتاده؟ گفت: ای امیرالمؤمنین شیرینی دنیا را چشیدم تلخ یافتم، و نزد من خوشی و زیبایی و شیرینی دنیا کوچک آمد، و طلا و سنگش مساوی آمد، و گویا به عرش پروردگارم به طور واضح نظر می‌کنم، و مردم را می‌بینم که به طرف بهشت و آتش می‌روند، پس روزم را به تشنگی، و شبم را به شب‌زنده‌داری به سر کردم، و هر چه در آن هستم کوچک است در کنار ثواب خداوند و عقاب او (۳) (و این بیماری من است که شیرین را تلخ و چیز بزرگ را کوچک و شیء گرانبه‌قیمت و بی‌ارزش، در نظرم یکی است).

۱. محجة البیضاء، ج ۸، ص ۷۰.

۲. سورة عنکبوت، آیه ۶۹.

۳. محجة، ج ۸، ص ۱۷۲.

معاتبه (توبیخ نفس)

دانستیم که دشمن ترین دشمنان، نفس است، و امرکننده به پلیدبها و میل کننده به شر و فرار کننده از خیر است، و از طرفی امر به تزکیه و کشاندن آن به سوی عبادت پروردگار و خالقش، و به منع از شهواتش شده ایم، و اینکه آن را از لذاتش جدا کنیم، اگر در این کار اهمال کنیم، طغیان کرده، به طوری که دیگر قابل کنترل نمی باشد باید با تازیانه توبیخ و عتاب و ملامت هر لحظه برگردان آن زد، تا از مسیر خود منحرف نشود، اگر به این مقام ملامت رسید نفس «لَوَّامه» می شود که اگر رشد کند به مقام عالی «نفس مطمئنه» می رسد.

پس تا به پند و وعظ نفس خود مشغول نشده ای، به پند دادن دیگران می پرداز، خداوند تعالی به حضرت عیسی وحی رساند که «**يَا بَن مَرْيَمِ عِظْ نَفْسَكَ فَإِنَّ** **اتَّعَظْتَ فَحِطَّ النَّاسُ وَ الْآ وَ الْآ فَاسْتَمِي مَنِي**»؛ ای فرزند مریم، نفس خود را پند ده وقتی خود پند گرفتی آن وقت مردم را پنده ده و گرنه از من حیا کن! (۱)

وقتی خود را ساختی، مردم سریعاً از خودسازی تو ساخته می شوند: «**وَذَكِّرْ فَإِنَّ** **الذِّكْرَى تَنْفَعُ الْمُؤْمِنِينَ**» (۲)

پس ای برادر متابعت از هوای نفس مکن، که پیامبر ﷺ فرمودند: «**الْكَيْسُ مَنْ دَانَ** **نَفْسَهُ وَ عَمِلَ لِمَا بَعْدَ الْمَوْتِ وَ الْا حَمَقُ مَنْ اتَّبَعَ نَفْسَهُ هَوَاهَا وَ كَمَّتْ عَلَى اللَّهِ** **الْاِمَانِي**»؛ دانا کسی است که نفسش ضعیف شده و برای بعد از مرگش عمل می کند و احمق و نادان کسی است که متابعت هوای نفس کرده، و آرزوهای (غیر معقول و

دور و دراز) از خدا تمنا می‌نماید. (۱)

اگر این مراحل ششگانه به خوبی طی شد دیگر جای صفات رذیله تقلب و دزدی و تکبر و نخوت نیست و انسان چنان می‌شود که در برابر حق مثل علی بن یقظین صورت بر خاک سیاه می‌گذارد، و از ابراهیم جمال ساریان می‌خواهد تا کف کفش خود را بر صورت آن وزیر هارون گذارد، (داستانش گذاشت که در اثر بی‌اعتنائی به ابراهیم جمال که یکی از دوستان امام هفتم بود، حضرت به او بی‌اعتنائی کردند، و گفتند: باید رضایت او را حاصل کنی، و ابن یقظین برای رضایت ابراهیم جمال صورت بر خاک درب خانه او گذارد، و از او خواست برای این که امم هفتم عذر او را بپذیرد، و خدا از او درگذرد ته کفش خود را روی صورت وی گذارد و آن ساریان با اصرار علی بن یقظین چنین کرد و علی بن یقظین می‌گفت «اللهم اشهد» (خدایا تو شاهد باش) که بنده‌ات از من گذشت.

آری دستورات اسلامی و گفتار اولیاء الهی اگر عمل شود، پشت وزیر را هم خم کرده، و صورتش را به خاک تقرب الهی می‌گذارد، آن هم وزیر هارونی که به ابر می‌گفت: هر کجا می‌خواهی بیار، که از ملک و سطنت من خارج نیست!

آری با عمل به راهیان این راه، علی بن یقظین تربیت می‌شود که طبق روایات، امام هفتم علیه السلام به اصحاب خود می‌فرمودند: «اگر می‌خواهید یکی از صحابی رسول خدا را ببینید، در صورت او نظر کنید، و نیز می‌فرمودند: من شهادت می‌دهم که او اهل بهشت است.» (۲)

۱. محجة، ج ۸، ص ۱۸۴، مدرک بحث در مراحل ششگانه عمدة محجة البیضاء، ج ۸، ص ۱۴۹ تا ۱۹۱ و عرفان اسلامی جلد ۲ بوده است.

۲. مرحوم حاج شیخ عباسی قمی در منتهی الامال در شرح حال امام هفتم جریان علی بن یقظین را با روایاتی آورده است.

خداوند ما را در مسیر خود موفق و در عمل به مراحل ششگانه فوق مؤید فرماید!
(انشاء الله تعالی) «الهی» آن مست باده معارف در ذیل این فراز (اِنْ اِسْتَمْعَبَتْ
عَلَيْهِ نَفْسُهُ فَيَمَا تَكْرَهُ لَمْ يُعْطِهَا سُؤْلَهَا فَيَمَا تُمْتَب) چنین گوید:

اگر نفسش به طاعت سختی افزود

ز نفس، او هم خوشیها دور بنمود

دهد کیفر به کار نفس دوش

کند هنگام خواهشها زیوش

ز خواهشهای نفس واژگون بخت

بسا بر باد شد هم تاج و هم تخت

ز خواهشهای آن دیو سیه کار

هزاران روز روشن شد شب تار

ز خواهشهای نفس آن گرگ خونریز

تو نیز ای جان چو دانایان بپرهیز

که نفس دون نجوید غیر زشتی

به دوزخ درکشید جان بهشتی

ز جان خواهد چون لذات بدن را

بسنگی بشکنند درّ عدن را

خلاف رأی بی نور هوا باش

به جان روشن چو مردان خدا باش

مخالف سازکن با خواهش نفس

که باشد دوزخ جان آتش نفس

(الهی) را الهی پارسا کن

اسیر عقل او نفس و هوا کن

که دایم در ره نیکی شتابد

چو نیکان در دو عالم کار یابد

ز نفس زشت اگر بخشی امانش

کنی رشک فرشته آسمان اش

۶۱ و ۶۲ - توجه به باقی و زهد در فانی

﴿قُرَّةٌ عَيْنُهُ فِيمَا لَا يَزُولُ وَ زَهَادَةٌ فِيمَا لَا يَبْقَى﴾

ترجمه: روشنی چشمش در چیزی است که زوال در آن راه ندارد (مثل کمالات نفسانی و نعمتهای اخروی) و بی‌اعتنائی او به چیزی است که باقی نمی‌ماند، و فانی شدنی است.

شرح: در فارسی (قرة العين) را به نور چشم ترجمه می‌کنند و در عربی معنی کنایه‌ای دارد، و صاحب مفردات گوید: «قَرَّتْ عَيْنُهُ» یعنی (سُرَّتْ = مسرور شد)، و به آنچه مایه خوشنودی و سرور است، قرة العين گویند^(۱) (از این رو به فرزند خوب «قَرَّةُ الْعَيْنِ» گویند چون سرمایه سرور و مسرت و الدین است و بوسیله آن گویا نور چشم آنها زیاد می‌شود).

در قرآن یک مرتبه «قَرَّةُ عَيْنٍ» آمده، و آن در داستان حضرت موسی است وقتی کودک بود و به دستور فرعون از آب گرفته شد و زن فرعون به فرعون گفت: این کودک را مکش که مایه سرور من و تو است ﴿وَقَالَتِ امْرَأَتُ فِرْعَوْنَ قُرَّتْ عَيْنِي لِي وَلَكَ لَا تَقْتُلُوهُ﴾^(۲)

۲. سوره قصص، آیه ۹.

۱. مفردات، ماده «قر».

و دو مرتبه «قرّة اعین» آمده: یکی در مورد بندگان مقرب الهی است که به خداوند می‌گویند به ما همسران و فرزندان ده که مایه سرور باشد ﴿رَبَّنَا هَبْ لَنَا مِنْ أَزْوَاجِنَا وَذُرِّيَّاتِنَا قُرَّةَ أَعْيُنٍ﴾؛^(۱) و دیگری در مورد نماز شب است که خداوند می‌فرماید هیچ کس نمی‌داند برای شب زنده‌داران (کسانی که نماز شب می‌خوانند) چه مایه سرور و ابتهاجی قرار داده شده، و این جزای عمل آنهاست ﴿فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَّا أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾^(۲)

مفردات در ادامه گوید: گفته شده اصل «قرّة» از «قرّ» به معنی سرد است پس «قرّت» عینّه» به معنی این است که چشمش سرد شد، و گفته شد برای سرور، اشک سرد و برای غم و اندوه، اشک گرم است، و از این جهت در موقع نفرین در حق کسی گویند: «اسْفَنَ اللَّهُ عَيْنَهُ»؛ خدا چشم او را گرم کند» (یعنی چشمش از اندوه گریان شود).

و نیز گفته شده «قرّة» از «قرار» است و معنی این می‌شود که خداوند آنچه مایه

۱.. سوره فرقان، آیه

۲. سوره سجده، آیه ۱۷. در قرآن «تقرّ عینها» نیز در دو مورد درباره حضرت موسی عليه السلام آمده که: «رجعناك الى امك كي تقرّ عینها و لاتحزن» (سوره طه، آیه ۴۰) «رددنا الی مّه کی تقرّ عینها و لا تحزن»؛ رد کردیم موسی را به مادرش تا مایه سرور او شود و اندوهگین نباشد (سوره قصص، آیه ۱۳) و یک مورد هم «تقرّ عینهنّ» دارد که در مورد زنان پیامبر است «ذلک ادنی ان تقرّ عینهنّ» این نزدیکتر است به این که موجب سرور آنها شود. (سوره احزاب، آیه ۵۱) در این آیه «حق قسم» را از پیامبر برداشت، حق قسم آن است که شوهر اوقات خود را در میان همسران به طور عادلانه تقسیم کند، اگر یک شب نزد یکی از آنها است شب دیگر نزد دیگری باشد و نباید تفاوتی از این نظر بین آنها باشد و این یکی از احکام اسلامی است که در فقه مورد بررسی قرار گرفته شده است.

پیامبر به علت شرائط خاص خصوصاً در زمانی که در مدینه بود، و هر ماه تقریباً یک جنگ بر او تحمیل می‌شد و در این زمان همسران متعدد داشت، رعایت حق قسم به حکم آیه فوق از او ساقط شد، و می‌توانست هرگونه اوقات خود را تقسیم کند، هر چند او با این حال حتی الامکان مساوات و عدالت را (چنانکه در تواریخ اسلامی است) رعایت می‌کرد.

این مطلب را خداوند برای رفع غم همسران که ناراحتی می‌کردند، و گاه رقابت داشتند، بیان کرد و این که حال می‌دانستد حکمی الهی است و در برابر آن تسلیم می‌شدند و نیز حکمی است عمومی برای همه زنان پیامبر (برای توضیح بیشتر به تفاسیر رجوع شود - تفسیر نمونه نیز در ج ۱۷ از ص ۳۸۴ به بعد توضیحاتی دارد).

سکون و آرامش چشم اوست به او عطاء کند، تا به دیگری نظر نکند.

از مجموع این سخنان می‌توان به دست آورد که سرور و ابتهاج و مایه سکون پرهیزگاران در امورات باقی است و زهد و عدم رغبت آنها در امورات فانی.

حال ببینیم امور باقی و زوال‌ناپذیر چیست؟ در این باره سه احتمال ممکن است داده شود و از کلمات شارحین نهج البلاغه استفاده می‌شود:

۱- مراد خداوند متعال است^(۱) یعنی خداوند لایزال که «كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ»^(۲) او ماندنی است، و دل به او و محبت او بسته‌اند، و به مقتضای اینکه مُجِيبٌ به دنبال محبوب است و هر چه او گوید و هر چه او خواهد عمل می‌کند، از این رو خداوند را برای خودش می‌خواهد نه برای ثواب و بهشتش، او را عبادت می‌کند چون او را اهل عبادت یافته است نه به خاطر شوق به بهشت و خوف از آتش جهنمش، چنانکه مولی المتقین یکی از اینهاست که فرمود: «لَمْ أَعْبُدْهُ فَوْقًا وَ لَا طَمَعًا لَكِنِّي وَجِدْتُهُ أَهْلًا لِلْعِبَادَةِ فَعَبَدْتُهُ»؛ عبادت به خاطر خوف (از آتش) و طمع (به بهشت) نکردم بلکه او را اهل عبادت یافتیم و عبادتش کردم.^(۳)

اینها مقربین درگاه ربوبی هستند، چنانکه در روایتی آمده که: حضرت عیسی عليه السلام به سه نفر گذر کردند که بدنهایشان نحیف و رنگشان پریده بود، فرمود: چه به شما رسیده؟ گفتند: خوف از آتش، فرمود: بر خداوند است کسانی را که از او می‌ترسند، ایمن کند، سپس عبور کرده به سه نفر دیگر رسید، که: از نظر لاغری و تغییر رنگ بدتر از سه تایی بودند، فرمودند: چه به شما رسید، گفتند: شوق به بهشت، فرمود: بر خدا است که حاجت امیدوار به خود را، اعطا کند، سپس به سه نفر دیگر رسید

۱. این احتمال را ابن ابی الحدید داده است. ۲. سوره قصص، آیه ۸۸.

۳. شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۰، ص ۱۵۷.

که حالشان بدتر از دیگران بود، و نور از سیمایشان نمودار بود، فرمود چه رسیده به شما؟ گفتند: حبّ خداوند عزوجل فرمود: «أَنْتُمْ الْمُقْرَبُونَ»؛ شما مقربان درگاه خدائید و سه بار این جمله را تکرار نمودند.^(۱)

یکی از عارفین گفته است: من راضی نیستم که مثل اجیر فرومایه ای باشم که اگر به او اجرت داده شد راضی و خشنود شود، و اگر به او داده نشد ناراحت و غمگین شود، من او را برای خودش دوست دارم. (إِنَّمَا أُحِبُّهُ لِذَاتِهِ).

یکی از شعرا گفته:

فَهَجْرُهُ أَكْبَرُ مِنْ نَارِهِ

وَ وَضَلُّهُ أَطْيَبُ مِنْ جَنَّتِهِ^(۲)

(ترک کردن و دوری از او بدتر و ناراحتی از آتش اوست، و رسیدن به او بهتر از رسیدن به بهشت اوست). و این همان است که مولی الموحدین در دعای کمیل می فرماید: «الهی و سیدی و مولای و رَبِّ صَبْرْتُ عَلَى عَذَابِكَ فَكَيْفَ اصْبِرُ عَلَى فِرَاقِكَ وَ هَبْنِي صَبْرْتُ عَلَى مَرِّ نَارِكَ فَكَيْفَ اصْبِرُ عَلَى النَّظَرِ إِلَى كِرَامَتِكَ»؛ خدای من و آقای من و مولای من و پروردگار من گیرم که بر عذاب تو صبر کردم، چگونه بر دوری تو صبر کنم، بر فرض بر گرمی آتش تو صبر کردم، چگونه بر دوری از کرامت تو و نظر بر آن صبر کنم!

آنها در فراق از خداوند می سوزند و به قول شاعر:

يَقُولُونَ إِنَّ الْمَوْتَ صَعْبٌ عَلَى الْفَتَى

مُفَارَقَةُ الْأَمْبَابِ وَ اللَّهِ أَصْعَبُ

(می‌گویند مرگ بر جوان سخت است، به خدا قسم دوری دوستان سخت‌تر و مشکل‌تر است) و چه دوستی بالاتر و بزرگتر از خداوند که دوستیش چون خودش زوال‌ناپذیر است!

۲- نعمتهای بهشتی - زیر آنها زوال‌ناپذیر و دائمی هستند و نعمتهای دنیوی و عالم ماده فناپذیر است. (۱)

۳- کمالات نفسانی که باقی مانده است مثل علم و حکمت و مکرمت‌های اخلاقی و اعمال صالح که سعادت دائمی و لذت ابدی را به همراه دارد، و در مقابل بی‌اعتنائی آنها به زینتهای دنیوی است که از حد و مرز دنیای پست فراتر نمی‌رود، به خلاف کمالات و اعمال صالح که تا آخر همراه انسانند. (۲)

دوگونه اشک داریم: اشک غم و اشک شادی، معتقد بودند اشک غم سوزان و اشک شادی خنک است، از این رو می‌گفتند چشم‌هایش خنک شده، مولی نیز در این دو فراز می‌فرماید: پرهیزگار اگر اشک بریزد اشک خنک شوق نسبت به امور باقی دارد و نسبت به امور ناپایدار زاهد است و این اشاره به جهان‌بینی اسلامی است، جهان‌بینی یک مسلمان واقعی و اصیل که سرای جاودان را بهشت می‌داند و مرگ را دریچه‌ای به جهان باقی، و لذا از مرگ و شهادت نمی‌هراسد، دنیا را پل پیروزی می‌داند و آگاه است که روی پل جای اقامت نیست، جای خیمه و خرگاه زدن نیست، محل توقف نیست دنیاگذرگاهی به سوی آخرت است، حیات دنیوی نه حیات حقیقی بلکه مرگ تدریجی است ﴿إِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ﴾ (۳)

۱. این احتمال نیز در شرح ابن ابی الحدید است.

۲. این احتمال را مرحوم خوئی و ابن میثم داده‌اند.

۳. سوره عنکبوت، آیه ۶۴.

زهد در اموری که باقی نیست

چند جمله نیز درباره زهد بگوئیم «زَهَادُكَ فِيمَا لَا يَبْقَى»؛ حقیقت زهد آن نیست که در اذهان بسیاری رفته که فقیر بودن و چیزی نداشتن، زهد است، زهد بیگانگی از دنیا نیست، بلکه وارستگی از دنیا است.

زهد آن نیست، که دنیا را نداشته باشی بلکه آن است که دنیا مالک تو نباشد، اگر مملوک و برده مال و مقام نبودم آن وقت مالک مال و منالم - اسیر نیستم، امیرم - زاهدم!

اگر به اندازه یک پیراهن کرباس بیش ندارم، و دلبستگی دارم که اگر از دستم رود ناراحت می شود زاهد نیستم، راغب و مایلم.

هر چه جمع کنی، باید گذاشتن و گذاشتن - چیزی که آخرش این است، از اول دل به آن میند.

در روایتی از امام صادق علیه السلام آمده: «لَيْسَ الزَّهْدُ فِي الدُّنْيَا بِإِضَاعَةِ الْمَالِ وَ لَا بِتَمْرِيمِ

الْمَالِ بَلِ الزَّهْدُ فِي الدُّنْيَا أَنْ لَا تَكُونَ بِمَا فِي يَدِكَ أَوْ تَقَّ مَنكَ فِي يَدِ اللَّهِ،

عَزَّوَجَلَّ»؛ زهد در دنیا، به ضایع کردن مال و حلال خدا را حرام کردن نیست بلکه

زهد در دنیا این است که اعتمادت به آنچه در دست خودت است بیشتر از آنچه در

دست خداوند عزوجل است نباشد (یعنی اعتماد تو به خدا و آنچه در اختیار او

است بیشتر باشد، از اعتماد تو به آنچه در دست خودت است).^(۱)

در روایتی از مولی آمده که: «الزَّهْدُ تَقْصِيرُ الْأَمَالِ وَ إِفْلَاحُ الْأَعْمَالِ»؛ زهد کوتاه

کردن آرزوها و خالص کردن اعمال است. (۱)

علامات زاهد

امام سجاد علیه السلام در روایتی می فرماید: «انَّ عَلَامَةَ الزَّاهِدِينَ فِي الدُّنْيَا الرَّاغِبِينَ فِي الْآفِرَةِ تَرْكُهُمْ كُلِّ فُلِيٍّ وَ قَلِيلٍ وَ رَفْضُهُمْ كُلِّ صَاحِبٍ لَا يُرِيدُ مَا يُرِيدُونَ إِلَّا وَ انَّ الْعَامِلَ لِثَوَابِ الْآفِرَةِ هُوَ الزَّاهِدُ فِي عَامِلِ زَهْرَةِ الدُّنْيَا...»؛ همانا علامت و نشانه زاهدان در دنیا که رغبت و میل به آخرت دارند، این است که ترک می کنند هر چیزی را که ناخالصی دارد (و هر مال مشتبهی را کنار می گذارند) و هر رفاقت و دوستی را به آن دل نمی بندند، و هر مصاحب و همنشینی را که غیر از مطلوب و محبوب آنها اراده کند، کنار می گذارند، (با افرادی که میل به دنیا و دل بستگی به آن دارند، و از آخرت غافلند مراد و رفت و آمد ندارند) آگاه باشید کسی که برای ثواب آخرت عمل می کند، او زاهد در این دنیا است... (۲)

در روایتی مولی می فرماید: «الزَّاهِدُ فِي الدُّنْيَا كُلَّمَا ازْدَادَتْ لَهُ تَجَلِّيًّا ازْدَادَ عَنْهُ تَوَلِّيًّا»؛ زاهد در دنیا هر چه برای او بیشتر تجلی و جلوه کند، او بیشتر تولی کرده و پشت می کند. (۳)

در ذیل آیه ۲۸ سوره کهف: «وَاصْبِرْ نَفْسَكَ مَعَ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ...» در تفسیر برهان از علی بن ابراهیم روایت می کند که این آیه در برخوردی که به وسیله یک متکبر ثروتمند با سلمان پیش آمد، نازل شد.

۱. غرر الحکم، میزان الحکمه، ج ۴، ص ۲۵۲.

۲. تحف العقول، ص ۱۹۶ - میزان الحکمه، ج ۴، ص ۲۵۳.

۳. بحار، ج ۷۷، ص ۴۱۹ - همان مدرک، میزان الحکمه.

داستان از این قرار است که سلمان پوششی از پشم داشت که از آن برای سفره و پوشش استفاده می‌کرد، روزی مردی به نام «عُیَیْنَةُ بن حصین» وارد بر پیامبر شد، در حالی که سلمان خدمت حضرت بو، فریاد زد یا رسول الله وقتی ما بر تو وارد می‌شویم، این مرد و هم نوعانش را از نزد خود بیرون کن، پس از رفتن ما هر کس را می‌خواهی بپذیر! (۱)

برای این گونه مردمان بی‌خبر از حقائق که چشم آنها به دنیاست و از راه و روش زاهدان بی‌خبرند جای تعجب نیست، که چنین با زاهدان دنیا برخورد کنند.

یا علی گفتا یکی در رهگذر

از چه باشد جامه تو وصله دار

تو امیری و شهی و سروری

از تمام رادمردان برتری

هستی ما جملگی از هست تست

اختیار عالمی در دست تست

ای امیر تیز رأی و تیزهوش

جامه‌ای چون جامه شاهان بپوش

از چه باشد ای جهانی را پناه

جامه صد وصله در اندام شاه

گفت صاحب جامه را بین جامه چیست

دید باید در درون خانه کیست

جامه زیبا نمی آید، به کار

حرفی از معنی اگر داری بیار

اهل سیرت را به صورت کار نیست

جامه گر صد وصله دارد عار نیست

کار ما در راه حق کوشیدن است

جامه زهد و ورع پوشیدن است

زهد باشد زینت پرهیزگار

زینت دنیا به دنیا وگذار^(۱)

زهد مقدس اردبیلی

مرحوم محمدنبی تویسرکانی صاحب لثالی الاخبار گوید: «مؤثوق ترین استاد بزرگوار من مرحوم ملا محسن تویسرکانی رحمته الله نقل کرده که مرحوم مقدس اردبیلی در ابتدای تحصیل در حجره ای به طور منفرد زندگی می کرد، یکی از طلاب از او خواست تا با او در آن حجره باشد، وی قبول نکرد، بالاخره با اصرار فراوان به طور مشروط قبول کرد، که نباید کسی بر حالات وی (یعنی مقدس اردبیلی) مطلع شود. آن طلبه قبول کرد، و مدتی نزد او بود، تا این که زندگی بر آنها سخت شد، به طوری که قادر به تهیه کمترین غذا برای خود نبودند، کم کم آثار گرسنگی و سختی در چهره آن طلبه ظاهر شد، و ضعف بر او غلبه گردید مردی او را دید و از حال او استفسار کرد، و او کتمان

کرد تا این که با اصرار و التماس حال خود و مقدس را گفتم، آن مرد غذا و مقداری پول برایش آورد، و گفتم این برای تو و رفیقت.

وقتی مقدس آمد و از جریان مطلع شد، گفتم: چرا اظهار حال کردی و تو نقص پیمان و عهد کردی! آن طلبه گفت: او آن قدر اصرار کرد که من مجبور شدم بگویم، مرحوم مقدس گفت: وقتی جدائی فرارسید، و این غذا و پول چون روزی خداوند برای من و تو است (و گفتم مال هر دوی ما است) نیمی برای تو و نیمی برای من. از اتفاق آن شب، مقدس نیاز به آب پیدا کرد، و رو به حمام آورد، تا بتواند نماز شبش را بخواند، ولی هنوز وقت باز شدن حمام نشده بود، به حمامی اصرار کرد و بیشتر از اجرت معمول به او داد ولی قبول نکرد، تا این که مقدس قیمت را کم بالا برد تا تمام سهمی که از پول برایش بود، داد، و حمامی راضی شد، و او غسل کرده و به نماز شب رسید.

«الهی» واله در ذیل این دو فراز (قره عینه فیما لا یزول و زهاده فیما لایبقی)

چنین گوید:

دو چشمم روشن از انار سرمد	گشوده سوی آن ملک مؤید
بیجان مشتاق ملک بی زوال است	که بیزار از جهان انتقال است
جهان بی قرار ای هوشمندان	روان پاک خوبان راست زندان
ز بس نیرنگ و رنگش بی ثبات است	در این شطرنجگه هر فکر مات است
به هر گل اندر این گلزار فانی	شبیخون آورد باد خزانگی
پس از مرگ تن آمد زندگانی	تن خاکی نباید جاودانی
چو گردد خاک تن، جان مجرد	شتابد سوی اقلیم مؤید

جهان بیند از این دیده پنهان
 فزون ز اندیشه دلشاد است جانش
 به باغ جان به چشم آن جهانی
 زلطف مهربان یار وفادار
 منزّه گلشنی از خار هجران
 نه بار برگ گلشن باد خزانگی
 نه چون باغ جهان پر میوه غم
 نه گل با خار هم صحبت در آن باغ
 در آن زیبا گلستان دل افروز
 از این باغ و چم گر چشم پوشی
 ز این خاکی قفس چون پرفشانی
 از این بیغوله گر بیرون کشی رخت
 در آنجا نیست دل را رنج و محنت
 نه کس را با کسی پیکار و آزار
 نه غیر چشم جانان فتنه سازی
 نه دامی غیر زلف خوبرویان
 نه جز لعل بتان خونین دلی هست
 تو ما را ای شهنشاه کریمان
 که بر یاد تو با یاران (الهی)
 بدان گلشن سبک پرواز گردد
 در آنجا ذره ای خورشید تابان
 ننگینجد در تن از شادی روانش
 به کوی دوست بیند گلستانی
 همی بیند یکی بس نغز گلزار
 مصفاً گلستانی خوشتر از جان
 نه شاخ سنبلش بی ارغوانی
 نه برگ شادیش بر شاخ ماتم
 نه با بلبل بود همداستان زاغ
 زند پر طائر جان شاد و فیروز
 بدان گلشن شراب وصل نوشی
 در آن جا طایر قدس آشیانی
 در آن کاخ ابد شادان زنی تخت
 نه رشک آرزو نه اشک حسرت
 نه خار کینه در آن نغز گلزار
 نه جز تیر نگاهش جانگدازی
 نه شامی غیر گیسوی نکویان
 نه نالان جز به شادی بلبلی مست
 دری بگشا به باغ اهل ایمان
 نشیند اندر آن گلزار شاهی
 بناله بلبلان هم راز گردد

در آن گلشن جمال یار بیند نه گل بیند نه جور خار بیند

۶۳ و ۶۴ - آمیختن حلم با علم و گفتار با کردار

﴿يَمِزُجُ الْحِلْمَ بِالْعِلْمِ وَالْقَوْلَ بِالْعَمَلِ﴾

ترجمه: پرهیزگار و متقی بردباری و دانش را به هم آمیخته و گفتار را با کردار هماهنگ ساخته است.

شرح: در مورد حلیم بودن و عظیم بودن پرهیزگاران در موارد مختلفی از خطبه بحث شد، از جمله در ذیل «أَمَّا النَّهَارُ فَمَلَمَاءُ عُلَمَاءُ» و «عِلْمًا فِي مِلْمٍ» ولی نکته‌ای که باعث شده این جا حضرت برای سومین بار روی حلم و چهارمین بار روی علم تکیه کنند ترکیب و مخلوط کردن حلم و علم است، حلم آنها از روی آگاهی و آگاهی آنها مبتنی بر حلم است.

اگر در جایی بردباری به خرج می‌دهد، و حوصله می‌کند، از روی علم و آگاهی به ثمرات حلم و پاداشهایی است که خداوند برای فرد حلیم قرار داده است، به خاطر فضیلت حلم است که بردباری می‌کند نه مثل بعضی جاهلین که از ضعف نفس و عدم مبالات به آنچه به او گفته می‌شود یا با او عمل می‌شود صبر و شکیبایی به

خرج می دهد، و اگر پرهیزگار دانش اندوزی می کند، یا تعلیم می دهد، با تکیه به پشتیِ حلم چنین می کند، از طعنه جاهلین از کوره به در نمی رود و بر هدف و مسیر خود استقامت می کند.

امام صادق علیه السلام در روایتی در کافی فرمودند: «**أَطْلِبُوا الْعِلْمَ وَ تَزَيَّنُوا مَعَهُ بِالْحِلْمِ وَ الْوَقَارِ وَ تَوَاضَعُوا لِمَنْ تُعَلِّمُونَهُ الْعِلْمَ وَ تَوَاضَعُوا لِمَنْ طَلَبْتُمْ مِنْهُ الْعِلْمَ وَ لَا تَكُونُوا عُلَمَاءَ بَبَّارِينَ فَيَذْهَبَ بَاطِلُكُمْ بِمِقَّتِكُمْ؛** علم را طلب کنید و خود را با توجه به علمتان به حلم و وقار زینت دهید و برای کسانی که به آنها علم می آموزید، متواضع باشید، و نیز برای کسانی که از آنها علم می گیرید، خاضع باشید، و همچون دانشمندان جبار و اشراف منش نباشید که باطل شما حق شما از میان می برد».^(۱)

و در روایتی دیگر «معاویة بن وهب» از امام صادق علیه السلام نقل می کند که فرمودند: «**كَانَ امِيرَ الْمُؤْمِنِينَ علیه السلام يَقُولُكَ يَا طَالِبَ الْعِلْمِ إِنَّ لِلْعَالِمِ ثَلَاثَ عِلَامَاتٍ: الْعِلْمُ وَ الْمَلِكُ وَ الصَّمْتُ وَ لِلْمُتَكَلِّفِ ثَلَاثَ عِلَامَاتٍ: يُنَازِعُ مَنْ فَوْقَهُ بِالْمَعْصِيَةِ وَ يَظْلَمُ مَنْ دُونَهُ بِالْغَلْبَةِ وَ يُظَاهِرُ الظَّلْمَةَ؛** امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: دانشمند (واقعی) دارای سه علامت است: دانش و بینش، حلم و بردباری، سکوت و آرامش و وقار، و برای عالم نماها و دانشمندانی که با تکلف، جامه عمل را بر قامت نارسای خود پوشاندند، سه نشانه وجود دارد: با دانشمندان برتر و والاتر از خویش با کردارهای آلوده به گناه، درگیر شوند و با آنان بستیزند و نسبت به دانشمندان فرومایه تر از طریق قهر و غلبه ستمگرانه عمل کنند و دیگر آنکه از ستمگران و جفاپیشگان، حمایت و پشتیبانی نمایند.

در حدیث دیگری از امیرالمؤمنین علیه السلام است که فرمود: «لَا يَكُونُ السَّفَةَ وَ الْغِرَّةَ فِي

قَلْبِ الْعَالِمِ»؛ بی حوصلگی و غفلت در قلب عالم نمی باشد. (۱)

باری نقش علم دادن طرح است، و نقش حلم اجراء کردن آن، علم طرح دهنده و

حلم مجری آن است، در روایتی از امام صادق علیه السلام است که: «**الْعِلْمُ فَلَيْلُ الْمُؤْمِنِ وَ**

الْمَمْلُومِ وَ زِيْرَةٌ وَ الْعَقْلُ امِيرٌ يُنْوَدُهُ»؛ دانش دوست مؤمن و بردباری وزیر و عقل

امیر و پادشاه لشکریان مؤمن است. (۲)

دوست خوب پند و نصیحت کند، و عقل پذیرفته‌هف و به حلم که وزیرش است،

مأموریت اجرا می دهد، پس مگذار شیطان حلم تو را یعنی وزیر تو را برباید، که پای

علم و عقل لنگ است.

درباره علم، مرحون حاج شیخ عباس قمی در سفینه البحار از امام صادق علیه السلام نقل

می کند که فرمودند: «**إِذَا كَانَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ جَمَعَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ النَّاسَ فِي صَعِيدٍ وَاهِدٍ**

وَ وَضِعَتِ الْمَوَازِينُ فَتُوَزَنُ دِمَاءُ الشُّهَدَاءِ مَعَ مِدَادِ الْعُلَمَاءِ فَيُرَبَّعُ مِدَادُ الْعُلَمَاءِ

عَلَى دِمَاءِ الشُّهَدَاءِ»؛ وقتی قیامت برپا شود خداوند عزوجل مردم را در زمین و

سطحی واحد جمع کرده و ترازوها را قرار می دهد، و خونهای شهداء با مرکب

علماء سنجیده می شود و مرکب علماء بر خونهای شهداء ترجیح پیدا می کند. (۳)

هر چیزی در این دنیا ترازویی مخصوص به خود دارد، اشیاء سنگین و دارای وزن،

با ترازوهای متعارف، حرارت و برودت با دماسنج، فشار هوا با فشارسنج، سرعت

باد با بادسنج و بطور کلی هر چیزی مقیاس و میزانی برای اندازه گیری دارد، در

آخرت نیز هر چیزی ترازویی دارد، مثلاً ترازوی صفات اخلاقی و ارزشها،

۱. شرح خوئی، ج ۱۲، ص ۱۴۴، ذیل همین فراز.

۲. کافی، ج ۲، ص ۴۷. ۳. سفینه البحار، ج ۲، ص ۲۲۰.

نمونه‌های کامل اخلاق و شاخص‌های بارز ارزشها هستند، در زیارت علی علیه السلام است: «**السلام علیک یا میزان الاعمال**؛ سلام بر تو ای ترازوی اعمال» یعنی دیگران را با شاخص مولی می‌سنجند، در این روایت نیز ترازوی خونهای شهداء مرکب علماء است ارزش خون شهید با ارزش مرکبی که عالم با آن نوشته، روشن می‌شود. در طرفی خونهای تمام شهداء را می‌گذارندف و در کفه دیگر تمام مرکب علماء را در طول تاریخ، چه موازنه‌ای، چه اندازه‌گیری و محاسبه‌ای! و در این موازنه مرکب سیاه بر خون سرخ سنگینی می‌کند!

اگر همه بحثهای اسلام درباره علم کنار گذاشته شود و همین یک حدیث درباره نظر و دید اسلام به علم مطرح شود، برای وسعت دید و بلند نظری این مکتب کافی است.

چرا چنین است، مگر خون شهید کم ارزش است؟! خیر، آیه‌ای که درباره شهید است که نزد پروردگارش زنده و روزی خورنده است، برای غیر شهید نیست «وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُؤَزَّوْنَ»؛ این خون شهید است که موجب حیات اوست.

با توجه به این ارزش شهید چرا مرکب عالم از خون شهید برتر است، در اینجا تذکر چهار نکته لازم است:

۱- دانشمند با قلمش با روح و فکر و اندیشه مردم سر و کار دارد، و شهید با شمشیرش با جسم مردم، شهید ضربه بر پیکر مردم می‌زند، ولی عالم تازیانه برگردانده افکار مردم، گاه یک قطره مرکب عالم که سطری بنگارد از نظر هدایت و تحویل جامعه به سوی سعادت، اثرش کمتر از خونهای شهدای در راه خداست، گاه یک یا

چند قطره مرکب عالم جمله‌ای بر روی کاغذی شده و دست استعماری را کوتاه می‌کند، و او را به عقب نشینی وامی‌دارد، چنانکه فتوای معروف مرحوم شیرازی در رابطه با تحریم تنباکو چنین کرد، با اینکه شاید بیش از چند کلمه نبود، یا پیامهای رهبر کبیر انقلاب امام خمینی علیه السلام چنان کرد که شاید خون شهدا به تنهائی نمی‌کرد، کار شهید باارزش است ولی کار عالم باارزستر.

۲- خون شهید باید از مرکب دانشمندان مدد گیرد تا رنگ ابدیت پیدا کند، در مکان و زمان خاصی شهید شده، چه می‌تواند خون او را به تمام کره زمین کشد، و در پهنه زمین و زمان بگستراند، این مرکب سر قلم دانشمند است، اگر این نبود، ممکن بود کم‌رنگ و سپس بی‌رنگ شود.

۳- خون شهید و شهادت او یک حادثه است، حادثه نیاز به تحلیل دارد، عوامل این حادثه چه بوده؟ پیامدهایش چه بوده؟ امروز می‌گویند خون شهید پیام دارد، پیام‌رسان آن عالم است، اوست که باید با تجزیه و تحلیل، حادثه را موشکافی کرده، و پیام را بیرون کشد، اگر علماء و نویسندگان اسلامی نبودند تا به این حد حادثه کربلا و خون شهدای آن و پیام سرور آنها حسین بن علی علیه السلام آشکار نمی‌شد، اگر دانشمندان و نویسندگان نبودند پیام خون حسین و پیام جهانی و انسانی او **(هیهات منّا الذّلة)** که همیشه بعنوان تابلوئی روشن در مسیر هر قوم و ملتی متجلی است روشن نمی‌شد.

بلکه باید گفت اثبات شهادت و اینکه خون ریخته شده خون شهید است، چه بسا با قلم دانشمندان است، اگر تجزیه و تحلیل آنها نباشد، ممکن است خون شهید نیز هدر رود، و حتی او بعنوان فردی طاغی و یاغی و فردی دوستدار دنیا و جاه و مقام

قلمداد شود، چنانکه بعضی می‌خواستند نهضت حسینی را چنین قلمداد کنند!

۴- شهادت همیشه میسر نیست، گاهی زمینه شهادت و جهاد در مقابل دشمن نمی‌باشد، شاید دهها سال طول بکشد و زمینه‌ای برای شهادت پیش نیاید، خصوصاً بعد از زمان معصومین.

شهادت و شهید و جهاد نظامی مقعطی است، ولی جهاد با قلم این اسلحه کوچک قدرتمند همیشه هست، هر زمان هر روز و هر شب می‌توان به آن وارد جنگ شد، و در اعتلای حق نسبت به هر حادثه‌ای کوشید، و به عبارت دیگر خون شهید محدوده زمانی مکانی دارد، ولی قلم محدودیتی مثل آن ندارد.

وَالْقَوْلُ بِالْعَمَلِ - هماهنگی گفتار با کردار

مسئله دیگر که روی آن تکیه می‌کنند ترکیب قول و عمل یا گفتار و رفتار با هم است آدم پرهیزگار قول را با عمل تزئین می‌کند، عمل او موافق او است، اگر امر به معروف می‌کند، خود عالم به آن معروف می‌باشد و اگر نهی از منکر می‌کند، خود از آن باز می‌ایستد، و مرتکب نمی‌شود، وعده می‌دهد و وفا می‌کند، هرگز چیزی نمی‌گوید که انجام ندهد، و وعده‌ای نمی‌دهد که از آن تخلف کند، زیرا می‌داند دچار سخط و غضب الهی می‌شود، خداوند می‌فرماید: ﴿لِمَ تَقُولُونَ مَا لَا تَفْعَلُونَ كَبُرَ مُقْتَبًا عِنْدَ اللَّهِ أَنْ تَقُولُوا مَا لَا تَفْعَلُونَ﴾؛ چرا می‌گوئید آنچه را انجام نمی‌دهید، بزرگ است نزد خداوند از نظر غضب و سخط اینکه بگوئید آنچه را که انجام نمی‌دهید.^(۱) غضب الهی که در عذاب او جلوه می‌کند، بسیار ناگوار است.

﴿فَكُبِّبُوا فِيهَا هُمْ وَالْعَاوُنَ * وَجُنُودُ إِبْلِيسَ أَجْمَعُونَ﴾؛ آنها و گمراهان به روی در آتش

افکنده شوند * و لشکریان ابلیس نیز همگی چنان شوند. (۱)

در ذیل این آیه ﴿فَكُبِّبُوا فِيهَا هُمْ وَالْعَاوُنَ﴾ ابی بصیر از امام باقر نقل می‌کند که

حضرت فرمودند: «هم قوم و صفوا عدلاً بالسنتهم ثم فالقوه الی غیره»؛ اینها (که

دچار عذاب شده و به رو به آتش می‌افتند) کسانی هستند که سخن خوب و حرف

حق را با زبانهایشان گفتند، سپس نسبت به غیر در مرحله عمل مخالفت کردند. (۲)

ابن ابی الحدید گوید شعرا حوص به این مطلب اشاره دارد که:

وَ أَرَاكَ تَفَعَّلَ مَا تَقُولُ وَ بَعْضُهُمْ مَذِقُ اللِّسَانِ يَقُولُ مَا لَا يَفْعَلُ

(و می‌بینیم تو را که عمل می‌کنی آنچه می‌گویی، و بعضی از آنها زیان منافقانه دارد

و می‌گوید آنچه را که انجام نمی‌دهد).

آفات علم بی عمل

مرحوم مجلسی در جلد دوم بحار که درباره علم است، از صفحه ۲۶ به بعد روایات

عالم بی عمل را آورده است و ما از آن منبع و منابع دیگر به بعضی آفات علم

بی عمل اشاره می‌کنیم:

۱- علم بی عمل موجب نابودی و از بین رفتن علم است، در روایتی از رسول گرامی

چنین آمده است: «إِنَّ الْعِلْمَ يَهْتَفُ بِالْعَمَلِ فَإِنْ أَجَابَهُ وَ إِلَّا ارْتَمَلَ عَنْهُ»؛ علم عمل

را ندا می‌کند اگر جواب داد که هیچ وگرنه از وجود آن عالم کوچ می‌کند. (۳)

۱. سوره شعراء، آیات ۹۴ و ۹۵.

۲. شرح خوئی، ج ۱۲، ص ۱۴۴ - بحار، ج ۲، ص ۳۵ شبیه به این روایت از امام صادق علیه السلام نیز در ذیل همین آیه در همان مدرک بحار آمده است.

۳. بحار، ج ۲، ص ۳۳، شبیه به این روایت در ۲، ص ۴۰ و ۳۶ بحار و در نهج البلاغه، حکمت ۳۶۶

از این روایت استفاده می‌شود که علم نوعی انگیزه در انسان ایجاد می‌کند و فقط مثل دوستی عزیز انسان را صدا می‌زند، اگر پاسخ گفتمی با تو است، و اگر پاسخ ندادی، علامت بی‌اعتنائی گرفته، و دیگر منتظر تو نمی‌ماند، و از تو جدا می‌شود. علم تحریک می‌کند، ولی هرگز مجبور نمی‌کند، یعنی این طور نیست که هر عالمی به صرف علم داشتن عامل باشد، و علم او، او را به مرحله عمل کشد، خیر، علم فقط می‌خواند تا چه کسی جوابش دهد! در مکتب اسلام عالم به کسی می‌گویند که عمل به عملش کند گرچه کم عمل باشد، یعنی ملاک عالم بودن تنها به علم نیست، به عمل بعد از علم است.

در روایتی از رسول اکرم آمده: «**أَلَا وَ إِنَّ الْعَالِمَ مَنْ يَعْمَلُ بِالْعِلْمِ وَ انْ كَانَ قَلِيلٌ الْعَمَلِ**»؛ آگاه باشید که عالم کسی است که به علم عمل کند گرچه کم عمل باشد.^(۱) عنوان عالم در این مکتب بسته بر عمل است اگر عمل بعد از علم بود می‌توان به او اطلاق عالم کرد، گویا بعد از علم آموختن صبر می‌کنند تا ببینند این آدم به علم خود عمل می‌کند یا نه، اگر کرد در جامعه اسلامی به عنوان عالم شناخته می‌شود. مثل اینکه بگویند کسی که دکتر شده تا عمل نکند و علم را در بوته عمل نگذارد، مدرک به او داده نمی‌شود و به عنوان پزشک به او اطلاق نمی‌شود.

از نظر روانی اثبات شده که اگر علم به مرحله اجرا در نیاید، به تدریج در اثر موریانه بی‌عملی از بین می‌رود، در وادی بی‌عملی کبوتر علم نمی‌نشیند، و اگر بنشیند زود به پرواز درآمده کوچ می‌کند، قلب عالم بی‌عمل شوره‌زاری است که پرنده علم رغبت به فرود آمدن در آنجا را ندارد و اگر مجبور به فرود شود قصد اقامت ندارد.

آمده و میزان الحکمه نیز در ج ۶، ص ۵۰۵ آورده است.

۱. بحار، ج ۷۶، ص ۳۷۳ - میزان الحکمه، ج ۶، ص ۵۰۵.

این مضمون روایت مولی در نهج البلاغه است که می فرماید: «لَاتَجْعَلُوا عِلْمَكُمْ جَهْلًا وَ يَقِينَكُمْ شَكًا إِذَا عَلِمْتُمْ فَاعْمَلُوا وَ إِذَا اتَيْقَنْتُمْ فَأَقْدِمُوا»؛ علم خود را جهل و نادانی و یقین خود را شک قرار ندهید زمانی که دانستید عمل کنید، و وقتی یقین کردید اقدام کنید! (۱) چگونه می شود علم جهل می شود؟ وقتی که عمل به آن نشود.

آنقدر عمل در این مکتب مورد توجه است که مولی می فرماید: «إِنَّكُمْ إِلَى الْعَمَلِ بِمَا عَلِمْتُمْ أَمْوَجٌ مِنْكُمْ إِلَى تَعَلُّمِ مَالِكٍ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ»؛ (۲) شما به عمل به آنچه می دانید محتاجترید تا یادگیری آنچه یاد نگرفته اید) یعنی عمل به آنچه می دانی بهتر از یادگیری آن چیزی است که نمی دانی.

در روایتی دیگر مولی می فرماید: بر عالم است که عمل به آنچه می داند کند، سپس دنبال یادگیری آنچه نمی داند رود. (۳)

۲- علم بی عمل در نفوس مردم مؤثر نخواهد بود، در مقدمه کتاب معالم الاصول از مرحوم کلینی نقل می کند که امام صادق علیه السلام فرمودند: «إِنَّ الْعَالِمَ إِذَا لَمْ يَعْمَلْ بِعِلْمِهِ رَلَّتْ مَوْعِظَتُهُ عَنِ الْقُلُوبِ كَمَا يَزُلُّ الْمَطْرُ عَنِ الصَّفَا»؛ عالم هنگامی که عمل به عملش نکند، موعظه و پند او از قلبها می لغزد، چنانکه باران از روی جسم صاف (مثل سنگ صاف) می لغزد و نفوذ نمی کند.

علم که باید مؤثر در قلوب باشد، نفوذناپذیر می شود، کارائی علم و نفوذپذیری آن به عمل است.

۳- علم بی عمل نه تنها مفید نیست، که دورکننده از خداوند و رحمت او نیز هست.

۱. بحار، ج ۲، ص ۳۶. ۲. غرر الحکم - میزان الحکمه، ج ۶، ص ۵۰۳.

۳. غرر الحکم - میزان الحکمه، ج ۶، ص ۵۰۳.

بعضی می‌گویند علم بی عمل بی فائده است، ولی باید گفت ای کاش چنین بود یعنی ای کاش مانند حیوان چهارپائی بود که بر او کتاب بار است و به او ضرر نمی‌زند، علم بر عمل سنگدلی و قساوت و بدبختی می‌آورد و نتیجه آن دوری از رحمت الهی است.

در روایتی آمده که شخصی نزد امام زین العابدین آمد و از حضرت دربارهٔ مسائلی سؤال کرد و حضرت پاسخ گفتند، سپس خواست سؤال از مثل همان مسائل کند، حضرت فرمودند: «مکتوب فی الانجیل: لا تَطْلُبُوا عِلْمَ مَا لَا تَعْلَمُونَ و لَمَّا تَعْمَلُوا بِمَا عِلْمُكُمْ فَإِنَّ الْعِلْمَ إِذَا لَمْ يَعْمَلْ بِهِ لَمْ يَزِدْ صَاحِبَهُ إِلَّا كُفْرًا و لَمْ يَزِدْ مِنَ اللَّهِ تَعَالَى إِلَّا بُعْدًا»؛ در انجیل نوشته شده که دانستن آنچه نمی‌دانید را طلب نکنید، در حالی که هنوز به آنچه می‌دانید عمل نکرده‌اید، زیرا علم هنگامی که به آن عمل نشود، صاحبش را غیر از کفر نمی‌افزاید، و به غیر از دوری از خداوند چیزی زیاد نمی‌کند. (۱)

از حضرت عیسی عَلَيْهِ السَّلَامُ نقل شده که فرمود: «دیدم سنگی را که روی آن نوشته بود، مرا برگردان، من برگرداندم، در پشت آن نوشته شده بود: «مَنْ لَا يَعْمَلْ بِمَا يَعْلَمُ مَشْوُومٌ عَلَيْهِ طَلَبُ مَا لَا يَعْلَمُ وَ مَزْدُودٌ عَلَيْهِ مَا عِلْمُ»؛ کسی که عمل به آنچه می‌داند نکند، طلب آنچه نمی‌داند برای او بدبختی است، و آنچه می‌داند بی فائده و مردود است. (۲)

در روایتی از رسول اکرم آمده: «كُلُّ عِلْمٍ وَ بَالٌ عَلَى صَاحِبِهِ إِلَّا مَنْ عَمِلَ بِهِ»؛ هر

۱. بحار، ج ۲، ص ۲۸، و مقدمه معالم و میزان الحکمه، ج ۶، ص ۵۰۳.

۲. بحار، ج ۲، ص ۳۲، میزان الحکمه، همان صفحه.

علمی موجب وخامت و بدعاقبتی صاحبش است مگر این که به آن عمل کند. (۱)
(الْمَرْعَى الْوَبِيلِ) را گفته‌اند مزرعه و چراگاهی است که آفت زده باشد، هر علمی نیز
 مثل مزرعه آفت زده‌ای است که چراگاه شیطان است مگر اینکه صاحب آن به آن
 عمل کند، و گویا عمل، عامل پیشگیری از آفت این مزرعه است.

۴- موجب عقوبت سنگین است که بدترین آن خارج شدن حلاوت یاد و ذکر خدا از
 قلب است - در روایتی آمده است که خداوند تبارک و تعالی به حضرت داود علیه السلام
 وحی رساند که: **«إِنَّ أَهْوَنَ مَا أَنَا صَانِعٌ بِعَالِمٍ غَيْرِ عَامِلٍ بِعِلْمِهِ أَشَدُّ مِنْ سَبْعِينَ**
عَقُوبَةً أَنْ أُفْرِجَ مِنْ قَلْبِهِ مِلَاوَةَ ذِكْرِي»؛ همانا سبک‌ترین و خفیف‌ترین کاری که با
 عالم غیر عالم به عملش می‌کنم، شدیدتر از هفتاد عقوبت است، و آن این است که
 شیرینی ذکر خود را از قلب او خارج می‌کنم. (۲)

در روایتی از امام صادق علیه السلام آمده که مفضل از حضرت پرسید: **«بِمَ يُعْرِفُ النَّاجِي؟**
فَقَالَ: مَنْ كَانَ فِعْلُهُ لِقَوْلِهِ مُوَافِقًا فَهُوَ نَاجٍ وَ مَنْ لَمْ يَكُنْ فِعْلُهُ لِقَوْلِهِ مُوَافِقًا
فَأَنَّمَا ذَلِكَ مُسْتَوْدَعٌ»؛ به چه چیزی رستگار و ناجی شناخته می‌شود؟ فرمود: کسی
 که فعلش با قولش موافق باشد، او رستگار است، و کسی که فعلش موافق قولش
 نباشد، او کسی است که علم و ایمان چند روزی به او به ودیعت داده شده، و سپس
 از او به کوچکترین امتحانی سلب می‌شود. (۳)

انسانی که علم و ایمان در وجودش مستقر نشده، بلکه مستودع است، راه نجاتی
 برای او نیست.

اُزْدَى در روایتی دیگر از آن حضرت نقل می‌کند که فرمودند: **«أَبْلَغُ مَوَالِينَا عَدَا**

۱. بحار، ج ۲، ص ۳۸- میزان الحکمه، ج ۶، ص ۵۰۸.

۲. بحار، ج ۲، ص ۳۲. ۳. بحار، ج ۲، ص ۲۶.

السَّلَامَ وَ أَفْزِهِمْ أَنَّا لَا نُغْنِي عَنْهُمْ مِنَ اللَّهِ شَيْئاً إِلَّا بِعَمَلٍ وَ...؛ به دوستداران ما از طرف ما سلام برسان و به آنها خبر ده که ما چیزی به آنها نمی‌دهیم (و شفاعت آنها را نمی‌کنیم) مگر با عمل...؛ سپس افزودند: آنها هرگز به فلاح نمی‌رسند، مگر با عمل و پرهیزگاری، و شدیدترین مردم از نظر حسرت در قیامت آن کسی است که سخن صحیحی گوید، و سپس خود به خلاف آن عمل کند.^(۱)

برعکس طبق روایت آن حضرت اگر کسی برای خدا دانش آموخت، و برای او عمل کرد، و تعلیم داد، در آسمانها عظیم و بزرگ خوانده می‌شود. «مَنْ تَعَلَّمَ لِلَّهِ عَزَّوَجَلَّ وَ عَمِلَ لِلَّهِ وَ عَلَّمَ لِلَّهِ دُعِيَ فِي مَلَكَوَاتِ السَّمَاوَاتِ عَظِيماً».^(۲)

این بزرگوارانی که به ما این علوم را آموختند، خود قبل از همه عامل به آن بودند، نهج البلاغه مولی را ببینید حضرت در پایان خطبه ۱۷۵ که مردم را پسند می‌دهد، می‌فرماید: «إِيهَا النَّاسُ اتُّيَ وَ اللَّهُ مَا أَمْتُّكُمْ عَلَى طَاعَةِ اللَّهِ وَ اسْبَقُكُمْ إِلَيْهَا وَ لَا أَنهَاطِكُمْ عَنْ مَعْصِيَةِ اللَّهِ وَ أَتْنَاهُ قَبْلَكُمْ عَنْهَا»؛ ای مردم به خدا قسم شما را به کار نیک و طاعتی ترغیب و تحریم نمی‌کنم، مگر این که در انجام آن بر شما سبقت می‌گیرم و از معصیتی نهی نمی‌کنم مگر این که قبل از شما از آن دوری می‌جویم.^(۳)

پیروان راستین این بزرگان هم چنین هستند، شما در احوالات شیخ طوسی ببینید گفته‌اند وقتی مصباح‌المتهجد که کتاب دعا و زیارت و نماز و ذکر مثل مفاتیح‌الجنان است را نوشت اول خود عمل کرد و یک بار هم اهل خود را مأمور کرد چنین کنند و سپس به مردم ارائه کرد.

حال کلامی نیز درباره عمل بدون علم گوئیم و به آفات آن اشاره کنیم:

۱. بحار، ج ۲، ص ۲۸.

۲. بحار، ج ۲، ص ۲۹.

۳. خطبه ۱۷۵ صبحی و خطبه ۱۷۴ فیض.

آفات عمل بدون علم

مرحوم مجلسی در جلد اول بحار، صفحه ۲۰۶ تا ۲۰۹، دوازده روایت در باب عمل به غیر علم آورده است، در اینجا به آفاتی چند از آن روایات برای عمل بدون علم استفاده می شود اشاره می کنیم:

۱- گمراهی از جاده مستقیم حق و دوری از آن - در روایتی از امام صادق علیه السلام رسیده که فرمودند: «**العامل علی غیر بصیرة کالسائر علی غیر الطريق و لا یزیده سرعة السیر من الطريق الا بعداً**»؛ عمل کننده غیر بصیر و ناآگاه و جاهل مثل سیر کننده در غیر راه است (و بیراهه می رود) و عمل بدون علم سرعتی نمی افزاید مگر دوری از مسیر و راه را. (۱)

در روایتی دیگر از آن حضرت است: «**العامل علی غیر بصیرة کالسائر علی السراب یقیعة لایزید سرعة سیره الا بعداً**»؛ عمل کننده از روی نادانی و ناآگاهی مثل راه رونده بر سرابی در زمین صافی است که سریع رفتن او به جز دوری از حقیقت و راه حق چیزی به همراه ندارد. (۲)

در مقابل کسی که عمل از روی علم کند امیرالمؤمنین علیه السلام گویند مثل راه رونده بر روی راه روشن است پس باید ناظر ببیند سیر می کند یا عقب گرد می کند «**العامل بالعلم کالسائر علی الطريق الواضیح فلینظر ناظر اسائر هو ام راجع**». (۳)

۲- عدم قبول عمل بدون علم و معرفت - راوی گوید شنیدم که امام صادق علیه السلام می فرمود: «**لا یقبل الله عزوجل عملاً الا معرفة الا بعمل فمن عرف دلته المعرفة**

۲. بحار، ج ۱، ص ۲۰۸.

۱. بحار، ج ۱، ص ۲۰۶.

۳. همان مدرک، ص ۲۰۹.

عَلَى الْعَمَلِ وَ مَنْ لَمْ يَعْمَلْ فَلَا مَعْرِفَةَ لَهُ، إِنَّ الْإِيمَانَ بَعْضُهُ مِنْ بَعْضٍ؛ خداوند عزوجل عمل را بدون علم و شناخت نمی پذیرد و شناخت و معرفتی بدون عمل نیست، (یعنی اگر علم بدون عمل باشد، اصلاً علم نیست) و کسی که عمل نمی کند معرفتی برای او نیست، همانا ایمان بعضش از بعض دیگر و مربوط به هم است». (۱)

۳- لازمه عمل بدون علم فساد است - در روایتی از صادق اهل بیت علیهم السلام رسیده که: از پدران خود نقل کردند که، رسول گرامی فرمودند: «مَنْ عَمِلَ عَلَى غَيْرِ عِلْمٍ كَانَ مَا يُفْسِدُهُ أَكْثَرَ مِمَّا يُصْلِحُهُ؛ کسی که عمل بدون علم انجام دهد فسادش بیشتر از صلاحش است و آنچه را فساد می کند، بیشتر از چیزی است که اصلاح می کند (عملی را که فرک می کند خیر و صلاح است از روی عدم علم فاسد می کند)». (۲)

۴- در جازدن در مسیر تکامل - امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید: «الْمُتَعَبِّدُ عَلَى غَيْرِ فِقْهِ كَمِائِرِ الطَّامُونَةِ يَدُورُ وَ لَا يَبْرُجُ، وَ رَكَعَاتَانِ مِنْ عَالَمٍ فَيْرُ مِنْ سَبْعِينَ رَكَعَةً مِنْ جَاهِلٍ لَأَنَّ الْعَالِمَ تَاتِيهِ الْفِتْنَةُ فَيَخْرُجُ مِنْهَا بِعِلْمِهِ وَ تَاتِي الْجَاهِلَ فَتَنْسِفُهُ نَسْفًا وَ قَلِيلُ الْعَمَلِ مَعَ كَثِيرِ الْعِلْمِ فَيْرُ مِنْ كَثِيرِ الْعَمَلِ مَعَ قَلِيلِ الْعِلْمِ وَ الشُّكِّ وَ الشَّبْهَةِ»؛ عبادت کننده و عمل کننده بدون علم مثل الاغ آسیاب است که دور می زند، و از جای خود حرکت نمی کند (درجا می زند، اگر هفتاد سال هم دور بزند وقتی چشمش را باز می کند، می بیند، در همان نقطه اول است. ای کاش ما هم در دنیا می فهمیدیم! بعضی از ما در دنیا هم نمی فهمیم که سر جای اول خود هستیم، یعنی گاهی از حیوان چهارپا هم پست تر و غافلتریم) و دو رکعت نماز از عالم بهتر از هفتاد رکعت از جاهل است، زیرا فتنه به عالم روی می آورد، و از آن بوسیله علمش خارج

می‌شود و به جاهل روی می‌آورد، و او را از جای کنده خرد می‌کند و کسی که کم عمل و پر علم است بهتر از کسی است که پر عمل و کم علم می‌باشد و دارای شک و شبهه است!

این بود اشاره‌ای به آفات علم بدون عمل، و عمل بدون علم، در پایان از خداوند مَنان و عالم به همه امور می‌خواهیم که همه ما را جزو عالمان عامل و عاملان عالم قرار دهد، و علم و عمل را در درون ما هم‌آهنگ گرداند که هیچ‌گاه یکی بدون دیگری نمونه نگیرد.

مرحوم الهی در ذیل این دو فراز **(یَمِزُجُ الْمَلِمَ بِالْعَمَلِ وَ الْقَوْلَ بِالْعَمَلِ)** چنین می‌سراید:

درآمیزد چنان با شیر شکر	به علمش حلم را آن پاک گوهر
به قول خویش بی عهد و وفا نیست	هم او گفتار و کردارش جدا نیست
چو خواهد کرد آنگه دارد اظهار	نگوید تا کند آن نیک رفتار
به عهد خویش ناپایداری	خلاف دانش است و بردباری
به قول و عهد خود استوار باشد	کسی کو علم و حلمش یار باشد

۶۵ - کوتاهی آرزوها

﴿ تَرَاهُ قَرِيباً أَمَلُهُ ﴾

ترجمه: آرزوهایشان را نزدیک و غیر طولانی می بینی.

شرح: از صفات دیگری که مولی برای پرهیزگاران می شمارند طولانی نبودن آمال و آرزوهای آنها است. مولی امل و آرزو و امید به آینده را نفی نمی کنند، بلکه طول آن را مذمت می کنند.

اصل امید و آرزو موتور محرک وجود انسان است، یعنی انسان زنده دارای امیدها و آرزوهاست، چرخ خود انسان را امیدها به حرکت درمی آورد، آرزوها ذاتاً بد نیست، بلکه طول امل و آرزوی دور و دراز ناپسند است.

در روایتی از رسول گرامی آمده که فرمودند: «الْأَمَلُ رَقْمَةٌ لِّأُمَّتِي وَ لَوْ الْآمَلُ مَا رَضَعَتْ وَ الدَّةُ وَ كَدَّهَا وَ لَا عَزَسَ غَارِسٌ شَجِرًا»؛ (امید و آرزو رحمتی برای امت من است و اگر امید نبود هیچ مادری فرزندش را شیر نمی داد و هیچ باغبان و نشاننده درخت، درختی نمی نشانند).^(۱)

نقل شده است که حضرت عیسی بن مریم علیه السلام نشسته بودند و پیرمردی با بیل کار

می‌کرد و زمین را شخم می‌زد. حضرت عیسی فرمودند: خدایا، امید را از او بگیر، هماندم پیرمرد بیل را کنار گذاشته و خوابید.

پس از مدتی حضرت فرمود خدایا امید را به او برگردان بلافاصله پیرمرد بلند شد و شروع به کار کرد، حضرت نزد او آمده و از او پرسید، این چه جریانی بود از تو دیدم، گفت کار می‌کردم ناگهان نفسم به من گشت، تاکی کار می‌کنی و تو پیر و فرسوده شده‌ای، بیل را رها کرده و خوابیدم. سپس نفس به من گشت به خدا قسم تو ناگزیری از زندگی مادامی که زنده‌ای، پس بلند شدم و بیل را به دست گرفتم. (۱)

مولی نیز می‌فرمایند: **الْأَمَلُ رَفِيقٌ مُؤْنِسٌ** (امید و آرزو رفیق و مأنوس انسان است) (۲) امام چهارم نیز از خدا امیدی را می‌خواهند که متناسب و معقول باشد (۳) نه این که طولانی باشد که آرزوی طولانی مثل سرابی است که بیننده را فریب می‌دهد و کسی که به او امید و دل بسته ناامید و محروم می‌سازد. (۴)

پس آنچه مذموم است طولانی بودن امید و آرزوهاست، نیروهای انسان محدود است، عمر نیروی عقل، توان بازو و قدرت محدود است، حال اگر دامنه آرزوها نامحدود شد، تمام نیروی جسمی و فکری را خرج این آرزوها کنیم به اینها نمی‌رسیم، به کارهای دیگر هم نمی‌رسیم، این است که مولی می‌فرماید: **«مَنْ طَالَ أَمَلُهُ سَاءَ عَمَلُهُ»** (کسی که آرزویش طولانی شد عملش بد می‌شود) (۵) زیرا نیروها

را به هدر می‌دهد و آن‌گونه که باید نیرو صرف یک عمل کند، نمی‌کند.

۱. سفینة البحار، ج ۱، ص ۳۰، ماده أمل. ۲. غرر الحکم.

۳. بحار، ج ۹۴، ص ۱۵۵ (اللهم رب العالمین... اسئلك... من الآمال أوفئها).

۴. مولی فرمودند: «الاکل کالشراب یغمر من رآه و یخلف من رجاه» (میزان الحکمه، ج ۱، ص ۱۴۱).

۵. سفینة البحار، ج ۱، ص ۳۰، ماده أمل، در روایتی شبیه این نیز در همان صفحه از مولی آمده (ما اطال عبد الامل الا اساء العمل) این روایت اخیر در میزان الحکمه، ج ۱، ص ۱۴۴ به نقل از بحار، ج ۷۲، ص ۱۶۶ نیز آمده است.

آرزو نوعی خواستن است که مطلوب و خواسته شده فعلاً تحقق نمی‌دارد و از عوامل و عللی که ممکن است آن خواسته شده را در آینده تحقق بخشد اثری و نشانی وجود ندارد، به همین جهت است که انسان در حال آرزوهای دور و دراز مجبور است انرژی‌های مغزی خود را در ساختن تصنعی علل و عوامل و جابجا کردن حقائق و حذف و انتخاب نامعقول و واقعیات مستهلک نماید، در صورتی که این نیروها و انرژیهای مستهلک شده ممکن است آرمانهای بسیار مفیدتر و ضروری‌تر از آن خواسته‌های آرزوئی را تحقق ببخشد، نتیجه تباه کننده دیگری که آرزوها دور و دراز در بردارد همان است که موجب ناپدید شدن آخرت و سرای ابدیت و لقاء الله از افق روح آدمی می‌گردد. این همان خطر بزرگ است که سر راه حیات هدفدار انسانها را می‌گیرد و از حرکت در مسیر تکاملی «حیات معقول» باز می‌دارد. آرزوها یک امواج زودگذر و ناپایدار مغزی نیستند که لحظاتی سر برکشند و سپس فرو بنشینند، بلکه آرزوها همواره سطوح روانی امروز را که رویاروی حقایق و واقعیات و متأثر از آنها است می‌تراشد و می‌خراشد و قشری از مفاهیم حقیقت‌نما و مطلوب‌نما در آینده را بر آن سطوح می‌چسباند و جلو فعالیت‌های طبیعی روح را می‌گیرد، اینان در فرداهای بدون دیروز و امروز زندگی می‌کنند.

عمر من شد بَرُخِی^(۱) فردای من وای از این فردای ناپیدای من

(ناظر زاده کرمانی)

و به همین علت است که درک و اشتیاق به ابدیت از افق روح محو می‌شود و به

جای آن «فرداهای» موهوم جانشین می‌گردد.^(۲)

۱. بَرُخِی: قربانی.

۲. شرح نهج البلاغه محمدتقی جعفری، ج ۹، ص ۲۷۶، ذیل خطبه ۴۲.

مولی علی علیه السلام در خطبه ۴۲ نهج البلاغه چنین می فرماید: **أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ أَمْوَفُ عَلَيْكُمْ إِثْنَانِ: إِتْبَاعُ الْهَوَىٰ وَ طُولُ الْأَمَلِ فَأَمَّا إِتْبَاعُ الْهَوَىٰ فَيَصُدُّ عَنِ الْمَقِّ وَ أَمَّا طُولُ الْأَمَلِ فَيُنْسِي الْآفِرَةَ، أَلَا وَ أَنَّ الدُّنْيَا قَدْ وَلَّتْ مَدَاءً^(۱)، فَلَمْ يَبْقِ مِنْهُمَا بَنُونَ فَكُونُوا مِنْ ابْنَاءِ الْآفِرَةِ وَ لَا تَكُونُوا مِنْ ابْنَاءِ الدُّنْيَا فَإِنَّ كُلَّ وَ لَدٍ سَيَلْمَقُ بِأَبِيهِ^(۲) يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَ أَنَّ الْيَوْمَ عَمَلٌ وَ لَا مَسَابٍ وَ عَدَأٌ مِسَابٌ وَ لَا عَمَلٌ.**

(ای مردم ترسانکترین چیزی که بر شما می ترسم دو چیز است: یکی متابعت خواهشهای نفسانی که باز می دارد از حق و دوم طولانی بودن امید و آرزو که آخرت را به فراموشی می سپارد، آگاه باشید که دنیا به سرعت پشت کرد و چیزی از آن باقی نماند، مگر ته مانده ای مثل ته مانده ظرف که دور ریزند آن را دور می ریزد. آگاه باشید که آخرت روی آورد، و برای هر یک از دنیا و آخرت فرزندان است. پس فرزندان آخرت باشید، و از فرزندان دنیا نباشید، زیرا هر فرزندی به زودی در روز قیامت به پدرش ملحق می شود، و امروز روز عمل است نه حساب، و فردا روز حساب است، نه عمل (پس امروز را غنیمت شمرده در عمل کوشید تا فردا که روز حساب است، فارغ البال از کوثر و سلسبیل آب نوشید و از سندش و استبرق لباس پوشید انشاءالله).^(۳)

در این خطبه حضرت دو چیز را بسیار خطرناک و رهن راه ترقی و کمال می دانند یکی پیروی از هواها و خواهشها و تمایلات نفسانی و دیگری درازی آرزوها.

۱. حذاء یعنی (سریعه) یعنی تند رونده است و در نسخه دیگر جذاء آمده که به معنی قطع خیرات و نکیها است.

۲. در نسخه های (بأئمه) دارد که در شرح خوئی در همین خطبه ذکر کرده است.

۳. این خطبه را مرحوم مجلسی و غیر او از طرق مختلف با اختلاف کمی آورده اند، ابن ابی الحدید نیز که همگی را مرحوم خوئی در ذیل این خطبه در ج ۴، ص ۲۰۶ - ۲۰۵ آورده است.

در مورد تبعیت از خواهشهای نفسانی و طغیانگری در برابر حق تعالی در قرآن می‌خوانیم: «فَأَمَّا مَنْ طَغَىٰ وَآثَرَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا فَإِنَّ الْجَحِيمَ هِيَ الْمَأْوَىٰ وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَىٰ»؛ (کسی که طغیانگری و سرکشی کند و متابعت هوای نفس کرده و به دنبال حیات دنیوی رود، آتش جهنم جایگاه اوست و کسی از مقام پروردگارش ترسید و نفس را از هوای نفسانی دور کرد جایگاهش بهشت است).^(۱)

هوا و تمایلات در حیات دنیوی جمع می‌شود و آن نیز ۵ مرحله دارد که: قبلاً توضیح داده‌ایم و خداوند در این آیه جمع کرده است: «أَنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَلَهْوٌ وَزِينَةٌ وَتَفَاخُرٌ بَيْنَكُمْ وَتَكَاثُرٌ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَاتُهُ ثُمَّ يَهْبِجُ فَتِرَاهُ مُمْضِرًا ثُمَّ يَكُونُ حُطَامًا وَفِي الْآخِرَةِ عَذَابٌ شَدِيدٌ»

(حیات دنیوی بازی و اشتغال به امور غیر مهم و زینت و فخر فروشی و افتخار بین خود و کثرت در اموال و اولاد است، مانند بارنی می‌ماند که گیاه خوب و بسیار برویاند که کفار به تعجب واداشته شوند، ولی پس از مدتی خشک شده و زرد بینی و سپس شکسته ریزیز شود).^(۲)

و چیزهایی که این ۵ مرحله از آن حاصل می‌شود قرآن هفت چیز شمرده و در آیه‌ای جمع کرده است: «زُيِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَالْبَنِينَ وَالْقَنَاطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ وَالْخَيْلِ الْمُسَوَّمَةِ وَالْأَنْعَامِ^(۳) وَالْحَرْثِ ذَلِكَ مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَاللَّهُ عِنْدَهُ حُسْنُ الْمَبَإِ»

۱. سوره نازعات، آیه ۳۶. ۲. سوره حدید، آیه ۲۰. ۳. آنعام جمع نَعَم و جمع الجمع آن اناعیم به معنی شتران است و بر گاو و گوسفندان نیز اطلاق می‌شود (المنجد).

دوستی و محبت شهوات برای انسانها زینت داده شده که زنان و فرزندان و مالهای بسیار از طلا و نقره و اسبهای نشاندار و شترها (و گاوها و گوسفندان) و زرات است آن کالای زندگی دنیوی است و خداوند نزدش خوب بازگشتن است. (۱)

حال به سراغ خصلت خطرناک دوم یعنی (طول امل) رویم:

مراد از «امل» تعلق نفس به حصول چیزی دوست داشتنی در آینده است و مرادف آن طمع و رجاء است الا این «امل» بیشتر در چیزی استعمال می شود که به دست آوردنش بعید و دور است و طمع در چیزی که نزدیک است و رجاء و امید حدّ فاصل بین «امل» و «طمع» است و طول امل عبارت از انتظار امری دنیوی است که حصول آن نیاز به زمان و مهلتی دارد. (۲)

مولی فرمود طولانی بودن آرزو موجب فراموشی آخرت است و این واضح است، زیرا طولانی بودن آرزو عبارت از انتظار به دست آوردن چیز دوست داشتنی دنیوی بود و این موجب تداوم ملاحظه و نظر کردن و دلبستن به آن است و این دلبستگی موجب روی گرداندن نفس از پرداختن به احوال آخرت است.

سیب درازی آرزو و امید، دوستی و محبت دنیاست، وقتی انسان با آن مأنوس شد، و به لذّاتش مشغول شد، دوری کردن و ترک آن سخت است و دوست دارد این دنیا و آنچه در آن است، دائمی باشد، و در این حال دیگر به مرگی که سبب مفارقت اوست نمی اندیشد، زیرا کسی که چیزی را دوست دارد، دوست ندارد درباره باطل کننده آن فکر کند و بیندیشد، از این رو دائماً تمنّای بقای دنیا کند.

و اگر به ناچار فکر مرگ و توبه و انجام اعمال اخروی از ذهن او بگذرد، از روزی به

۱. سوره آل عمران، آیه ۱۴.

۲. شرح خوئی، ج ۴، ص ۲۰۱.

روزی و از ماهی به ماهی و از سالی به سالی به تأخیر اندازد و گوید تا وقتی پا به سال گذاریم وقت است، وقتی سنی از او گذشت گوید تا چیزی فاصله است، وقتی پیر شد گوید: این خانه را تمام کنم و پسر را داماد یا دخترم را عروس کنم، از این سفر برگردم و همین طور توبه را به تأخیر می اندازد، تا اینکه مرگ او فرا رسد در حالی که غافل و غیر آماده برای مرگ است، قلب او مستغرق در امور دنیوی است و در آخرت جز حسرت و ندامت و پشیمانی توشه‌ای ندارد و این خسران مبین است. ای جوان تو از زندگی عمر کسانی که عمرشان رفت و به آمال خود نرسیدند، عبرت گیر، مثل بعضی از جوانها مباش که تا جوان است گوید اول زندگانی است، خدایا اگر یک اطاق داشته باشم راضیم، گرچه اجاره‌ای باشد، بعد که می رسد گوید اجاره‌نشینی مشکل است خدا نجاتم دهد، آیا می شود خانه‌ای ۵۰ متری از خودم داشته باشم، بعد که می رسد می گوید این که مثل قبر است، اگر بنا باشد در دنیا هم در قبر باشم، این که زندگی نشد! در روایتی است که از سعادت انسان وسعت خانه است **(مِنْ سَعَادَةِ الْمَرْءِ سِعَةُ دَارِهِ)** وقتی به هدف رسید، باز بلندپروازی می کند، گویا نمی داند که آرزو نهایی ندارد،^(۱) آمال تمام شدنی نیست،^(۲) گویا کلام مولی را نشنیده که:

«إِعْلَمِ أَنَّكَ لَنْ تَبْلُغَ أَمْلَكَ وَ لَنْ تَعْدُوا أَبْلَاكَ وَ أَنَّكَ فِي سَبِيلِ مَنْ كَانَ قَبْلَكَ»؛

(بدان و آگاه باش که توبه آرزویت هرگز نمی رسی و از دست اجل و مرگ هرگز فرار نتوانی کرد و تو در راه پیشینیان خود هستی (آنها که مردند و به آرزوهایشان نرسیدند).^(۳))

۱. در غرر الحکم آمده (الامل لا غایة له).
 ۲. در همان کتاب آمده (الامال لا تنتهی).
 ۳. شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۶، ص ۹۳.

هر چه امید و آرزوی خود را زیاد کنی، مثل آدم تشنه که آب شور خورد و بیشتر تشنه می‌شود، بیشتر امید و آرزو پیدا می‌کنی، رسول گرامی فرمودند: «مَنْ كَانَ يَأْمَلُ أَنْ يَعِيشَ غَدًا فَإِنَّهُ أَنْ يَعِيشَ أَبَدًا»؛ (کسی که آرزو کند فردا زنده باشد، آرزو می‌کند که همیشه زنده باشد، و زندگی ابدی داشته باشد)^(۱) ولی زهی خیال باطل خداوند بزرگانی چون پیامبر خاتم و جانشین وی علی علیه السلام را زندگی ابدی نبخشید، ما را ببخشید؟! فقط در مورد حضرت خضر روایاتی رسیده که بنا به مصالحتی آب حیات نوشید^(۲) و خدا نسبت به او نیز آگاهتر است که، وضعش چگونه است، حتی امام زمان علیه السلام نیز زندگی ابدی نخواهد داشت^(۳) پس ما در چه اندیشه‌ایم!؟

قرآن تلذذ و غرق شدن در مادیات و خوردن و بهره بردن را که از شئون پیروی از نفس و هواهای نفسانی است و طول آرزو را از اخلاق کافرین می‌داند، می‌فرماید: «رَبِّمَا يَوَدُّ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْ كَانُوا مُسْلِمِينَ فَذَرِهِمْ يَأْكُلُوا وَيَتَمَتَّعُوا وَيُلْهِمُهُمُ الْأَمَلُ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ»؛ چه بسا کسانی که کافر شدند، آرزوی اسلام کنند (ولی اینها چنین نمی‌کنند) پس رهایشان کن بخورند و بهره برند و آرزو آنها را مشغول کند به زودی می‌دانند.^(۳)

اخبار و روایات هم بر مذمت و پرهیز از طول امل فوق العاده زیاد است که به عنوان نمونه در حدیث قدسی آمده است: **يَا مُوسَى لَا تَطُلْ فِي الدُّنْيَا أَمْكَ فَيَقْسُوَا**
لِذَلِكَ قَلْبِكَ وَ قَاسِيَ الْقَلْبِ مِنِّي بَعِيدٌ (ای موسی، آرزوی خود را در دنیا طولانی

۱. بحار، ج ۷۳، ص ۱۶۷ این چهار روایت را نیز صاحب میزان الحکمه در ۱، ص ۱۴۱ - ۱۴۰ آورده است.

۲. روایاتی را در این مورد صاحب سفینه البحار، در ج ۱، ص ۳۸۹ تحت ماده «خضر» آورده است.

۳. سوره حجر، آیه ۲.

مکن که قلب تو را قسّی و سخت می‌کند و کسی که قلب او قاسی و سخت شد از من دور است). (۱)

در روایت نبوی معروف از طرق مختلف رسیده نبی اکرم می‌فرماید: ای اباذر، پرهیز از طول آرزوهای خود، زیرا تو در روز خود (که امروز است) هستی و در بعد امروز نیستی، اگر برای تو فردائی باشد، در فردا باش، چنانکه در امروزی و اگر برای تو فردائی نبود، پشیمان بر زیاده‌روی و افراط خود در امروز نیستی.

ای اباذر چه بسیار کسانی که امید به روزی بسته بودند، و نتوانستند آن را تکمیل کنند، و چه بسیار منتظر فردائی که به فردا نرسید، ای اباذر اگر در اجل و عاقبت آن بنگری، از آرزو و فریب آن غضبناک شوی.

ای اباذر اگر صبح کردی با نفس خود نسبت به عصر سخن گو و اگر عصر کردی نسبت به صبح سخن مگو، و از سلامتی خود قبل از بیماری استفاده کن، و از زندگی قبل از مرگت فائده ببر، زیرا نمی‌دانم اسم تو فردا چیست. (۲)

از انس نقل شده که گفت پیامبر خطی کشیدند و فرمودند: این انسان است و خطی دیگر در کنار آن کشیدند، گفتند: این هم اجل و مرگ است و خط دیگری دورتر از خط دوم کشیده فرمودند: این هم آرزو و امید انسان است، در فکر آن بسر می‌برد که نزدیکتر (یعنی مرگ) او را می‌گیرد. (۳)

در روایتی دیگر شبیه به این مضمون هست که حضرت سه چوب به جای خط گذاردند. (۴)

۱. بحار، ج ۷۳، ص ۳۹۸، ج ۷۷، ص ۳۱ - میزان الحکمه، ج ۱، ص ۱۴۴ (در شرح خوئی، ج ۴، ص ۲۰۴ این حدیث آورده و (لا تطول) به جای (لا تطل) گفته که سهو قلم است).
 ۲. شرح خوئی، ج ۴، ص ۲۰۴. ۳. شرح خوئی، ج ۴، ص ۲۰۴.
 ۴. تنبیه الخواطر، ص ۲۲۶ - میزان الحکمه، ج ۱، ص ۱۴۳.

در روایتی آمده که دو بنده از بندگان خدا به هم برخورد کردند، یکی به دیگری گفت: کوتاهی آرزوی تو چقدر است؟ گفت: این که اگر صبح کنم امید ندارم، عصر کنم و اگر عصر کنم، امید ندارم صبح کنم، دیگری گفت تو آرزویت طولانی است، اما من امید ندارم، اگر نفسی بکشم بازگردد و اگر داخل شد، خارج شود.^(۱)

و در صحیفه سجادیه امام زین العابدین می فرماید: «اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ أَتِّفِنَا طَوْلَ الْأَمَلِ وَ قَصْرَهُ عَنَّا الْعَمَلَ مَتَّى لَا نُؤَمِّلُ اسْتِثْمَامَ سَاعَةٍ بَعْدَ سَاعَةٍ وَ لَا اسْتِيفَاءَ يَوْمٍ بَعْدَ يَوْمٍ وَ لَا اتِّصَالَ نَفْسٍ وَ لَا لِمَوْقٍ قَدَمٍ بَقَدَمٍ وَ سَلِّمْنَا مِنْ غُرُورِهِ وَ أَمْنًا مِنْ شُرُورِهِ»

خدایا بر محمد و آل محمد درود فرست و طول آرزو را از ما کفایت فرما (و ما را بی نیاز از امیدهای طولانی قرار ده) و آن را با صداقت در عمل کوتاه کن، تا این که آرزوی تمام کردن ساعتی بعد از ساعتی و گذراندن روزی بعد از روزی و اتصال نفسی به نفسی و ملحق کردن قدمی به قدمی را نداشته باشیم و ما را از فریب آرزوهای طولانی سالم و از شرورش ایمن بگردان.^(۲)

این امامی که دارای مقام عصمت است این گونه در خانه خدا راز و نیاز می کند، کی می شود که ما دعا کردن را هم از اینان یاد بگیریم و مثل آنکه هشتاد سال از عمرش گذشته و هنوز در کنار خانه خدا دست بلند می کند فلان خانه را نصیب گردان و خانه ام کوچک است بزرگ گردان و وضع مالیم را بهتر از این گردان، نباشیم، ای انسان عمرت رفت دعا مکن خدا به تو بدهد، دعا کن از تو بگیرد، شقاوت و حسادت و تکبر و رذائل اخلاقی و به ویژه طولانی بودن آرزو را از تو بگیرد، که هر

چه انسان پیرتر می شود، حریص تر و امیدهایش بیشتر می گردد و رفع رذائل و موانع رسیدن به کمالات مقدم بر اکتساب فضائل است.

در دیوان منسوب به علی علیه السلام است:

تُوْمَلُّ فِي الدُّنْيَا طَوِيلًا وَ لَا تَدْرِي اِذَا بَانَ لَيْلٌ هَلْ تَعْيِشُ اِلَى فَجْرِ
فَكَمْ مِنْ صَمِيعٍ مَاتَ مِنْ غَيْرِ عَلَّةٍ وَ كَمْ مَرِيضٍ عَاشَ دَهْرًا اِلَى دَهْرِ
وَ كَمْ مِنْ فِتْنَى يُمَسَى وَ يُصْبِحُ اَمْنًا وَ قَدْ نُسِبَتْ اَكْفَانُهُ وَ هُوَ لَا يَدْرِي^(۱)

آرزوی دور و دراز در دنیا داری، و نمی دانی که اگر شب شد، آیا تا به صبح زنده ای یا نه! چه بسا افراد سالمی که بدون مرضی مردند و چه بسیار مریضهائی که روزگار تا روزگار کردند؛ و چه بسیار جوان که شب و روز می گذرانند و ایمن است در حالی که کفنه‌ای او بافته شده و او نمی داند.

درمان طول آرزو

مرحوم محمد مهدی نراقی این عارف بزرگ و معلم سترگ اخلاق گوید: «طول آمل و آروز از جهل و حب دنیا سرچشمه می گیرد، جهل را باید با فکر صحیح و صاف که خالی از هرگونه «شائبه باشد» از بین برد و نیز به شنیدن پند و موعظه از نفوس طاهره.

کسی که صحیح فکر کند می فهمد که مرگ نزدیکترین چیزها به اوست و چاره‌ای جز حمل جنازه او و دفن در قبرش نیست و شاید سنگی که لحد و قبر او را می پوشاند، ساخته شده باشد و چه بسا کفنه‌ای او نیز بافته شده و آماده شده باشند

ولی او آگاه نیست و اما محبت و حبّ دنیا سزاوار است از قلب خارج می‌شود، به این که تأمل در حقارت دنیا و نفاست آخرت و پستی دنیا و پرارزشی آخرت کند، و نیز دقّت در اخبار و روایاتی که در مذمت حبّ دنیا و میل به آن وارد شده کند و در مقابل تفکر و مطالعه در اخباری که در مدح ترک دنیا و بی‌رغبتی به آن شده، نماید. و نیز به روایاتی که مدح قصر الامل (کوتاهی آرزو) که ضدّ طول امل است نظر کند تا کم‌کم محبت کاذب دنیوی کم شده و در مقابل محبت حقیقی خالق دنیا زیاد شود»^(۱).

قصر امل (کوتاهی آرزو)

کوتاه کردن آرزوها و امیدها شعار مؤمنان و لباس اهل یقین است. پیامبرگرامی صلی الله علیه و آله فرمودند: آیا همه شما دوست دارید وارد بهشت شوید؟ گفتند: بله یا رسول الله فرمود: «**قَصِّرُوا مِنَ الْأَمَلِ وَ اجْعَلُوا آجَالَكُمْ بَيْنَ ابْصَارِكُمْ وَ اسْتَمِيئُوا مِنَ اللَّهِ مَقُّ الْمَاءِ**»؛ (از آرزو کوتاه کنید و مرگهای خود را جلو چشمهای خود قرار دهید، و از خداوند آن طور که سزاوار است حیا کنید).^(۲)

در روایتی دیگر آمده که بعد از ظهری یا شبی بوده پیامبر به مردم نظر کردند و فرمودند: ای مردم! آیا از خداوند متعال حیا نمی‌کنید؟ گفتند: چگونه حیا کنیم؟! فرمود: **تَجْمَعُونَ مَالًا تَأْكُلُونَ وَ تَأْمَلُونَ مَالًا تُدْرِكُونَ وَ تَنْبُونَ مَالًا تَسْكُنُونَ**» (آنچه نمی‌خورید جمع می‌کنید و آنچه به آن نمی‌رسید، آرزو می‌کنید و آنچه در آن سکنی

۱. جامع السعادات، ج ۳، ص ۳۴ (با کمی تغییر در ترجمه) درباره سبب طول امل و علاج آن دیگران نیز بحث کرده‌اند از جمله غزالی در احیاء العلوم، ج ۴، ص ۴۵۶ و فیض کاشانی در الحقائق، ص ۳۱۴.
۲. همان مدرک، ج ۳، ص ۳۶.

نمی‌گزینید، بنا می‌کنید). (۱)

حضرت عیسیٰ علیه السلام فرمود: اهتمام به روزی فردا نکنید که اگر فردا در عمرهای شما باشد روزی و رزق شما با عمر شما می‌آید، و اگر نباشد، پس برای رزق و روزی غیر خود تلاش نکنید. (۲)

رسول گرامی وقتی شنیدند که «اسامه» غلامی به صد دینار یکماهه خریده است فرمودند: اسامه طویل الأمل (بلند آرزو) است و قسم به آنکه نفس من به دست اوست هرگز چشم نبستم که امید باز شدن داشته باشم و هرگز چشم نگشودم که امید بر هم نهادن آن را داشته باشم و هرگز لقمه به دهان نبردم که امید فرو بردن آن را پیش از مرگ داشته باشم، سپس فرمود: اگر عاقلید نفس خود را از مردگان به حساب آورید و قسم به آنکه جانم در دست اوست، آنچه وعده داده شده‌اید، به سراختان می‌آید و شما قدرت دفع و عجز کشاندن آنها را ندارید. (۳)

مردم در کوتاهی و بلندی آرزو مختلفند: بعضی آرزوی عمر دائمی و زندگی ابدی می‌کنند، چنانکه خداوند می‌فرماید: «يَوْمَ أَحَدُهُمْ لَوْ يُعْمَرُ أَلْفَ سَنَةٍ» دوست دارد هر یک از آنها (یهود بنی اسرائیل) که عمر هزار ساله کند. (۴)

هزار سال کنایه از عمر دائمی است، نه این که دقیقاً منظور هزار سال است، یعنی عدد تکثیر است نه تعداد. بعضی بیشترین عمر متداول عصر خود را می‌خواهد، بعضی عمر یک سال دیگر را می‌خواهد، بعضی آرزو دارد، چند ماه دیگر زنده باشد. بعضی یک شبانه‌روز و هر یک از اینها بر حسب همین مدتی که آرزو می‌کند تلاش در معاش می‌کند، و بعضی دیگر آرزو نمی‌کنند، لحظه دیگر زنده باشند، گویا

۱. همان مدرک.

۲. همان مدرک.

۳. جامع السادات، ج ۶، ص ۳۶ - ۳۵.

۴. سوره بقره، آیه ۹۶.

مرگ در مقابل چشمان آنهاست و اینها منتظر آن هستند. در روایتی است که پیامبر از یکی از صحابه از حقیقت ایمان سؤال کردند گفت: «**مَا فَطَوْتُ فَطْوَةَ إِلَّا ظَنَنْتُ أَنِّي لَا أَتَّبِعُهَا أُفْرَى**» قدم از قدم بر نمی دارد، مگر این که اعتقاد دارم نتوانم قدمی بعد از آن قدم بردارم. (۱)

یکی از بزرگان، هنگام نماز، به راست و چپ نظر می کرد و وقتی از او سؤال می شود، این التفات به چپ و راست برای چیست؟ می گوید: «**أَتَنْتَظِرُ مَلَكَ الْمَوْتِ مِنْ أَىِّ جِهَةٍ يَأْتِينِي**» من منتظر ملک الموت (مالک مرگ) هستم که از چه جهتی می آید. (۲)

در این زمان اکثر مردم را درازی آرزوها به دام انداخته، به طوری که افراد کم آرزو و کوتاه امل بسیار کم است تعجب است که طول امل با طول عمر رابطه مستقیم پیدا کرده و هر چه پیرتر می شود آرزوهایش طولانی تر می شود، و بی جهت نبود که رسول گرامی می فرمود: **يَشِيبُ ابْنُ آدَمَ وَ تَشُبُّ فِيهِ فَصَلَتَانِ، الْمَرِصُ وَ طَوْلُ الْأَمْلِ** «فرزند آدم پیر می شود و دو خصالت در او جوان می شود، حرص و بلندی آرزو. (۳)

و نیز فرمود: «**هُبِّ الشَّيْفِ شَابٌّ فِي طَلْبِ الدُّنْيَا وَ انِ التَّقَاتُ تَرْفُوتَاهُ مِنَ الْكِبَرِ إِلَّا الَّذِينَ اتَّقَوْا وَ قَلِيلٌ مَا هُمْ**» حب و دوستی پیر در طلب دنیا جوان است گرچه در استخوان دو طرف گردن او از فرط پیری به هم رسد، مگر تقوا پیشه کنندگان و آنها نیز اندکند. (۴)

به هوش آی که در این مدت کوتاه عمر، جایی برای پرداختن به آرزوهای دور و دراز

۱. جامع السادات، ج ۳، ص ۳۷. ۲. همان مدرک.
۳. همان مدرک. ۴. همان مدرک.

نیست، غافل مباش که به قول مولی دنیا سریع می‌گذرد، نه این که می‌گذرد که زمان را می‌گذرانیم، زمان چیزی جز مقدار حرکت نیست، و حرکت‌های ما گذراننده زمان است.

یکی از بزرگان نوشته، روزی در بالین بیماری که حدود نود سال از عمرش گذشته بود و دو روز بعد، از دنیا رفت، نشسته بودم، هنوز هوش و درکش را از دست نداده بود از وی پرسیدم، سالیان گذشته عمر خود را چگونه درک می‌کنید؟ او پلک‌های چشمش را روی هم گذاشت و فوراً باز کرد و گفت: «چنین چیزی» و با «چنین سرعتی». (۱)

پرداختن به آرزوهای دور و دراز قدرت تفکر صحیح را از انسان می‌گیرد، و انسان نمی‌فهمد که دنیا زودگذر است، نمی‌خواهد درگذشت زمان تعمق کند، زیرا گذشت زمان عبارت است از بریدن تدریجی درخت عمر.

در قطع نخل سرکش باغ حیات ما چون اره نفس اندرکشاکش است (۲)
 با توجه به کوتاهی دنیا و کوتاه کردن آرزوها و اعتماد به این که با هر نفسی از زندان دنیا و محبوس بودن در آن آزاد شده و به طرف پروردگار می‌رویم می‌توان از تأسف و وحشت درونی نسبت به سرعت دنیا و تمام شدن عمر کاست.

این نفس جانهای ما را همچنان اندک اندک دزدد از حبس جهان

تا الیه یصعد أطیابُ الکَلِمِ صاعداً منّا الی حیثُ عَلِمِ (۳)

تَرْتَقِی انْفاسُنَا بِالارتقاء مُتَحَفًا مِنَّا الی دار البقاء (۴)

۱. شرح نهج البلاغه، محمدتقی جعفری، ج ۹، ص ۲۷۸ - ۲۷۷.

۲. همان مدرک، ص ۲۷۹.

۳. تا نزد خداوند برود کلمات یا اعمال پاکیزه تا آنجا که خدا می‌داند.

۴. نفس‌های ما بعنوان تحفه‌ای بسوی ابدیت ارتقاء پیدا می‌کند.

پارسی گویم، یعنی این کشش زانطرف آید که دارد او چشمش (۱)

اگر انسان چشم بصیرت باز کند و سرعت گذاشتن عمر و نزدیک شدن مرگ را درک کند از آرزو بیراز می شود. مولی فرمودند: «لَوْ رَأَى الْعَبْدُ أَجَلَهُ وَ سُرْعَتَهُ إِلَيْهِ أَبْغَضَ الْأَمَلَ...»؛ (اگر بنده مرگ و سرعت آن را به سوی خود ببیند، از آرزو ناراحت و بیزار می شود. (۲))

اگر مرگها ظاهر شوند، آرزوها همچون یخ در مقابل خورشید ذوب می شوند. مولی می فرمایند: «لَوْ ظَهَرَتِ الْأَجَالُ إِفْتَضَمَتِ الْأَمَالَ؛ اگر اجلها ظاهر می شدند، زشتی و عیب و بی ثمر بودن آرزوها آشکار می گردید. (۳))

پس گول آرزوهای بلند را مخور که چشمهای قلب تو را کور می کند **أَلَا مَانِي تَعْمَى عِيُونَ الْبَصَائِرِ**. (۴)

و مثل سرابی حقائق را به دروغ جلوه می دهد و از واقعیت دور می اندازد. **(الْأَمَلُ كَالسَّرَابِ...)**. (۵)

(الْأَمَلُ فَادِعُ غَايُ ضَاغٍ) (۶) آرزو نیرنگ باز و ضرر زننده است.

هر که در میدان آرزو دوید، با آمدن مرگ لغزند و به زمین خورد. **(مَنْ بَرِيَ فِي مَيْدَانِ أَمَلِهِ عَثَرَ بِأَجَلِهِ)** (۷) خداوند ما را از شرور نفس اماره و آرزوی دور و دراز دور گرداند. انشاء الله تعالی.

۱. همان مدرک، ص ۲۷۹.
 ۲. بحار، ج ۷۳، ص ۹۵، ۱۶۴، ۱۶۶.
 ۳. بحار، ج ۷۸، ص ۳۳۳.
 ۴. غرر الحکم.
 ۵. غرر الحکم.
 ۶. بحار، ج ۷۳، ص ۱۶۶ از علی عليه السلام (این چند حدیث از صاحب میزان الحکمه در ج ۱، ص ۱۴۱ تا ۱۴۳).
 ۷. بحار، ج ۷۳، ص ۱۶۶ از علی عليه السلام (این چند حدیث از صاحب میزان الحکمه در ج ۱، ص ۱۴۱ تا ۱۴۳).

۶۶- کمی خطا و لغزش

﴿قَلِيلًا زَلَّه﴾

ترجمه: (می‌بینی پرهیزگاران را که) خطا و لغزش او قلیل، و اندک است.

شرح: از صفات دیگر پرهیزگاران، کمی خطا و لغزش آنهاست، گرچه در لغزشگاهها داخل شوند، ولی بسیار کم است که کنترل خود را از دست بدهند و پایشان بلغزد. هر انسانی به جز معصومین خطاکار است آنها الگوها و اسوه‌های مردم هستند، اگر اینها هم خطا کنند، دیگر اعتمادی برای مردم نمی‌ماند، اساساً جلب اعتماد آنها بواسطه مصون بودن آنها از خطاست. در علم کلام نیز این بحث مطرح شده و اثبات شده است، باید رسول حق و خلفای دوازده گنه او معصوم از هر خطائی باشند تا بتوانند به نحو احسن جلب اعتماد کرده و در نتیجه تبلیغ احکام کنند.

اگر کسی به این درجه از عصمت رسید از لغزش مصون است ولی غیر از انبیاء و ائمه معلوم نیست کسانی به این مقام رسند ولی تالی تلو آنها و در مسیر آنها یافت می‌شوند و اینها همان پرهیزگاران هستند که مولی خطای آنها را قلیل می‌شمارد، زیرا آنها دارای ملکه عدالت هستند گناه کبیره نکرده و اصرار بر صغائر ندارند، اگر خطائی از آنها صادر شود بسیار کم است، برحسب درجه تقوی، خطا و لغزش متغیر

است هر چه پرهیزگاری آنها بیشتر باشد لغزش آنها کمتر و اگر پرهیزگاری کمتر لغزش آنها بیشتر است.

عوامل خطا و لغزش

عوامل لغزش و گناه مختلف است، که به چند عامل آن اشاره می‌کنیم:

۱- جهل - جهل به چه کنم یا چگونه کنم و یا به تعبیر دیگر جهل به اصل قانون که چه کنیم و جهل به نحوه اجرای آن که چگونه کنیم، موجب خطا و گمراهی است، هر فرد و جامعه‌ای برای این که بتواند کاری صحیح انجام دهد، اول نیاز به آگاهی به قانون و سپس به نحوه اجراء آن دارد، هر کدام نباشد، انسان دچار لغزش می‌گردد و از آن جهت که پرهیزگاران در مسیر زندگی خود به سوی هدف عالی خود، عالم و آگاه هستند «علماء حلما» پس از این جهت به خطا نمی‌افتند.

۲- حجابهای نفسانی که همانا رذائل اخلاقی هستند، هر یک راهی به سوی خطا در برابر انسان می‌گشایند، هواپرستی، تکبر، لجاجت، حسادت هر یک مانعی برای تعقل صحیح است اگر حجابها دریده شود، چهره حقائق آشکار می‌گردد، من اگر خطا می‌کنم چشم حقیقت بین ندارم، من حجات افکنده‌ام: ﴿لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا وَ لَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا وَ لَهُمْ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ﴾ (۱)

مولی علی علیه السلام می‌فرمایند: «أَقْرَبُ الْأَرَاءِ مِنَ النَّهْيِ أَبْعَدُهَا مِنَ الْهَوَى» نزدیکترین نظریه‌ها به عقل (و صواب) دورترین آنها از هوای نفسانی است. (۲)

در جای دیگر می‌فرماید: «فِيهِ الْأَرَاءُ أَبْعَدُهَا عَنِ الْهَوَى وَ أَقْرَبُهَا مِنَ السُّدَادِ» بهترین

آراء دورترین آنها از هوای نفسانی و نزدیکترین آنها به حق است که راه باطل را مسدود می‌کند. (۱)

کسی که تکبر به او اجازه نمی‌دهد، به سخن حق دیگری گوش کند، یا حسادت او نمی‌گذارد حرف حق دیگران را تصدیق کند، چنین کسی راهی به سر منزل صواب ندارد.

کسی که پرده و حجاب لجاجت روی قلب او را پوشانده، اگر رأی و راه صحیحی هم به او ارائه شود، به آن توجه نمی‌کند، اگر خود نیز به فکر صحیحی دست یافت، لجاجت او اجازه نمی‌دهد در مرحله عمل بر طبق آن رفتار کند، چنان که دیدیم بسیاری از مشرکین و گمراهان با این که می‌دانستند، سخنان پیامبر حق است باز به او نگریدند، چرا که لجاجت آنها با پیامبر، اجازه نمی‌داد، لشکریان عمر سعد و امویان به خاطر لجاجت با امیرالمؤمنین خود فرزندش حسین بن علی علیه السلام را با این که بسیاری از آنها می‌دانستند، امام است و سخنانش بر حق است، بر زمین ریختند. این است که مولی علی علیه السلام می‌فرماید: «**الْجَاجِةُ تَسُلُّ الرَّأْيَ**؛ لجاجت، رأی صواب و صحیح را از بیخ و بن همچون درختی پربار برمی‌کند و نابود می‌کند». (۲)

لجاجت همچون رهنمی بر راه سخن صواب نشسته و آن را می‌رباید.

۳- تصمیم در حال غضب - از اموری که موجب خطا و اشتباه می‌شود و خود حجابی از حجابهای درونی است، تصمیم‌گیری در موقع غضب است، در آن حالت انسان در حال متعادل روحی نبوده و قوای ادراکی او بطور صحیح کار نمی‌کند، و چه بسا قوای تحریکی او نیز کاری کند که جز پشیمانی سودی ندارد، انسان باید

چنان خود را بسازد که اگر فکر صحیحی و نظر مصابی داشت در حال غضب تحت تأثیر نفس اماره قرار نگیرد امام حسن علیه السلام می فرمایند^(۱) «لَا يُعْرِفُ الرَّأْيُ إِلَّا عِنْدَ الْعَقَبِ»؛ (فکر و نظر صحیح شناخته نمی شود مگر در حالت غضب) اگر ثابت قدم بود آن رأی سلیم است اگر بر حق پا نگذاشت آن نظری صواب است که به خطا منجر نمی شود.

۴- عدم تأمل در تصمیم‌گیری - این نیز از عوامل لغزش است، در روایتی از مولی علیه السلام آمده: «الرَّأْيُ مَعَ الْأَنَاءَةِ وَ بِنَسِّ الظَّهْرِ الرَّأْيُ الفَطِيرُ» (رأی و فکر صحیح با تأمل و دقت است و فکر و نظر بدون تأمل و تصمیم‌گیری با سرعت، بد پیشتیبانی برای انسان است).^(۲)

۵- استبداد رأی و عدم مشورت در امور - استبداد رأی عامل دیگری برای لغزش انسان و به خطا رفتن اوست و چه بسا ریشه آن نیز در هواپرستی باشد و انگیزه‌های هواپرستانه آن را ایجاب کند.

مستبد کسی است که می خواهد کاری را به تنهایی انجام دهد خواه انگیزه او تمایلات نفسانی باشد و خواه غیر آن و مسلم است که چنین شخص خطایش بیشتر از کسی است که در مقام مشاورت برآمده و از عقل دیگران استفاده کرده و از چراغ افکارشان نور می‌گیرد.

مولی علیه السلام می فرمایند: «المستبَدُّ مُتَهَوِّرٌ فِي الفِطَاءِ وَ الغَلَطِ» (فرد مستبدی که به نظر خود متکی است و نسبت به خطا و اشتباه بی‌باک و گستاخ است).^(۳)

۱. بحار، ج ۷۸، ص ۱۱۳ - میزان الحکمه، ج ۴، ص ۳۶.

۲. بحار، ج ۷۸، ص ۸۱ و میزان الحکمه، ج ۴، ص ۳۶.

۳. غرر الحکم.

در جای دیگر می‌فرمایند: «**فَاطْرَ بِنَفْسِهِ مَنْ اسْتَعْنَى بِرَأْيِهِ**»؛ (نفس خود را به مخاطره انداخت کسی که با رأی خود از آراء دیگران بی‌نیاز شد).^(۱)

امام صادق علیه السلام نیز می‌فرمایند: «**المُسْتَبِدُّ بِرَأْيِهِ مَوْقُوفٌ عَلَى مَدَامِضِ الرِّزْلِ**» (فردی که فقط به فکر خود اتکاء می‌کند، بر لغزشگاههای خطا ایستاده است)^(۲) و هر آن باید منتظر سقوط خود باشد فرد مستبدی که فقط رأی و فکر خود را می‌پسندد و بر آن تکیه می‌کند، از نظر مکتب اسلام هم‌نظر خودش صواب نیست و هم در مقام مشورت، از مشورت با او نهی شده است، امام صادق علیه السلام می‌فرمایند با مستبد خودرأی مشورت مکن **(لَا تُشِيرْ عَلَى الْمُسْتَبِدِّ بِرَأْيِهِ)**.^(۳)

مولی علی علیه السلام نیز می‌فرمایند: رأی انسان منفرد و تک‌رو و انسانی که فقط به رأی و نظر خود خوشنود است در واقع رأی و نظر باارزشی نیست. **(لَا رَأَى لِمَنْ انْفَرَدَ بِرَأْيِهِ)**^(۴)، **(لَيْسَ لِمُعْصِبٍ رَأَى)**^(۵) زیرا فکر و نظری ارزش دارد که هدایت‌کننده انسان به راه راست و دورکننده انسان از پرتگاه باشد. در مکتب مولی علی علیه السلام چنین فردی، یک جاهل است: **(مَا أَعْجَبَ بِرَأْيِهِ إِلَّا جَاهِلٌ)**^(۶) خودبینی نکند به رأی خود مگر جاهل؛ و آدم جاهل قابل مشورت نیست، عالم همیشه به دنبال زیادکردن علم و علم‌آموزی است، گرچه از فرد حقیر و کوچکی باشد، او به دنبال سخن بزرگ است، گرچه از کودک صادر شود، پس او خودرأی نیست، و چنین انسانی قابل مشورت است چون عالم است.

۱. بحار، ج ۷۵، ص ۹۸ و در صفحه ۱۰۵ نیز از نهج البلاغه نقل کرده که «قد خاطر» دارد (الاستشاره عین الهدایة و قد خاطر...) (حکمت ۲۱۱) و نیز در ج ۷۷، ص ۳۸۴ نیز آمده است.
 ۲. بحار، ج ۷۵، ص ۱۰۵.
 ۳. همان مدرک.
 ۴. همان مدرک.
 ۵. غرر الحکم.
 ۶. غرر الحکم.

مولی فرمود: **لَا تُصَغِّرَنَّ عِنْدَكَ الرَّأْيَ الْفَطِيرَ إِذَا أَتَاكَ بِهِ الرَّجُلُ الْمُقِيرُ** (رأی بزرگ

را نزد خود کوچک مشمار هنگامی که مرد حقیری آن را به تو رساند).^(۱)

مولی در جای دیگر می‌فرماید: **مَنْ اسْتَبَدَّ بِرَأْيِهِ هَلَكَ وَ مَنْ شَاوَرَ الرَّجَالَ شَارَكَهَا**

فِي عُقُولِهَا (کسی که مستبد و خودرأی شد، هلاک می‌شود و کسی که با بزرگان

مشورت کرد در عقلهایشان شریک شده است)^(۲) و شریک از شریک دیگر

استفاده می‌کند و طبیعی است که اگر چند عقل به م ضمیمه شوند کمتر به خطا

می‌افتد، تا یک عقل منفرد.

از رسول گرامی سؤال شد: **«مَا الْمَرْءُ»** (دوران‌دیشی و آینده‌نگری و استواری در

امور چیست) فرمودند: **«مُشَاوَرَةُ ذَوِي الرَّأْيِ وَ أَتْبَاعِهِمْ»** (مشورت با صاحبان فکر و

اندیشه و متابعت کردن از آنها).^(۳)

به قول مولی نظر و فکر بسیار است ولی نظری که مصاب و رساننده به هدف و ثابت

باشد، بسیار کم است، **(الرَّأْيُ كَثِيرٌ وَ الْمَرْءُ قَلِيلٌ)**^(۴) ولی می‌توان با سفارش پیامبر

اکرم به این قلیل دست یافت، کسی که در امور خود تن به مشورت دهد و آیات الهی

را مدنظر گیرد: **«وَ أَمْرُهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ»**^(۵) **«وَ شَاوَرُوهُمْ فِي الْأَمْرِ»**^(۶) به صلاح و

سداد نزدیکتر است و حیران و پشیمان نخواهد شد.

مولی علی عليه السلام می‌فرمایند رسول الله صلی الله علیه و آله مرا به سوی یمن فرستادند و سفارش

کردند که: **«يَا عَلِيُّ مَا هَارَ مَنْ اسْتَفَارَ وَ لَانَدَمَ مَنْ اسْتَشَارَ»** (ای علی، کسی که طلب

۱. غرر الحکم.

۲. بحار، ج ۱۸، ص ۳۸۲ (احادیث از اول بحث تا اینجا را نیز می‌توانید در، ج ۴ میزان الحکمه، ص ۳۵ تا ۴۰ در بحث رأی بیابید).

۳. سفینه البحار، ج ۱، ص ۷۱۸ در بحث «شور».

۴. غرر الحکم، میزان الحکمه، ج ۴، ص ۴۰. ۵. سوره شوری، آیه ۱۵۹.

۶. سوره آل عمران، آیه ۱۵۹.

خیر کرد حیران نمی شو و کسی که مشورت کرد پشیمان نمی گردد. (۱)

کسی که با صاحبان عقل مشورت کرد از انوار عقول آنها نور گرفته است: (مَنْ شَاوَرَ
ذَوِي الْعُقُولِ اسْتَفَادَ بِأَنْوَارِ الْعُقُولِ). (۲)

هیچ پشتیبانی، همچون مشاورت نیست: (لَا ظَهِيرَ كَالْمُشَاوَرَةِ). (۳)

ما از معصومین بالاتر نیستیم، آنها در کارها با دیگران مشورت می کردند، حتی امام
هشتم علیه السلام در مورد پدر خود می فرمایند، عقلها به مستوای عقل او نبود ولی چه بسا
می شد با غلام سیاهی از غلامان خود مشورت می کرد، وقتی به ایشان گفته می شد،
آیا با مثل این مشورت می کنید؟ می فرمود «إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى رَبُّمَا فَتَحَ عَلَيَّ
لِسَانَهُ...» (خداوند تبارک و تعالی چه بسا با زبان او مشکل و گره کار مرا باز
کند). (۴)

فوائد مشورت

مشورت دارای فوائد بسیار است که به چند مورد آن اشاره می کنیم:

- ۱- دفع خطا و یا به حداقل رساندن آن - این ثمره همان چیزی است که مورد بحث
است و گفتیم که ضمیمه شدن چند عقل و رأی و انتخاب بهترین نظریه که زائیده
چندین عقل و فکر است مسلماً به صواب نزدیکتر است تا یک عقل و رأی.
- ۲- مشورت جاذبه دارد - این از آثار اجتماعی مشورت است، اگر انسان با دیگران در

۲. غرر الحکم.

۱. بحار، ج ۷۵، ص ۱۰۰.

۳. نهج البلاغه، حکمت ۵۴.

۴. مکارم الاخلاق، ص ۳۱۹ (این روایات را در، ج ۵ میزان الحکمه، ص ۲۱۰ به بعد نیز می توانید
بیابید (بحث شوری) مباحث زیادی راجع به مشورت است که روایاتش را در اینجا آورده است
رجوع کنید).

کارها مشورت کرد، مردم هم برای کارهای خود با او مشورت کرده و به رأی او ارزش قائل می‌شوند، این نکته را می‌شود از آیه شریفه قرآن به دست آورد: ﴿فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ﴾ (ای پیامبر با رحمت خداوندی با مردم نرم گشتی و اگر سخت و تند با آنها برخورد می‌کردی، از دور تو پراکنده می‌شدند، پس از آنها درگذر و طلب مغفرت برای آنها کن و آنها را در کارها طرف مشورت قرار ده).^(۱)

به قرینه صدر آیه که اگر سخت و تندخوی بودی از دور تو پراکنده می‌شدند، پس لازم است این سه کار (عفو و طلب مغفرت و مشاوره) را انجام دهی، می‌توان استفاده کرد مشورت عاملی برای جذب مردم است.

۳- بهاء دادن به دیگری و در نتیجه بها پیدا کردن خود. وقتی مردم دیدند، به آنها بهاء داده شده و طرف مشورت بودند، طبعاً به مشورت کننده در کارها بهاء داده و برای او ارزش قائلند این ثمره‌ای فردی و اجتماعی است.

۴- خودکفائی مدیریت و ساخته شدن دیگران - این ثمره نیز از آثار اجتماعی مشورت است، ما فقط به خودکفائی اقتصادی و مادی نیاز نداریم، بلکه خودکفائی مدیریت و فکری هم لازم است، اگر بنا باشد مدیران صنایع و کارخانه‌ها و ادارات ما تمام سرنخها را خود در دست داشته باشند، به طوری که اگر روزی در سرکار حاضر نشدند، کارها تعطیل شود، این مدیران، مدیران مدبر و مدیر به معنی واقعی کلمه نیستند، باید افراد را پرورش دهند و این جز راه مشورت و بها دادن به رأی زیردستان امکان‌پذیر نیست، باید با مشاورت آنها، رمز کار را به آنها آموخت، نه تنها

در اداره و کارخانه بلکه کاسب هم باید با شاگرد خود در امور مشورت کند و او را بسازد. که در بعضی موارد ساختنی بهتر از مشاورت نیست.

خصوصیات شخص مشورت کننده (یا حدود مشورت)

امام صادق علیه السلام در روایتی اشاره به مطلب می‌کنند، این روایت را مرحوم محدث قمی در سفینه البحار آورده است:

«الْمَشُورَةُ لَا يَكُونُ إِلَّا بِمُدُودِهَا فَمَنْ عَرَفَ بِمُدُودِهَا وَ إِلَّا كَانَتْ مَضْرُوتَهَا عَلَى الْمُسْتَشِيرِ أَكْثَرَ مِنْ مَنَفَعَتِهَا لَهُ فَأَوَّلُهَا أَنْ يَكُونَ الَّذِي يُشَاوِرُهُ عَاقِلًا وَ الثَّانِيَةُ أَنْ يَكُونَ مُرًّا مَتَدِينًا وَ الثَّلَاثَةُ أَنْ يَكُونَ صَدِيقًا مُوَاهِبًا وَ الرَّابِعَةُ أَنْ تُطْلَعَهُ عَلَى سِرِّكَ فَيَكُونَ عِلْمُهُ بِهِ كَعِلْمِكَ بِنَفْسِكَ ثُمَّ يَسْتُرْ ذَلِكَ وَ يَكْتُمُهُ فَإِنَّهُ إِذَا كَانَ عَاقِلًا إِنْتَفَعْتَ بِمَشُورَتِهِ وَ إِذَا كَانَ مُرًّا مَتَدِينًا جَهَدَ نَفْسَهُ فِي النَّصِيحَةِ لَكَ وَ إِذَا كَانَ صَدِيقًا مُوَاهِبًا كَتَمَ سِرِّكَ إِذَا أَطْلَعَكَ عَلَيْهِ وَ إِذَا أَطْلَعَكَ عَلَى سِرِّكَ فَكَانَ عِلْمُهُ بِهِ كَعِلْمِكَ تَمَّتِ الْمَشُورَةُ وَ كَمَلَتِ النَّصِيحَةُ»:

«مشورت حاصل نمی‌شود مگر به حدود و خصوصیات آن، کسی که حدود آن را نشناخت (به نتیجه رسیده نفع می‌برد) وگرنه ضرر آن نسبت به مشورت کننده بیشتر از نفع آن است نخستین حدّ از آن حدود، این است که با انسان عاقل مشورت کند. دوم این که کسی که مورد مشورت قرار می‌گیرد آزاده و متدین باشد سوّم این که دوست و برادر باشد. چهارم این که کسی باشد که او را بر سرّ راز خود مطلع کنی و علمش به آن راز مثل علم تو به نفس خودت باشد و آن را مستور و کتمان کند. پس اگر شخص مورد مشورت عاقل باشد، از مشورتش نفع می‌بری، و اگر آزاده و متدین

باشد، در نصیحت تو با نفس خود مجاهدت کرده و از راهنمایی تو مضایقه نمی‌کند و اگر دوست و برادر باشد کتمان سرّ تو کرده و عملش به راز تو مثل علم تو باشد در این صورت مشورت و نصیحت کامل می‌شود»^(۱)

از روایت فوق خصوصیات و اوصاف شخص مورد مشورت، روشن شد و اینکه: عاقل، حرّ، متدین، صدیق، برادر و امین بر سرّ باشد.

۶۷- خشوع قلب

﴿ خَاشِعاً قَلْبُهُ ﴾

ترجمه: (می بینی پرهیزگاران را که) قلبش خاشع است.

شرح: در این فراز بار دیگر مولی سخن از خشوع متقیان می گوید، در مرتبه اول عبادت را متذکر شد و اینجا خشوع قلب و خاضع در برابر عظمت الهی است و این خشوع قلبی زائیده درک عظمت الهی است و مسلماً خشوع قلب نیز سایر اعضا را به خضوع وامی دارد.

چون درباره خشوع قبلاً به تفصیل بحث کرده ایم، در این جا به اختصار برگزار می کنیم امام صادق علیه السلام در روایتی می فرمایند:

خداوند متعال به حضرت عیسی بن مریم چنین وحی کرد: یا عیسی! از دیدگانت اشک بریز و قلبت را خاضع گردان و دو چشم خود را با میل اندوه و حزن سرمه بکش در هنگامی که اهل بطالت و خوشگذرانی خندند، در کنار قبور مردگان بایست و آنها را با ندای بلند صدا زن، شاید از آنها پندگیری و بگو من در زمره ملحق شوندگان به شما، ملحق خواهم شد. (۱)

در روایتی دیگر آمده که خداوند متعال به موسی و هارون وحی رساند که: «إِنَّمَا يَكْتَرِينَ لِي أَوْلِيَاءِي بِالذُّلِّ وَ الْمَشْوَعِ وَ الْفُوفِ الَّذِي يَنْبِت فِي قُلُوبِهِمْ فَيَنْظُرُ عَلَى أَجْسَادِهِمْ»؛ دوستان من با خشوع و ذلت درونی و خوفی که در قلبهای آنها می‌روید خود را برای من زینت می‌دهند، و سپس آثار آن بر بدنهای آنها نیز نمودار می‌شود. (۱)

علامت خاشع

در روایتی رسول اکرم علامت خاشع را چهار چیز می‌شمارند: «أَمَّا عَلَامَةُ الْخَاشِعِ فَارْبَعَةٌ: مُرَاقِبَةٌ فِي السِّرِّ وَ كُؤُوبٌ الْجَمِيلِ وَ التَّفَكُّرُ لِيَوْمِ الْقِيَامَةِ وَ الْمُنَاجَاةُ لِلَّهِ». (علامت خاشع چهار چیز است: ۱- در پنهان و آشکار مراقبت می‌کند که عملی برخلاف رضای خداوند انجام ندهد. ۲- همیشه بر پشت کارهای نیک رسول شده و آنها را انجام می‌دهد. ۳- تفکر برای روز قیامت. ۴- مناجات با خداوند متعال). (۲)

با علامات و نشانه‌های فوق که در چهره و قول و فعل او ظاهر است می‌توان بر گوهری در درون او به نام «قلب خاشع» اطلاع پیدا کرد و خوشا به چنین صدفهائی که چنین درهائی در درون خود می‌پرورانند که برق آن درها در آسمان وجودشان و صفحه اعضاء و جوارحشان نمودار می‌گردد.

۱. بحار، ج ۱۳، ص ۴۹.

۲. تحف العقول، ص ۲۲ (سه روایت این باب در ج ۳، میزان الحکمه، باب الخشوع آمده است).

۶۸- پرهیزگاران و قناعت طبع

﴿قَانِعَةٌ نَفْسُهُ﴾

ترجمه: (می بینی پرهیزگاران را که) نفسش قانع است.

شرح: صفت دیگر آنها قناعت طبع است. در اهمیت قناعت همین بس، که مولی علی علیه السلام «مِیَاةَ طَیْبَةٍ» را به آن تفسیر فرموده اند، وقتی درباره این آیه شریفه «مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِّنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْتَىٰ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهٗ حَیَاةً طَیْبَةً» (کسی که عمل صالح انجام دهد خواه مرد خواه زن و مؤمن باشد او را زنده می کنیم به زندگی پاکیزه) ^(۱) از حضرت سؤال شد فرمودند: مراد از این زندگی که خداوند در پاداش اعمال صالح مرد و زن مؤمن می دهد، قناعت است. ^(۲)

قناعت که مقابل حرص است، بلکه نفسانی است که موجب اکتفاء به قدر نیاز از مال است بدون اینکه تلاش و سختی در طلب زائد کند و این صفتی است پسندیده که کسب سائر فضائل متوقف بر آن است. ^(۳)

یکی از حکماء می گوید: «إِسْتِغْنَاؤُكَ عَنِ الشَّيْءِ فَيْرُ مِنْ اسْتِغْنَاؤِكَ بِهِ» (بی نیازی تو و عدم حاجت تو به چیزی، بهتر از بی نیازی تو به وسیله آن چیز است). ^(۴)

۱. سوره نحل، آیه ۹۷. ۲. سفینه البحار، ج ۲، ص ۴۵۲ ماده «قنع».

۳. جامع السعادات، ج ۲، ص ۱۰۰.

۴. سفینه البحار، ج ۲، ص ۴۵۱.

چه جمله زیبایی است، جمله او اشاره به مسئله قناعت دارد، می‌گوید اگر قناعت پیشه کردی چیزی نخواستی بهتر است از این که قناعت پیشه نکنی و فکر کنی با فلان چیز بی‌نیازی.

عمدتاً مردم فکر می‌کنند، باید چیزی را داشته باشند، تا بی‌نیاز شوند و دستشان پیش دیگری دراز نباشد، فکر می‌کنند باید خانه‌ای با چنین خصوصیات و ماشینی با چنان ویژگی داشته باشند، تا بی‌نیاز باشند، در حالی که این حکیم می‌گوید اگر قناعت پیشه کردی و به قدر حاجت و نیاز اکتفاء کردی، تو بی‌نیازی این بی‌نیازی بهتر از آن بی‌نیازی است، این بی‌نیازی تملق و چاپلوسی و حرام و حلال کردن ندارد، در حالی که آن بی‌نیازی که با داشتن چیزی حاصل شود، نیاز به تلاش و دوندگی دارد، و چه بسا تملق و حرام و حلال کردن، و این همان است که مولی می‌فرماید: «الْقَنَاعَةُ مَالٌ لَا يَنْفَدُ» (قناعت مالی و سرمایه‌ای است که تمام شدنی نیست). (۱)

قناعت تنها جنبه آخرتی ندارد، بلکه از نظر سیاسی و اقتصادی نیز ریشه امور است بسیاری از جهت‌گیریهای سیاسی در روابط بین‌المللی، بر میزان قناعت صورت می‌گیرد، آبروی سیاسی، اقتصادی و خودکفائی یک مملکت را قناعت حفظ می‌کند و در مقابل عدم قناعت از بین برنده شخصیت سیاسی یک مملکت در فضای سیاسی عالم است، گاه یک کشور در اثر عدم قناعت و گرفتن وامهای کمرشکن و برای این که مقداری در رفاه باشد مطرود و منزوی و کشور عقب افتاده می‌شود، ملتی که قناعت را از خود دور کرد بدبخت و بی‌نوا شده و هیچگاه فرصت

شکوفائی اقتصادی پیدا نمی‌کند، نمونه این کشورها امروزه چه بسیار است. قناعت نکردن نابودکننده شخصیت فرد است و او را نیازمند به غیر می‌کند و همیشه باید سرشکسته و سرافکننده در جامعه حرکت کند و چه بسا از مرز شخصیت گذشته و شخص را نابود می‌کند عدم اکتفاء به قدر نیاز موجب استیصال فرد و جامعه است، آنچه درباره جامعه و رفاه‌طلبی آن گفتیم درباره فرد هم صادق است، بعضی را می‌بینیم که برای توسعه زندگی خود که گاه نیاز به آن توسعه هم ندارد، از چندین جا وام می‌گیرد و کار را به جایی می‌رساند که اصل سرمایه را هم باید بابت بهره آن وام‌ها پردازد، چرا؟!

زندگی خوش و گوارا از نظر اسلام چه زندگی می‌تواند باشد، آیا تابحال این سؤال را از خود کرده‌ایم و به دنبال جواب برآمده‌ایم یا نه، این جواب را امام صادق علیه السلام در روایتی فرموده‌اند: **«فَمَسُّ مَنْ لَمْ تَكُنْ فِيهِ لَمْ يَتَهَنَّأْ بِالْعَيْشِ، الصَّمَةِ وَ الْأَمْنِ وَ الْغِنَاءِ وَ الْقَنَاعَةِ وَ الْأَنْبَسِ الْمُوَافِقِ»**؛ (پنج چیز است که اگر در فردی نباشد، خوشی از زندگی نمی‌برد، و به قول عوام آب خوش از گل‌وبیش پائین نمی‌رود و زندگی گوارائی نخواهد داشت: ۱- تندرستی ۲- امنیت ۳- بی‌نیازی و عدم حاجت (به قدری که محتاج نباشد داشته باشد) ۴- قناعت و اکتفاء به قدر حاجت و عدم زیاده‌طلبی ۵- مونس و یار موافق).^(۱)

پس یکی از عواملی که موجب گوارائی و خوشی زندگی می‌شود قناعت است و باید گفت قناعت در بین این پنج مورد جایگاه ویژه‌ای دارد.

حال به چند حکایت در مسئله قناعت از گلستان و بوستان شیخ شیراز سعدی

می‌نگریم.

حاتم طائی را گفتند: از خود بلند همت‌تر در جهان دیده‌ای یا شنیده‌ای؟ گفت بلی روزی چهل شتر قربان کرده بودم و امرای عرب را به مهمانی خوانده پس به گوشه صحرائی به حاجتی رفته بودم، خارکنی را دیدم، پشته خاری فراهم آورده گفتمش به مهمانی حاتم چرا نروی که خلقی بر سماط (سفره) او گرد آمده‌اند گفت:

هر که نان از عمل خویش خورد منّت از حاتم طائی نبرد

انصاف دادم و او را به همت و جوانمردی بیش از خود دیدم. بازرگانی را دیدم که صد و پنجاه بار داشت، و چهل بنده و خدمتکار، شبی در جزیره کیش مرا به حجره خویش برد و همه شب نیارامید از سخن‌های پریشان گفتن، که فلان انبارم به ترکستان است و فلان بضاعت به هندوستان، و این کاغذ قباله فلان زمین و فلان چیز را فلان، ضمین (کنفیل و ضامن)، گاه گفتمی که خاطر اسکندریّه دارم که هوایی خوش است و گاه گفتمی که دریای مغرب مشوّش است و باز گفتم سعیدیا سفری در پیش است اگر آن کرده شود، بقیّت عمر خوش به گوشه‌ای بنشینم و ترک تجارت کنم، گفتم آن سفر کدام است؟

گفت گوگرد پارسی به چین خواهم برد، شنیدم که آنجا قیمت عظیم دارد و از آنجا کاسه چینی به روم آرم و دیبای رومی به هند و پولاد هندی به حلب و آبگینه حلبی به یمن و برد یمانی به پارس و از آن پس ترک تجارت کرده و به دگانی بنشینم،

چندان از این مالیخولیا فرو خواند که بیش از آن طاقت گفتنش نماند!!

پس گفت ای سعیدی تو نیز سخنی بگوی، از آنچه دیده و شنیده‌ای.

گفتم:

آن شنیدستی که در اقصای غور^(۱) بار سالاری بیفتاد از ستور
گفت چشم تنگ دنیا دوست را یا قناعت پر کند یا خاک گور
موسی علیه السلام درویشی را دید که از برهنگی به ریگ اندر شده گفت ای موسی دعائی
کن تا خداوند عزوجل مرا کفافی دهد که از بی طاقتی به جان آمده‌ام، موسی علیه السلام دعا
کرد و رفت، پس از چند روز که باز آمد، او را دید که گرفتار و خلقی بر وی گرد آمده،
حالش پرسید گفتند خمر خورده و عربده کرده و کسی راکشته و اکنون به قصاص او
وی را داشته‌اند

آنکه هفت اقلیم عالم را نهاد هر کسی را هر چه لایق بود داد
گر به مسکین اگر پر داشتی تخم گنجشک از جهان برداشتی
وان دو شاخ گاو اگر خر داشتی آدمی نزد خود نگذاشتی

موسی علیه السلام به حکمت و عدل جهان آفرین اقرار کرد و از تجاسر خویش استغفار.
﴿وَلَوْ بَسَطَ اللَّهُ الرِّزْقَ لِعِبَادِهِ لَبَغَوْا فِي الْأَرْضِ﴾ (اگر خداوند روزی و رزق را برای
بندگان پهن کرده بگستراند ظلم و عصیان در زمین کنند).^(۲)

حال در مورد قناعت به سراغ بعضی از روایات و کلمات بزرگان رویم:

رسول گرامی اسلام فرمودند: از شبهه و مال مشتبه بپرهیز تا عابدترین خلق باشی، و
به آنچه داری قناعت کن تا شاکرترین مردم به حساب آئی، و بر خلق همان پسند که
بر خود می پسندی، تا از همه مؤمن تر باشی.

موسی علیه السلام گفت: یا رب از بندگان تو که توانگرتر است؟ گفت: آن که قناعت کند، به
آنچه من دهم. گفت: عادل تر؟ گفت: آن که انصاف از خود بدهد.

۱. منطقه‌ای بین هرات و غزنه.

۲. سوره شوری، آیه ۲۷.

محمد بن واسع رضی الله عنه نان خشک در آب کردی و می خوردی و می گفتی هر که بدین قناعت کند، از همه خلق بی نیاز بود.

ابن مسعود گفت: هر روز فرشته‌ای ندا کند: ای پسر آدم اندکی که تو را کفایت کند، بهتر از بسیاری که تو را کفایت نبود و از آن بطر و غفلت زاید.

سمیط بن عجلان گوید که: شکم تو بدرستی (در یک وجب) بیش نیست چرا باید که تو را به دوزخ برد؟! یکی از حکماء گوید: هیچ کس به رنج صبورتر از حریص مطمع نبود، و هیچ کس را عیش خوشتر از قانع نبود، و هیچ کس اندوهگین تر از حسود نبود و هیچ کس سبکبارتر از آن کس نبود که ترک دنیا گوید و هیچ کس پشیمان تر از عالم بدکردار نبود. (۱)

به قول سعدی:

خدا را ندانست و طاعت نکرد	که بر بیخت و روزی قناعت نکرد
قناعت توانگر کند مرد را	خبر کن حریص جهان گرد را
سکونی به دست آور ای بی ثبات	که بر سنگ گردان نروید نبات
مپرور تن ار مرد رأی و هشی	که او را چو می پروری می کشی
خردمند مردم هنر پرورند	که تن پروران از هنر لاغرند
کسی سیرت آدمی گوش کرد	که اول سگ نفس خاموش کرد
خور و خواب تنها طریق دد است	بر این بودن آئین نابخرد است
خنک نیک بختی که در گوشه‌ای	به دست آرد از معرفت توشه‌ای
بر آنان که شد سرّ حق آشکار	نکردند باطل بر آن اختیار

ولیکن چو ظلمت ندانند ز نور
تو خود را از آن در چه انداختی
بر اوج فلک چون پرّده جرّه باز
کسی کو کم از عادت خویش خورد
کجا شیر وحشی رسد در ملک
نخست آدمی سیرتی پیشه کن
تو بر کرّه تو سنی بدگهر
که گر پالهنگ از کف در گسیخت
درون جای قوتست و ذکر و نفس
ندارند تن پروران آگهی
دو چشم و شکم پر نگردد، به هیچ
چو دوزخ که سیرش کنند از وعید
همی میردت عیسی از لاغری
به دین ای فرومایه دنیا مخر
مگر می نبینی که دد را مدام
پلنگی که گردن کشد بر وحوش
چو موش آن که نان و پنیرش خوری
برادر! قناعت پیشه کن، تا از رنج دو دنیا راحت شوی، قانع باش که قانع آرام است و آرامش ساز، مودب است و آداب ساز، نورانی است و مُتَوَرِّکننده، راحت است و راحت بخش «در کتاب مصباح الشریعه و مفتاح الحقیقه» که منسوب به امام

چه دیدار دیوش چه رخسار حور
که چه راز ره بساز نشناختی
که بر شهپرش بسته‌ای سنگ آز
به تدریج خود را ملک خوی کرد
نشاید پرید از ثری بر فلک
پس آنکه ملک خوئی اندیشه کن
نگر تا نیچند ز حکم تو سر
تن خویشتن خست و خون تو ریخت
تو پنداری از بهر نانست و بس
که پر معده باشد ز حکمت تهی
تهی بهتر این روده پیچ پیچ
دیگر بانگ دارد که هل من مزید
تو در بند آنی که خر پروری
تو خر را به انجیل عیسی مخر
نینداخت جز حرص خوردن به دام
به دام افتد از بهر خوردن چو موش
به دامش درافتی و تیرش خوری

صادق علیه السلام است آمده که «وَهَبُ بْنُ مُنَّبَه» گفت در کتابهای گذشتگان نوشته بود: یا قَنَاعَةَ الْعِزِّ وَالْغِنَى مَعَكَ فَارَ مَنْ فَارَ بِكَ (ای قناعت، عزّت و بی نیازی با تو است، کسی که تو را به دست آورد، رستگار شد).

و نیز در همان کتاب آمده است که «لَوْ مَلَكَ الْقَانِعُ بِمَلَكِهِ الدَّارِينَ لَمَدَّقَهُ اللَّهُ عَزْوَجَلْ بِذَلِكَ وَ لِأَبْرَهُ لِعِظَمِ شَأْنِ مَرْتَبَةِ الْقَنَاعَةِ»؛ (اگر قانع و قناعت پیشه قسم خورد بر این که مالک دو جهان است، خداوند عزوجل او را به خاطر قناعتش تصدیق کرده و قسم او را امضاء می کند به خاطر بلندی مرتبه قناعت).^(۱)

قناعت اگر در تمام امور زندگی: (پوشاک، خوراک، مسکن، شهوات، تمایلات نفسانی، ثروت، ملک) صورت بگیرد، ریشه طمع و شهوت و هواهای نفسانی قطع شده، و با آسایش خاطر و راحتی تن و دل می توان توجه کامل به عالم روحانیت و لقاء محبوب پیدا کرد.

در روایت است که طالب علم و طالب مال سیر نمی شود، طالب مال دنیا اگر تمام دنیا را نیز به دست آورد سیر نمی شود، زیرا علاقه قلبی او نامحدود و دنیا با همه گستردگی محدود است، طالب دنیا پس از دارا شدن تمام دنیا، می باید باز به همان مقدار قناعت کرده و حرص و طمع خود را محدود نماید. پس چه بهتر است که این امر (قناعت) در همان مرحله اول صورت گرفته، و پس از به دست آوردن حداقل و سائل زندگی حرص و طمع و شهوت و علاقه خود را محدود کرده و از فعالیت بیجا و زحمت و مشقت بی نتیجه خودداری نموده و خود را مبتلا و گرفتار نسازد.

در سر نه هوای مال و جاهی دارم در دل نه غم زر و سپاهی دارم

۱. مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة، ترجمه و شرح حسن مصطفوی، ص ۱۲۶، نویسنده عرفان اسلامی نیز در ج ۸، ص ۷۹ آورده است.

صاحب نظری توجهی گر بکنند چون آینه چشم یک نگاهی دارم^(۱)
 در همان کتاب از رسول گرامی نقل می‌کند که فرمودند: «القنَاعَةُ مُلْكٌ لَا يَزُولُ وَ هِيَ
 مَرْكَبُ رَضَى اللَّهِ تَعَالَى تَمِيمٌ صَابِغٌ إِلَى دَارِهِ فَأَمْسِنُ التَّوَكُّلَ فِيمَا لَمْ تُعْطَا وَ
 الرَّضَا بِمَا أُعْطِيتِ وَ اصْبِرِ عَلَى مَا أَصَابَكَ فَإِنَّ ذَلِكَ مِنْ عِزِّ الْأُمُورِ».

(قناعت سلطنتی است که از بین نمی‌رود و مرکب رضایت خداوند است که صاحبش را به خانه خدا سوق می‌دهد، پس توکل خود را به خدا در آنچه به تو داده نشده، نیکوگردان و راضی به آنچه داده شده‌ای باش و بر آنچه به تو می‌رسد، صبر کن، زیرا علامت محکم بودن و جدی بودن است).^(۲)

یکی گریه در خانه زال بود که برگشته ایام و بد حال بود
 روان شد به مهمانسرای امیر غلامان سلطان زدندش به تیر
 برون جست و خون از تنش می‌چکید همی گفت و از هول جان می‌دوید
 که گر جستم از دست این تیر زن من و موش و ویرانه پیرزن
 نیرزد غسل جان من زخم نیش قناعت نکوتر بدوشاب خویش
 خداوند از آن بنده خرسند نیست که راضی به قسم خداوند نیست^(۳)

آری قناعت راحت دین و دنیا و آخرت است و سبب امنیت درون و برون است، قناعت علت بر جا ماندن مرز و حدود اجتماعی و باعث حفظ حقوق همگان است.

از دو دست خود به وضو و نوشتن برای حق و کمک به افتاده و برداشتن به پیشگاه معبود قناعت کنید، از قدم خود به صله رحم و رفتن به جنگ با دشمنان و رفتن

۲. همان مدرک، ص ۱۲۸.

۱. همان مدرک، ص ۱۲۷.

۳. عرفان اسلامی، ج ۸، ص ۸۵.

برای یاری دادن به مظلوم قناعت نمائید، از چشم خود برای زیارت و تماشای مناظر الهی و دیدن آثار و عجائب وجود خود قناعت نمائید، از شکم خود به خوردن حلال و از شهوات خویش به رختخواب شرعی قناعت کنید، و از زبان فقط به گفتن حق و از گوش تنها به شنیدن حق قناعت کنید و از مغز فقط به فکر صحیح بسنده کنید و از مال و روزی و ثروت و مکنت و جاه و جلال فقط به پاک آن قناعت نمائید. (۱)

رسول خدا فرمود: یک چیز را هر کس از من بپذیرد و متقبل شود، من نیز بهشت را برای او متکفل می‌شوم «ثوبان» گفت: یا رسول الله من متقبل می‌شوم فرمودند: لا تَسْأَلُ النَّاسَ شَيْئًا (از مردم چیزی درخواست مکن). (۲)

گفته‌اند از آن پس هرگاه تازیانه «ثوبان» از دستش می‌افتاد، خود برمی‌داشت و از کسی تمنا و خواهش نمی‌کرد. پادشاهی به اهل دلی گفت: ثروت چیست؟ گفت: رضایت از خدا و بی‌نیازی از مردم.

عامر بن عبد قیس عنبری، می‌گفت چهار آیه در قرآن است چون شب بخوابم باکی برایم نیست که چگونه شب را به سر برم و چون روز بخوانم باکی ندارم که روز را چگونه بگذرانم: (۳)

۱- ﴿مَا يَفْتَحُ اللَّهُ لِلنَّاسِ مِنْ رَحْمَةٍ فَلَا مُمْسِكَ لَهَا وَمَا يُمْسِكُ فَلَا مُرْسِلَ لَهُ مِنْ بَعْدِهِ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ﴾؛ (دری که او از رحمت به روی مردم می‌گشاید، هیچ کس قادر به بستن نیست، و آن را که او ببندد، کسی را قدرت باز کردن نیست و اوست خدای بی

۱. همان مدرک.

۲. عیون اخبار ابن قتیبه، ج ۳، ص ۱۸۲ به نقل از همان مدرک، ج ۸، ص ۸۶.

۳. عرفان اسلامی، ج ۸، ص ۸۸ - ۸۷.

همتای با اقتدار و دارنده حکمت). (۱)

۲- ﴿وَإِنْ يَمْسَسْكَ اللَّهُ بِضُرٍّ فَلَا كَاشِفَ لَهُ إِلَّا هُوَ وَإِنْ يُرِدْكَ بِخَيْرٍ فَلَا رَادَّ لِفَضْلِهِ يُصِيبُ بِهِ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَهُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ﴾؛ (اگر خداوند بر تو ضرری خواهد، کسی قدرت دفع او را ندارد، مگر خودش و اگر خیر و رحمتی خواهد، کسی قدرت رد آن فضل و رحمت را ندارد، فضل و رحمت او به هر کس از بندگان بخواهد می‌رسد و او آمرزنده مهربان است). (۲)

۳- ﴿وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا وَيَعْلَمُ مُسْتَقَرَّهَا وَمُسْتَوْدَعَهَا كُلٌّ فِي كِتَابٍ مُبِينٍ﴾؛ (جنبنده‌ای در زمین نیست، مگر این که بر خداوند رزق و روزی آن است، و می‌داند قرارگاه دائمی و موقت آن را و همهٔ امورات موجودات در دفتر آشکار (ثبت و ضبط) است). (۳)

۴- ﴿سَيَجْعَلُ اللَّهُ بَعْدَ عُسْرٍ يُسْرًا﴾؛ (خداوند بزودی بعد از سختی آسانی قرار می‌دهد). (۴)

۶۹- کم خوری و اعتدال در غذا

﴿مَنْزُوراً أَكُلَهُ (أَكُلَهُ)﴾^(۱)

ترجمه: (می بینی پرهیزگاران را که) غذایش قلیل و (بهره اش از دنیا) اندک است.

شرح: مولی علیه السلام در این فراز به کم خوری پرهیزگاران به عنوان صفتی پسندیده، اشاره می کند، کم خوری و اعتدال در غذا که از عفاف آنها سرچشمه می گیرد مسئله ساده ای نیست، مسئله ای است دارای ابعاد گوناگون جسمی، اخلاقی، عبادی، اجتماعی و غیره.

بسیاری از امراض را پزشکان از پرخروری می دانند، خصوصاً در عصر ما که تلاشهای جسمی کم شده و ماشین جایگزین نیروی انسانی شده است، و این عدم تحرک موجب جمع شدن چربیها در بدن گردیده و کانونی از عفونت را به همراه می آورد، بار قلب را این زوائد سنگین و کار کلیه را مشکل و به طور کلی سنگینی و ناتوانی بدن را به همراه دارد و «صُومُوا تَصِحُّوا»؛ (روزه بگیرید تا سالم باشید)، سرش همین است چون کم خوری موجب سلامتی است.

۱. «أَكَلَ» به معنی خوردن است. «أَكُلُ» را چنانکه در بعضی نسخ است، مرحوم مجلسی در بحار «الْحَطُّ مِنَ الدُّنْيَا» (بهره ای از دنیا) تفسیر کرده است (بحار، ج ۶۷، ص ۳۲۸، ذیل همین خطبه) کتاب الایمان و الکفر.

یکی از اطباء گفته بود تجربه بیست سال پزشکی من در مورد سلامتی انسان دو چیز است: فعالیت جسمانی و امساک در غذا.

سعدی در گلستان گوید: یکی از ملوک عجم طبیعی حاذق به خدمت مصطفی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرستاد، سالی در دیار عرب بود و کسی تجربه پیش او نیاورد و معالجه از وی نخواست پیش پیغمبر آمد و گله کرد که بنده را برای معالجه اصحاب فرستاده‌اند و در این مدت کسی به من التفات نکرد تا خدمتی که بر بنده معین است به جا آورم. حضرت رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ گفت: این طائفه را طریقتی است که تا اشتهای غالب نشود نخورند و هنوز اشتهای باقی بوده که دست از طعام بدارند. حکیم گفت: این است موجب تندرستی، زمین ببوسید و رفت. (۱)

پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ «المَصْدَةُ رَأْسٌ كُلِّ دَاءٍ وَ الْمِمْيَةُ رَأْسٌ كُلِّ دَوَاءٍ»؛ (معدنه اساس هر بیماری و پرهیز ریشه و سرآمد همه دواهاست) این از نظر پزشکی، امّا از نظر اخلاقی نیز معلمین و اساتید اخلاق و رهروان راه حقیقت مرتباً و بدون استثناء سفارش و توصیه می‌کنند، که کم خورید، تا نورانیت قلب و صفای باطن پیدا کنید، نه این که به قدری نخورید که به ضعف کشیده شوید و به بیماری مبتلا گردید و به تعبیر عامیانه آن قدر عقب رویم که از آن طرف بیفتیم، بلکه مراد آنها پرهیز از پرخوری است همین‌طور که پرخوری مانع تحرک و کار عبادت است، کم‌خوری که مایه ضعف شود، نیز مانع تحرک و عبادت، می‌باشد، از این رو مولی از جمله صفات متقیان کم‌خوراکی را می‌شمارند، نه بی‌خوراکی را، زیرا قوام جسم و بدن و روح انسان خوراک و غذا است.

حالت تعادل در هر کاری و به خصوص در غذا خوردن پسندیده است، نه بی خوراکی و نه پرخوراکی که به اسراف و تبذیر منجر شود، بی خوراکی انسان را به سستی و ضعف می‌کشاند، و پرخوری موجب اسراف می‌گردد و اسراف‌کنندگان اهل آتشند ﴿أَنَّ الْمُسْرِفِينَ هُمْ أَصْحَابُ النَّارِ﴾^(۱) و همچنین پرخوری باعث تبذیر می‌شود و اهل آن برادران شیطان هستند. ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ...﴾؛ (ای کسانی که ایمان آورده‌اید خدا و رسول او را هنگامی که شما را به سوی آنچه به شما حیات و زندگی می‌بخشد دعوت می‌کنند، اجابت کنید).

خدا و رسول ما را به چیزی دعوت می‌کنند که ما را حیات می‌بخشد و این حیات اعم از مادی و معنوی است، از این رو باید هم به امور زندگی مادی و دنیوی که خوردن و آشامیدن است برسد و هم به امور معنوی و اخروی بپردازد^(۲) و بحث ما در این فراز راجع به قسمت اولی و یکی از مسائل زندگی مادی است که بی ارتباط با زندگی اخروی نیست.

در کتاب مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة در باب ۴۱ چنین آمده است:

قَلَّةُ الْأَكْلِ مَمْمُودٌ فِي كُلِّ مَالٍ وَ عِنْدَ كُلِّ قَوْمٍ لَأَنَّ فِيهِ مَصْلَمَةٌ لِلظَّاهِرِ وَ الْبَاطِنِ وَ

۱. سوره مؤمن (غافر)، آیه ۴۳.

۲. در قرآن هم سخن از زندگی و حیات مادی است مثل «اعلموا ان الله يحيي الأرض بعد موتها...» (حدید ۱۷) (بدانید خدا زنده می‌کند زمین را بعد از مرگش...) و هم زندگی و حیات معنوی «أَوْ مَنْ كَانَ مَيِّتًا فَأَحْيَيْنَاهُ وَ جَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ كَمَنْ مَثَلَهُ فِي الظُّلُمَاتِ لَيْسَ بِخَارِجٍ مِنْهَا...» (انعام ۱۲۲) (آیا کسی که مرده بود و زنده‌اش کردیم و حیاتش بخشیدیم و نوری برایش قرار دادیم تا با آن راه رود مثل کسی است که در تاریکیها است و خارج از آن نمی‌شود...) شان نزول (آیه را بعضی در مورد حمزه که با ایمان آوردن زنده شد و بعضی عمار یاسر گفته‌اند در برابر ابوجهل که مرده‌ای بود و زنده نشد و در تاریکی ماند و همچنین قرآن درباره هر دو حیات مادی و معنوی سخن می‌گوید «... وَ مَنْ أَحْيَاهَا فَكَأَنَّمَا أَحْيَا النَّاسَ جَمِيعًا...» (مائده ۳۲) (کسی که نفسی را زنده کند مثل این است که همه مردم را حیات بخشیده است (در تفسیر نور الثقلین جلد ۱ ذیل همین آیه امام صادق به هر دو حیات) اشاره فرموده‌اند).

الْمَمْمُودِ مِنَ الْمَأْكُولَاتِ أَرْبَعَةٌ، ضُرُورَةٌ وَ عُدَّةٌ وَ فُتُوحٌ وَ قُوَّةٌ، فَالْأَكْلُ الصَّرُورِيُّ
لِلْأَصْفِيَاءِ وَ الْعُدَّةُ لِقَوَامِ الْأَتْقِيَاءِ وَ الْفُتُوحُ لِلْمُتَوَكِّلِينَ وَ الْقُوَّةُ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ لَيْسَ
شَيْءٌ أَضَرَّ عَلَى قَلْبِ الْمُؤْمِنِ مِنْ كَثْرَةِ الْأَكْلِ فَيُوتُ شَيْئَيْنِ قَسْوَةَ الْقَلْبِ وَ هَيْجَانَ
الشَّهْوَةِ وَ الْجُوعَ إِذَا هُمُ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ غَدَاءُ لِلرُّوحِ وَ طَعَامٌ لِلْقَلْبِ وَ صَمَّةٌ لِلْبَدَنِ.

(کم خوردن در هر حالی و نزد هر قوم و دسته‌ای پسندیده است، زیرا در آن صلاح و
خیر ظاهر و باطن است و آنچه از انواع خوردنیها مطلوب و پسندیده است چهار
است:

۱- خوردن ضروری، که آن انبیاء و فراد برگزیده است.

۲- خوردن عُدَّة که به معنای مهیا شدن برای امر دیگر است و این برای پرهیزگاران
است که خوراک را مقدمه انجام وظیفه قرار می دهند.

۳- خوردن فتوح که وسیله گشایش امور تکیه کنندگان به حق است.

۴- خوردن قُوَّة است که برای توانائی و نیرو گرفتن مؤمنین است. چیزی زیان آورتر
بر قلب مؤمن از پرخوری نیست، که موجب قساوت و سنگدلی قلب و هیجان و
شعله ور شدن شهوت می شود و گرسنگی خورشت مؤمنین و غذای روح و طعام
قلب و سلامتی بدن است).^(۱)

شرح بیشتر کلمات فوق این است که: غذا خوردن سه مرتبه دارد:

۱- یک بار به منظور لذت بردن از غذا و طعام است و بس و این موافق طبع
حیوانات است که تا آنجا که از غذا لذت می برند، می خورند و هیچ گونه رعایت
بهداشت و تندرستی و یا ملاحظه روحانیت و معنویت نمی کنند.

۲- به منظور لذت بردن از خوراکی با حفظ بهداشت تن، و در این مقام هر دو جنبه رعایت می‌شود، و اشخاصی که این طور هستند در اثر علوم پزشکی و بهداشتی و یا تجربه مقیدند که خوردن و التذاذ از طعام بیش از حدود بهداشتی نباشد.

۳- به منظور حفظ روحانیت و برای توفیق در انجام وظائف الهی، و در این مرتبه است که چهار نوع مزبور متصور می‌شود و به اختلاف مقامات اصفیاء، اتقیاء، متوکلین، مؤمنین نیت و مقصود در خوردن متفاوت خواهد شد. (۱)

در آن کتاب شریف در ادامه روایاتی را از بزرگان دین نقل می‌کند که اشاره می‌کنیم: نبی اکرم ﷺ فرمودند: فرزند آدم ظرفی را پر نکرد که بدتر از شکمش باشد (زیرا مایه قساوت قلب و بدبختی انسان است) حضرت داود عليه السلام فرمود: «تَرَكَ لُقْمَةً مَعَ الضَّرْوَةِ إِلَيْهَا أُمَّبُ إِلَيَّ مِنْ قِيَامِ عِشْرِينَ لَيْلَةً»؛ (ترک کردن لقمه‌ای با این که نیاز به آن است، محبوب‌تر است نزد من از عبادت بیست شب).

آری این پیامبر الهی، به اثر آن لقمه آگاه‌تر است، تا ما که بی‌خبریم گاه آن لقمه اثری می‌گذارد که عبادت بیست شب نمی‌تواند اثر آن را خنثی کند.

رسول گرامی اسلام فرمودند: مؤمن در یک معده چیزی می‌خورد و منافق در هفت معده. به اصطلاح مؤمن یک شکم می‌خورد و منافق هفت شکم! و این کنایه از کم‌خوری مؤمن و پرخوری منافق است.

در حدیثی دیگر فرمودند: وای بر مردم از «قَبْتَبَيْنِ» سؤال شد مراد از دو (قبتب) چیست؟ فرمودند: شکم و فرج (که اشاره به شهوت جنسی است).

عیسی بن مریم فرمود: قلبی مریض نمی‌شود، به شدیدتر از قساوت و نفسی مریض

و بیمار نمی‌گردد، به سخت‌تر از بُغْضِ گرسنگی و این دو بیماری دو مهارند برای مطرود شدن و دورگشتن از رحمت الهی و نزدیک شدن به شقاوت و گمراهی. نخستین قدم برای مهیا شدن در مسیر سیر و سلوک، پرهیز کردن از خوردن بیش از حدّ لازم است تا بتوان خود را مهبیای خضوع و خشوع و عبادت نماید. در مقدار خوردن و اعتدال در آن، باید مثل همه کارها به اسوه‌های اخلاق و راهیان راه الهی توجه کرد، پیامبران و اولیائی که با روش و سیر خود راه را به ما نشان می‌دهند.

مولی علی علیه السلام در ذیل خطبه ۱۵۹^(۱) در مورد چند پیامبر بزرگوار الهی چنین می‌فرماید:

در مورد حضرت موسی کلیم الله می‌فرماید: آن حضرت می‌گفت: «رَبِّ اِنِّی لِمَا اَنْزَلْتَ اِلَیَّ مِنْ خَیْرِ فَقِیْرٌ»؛ (پروردگارا، به آنچه از خیر و نیکوئی برایم فرستادی فقیر و محتاجم).^(۲)

سوگند به خدا موسی از خدا نخواست به بود، مگر نانی را که بخورد، زیرا گیاه زمین را می‌خورد، و به جهت لاغری بیش از اندازه، سبزی گیاه از زیر پوست او دیده می‌شد.

درباره حضرت داود که صاحب مزامیر و زبور و خواننده اهل بهشت است

۱. خطبه ۱۵۹ فیض و ۱۶۰ صبحی صالح.

۲. سوره قصص، آیه ۲۴ (اکثر مفسرین گفته‌اند مراد از آن خیری که نازل بر حضرت موسی شد طعام و غذا بود و این حرف را روایت تفسیر صافی و تفسیر عیاشی از امام صادق علیه السلام تأیید می‌کند که حضرت فرمودند موسی از خدا طعام خواست (سأل الطعام) و در تفسیر صافی گفته در «اکمال» روایت شده که موسی درخواست طعام می‌کرد در حالی که نیاز به نصف خرما داشت و در مجمع البیان، از ابن عباس نقل کرده که حضرت موسی این نبی خداوند نصف نان از خدا درخواست می‌کرد تا استقامت و توانائی خود را حفظ کند (سأل نبی الله فلیق حُبْرَ یقیم به صلبه) (شرح نهج البلاغه خوئی، ج ۹، ص ۳۶۸).

می‌فرماید به دست خود از لیف خرما زنبیل می‌بافت^(۱) و به همنشینان خودش می‌گفت: کدام یک از شما در فروختن آنها مرا کمک می‌کنید (شاید مرادش این بود که کدامیک می‌خرید؟) و از بهای آنها برای خود غذا تهیه می‌کرد که یک عدد نان جو بود.

در مورد حضرت عیسی بن مریم می‌فرماید: سنگ را پشتی خود قرار داده و لباس خشن می‌پوشید و طعات سفت می‌خورد و خورش او گرسنگی بود^(۲) و چراغ او در شب روشنائی ماه بود و سایه‌بان او در زمستان مشرق و مغربها زمین بود، یعنی جائی بود که آفتاب می‌تابید و خانه‌ای برای سکونت نداشت (ممکن است مراد از مشرق صبح و مغرب عصر باشد چنانکه مرحوم خوئی ذکر کرده است) و میوه و سبزی خوشبوی او گیاهی بود، که زمین برای چهارپایان می‌رویاند، نه زنی داشت که او را به فتنه و تباہکاری افکند و نه فرزندی که او را اندوهگین سازد و نه دارائی که او را از توجه به خدا بازدارد و نه (به دنیا و اهل آن) طمعی که او را خوار کند، مرکب او دوپا بود (پیاده را می‌رفت) و خدمتکار او دو دستش (هر کاری را خود انجام می‌داد).

در مورد پیامبر خاتم نبی اکرم نیز می‌فرماید: لقمه دنیا را به اطراف دندان می‌خورد

۱. مرحوم مجلسی در بحار می‌فرماید: شاید این زنبیل بافی، قبل از آن بوده که آهن به دست او نرم شود (زیرا خداوند آهن را برای او نرم کرد تا زره بیافد).

۲. مرحوم خوئی در مراد از این که خورشت او گرسنگی بود، دو احتمال از مرحوم علامه مجلسی و دو احتمال از خودشان ذکر می‌کنند.

اما دو احتمال مرحوم مجلسی ۱- انسان محتاج به خورشت است زیرا نفس انسانی برایش مشکل است نان خشک و خالی خورد، پس با گرسنگی شدید از نان لذت می‌برد و چیز دیگری نمی‌خواهد پس گرسنگی گویا به منزله خورشت می‌شود. ۲- یا آن که نان را در موقع گرسنگی اگر خورد گویا گرسنگی با آن، مثل خورشت مخلوط می‌شود.

اما دو احتمال مرحوم خوئی: ۱- از گرسنگی لذت می‌برد چنانکه از خورشت و غذا لذت می‌برد. ۲- گرسنگی بدل از خورشت است، پس لفظ جوع به معنی گرسنگی برای خورشت استعاره گرفته شده آن هم استعاره اسم ضد برای ضد.

(نه به پری دهان یعنی در دنیا زیادتر از آنچه را که ناچار به استفاده بود، فرانمی‌گرفت، و یا مراد از باطراف دندان خوردن، این است که غذای سخت و خشک مثل نان خشک می‌خورد، که با دندانهای محکم آسیا جویده و خُرد می‌شود نه چیزهای نرم که با تمام دهان خورده می‌شود) و دنیا را به گوشه چشم نمی‌نگریست (مثل آدمهائی که حسرت آن دارند و دل به آن بسته‌اند)، از جهت بدن لاغرتر و از جهت شکم گرسنه‌ترین اهل دنیا بود، دنیا به او پیشنهاد شد (خداوند نیز بوسیله جبرئیل اختیار کردن دنیا را به او پیشنهاد فرمود)^(۱) از قبول آن امتناع نمود... او بر روی زمین (بی آنکه سفره اندازد)^(۲) غذا می‌خورد و مانند نشستن بنده می‌نشست (دو زانو می‌نشست و پا روی پا نمی‌انداخت)^(۳) به دست خود پارگی کفشش را دوخته و جامه‌اش را وصله می‌کرد و بر خر برهنه سوار می‌شد و پشت سر خویش دیگری را سوار می‌کرد...

مرحوم خوئی در شرح کلمات فوق در مورد حضرت موسی می‌گوید: از شهر فرعون که به حال ترس خارج شد، بدون مرکب و توشه بود، گاه زمین می‌خورد و گاه بلند می‌شد، تا این که به زمین «مدین» رسید و فاصله شهر فرعون و (مدین) سه روز و به قولی هشت روز بوده، با پای برهنه خارج شد... و در مدت سفرش به جز گیاه صحرا و روئیدنیه‌های زمین نخورد.

مرحوم خوئی در مورد حضرت عیسی می‌گوید: در عِدَّة الداعی از امام صادق علیه السلام نقل کرده که فرمودند: در انجیل است که عیسی علیه السلام گفت خدایا در صبح‌گرده نانی از جو و در عصر نیز‌گرده نانی از جو روزیم گردان، و بیشتر از این به من مده که طغیان

۲. همان مدرک.

۱. ترجمه و شرح فیض الاسلام.

۳. همان مدرک.

می‌کنم.

سپس در مورد ابراهیم خلیل الله گوید: لباسش پشمین و غذایش از جو بود (مثل نان جو) و حضرت یحیی بن زکریا لباسش از لیف خرما و غذایش برگ درخت بود، سلیمان علیه السلام نیز غذایش را از طریق زنبیل بافی با لیف خرما مانند پدرش به دست می‌آورد.

مقدار کم خوراک

مقدار آن را نبی اکرم و پزشک عالم بشریت معین کرده است، در عده الداعی می‌گوید: از آن حضرت روایت شده که فرمودند: فرزند آدم در غذا خوردن حساب می‌کند چند لقمه بخورد که توانائی او حفظ شود و اگر بخواهد بخورد معده را سه قسمت می‌کند، یک سوم برای غذا، یک سوم برای نوشیدنی، و یک سوم برای تنفس.

«قرطبی» می‌گوید: اگر «بقراط» آن حکیم بزرگ این قسمت از سخن پیامبر را می‌شنید، از حکمت آن حضرت تعجب می‌کرد.

بعضی مراتب خوردن را به هفت رسانده‌اند: ۱- مقداری که بتواند شخص زندگی کند. ۲- مقداری زیاد کند که بتواند روزه بگیرد و نماز ایستاده خواند (و فعالیت واجب زندگی را انجام دهد) و این دو مرتبه از واجبات خوردن است. ۳- مقداری زیاد کند که بتواند مستحبات و نوافل را به جای آورد. ۴- مقداری زیاد کند که قدرت بر کسب برای گسترش زندگی پیدا کند، و این دو مرتبه مستحب است. ۵- به مقدار ثلث معده غذا خورد که این جائز است و همان است که نبی اکرم فرمودند. ۶- مقدار

زیادتری خورد به طوری که بدن سنگین شود و خواب زیاد گردد و این مکروه است. ۷- به اندازه‌ای زیاد خوردن که ضرر داشته باشد و این شکم پرستی و پرخوری است که از آن نهی شده است و این حرام است (مرحوم خوئی در شرح خود می‌گویند ممکن است مرتبه اول را در دوم و سوم را در چهارم ادغام نمود).^(۱)

فوائد کم خوری و مضرات پرخوری

۱- کم خوری موجب سلامتی و اعتدال جسمی و روحی می‌شود - چنانکه در ذیل همین فراز از خطبه توضیح دادیم تمام پزشکان بر این باورند که: از عوامل مؤثر و مهم در سلامتی جسم کم خوراک است و عامل بسیاری از سکتها و مرگهای زودرس پرخوری است، روانشناسان و روانپزشکان نیز یکی از عوامل به هم خوردگی اعتدال روحی و اضطرابات و کسالتها را پرخوری می‌دانند.

مولی علی علیه السلام می‌فرماید «قَلَّةُ الْغِذَاءِ كَرْمُ النَّفْسِ وَ أَدْوَمٌ لِلصَّمَةِ»؛ (کم خوری موجب کرامت نفس و دوام سلامتی است).^(۲)

در جای دیگر می‌فرماید: کسی که غذایش زیاد شد، سلامتی او کم می‌شود و سختی و ناراحتی بر نفس او زیاد می‌گردد.^(۳)

در جای دیگر می‌فرماید «مَنْ قَلَّ طَعَامُهُ قَلَّ أَلَامُهُ»؛ (کسی که غذایش کم شد دردهایش کم می‌شود).^(۴)

مرحوم خوئی در جلد ۹ شرح خطبه ۱۵۹، به ده چیز که فوائد گرسنگی و کم خوری

۱. شرح خوئی، ج ۹، ذیل خطبه ۱۵۹، ص ۴۰۰ - ۳۹۹.
 ۲. غرر الحکم.
 ۳. مستدرک، ج ۳، ص ۸۱.
 ۴. غرر الحکم.

است از احیاء العلوم غزالی اشاره می‌کند در فائده نهم درباره صحت بدن و سلامت می‌گوید: سبب بیماری زیاده‌خوری و زیاد شدن اخلاط در معده و عروق است. نقل شده که سقراط حکیم کم‌خوراک بود و وقتی در این باره از او سؤال شد جواب داد: «إِنَّ الْأَكْلَ لِلْمَيَاةِ وَ لَيْسَ الْمَيَاةُ لِلْأَكْلِ»؛ (خوردن برای زنده ماندن است نه زنده ماندن برای خوردن) (به تعبیر دیگر می‌خوریم تا زندگی کنیم نه زندگی می‌کنیم تا بخوریم).

محدث جزائری در «زهر الربیع» گوید: در حدیثی آمده که حکیمی نصرانی وارد بر امام صادق علیه السلام شد و گفت: آیا در کتاب پروردگار شما (قرآن) و در سنت پیامبر (روایات) شما چیزی از طب و پزشکی هست؟ فرمودند: آیا در کتاب پروردگار ما نیست: «كُلُوا وَ اشْرَبُوا وَ لَا تَسْرِفُوا»؛ بخورید و بیاشامید و اسراف نکنید، و آیا در سنت پیامبر ما نیست: «أَلِاسْرَافُ فِي الْأَكْلِ رَأْسُ كُلِّ دَاءٍ وَ الْمِيَمَةُ مِنْهُ رَأْسُ كُلِّ دَوَاءٍ»؛ (اسراف در خوردن سرآمد هر مرض و پرهیز از خوردن سرآمد هر دوائی است)، مرد نصرانی بلند شد و گفت: به خدا قسم کتاب پروردگار شما و سنت پیامبر شما، از طب جالینوس چیزی را جا نگذاشته (یعنی تمام دستورات جالینوس در همان دو جمله خلاصه شده است).

مرحوم محدث جزائری گوید: از امام صادق علیه السلام روایت شد که اگر از اهل قبول سؤال شود، سبب مرگ شما چه بود؟ اکثر آنها می‌گویند: «تُمِيمَةُ» (سنگینی ناشی از خوردن). (۱)

یکی از دانشمندان می‌گفت: روزی سنگ قبرها را خواندم، دیدم اکثر آنها در ماه

شوال فوت کرده‌اند می‌دانید چرا؟ زیرا بعد از ماه رمضان بدون رویه پرخوری کرده‌اند و این واقعیتی است گرچه او به شوخی می‌گفت.

۲- کم‌خوری مایه بیداری و استفاده از فرصتها است - بسیار تجربه شده که غالب خوابها ناشی از پرخوری است، چه بسیار فعالیتها و مطالعه‌ها و کسب و کارها و استفاده از فرصتها که با خواب بعد از پرخوری از بین می‌رود، چه بسیار عبادتها خصوصاً نماز شبها که با پرخوری سر شب از دست می‌رود.

بزرگان می‌گویند: کسی که سیر خورد، آب زیاد می‌آشامد و آشامیدن آب زیاد موجب کثرت خواب می‌شود و در کثرت خواب تلف شدن عمر است که نفیس‌ترین جواهر و سرمایه انسان است که با آن تجارت کرده و برای آخرتش توشه برمی‌گیرد.

حضرت مسیح می‌فرماید: ای بنی اسرائیل غذا را زیاد نکنید، زیرا کسی که غذایش را زیاد کرد، خوابش نیز زیاد می‌گردد. (۱)

۳- کم‌خوری موجب صفای روح و نشاط روان است - رسول گرامی می‌فرمایند:
«مَنْ قَلَّ طَعْمَهُ صَحَّ بَطْنُهُ وَ صَفَا قَلْبُهُ وَ مَنْ كَثُرَ طَعْمُهُ سَقَمَ بَطْنُهُ وَ قَسَا قَلْبُهُ»؛
 (کسی که غذایش کم شد، شکمش سالم و قلبش باصفا می‌گردد و کسی که غذایش زیاد شد، شکمش مریض و قلبش قسی می‌گردد). (۲)

کم‌خوراکی از چیزهایی است که اگر خداوند به بنده‌ای محبت ورزد به او عنایت کند، مولی می‌فرماید: **«إِذَا أَرَادَ اللَّهُ سُبْحَانَهِ صَلَاحَ عَبْدِهِ أَهَمَّهُ قَلَّ الْكَلَامِ وَ قَلَّةَ الْمَنَامِ»؛** (هنگامی که خداوند سبحان خیر و صلاح بنده‌اش را خواهد، کمی سخن

۱. تنبیه الخواطر، ص ۳۸.

۲. همان مدرک، ص ۳۸ و در همان مدرک، ص ۴۵۶ نیز «صحّ بدنه... و سقم بدنه» دارد.

و کمی غذا و کمی خواب را به او الهام کند). (۱)

۴- کم خوری موجب عدم اسراف و تبذیر است - بسیاری از پرخوریها باعث اسرافها و تبذیرهاست اگر به اندازه کفاف انسان داشته باشد که بخورد دیگر چیزی باقی نمی ماند که به اسراف و تبذیر منجر شود مولی می فرماید: «قِلَّةُ الْأَكْلِ مِنَ الْعَفَافِ وَ كَثْرَتُهُ مِنَ الْأَسْرَافِ» (کم خوراکی از عفت و پرخوری از موارد اسراف است). (۲)

۵- کم خوری زاینده حکمت و دانش در قلب است - رسول گرامی می فرماید: «الْقَلْبُ يَنْتَمِلُ الْمَكْمَةَ عِنْدَ مُلْوِ الْبَطْنِ يُمَجِّجُ مِنَ الْمِكْمَةِ عِنْدَ امْتِلَاءِ الْبَطْنِ»؛ (قلب در موقع خالی بودن شکم دارای حکمت و دانش می شود، قلب خالی از حکمت می شود در وقتی که شکم پر می شود). (۳)

در بعضی روایات دارد، که حتی اگر شکم از چیزهای مباح و حلال پر شود، قلب از تشخیص صلاح و فساد خود باز مانده و کور می شود، یعنی اثر وضعی پرخوری این است.

مولی علی علیه السلام می فرماید: «إِذَا مَلِئَ الْبَطْنُ مِنَ الْمُبَاحِ عَمِيَ الْقَلْبُ عَنِ الصَّلَاحِ» (هنگامی که شکم از مباح پر می شود قلب از تشخیص نیک و بد خود و دیدن راه از چاه کور می شود) (۴) و کوری قلب یعنی عدم اکتساب معرفت و حکمت زیرا مبدأ علم پذیری قلب و دل و روح انسانی است اگر کور شود از کسب علم حقیقی محروم می شود (لَا فِطْنَةَ مَعَ بَطْنَةٍ) فطانت و فهم با شکم پرستی جمع نمی شود. (۵)

۱. مستدرک، ج ۳، ص ۶۱. ۲. همان مدرک، ص ۸۱.

۳. تنبیه الخواطر - میزان الحکمه، ج ۱، ص ۱۱۸.

۴. غرر الحکم.

۵. غرر الحکم (در روایتی دیگر می فرماید: لا تجتمع الفطنة و البطنه) مستدرک، ج ۳، ص ۸۲.

۶- کم‌خوری موجب اسارت نفس و عدم ارتکاب معصیت و عدم هیجان شهوت است - از عوامل کنترل هواهای نفسانی کم‌خوری و گرسنگی است حتی علمای اخلاق برای کسانی که هنوز وسیله ازدواج آنها فراهم نشده ولی تحریک می‌شوند، روزه را توصیه می‌کنند، سرّ آن هم روشن است که روزه موجب عدم تحریک قوای شهوانی و یا کاستن از آن می‌شود.

مولی می‌فرماید: «بهترین یاور بر اسارت نفس و شکستن عادت نفس، گرسنگی کشیدن است». (۱)

امام صادق علیه السلام می‌فرماید: هیچ چیز برای قلب مؤمن زیان‌بارتر از پرخوری نیست و آن دو چیز به ارث می‌گذارد قساوت قلب و هیجان شهوت (لَيْسَ شَيْءٌ أَضَرَّ لِقَلْبِ الْمُؤْمِنِ مِنْ كَثْرَةِ الْأَكْلِ وَ هِيَ مُورَثَةٌ شَيْئَيْنِ: فَسَوَةُ الْقَلْبِ وَ هَيَجَانُ الشَّهْوَةِ). (۲)

در روایتی از مولی آمده است: «نِعْمَ عَوْنِ الْمَعَاصِي الشَّبْعُ»: (بهترین یاور بر معاصی، سیری و پرخوری است). (۳)

۷- کم‌خوری سبب توفیق در انجام عبادات است.

در کلمات حضرت عیسی به بنی اسرائیل است که: هر کس پرخوری کند پر خوابی کند و هر کس پر خوابی کند، نماز کم خواند و کسی که کم نماز خواند و به عبادت کم مشغول شده نام او جزو غافلین از یاد حق نوشته می‌شود. (۴)

در روایت است که وقتی جبرئیل نزد پیامبر آمده و خزائن دنیا را به او عرضه کرد، تا انتخاب کند و پیامبر از انتخاب آن امتناع کردند، به جبرئیل فرمودند: مرا رها کن، روزی گرسنه و روزی سیر باشم، روزی را که گرسنه‌ام به تضرع و سؤال از پروردگارم

۱. مستدرک، ج ۳، ص ۸۱.

۲. همان مدرک، ص ۸۰.

۳. غرر الحکم.

۴. تنبیه الخواطر، ص ۳۸.

می‌پردازم و روز سیری را شکر و حمد او گذارم، جبرئیل گفت: «وَفَقَّتْ لِكُلِّ فَيْرٍ»
(در این صورت برای هر کار خیری موفق باشی). (۱)

۸- کم‌خوری اشتیاق و علاقه ملائکه را به دنبال دارد - رسول گرامی می‌فرمایند:
کسی که تسبیح و تمجیدش زیاد گردید و طعام و نوشیدنی و خوابش کم شده
ملائکه به سوی او اشتیاق و شوق پیدا می‌کنند (و او را تأیید می‌کنند). (۲)

۹- کم‌خوری موجب تداوم حیات قلب و پرخوری موجب میراندن آن است -
رسول گرامی فرمودند: «لَا تُمَيِّتُوا الْقُلُوبَ بِكَثْرَةِ الطَّعَامِ وَ الشَّرَابِ فَإِنَّ الْقَلْبَ
يَمُوتُ كَالزَّرْعِ إِذَا كَثَرَ عَلَيْهِ الْمَاءُ»؛ (قلبها را با زیادی غذا و نوشیدنی نمیرانید، زیرا
قلب مثل زراعتی است که وقتی زیاد آب بر آن رود می‌میرد). (۳)

در جای دیگر رسول گرامی فرمودند: قلبهای خود را با کمی خنده و کمی خوردن
زنده کنید و با گرسنگی آن را پاک کنید تا صاف و رقیق شود. (۴)

از بعضی روایات می‌توان استفاده کرد که کم‌خوری موجب روشنایی نور معرفت در
قلب و پرخوری موجب خاموشی آن است، همان نور معرفت فطری که خداوند
برای تشخیص صلاح و فساد در نهاد هر انسانی قرار داده است. در ذیل شماره ۵
گفتیم قلب با کم‌خوری از کسب معرفت و حکمت و دانش باز می‌ایستد. ولی اینجا
می‌گوئیم اگر کار از حد بگذرد قلب می‌میرد، رسول گرامی فرمودند: لَا تَشْبَعُوا
فَيْطَفَىءُ نُورُ الْمَعْرِفَةِ مِنْ قُلُوبِكُمْ (شکمها را پر نکنید که نور معرفت و شناخت از
سرزمین قلبهای شما خاموش می‌شود). (۵)

۱. شرح خوئی، ج ۹، ص ۳۹۷. ۲. تنبیه الخواطر، ص ۳۵۶.

۳. همان مدرک، ص ۳۸، و مستدرک، ج ۳، ص ۸۰.

۴. شرح خوئی، ج ۹، ص ۳۹۷. ۵. مستدرک، ج ۳، ص ۸۱.

۱۰- کم خوری موجب ورود به مقامات عالی و ملکوت آسمانها و زمین و در مقابل پر خوری مانع آن است - رسول خدا فرمودند: «لَا يَدْخُلُ مَلَكُوتُ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ مَنْ مَلَأَ بَطْنَهُ» (کسی که شکمش را پر کرد، داخل ملکوت آسمانها و زمین نمی شود)^(۱) کنایه از این که ترقی نخواهد کرد.

۱۱- کم خوری مایه نزول رحمت خداوندی و پر خوری مایه غضب الهی و دوری از خداوند و رحمت اوست.

امام باقر علیه السلام فرمودند: «مَا مِنْ شَيْءٍ أَبْغَضُ إِلَى اللَّهِ مِنْ بَطْنٍ مَمْلُوءٍ»؛ (هیچ چیزی نزد خداوند مبعوض تر از شکم پر نیست)^(۲) شبیه به این روایت که به جای «مملوء»، «میلان» دارد، نیز از رسول گرامی رسیده است.^(۳)

در روایتی دیگر امام باقر علیه السلام فرمودند: «أَبْعَدُ الْمَلَقِ مِنَ اللَّهِ إِذَا مَا إِمْتَلَأَ بَطْنَهُ»؛ (هنگامی که شکم کسی پر شود، در این لحظه دورترین مخلوق به خداوند است).^(۴)

۱۲- کم خوری موجب رقت قلب و تأثیر موعظه در آن می گردد.

در روایتی از رسول اسلام آمده: «إِيَّاكُمْ وَ فُضُولَ الْمَطْعَمِ فَإِنَّهُ يَسْتَهُّ الْقَلْبُ بِالْفَقْلَةِ وَ يُبْطِئُ بِالْجَوَارِحِ عَنِ الطَّاعَةِ وَ يَصَعِّ الْهَمُّ عَنِ سِمَاعِ الْمَوْعِظَةِ»؛ (پرهیزید از پر خوری و زیادی غذا زیرا قلب با زیادی غذا متأثر و مسموم می شود، و جوارح از طاعت خدا کند می گردد و همتها از شنیدن موعظه سنگینی می کند).^(۵)

۱. مستدرک، ج ۳، ص ۸۰.

۲. تنبیه الخواطر، ص ۸۱.

۳. همان مدرک.

۴. همان مدرک.

۵. بحار، ج ۷۲، ص ۹۹، و ج ۷۷، ص ۱۸۲.

۱۳- کم خوری مایه اندیشه و فکر مستقیم و صحیح می‌گردد و پر خوری موجب حماقت و نادانی و عدم تفکر صحیح و سلیم است.

لقمان به فرزندش گفت: ای فرزند من هنگامی که معده پر شد، تفکر به خواب می‌رود و حکمت و دانش لال می‌شود (و قدرت راهنمایی و روشنائی ندارد) و اعضاء و جوارح از عبادت باز می‌مانند. (۱)

مولی نیز فرمودند: «مَنْ اقْتَصَدَ فِي أَكْلِهِ كَثُرَتْ صِلَتُهُ وَ صَلَمَتْ فِئْرَتُهُ»؛ (کسی که میانه‌روی در خوردن پیشه کند سلامتی او افزون و فکرش نیک می‌گردد). (۲)

۱۴- کم خوری مایه حال دعا و مناجات و راز و نیاز است و پر خوری می‌راننده این حال - این مسئله شاید به تجربه ثابت شده چه بسا کسانی ارده کنند شب جمعه مشغول دعا و راز و نیاز باشند ولی در اثر پر خوری حال دعا به آنها دست نمی‌دهد، بلکه آنچه به آنها دست می‌دهد حالت خواب و چرت است.

چه بسا شیطان انسان را به وسیله پر خوری از مشغول شدن به عبادت و حال انابه بازمی‌دارد، در حدیثی آمده که گفتگوئی بین حضرت یحیی و شیطان در گرفت.

طبق آن حدیث حضرت یحیی به شیطان گفت این چیزهایی که به تو آویزان است چیست؟ گفت: اینها وسیله شهواتی است که فرزندان آدم را با آنها مشغول می‌کنم حضرت فرمود آیا از اینها چیزی برای من هم هست؟ گفت: بله؟ چه بسا می‌شود که سیر غذا می‌خوری و تو را مشغول می‌کنیم و از نماز و ذکر باز می‌داریم.

حضرت گفت: قسم به خدا که دیگر شکم خود را از غذا پر نکنم، شیطان نیز گفت قسم به خدا که هرگز مسلمانی را نصیحت نکنم (که راه فرار را یاد گیرد).

سپس امام جعفر صادق علیه السلام نیز فرمودند که به خدا قسم برگردن جعفر و آل او است که شکمهایشان را هرگز پر از طعام نکنند و به خدا قسم برگردن جعفر و آل جعفر است که عملی هرگز برای دنیا انجام ندهند. (۱)

۱۵- کم خوری موجب بقاء ورع و تقوی و پر خوری موجب فساد تقوی و مایه طغیان است.

مولی علی علیه السلام می فرماید: «ادمانُ الشَّبَعِ یورثُ الأشر و یفسدُ الورع»؛ تداوم پر خوری، موجب طغیان و سرکشی و فاسد کردن پرهیزکاری است. (۲)

در جای دیگر فرمودند: «بئسَ قرینُ الورعِ الشَّبَعُ»؛ پر خوری و سیری، بد همنشینی برای پرهیزکاری است. (۳)

۱۶- کم خوری و گرسنگی موجب سیری در قیامت و پر خوری مایه گرسنگی در قیامت است.

رسول اکرم در روایتی می فرماید: «طوبی لمن طوی و باع اولئک الذین یشبعون یومَ القیامة»؛ خوشا به حال کسی که دامنه خوردن را جمع کند و گرسنگی کشد، آنها کسانی هستند که روز قیامت سیر هستند. (۴)

در روایتی دیگر آمده است: «اکثرُ الناسِ شبعاً اکثرهم جوعاً یومَ القیامة»؛ کسانی که بیشتر سیر هستند، روز قیامت بیشتر گرسنه اند. (۵)

۱۷- کم خوری و گرسنگی سبب لذت بردن از طعام است به خلاف پر خوری. دهان او طعم می کند، ولی اگر سیر باشد، و بخواهد چیزی خورد آنقدر احساس لذت

۱. وسائل، ج ۱۶، ص ۶۰۷ - مستدرک، ج ۳، ص ۸۱.

۲. غرر الحکم.

۳. غرر الحکم.

۴. مستدرک، ج ۳، ص ۸۰.

۵. شرح خوئی، ج ۹، ص ۳۹۸.

نمی‌کند لذا لقمه‌های آخر انسان که در حال سیری است، لذتی مانند لقمه‌های اول را ندارد.

۱۸- انسانی که کم خوراک است و خود را گرسنه نگاه می‌دارد به یاد گرسنگی فقراء و مساکین نیز هست، وقتی درد گرسنگی را کشید، درد گرسنگان را احساس می‌کند و انگیزه‌ای بر یاری آنها و دعوت آنها بر سر سفره و اطعام کردن آنها می‌شود به خلاف فرد سیر و پر خوری که بی‌درد است و احساس رنج و درد گرسنگان را ندارد. به همین جهت بود که وقتی به حضرت یوسف گفتند: چرا گرسنگی می‌کشی، در حالی که کلید خزینه‌های زمین در دست تو است و خزانه‌دار پادشاه مصر هستی؟ گفت: «أَفَافَ أَنْ أَشْبَعَ فَأَنْسَى الْجَائِعَ»؛ (می‌ترسم از این که سیر باشم و گرسنه را فراموش کنم).^(۱)

۱۹- کم خوری مایه کم‌مؤونه بودن است کسی که عادت بر کم خوری دارد غذای کم و مال محقری او را کفایت می‌کند به خلاف کسی که شکم پرستی کرده و خود را بر آن عادت داده است که هر روز و شب او طلبکار اوست. او را می‌کشد به جائی که به مال مردم طمع کند و او را یا به کسب حرام می‌کشد که عقاب دارد، یا به حلال می‌کشد که حساب دارد.

۲۰- کم خوری و گرسنگی باعث مصونیت روان آدمی از نفوذ شیطان است.

رسول گرامی فرمودند: «إِنَّ الشَّيْطَانَ يَجْرِي مِنْ آدَمَ جَرَى الدَّمِ فِي الْعُرُوقِ فَصَيِّقُوا مَجَارِيَهُ بِالْجُوعِ»؛ شیطان در دروان فرزند آدم به جریان می‌افتد مثل جریان خون در رگها، پس راههای او را با گرسنگی ببندید!^(۲)

۱. شرح خوئی، ج ۹، ص ۳۹۸. (اکثر روایات این فراز را صاحب میزان الحکمه، در ج ۱، ماده (أکل)، ص ۱۱۶ تا ۱۲۶ آورده است). ۲. شرح خوئی، ج ۹، ص ۳۹۸.

باگرسنگی می‌توان قسمت عمدۀ از وساوس آن را کنترل کرد، قوه غضبیه و شهویه که از ارکان لشکر او هستند، باکم خوراکی تا حدّی قابل تعدیل هستند
این بیست ثمره بود که ذکر کردیم و غزالی در احیاء العلوم به ده تا از اینها اشاره کرده است که مرحوم خوئی در ذیل خطبه ۱۵۹، ج ۹ آنها را آورده است.^(۱)

۷۰- سهولت در برخوردها

﴿ سهلاً امره ﴾

ترجمه: (می بینی پرهیزکار را که) امورش آسان و به اصطلاح خفیف المؤمنه است.



شرح: از صفات دیگر متقیان سادگی امور و کم خرجی آنهاست. آنها با مسائل، ساده و آسان برخورد می کنند، نه با سختی و شدت و تکلف، و این ناشی از روح بلند و ایمان قوی آنهاست.

گاهی انسان افرادی را می بیند که وقتی می خواهند از خانه خارج شوند، یا به میهمانی روند، یا مسافرتی کنند، بسیار ساده امور خود را ترتیب می دهند و سریع به کار خود می رسند ولی بعضیها برای یک میهمانی رفتن آن قدر خود را در چهارچوب آداب و رسوم تجملاتی محصور می کنند و جدا خود را به تکلف و زحمت می اندازند، مسافرت رفتن آنها نیز با مشقت و زحمت همراه است، باید حتماً چند چمدان از این طرف لباس ببرند و چند چمدان سوغاتی خریده از آن طرف بیاورند، به زیارت حج و طواف خانه کعبه می روند ولی تجملات و تکلفات آنها را بین چه قدر است، برعکس انسان خفیف المؤمنه و ساده که با یک کیف کوچک به سفری چند ماهه می رود و باز می گردد و خود را مقید به این قیود و آداب

زائد نکرده است.

انسان پرهیزکار در معامله با مرد آسان می‌گیرد، در قرض دادن و کارهای خیر دیگر سختگیری نمی‌کند، در گرفتن طلب و قرض خود شدت به خرج نمی‌دهد، در مسائل ازدواج بسیار راحت برخورد می‌کند، و از تنگ نظری به دور است نه خود را به زحمت می‌اندازد و نه دیگران را به دردسر.

و همین نیک نفسی و خوش حسابی با مردم موجب می‌شود، که رحمت الهی بر او نازل شده و خداوند نیز با او همانگونه محاسبه کند.

برای این که سهل الامر بودن و در مقابل آن سخت‌گیر بودن روشن شود، حدیثی را از تفسیر برهان که در ذیل آیه ۲۱ سوره رعد وارد شده است نقل می‌کنیم، خداوند در آیه ۱۸ همین سوره در مورد کسانی که دعوت حق را اجابت نکردند می‌فرماید: ﴿أُولَئِكَ لَهُمْ سُوءُ الْحِسَابِ وَمَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ وَبِئْسَ الْمِهَادُ﴾؛ برای آنها حساب سخت و جایگاهشان جهنم است که بسیار بد جایگاهی است.

و در آیه ۲۱ همان سوره درباره کسانی که دستورات خداوند را عمل کرده و خاشع شدند می‌فرماید: ﴿يَخَافُونَ سُوءَ الْحِسَابِ﴾؛ از سختی و بدی حساب می‌ترسند.

حماد بن عثمان گفت: مردی بر امام صادق علیه السلام وارد شد و از یکی از اصحاب او شکایت کرد، در همان موقع آن مردی که از اصحاب بود، سر رسید، حضرت به او فرمودند: چرا فلانی از تو شکایت می‌کند! گفت چون تمام حقم را از او می‌خواهم بگیرم (تا دینار آخر را می‌خواهم در سر وقت بگیرم) حضرت با حالت غضب نشستند و گفتند: تو گمان می‌کنی وقتی تا آخرین حقت را گرفتی بدی نکرده‌ای، و کار سوئی انجام نداده‌ای! آیا ندیده‌ای قول خداوند را که از قول افراد نیک حکایت

می‌کند: «يَخَافُونَ سُوءَ الْحِسَابِ»؛ آیا فکر می‌کنی از خدا می‌ترسند که ظلم بر آنها روا دارد، نه به خدا قسم نمی‌ترسند مگر از این که خداوند تا آخرین چیز آنها را محاسبه کند این‌گونه حساب را خداوند عزوجل حسابی (سوء الحساب) نامیده است. (۱)

از آیات قرآن به خوبی استفاده می‌شود که مردم در قیامت به دو گروه تقسیم می‌شوند: گروهی هستند که خداوند حساب آنها را به آسانی و سهولت رسیدگی می‌کند و هیچ‌گونه سختگیری در موردشان نخواهد کرد «فَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ بِيَمِينِهِ فَسَوْفَ يُحَاسَبُ حِسَابًا يَسِيرًا» (۲) و به عکس کسانی هستند که با شدت به حساب آنها رسیدگی می‌شود و ذره مثقال آن مورد دقت قرار می‌گیرد، چنانکه درباره بعضی از شهرها که مردم آن سرکش و گنهکار بودند، می‌فرماید: «فَحَاسَبُنَّاهَا حِسَابًا شَدِيدًا وَعَذَبْنَاهَا عَذَابًا نُكْرًا» (۳) و یا در آیه ۱۸ سوره رعد فرمود: «أُولَئِكَ لَهُمْ سُوءُ الْحِسَابِ»؛ به خاطر این است که عده‌ای در زندگی دنیا و رسیدگی به حساب دیگران فوق العاده سختگیرند، و به اصطلاح مورا از ماست می‌کشند و سعی دارند حق خود را تا آخرین دینار به هر قیمتی که شده بگیرند، و به هنگامی که خطائی از دیگری سر زده، تا آخرین حد ممکن او را مجازات کنند، اینها کسانی هستند که در زندگی کمترین گذشت حتی در مورد زن و فرزند و برادر و دوستان ندارند، و از آنجا که زندگی جهان دیگر بازتاب و انعکاس از زندگی این جهان است، خداوند نیز در حساب آنها چنان سختگیری می‌کند، که باید در برابر هر کاری که کرده‌اند، جوابگو باشند، بی آنکه کمتری گذشتی درباره آنها شود!

۱. تفسیر برهان، ج ۲، ص ۲۸۸، ذیل آیه ۲۱، سوره رعد، تفسیر نمونه ذیل آیه ۱۸ آورده است.

۲. سوره انشاق، آیه ۸. ۳. سوره طلاق، آیه ۸.

اما به عکس، کسانی هستند آسانگیر و پرگذشت و بزرگوار، مخصوصاً به هنگامی که در برابر دوست و آشنا و یا کسانی که بر آنها حق دارند و یا افراد ضعیف قرار می‌گیرند، آن قدر بزرگوارند که سعی می‌کنند، در بسیاری از موارد خود را به تغافل زنند و گناهان بعضی را نادیده بگیرند، البته گناهانی که نسبت به آنها جنبه شخصی دارد، خداوند در مورد این‌گونه اشخاص آسان می‌گیرد و آنها را مشمول عفو بی‌پایان و رحمت وسیع خود قرار می‌دهد و با حساب یسیر و آسان آنها را محاسبه می‌کند و این درسی است بزرگ برای همه انسانها، مخصوصاً کسانی که مصدر کاری هستند و با گروه زیادی سر و کار دارند. (۱)

اگر ما در محاسبات خود سختگیری نکنیم خداوند نیز حساب ما را آسان می‌گیرد و بلکه بدون حساب وارد بهشت می‌کند، و بدون حساب روزی می‌دهد ﴿يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ يُرْزَقُونَ فِيهَا بِغَيْرِ حِسَابٍ﴾ (۲)

اگر انسان سهل‌الامر و خفیف‌المؤونه شد کارهای او را خداوند سریع‌السامان می‌دهد، گاهی انسان تعجب می‌کند از بعضی افراد که چگونه کارهای زندگی آنها سریع و راحت حل می‌شود، گویا دست خداوند قبل از رسیدن او گره را باز کرده است، حتی دیده شده چنین افرادی مرگ و کارهای بعد از مرگشان به راحتی انجام می‌گیرد و می‌گویند چه مرگ راحتی کرد و چگونه کارها و قرضهایش سریع انجام و پرداخت شد، اینان هم خود سبکبار و سبکبالتند و به راحتی به سوی آخرت پرواز می‌کنند و هم بار مردم را سبک می‌کنند و تکلیفی به دوش دیگران نمی‌گذارند، دیگران را برای کار خود به زحمت نمی‌اندازند.

امام صادق علیه السلام در روایتی می‌فرمایند: تکلف در هر بابی و موردی از اخلاق و سیره صالحین نیست و خداوند متعال به پیامبرش فرمود: «**قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ وَ مَا أَنَا مِنَ الْمُتَكَلِّفِينَ**»؛ (بگو بر امور رسالت خود اجر و پاداشی از شما نمی‌خواهم و من از افراد متکلف سختگیر نیستم).^(۱)

۱. سفینه البحار، ج ۲، ص ۴۹۰، و در تفسیر نور الثقلین، ج ۴، ص ۴۷۳ نیز با تغییری آمده است.

۷- محافظت از دین

﴿ حریراً دینئه ﴾

ترجمه: (می بینی پرهیزگار را که) دین او دارای حرز و حصار و محفوظ است.

شرح: از صفات دیگر پرهیزگاران مصون بودن دین و عقائد آنها از اموری است که موجب نقص و خلل در آن می شود، این محفوظ بودن دین ناشی از ایمان آنهاست که با یقین آمیخته است.

در ذیل فراز: «ایمانا فی یقین» توضیح دادیم که ایمان اشخاص و عقاید آنها دارای شدت و ضعف است و گاهی از روی تقلید و بدون دلیل و استدلال است گاهی از روی دلیل و استدلال است و گاهی بالاتر از این دو است: یعنی از روی علم است با آگاهی به این که علم او هم صحیح و مطابق با واقع است و این «علم الیقین» است.

ایمان و اعتقاد تقلیدی و استدلالی هر دو با شبهه و اشکال تراشی ممکن است، تضعیف و یا تخریب شود، ولی علمی که به صورت یقینی درآمد، احتمال خلاف در آن راه ندارد، زیرا دارنده این علم می داند که واقع، همان ادراکی است که کرده است.

مرحوم خوئی شارح نهج البلاغه مصون بودن دین از شکوک و شبهات را عنوان کرده است و می‌توان گسترده‌تر از آن بیان کرد و مطلق چیزهائی را گفت که موجب خلل و نقص و یا نابودی دین می‌شود، متقین دین خود را در حفاظت دارند، چنانکه اهل دنیا اشیاء گرانبهای خود را در گاوصندوقها حفاظت می‌کنند.

گاهی انسان تعجب می‌کند از بعضی که دین و عقیده خود را به نازلترین قیمت می‌فروشند در حالی که اگر ما به این قیمت نفروشیم ممکن است به قیمت گران بفروشیم!

چه افرادی بودند که برای یک کیسه برنج دین و شرف فروختند و جای تعجب نیست چه تضمینی هست که ما اگر در شرائط آنها باشیم چنین نکنیم!

بسیاری از افرادی که در کربلا حاضر شدند و در لشکر عمر سعد قرار گرفتند، و با حسین بن علی علیه السلام و امام وقت خود جنگیدند، به خاطر گرفتن پول ناچیز به این کار اقدام کردند، آنها دین خود را فروختند، اینها افرادی بودند که اگر گوهر ایمان و دین داشتند، در حرز و حفاظ قرار نداده بودند، بلکه در برابر طوفان شهوات قرار دادند و این طوفان بر حسب سنگینی و سبکی دین آنها، دین یکی را زودتر و دین دیگری را کمی دیرتر برد.

در انقلاب اسلامی که به رهبری امام فقید، خمینی کبیر به وقوع پیوست چه بسیار افراد به ظاهر متدینی را دیدیم که برای مالی اندک دین خود را فروختند و مردم را با بمب‌گذاریها به خاک و خون کشیدند، حتی میعادگاه نماز جمعه‌ها را با خون مردم و ائمه رنگین کردند! ولی این تاریخ است که تکرار می‌شود و حوادث صحرای کربلا مکرر به نمایش می‌گذارد، ولی با بازیگرانی دیگر و این ما هستیم که باید از تاریخ

عبرت بگیریم.

ای کاش دین خود را می فروختند و دنیای خود را آباد می کردند، بعضی دین می فروشند و دینای دیگران را آباد می کنند و این نهایت بدبختی است!

در اینجا حکایتی تاریخی و واقعیتی دردناک را یاد آور می شویم که شاید پند گیریم و گوهر عقاید را با مطالعه عمیق تر و با ایمان بیشتر محفوظتر گردانیم.

این قضیه را مرحوم شیخ صدوق در عیون اخبار الرضا و مرحوم مجلسی در «بحار» آورده است. از عبیدالله بزاز نیشابوری که مردی مسن بود، نقل کرده اند که گفت: میان من و حمید بن قحطبه الطائی الطوسی (والی خراسان) دوستی بود، من در بعضی مواقع وارد بر او می شدم، چون خبر آمدن من به او رسید، مرا استحضار نمود و من جامه سفر را عوض نکرده بودم، و آن موقع ماه رمضان وقت نماز ظهر بود، چون بر او وارد شدم دیدم او را در خانه ای که آب در آن خانه جاری بود، بر او سلام کردم و نشستم، پس طشتی و ابریقی (آفتابه ای) آوردند و دست او را شستند، و مرا نیز امر نمود، دستم را شستم و غذا حاضر ساختند، در این حال به خیالم خطور کرد که ماه رمضان است.

چون متذکر شدم، دست نگاه داشتم، حمید گفت چرا غذا نمی خوری، گفتم ماه رمضان است و من هم مریض نیستم و علتی ندارم که روزه خود را افطار کنم، شاید شما را عذری یا علتی باشد که، افطار می کنید.

گفت مرا هم علتی نیست، من هم صحیح و سالم هستم؛ در این حال اشک از دیده اش جاری شد و مشغول غذا خوردن شد، بعد از غذا گفتم چه چیزی تو را به گریه انداخت، گفت وقتی هارون در طوس بود، شبی کسی را نزد من فرستاد که پیش

امیرالمؤمنین هارون بیا چون وارد بر او شدم پیش روی او شممعی برافروخته و شمشیری کشیده بود و در کنار او خادمی ایستاده بود، سر خود را بلند کرد، و گفت: اطاعت تو نسبت به امیرالمؤمنین چگونه است؟

گفتم: به نفس و مال اطاعت می‌کنم، و حاضرم این دو را در راه شما بدهم، سر خود را به زیر افکند و اجازه مرخصی داد و کمی در منزل خود استراحت کرده بودم که دوباره شخصی را نزد من فرستاد و گفت باز خلیفه تو را می‌خواهد، من در نزد خود گفتم: «إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ»؛ و بر خود ترسیدم که عزم و اراده قتل مرا کرده باشد، قضیه به همان صورت اول گذشت و همان سؤال را تکرار کرد من گفتم: به نفس و مال و عیال و فرزند اطاعت می‌کنم (الْعَبْدُ وَ مَا فِي يَدِهِ كَانَ لِمَوْلَاهُ) این بار تبسمی کرد و اذن مراجعت داد، پس از مدتی که بازگشته بودم، بار دیگر مأمور او آمد: «أَمِيبَ امِيرَ الْمُؤْمِنِينَ» باز امیرالمؤمنین، تو را احضار می‌کند، این بار نیز همان سؤال را تکرار کرد و من گفتم به نفس و مال و عیال و فرزند و دین اطاعت می‌کنم (یعنی آخرین چیزی که دارم، دین است که در راه تو می‌دهم). خنده‌ای کرد و گفت:

این شمشیر را بگیر و هر چه این خادم گفت عمل کن!

خادم شمشیر را به من داد و مرا بر در خانه‌ای که بسته بود برد و درب را گشود، دیدم در وسط آن خانه چاهی است و در آن خانه سه اطاق بود، که دربهای آن بسته بود، درب یکی را گشودم، بیست نفر را که بعضی پیر بودند و بعضی جوان با موهای بلند، در غل و زنجیر دیدم، خادم به من گفت: امیرالمؤمنین تو را مأمور کرده که اینها را به قتل رسانی و همه از سادات علوی و از اولاد علی و فاطمه علیهم‌السلام هستند، یکی یکی را گردن زده و جسد و سرها را درون چاه انداختم! سپس درب اطاق دوم و

سوم را گشودم و در هر کدام بیست سیّد بودند که مجموع همه آنها شصت نفر می شدند، بقیه را نیز به همین طرز به قتل رساندم، آخرین نفر، پیرمدی بسیار نورانی و روشن ضمیر بود، به من گفت وای بر تو جواب جدّم پیامبر را چه می دهی که اولاد او را چنین گردن زدی؟! خواستم دست نگه دارم خادم خلیفه نگاهی غضب آلود به من کرد و ترسیدم و او را هم گردن زدم و در چاه انداختم و پس از کشتن این شصت پیر و جوان علوی و فاطمی در یک شب، دیگر نماز و روزه برای من چه فائده‌ای دارد که می دانم مخلّد در آتش خواهم بود. (۱)

آری حبّ جاه و مقام و شهوت انسان را به جایی می رساند که با ارزش ترین چیز خود را که از جان و مال و ناموس ارزشمندتر است به بهائی اندک می فروشد، اگر همه دنیا را هم به انسان دهند در برابر زندگی ابدی آخرت بسیار کم ارزش است.

وقتی خبر عملکرد حمید (والی خراسان) را به حضرت رضا علیه السلام دادند، فرمود یأس و ناامیدی او از رحمت پروردگار، گناهش بیشتر از قتل شصت سیدهاشمی است! (۲) (یعنی گناه ناامیدی این قدر بزرگ است و درگه او درگه نوامیدی نیست).

مواظب باشیم دین فروش نشویم، نه ارزان نه گران، در این وادی ما باید به کسی اقتداء کنیم که فروشنده نباشد، به مولائی چون علی بن ابیطالب اقتداء کنیم که می فرماید حاضر نیستم کمترین ظلمی به کسی نمایم و دانه‌ای از دهان موری گیرم، به این مولی اقتداء کنیم که در برابر تقاضای برادرش عقیل، آهن داغ به دست او

۱. بحار، ج ۴۸، ص ۱۷۶ تا ۱۷۸ - عیون الاخبار الرضا، ج ۱، ص ۱۰۸.

۲. چهارده معصوم، ص ۹۹۶، در همین کتاب، ص ۹۹۵ دارد که هارون در طوس باغی داشت که مکرر به طوس می رفت و در سال ۱۹۳ به طوس آمد و فوت کرد و در باغ حمید بن قحطبه او را دفن کردند، در ص ۹۹۶ نیز می گوید که این حمید، همان کسی است که در مجلس مأمون در اثر اهانت به حضرت، شیر روی پرده به امر حضرت او را بلعید.

نزدیک می‌کند، به فرزند او حسن بن علی اقتداء کنیم که جان و یاران خود را می‌دهد، ولی دین نمی‌دهد، حاضر به اسارت زن و بیچه خود می‌شود ولی عقیده خود را از دست نمی‌دهد، به برادرش ابوالفضل اقتداء کنیم که وقتی شمر ذی الجوشن برای او امان‌نامه می‌آورد تا دین خود را به دنیا بفروشد دست ردّ به سینه آنها می‌زند، به حجر بن عدی‌ها و میثم تمارها اقتداء کنیم که جان می‌دهند و از عقیده و آئین خود محافظت می‌کنند.

ای عزیز! رفیق، همسر، پدر، مادر، برادر، خواهر و فرزند گرامی هر کدام از تو توقعاتی دارند، خصوصاً اگر به جائی رسی، از تو ملاحظاتی می‌طلبند، اگر دیدی تقاضاها و توقعات آنها مساوی با شکستن حریم دین است بگو تا این جا رفاقت و پدری و زوجیت و برادری و خواهری است، از این جا به بعد حریم دین است، دین فروشی نمی‌کنم، ضوابط مقدم بر روابط است، آن هم ضوابط و قوانین الهی. مواظب باش که شیطان تو را نفریبد که دین فروشی آسان و عقوبت آن بسیار دشوار است. خداوند ما را از این امتحان الهی سربلند بیرون آورد و دین و عقیده ما را از گزند حوادث و فتن مصون و محفوظ دارد انشاء الله تعالی.

۷۲- خاموش کردن شعله‌های شهوت

﴿ مَيْتَةٌ شَهْوَةٌ ﴾

ترجمه: (می‌بینی برای پرهیزکار که) شهوت او مرده است.

شرح: از ویژگیهای دیگر پرهیزکاران خاموش کردن شعله‌های شهوت است، مراد از مرگ شهوت، کنترل و اعتدال آن و عدم سرکشی آن است، نه این که واقعاً این غریزه خدادادی را نابود کنند که این نیز طبق روایات عملی نکوهیده و غیر جائز است، حضرت، موت را کنایه از فروشی شهوت و عدم طغیان گرفته‌اند، زیرا مرده نیز بعد از مرگ دیگر قدرت طغیانگری ندارد، شهوت دشمنی است که اگر رها شود، انسان را به هلاکت می‌اندازد.

امام صادق علیه السلام از رسول گرامی اسلام نقل کردند که: «ثَلَاثٌ أَفَافُهُنَّ عَلَى أُمَّتِي بَعْدِي: الضَّلَالَةُ بَعْدَ الْمَعْرِفَةِ وَ مَضَلَاتُ الْفِتَنِ وَ شَهْوَةُ الْبَطْنِ وَ الْفَرَجُ»؛ سه چیز است که بعد از خود بر امت خود می‌ترسم: گمراهی بعد از معرفت و شناخت، و گمراهی در آزمایشها و امتحانات، و شهوت شکم و فرج (اشاره به شهوت جنسی).^(۱)

۱. شرح خوئی، ج ۱۲، ص ۱۴۶، ذیل همین فراز.

امام باقر علیه السلام می فرمایند: عبادتی با فضیلت تر از پاکدامنی شکم و فرج نیست. (۱)
 امام صادق علیه السلام می فرمایند: امیرالمؤمنین علیه السلام بسیار فرمودند که: «أَفْضَلُ الْعِبَادَةِ
 الْعِفافُ»؛ بهترین عبادت، عفاف و پاکدامنی و کنترل شهوات است. (۲)

مولی علی علیه السلام در وصیّتی به فرزند خود محمد بن حنفیه، می فرماید: مَنْ لَمْ يُعْصِ
 نَفْسَهُ شَهْوَتَهَا أَضَابَ رُشْدَهُ؛ (کسی که خواهش های نفس را در اختیارش نگذاشت
 و به خواسته ها و تمایلات آن جواب مثبت نداد، به رشد و هدایت رسیده
 است). (۳)

میلها و خواسته ها در هر زمینه ای که باشد، برای پرهیزکاران واقعی قابل کنترل
 است، و هیچگاه اسیر و برده شهوت نمی شوند.

زیرا برده شهوت پست ترین مردگان است (عبدالشهوة اذل من عبدالرّق) (۴) و
 کسی که اسیر شهوت شد، اسارتش پایان نپذیرد، مگر با مرگ (عبدُ الشّهوة أسیرٌ لا
 ینفک أسره) (۵) و پرهیزکاران به مقتضای علم (و ایمانی) که دارند به بردگی شهوت
 کشیده نمی شوند که (الجاهلُ عبدُ شهوته)؛ (جاهل برده شهوت خود است) (۶) و
 اساساً خواهشهای نفسانی جاهلان را اسیر می کند (الشّهواتُ تَسْتَرْقُ الجُهول) (۷) و
 اگر شهوت کنترل شد یعنی عقل حاکم شده است:

کدخدای تن بشر عقل است

از همه حال باخبر عقل است

هر که با عقل آشنا باشد

از همه عیبها جدا باشد (۸)

۱. شرح خوئی، ج ۱۲، ص ۱۴۶، ذیل همین فراز.

۲. شرح خوئی، ج ۱۲، ص ۱۴۶، ذیل همین فراز.

۳. همان مدرک.

۴. غررالحکم.

۵. غررالحکم.

۶. غررالحکم.

۷. ترجمه و شرح مصباح الشریعه و مفتاح الحقیقه، از حسن مصطفوی، ص ۱۶۰ با تلخیص.

۸. ترجمه و شرح مصباح الشریعه و مفتاح الحقیقه، از حسن مصطفوی، ص ۱۶۰ با تلخیص.

یکی از عرفا گفته است: چه حیوان چموشی محتاج تر است به انجام محکم، از نفس خودت. (۱)

یکی از زاهدان گفته: دشمنان انسان سه چیز است: دنیا، شیطان و نفس او، خود را از دنیا با زهد و بی‌اعتنائی به آن و از شیطان با مخالفت با آن و از نفس با ترک شهوات آن، حفظ کن. (۲)

سقراط حکیم مریض بود به او گفتند: برای شما مرغی ذبح کنیم، گفت: دل‌های کسانی که در باب معرفت حقایق غرق باشند، منبرهای فرشتگان و ملائکه است و شکم‌های کسانی که از شهوات لذت برند، قبرهای حیوانات هلاک شده است. (۳)

یکی از حکمای هند گفت: از دو دسته از مردم باید پرهیز کرد و دوری گزید، یکی کسی که بگوید: نه ثوابی، نه عقابی، نه معادی و نه نیکی و نه گناهی است (منکر این امور باشد و خدانشناس نباشد) و دیگر آنکه مالک شهوت خود نباشد و قادر بر گرداندن قلب و دیده‌اش از شهوت نباشد. (۴)

در روایتی آمده است: **إِسْتَهْيِنُوا بِالْمَوْتِ كَيْلًا تَمُوتُوا وَ أَمِيتُوا الشَّهَوَاتِ تَفْلُدُوا؛** (مرگ را خوار و حقیر شمارید تا نمیرد و شهوات را بمیرانید تا زندگی جاودانه یابید). (۵)

یکی از عوامل خاموش کردن شعله‌های خانمان سوز شهوات، حفظ شکم و عدم پرخوری است که حضرت در فراز قبل متذکر شده‌اند و گویا این فراز معلول فراز قبلی است و حضرت پس از آن ذکر کردند.

۱. احیاء العلوم غزالی، ج ۳، ص ۶۶.
 ۲. همان مدرک.
 ۳. اخلاق محتشمی، ص ۳۴۹.
 ۴. همان مدرک، ص ۳۴۸.
 ۵. همان مدرک، ص ۳۴۷.

خداوند ما را از همنشینی شهوت دور گرداند که مولی فرمودند: «قَرِينُ الشَّهْوَةِ

مَرِيضُ النَّفْسِ مَعْلُولُ الْعَقْلِ»؛ (همنشین شهوت و تمایلات نفسانی، دارای نفس

مریض و عقل علیل است).^(۱)

۷۳- مهار کردن قوه غضب

﴿مَكْظُومًا عَيْظُهُ﴾

ترجمه: (می بینی برای فرد پرهیزکار که) خشم او فرو نشسته است.

شرح: در فراز قبل اشاره به مهار کردن قوه شهوت بود و حال اشاره به مهار کردن قوه غضب، دو قوه ای که می تواند، تحت نفوذ عقل عمل کند، و انسان را مثل دو بال به عالم ملکوت پرواز دهد.

مفردات راغب گوید^(۱) «كظم» محل خروج نفس را گویند و در موارد سکوت استعمال می شود (انسان ساکت کی است که گویا محل خروج کلمات را بسته است).

در مورد «غیظ» نیز می گوید^(۲): شدیدترین حالت غضب است و آن حرارتی است که انسان از فوران خون قلبش احساس می کند.

در لغت وقتی سَمًا دهنه مشک را بعد از پر شدن آب می بندد «كظم السَّمَاء»^(۳) گویند دهنه مشک را می بندد تا آبهای جمع شده در درون آن بیرون نریزد، فردی که در حالت عصبانیت به سر می برد کوره ای از آتش می شود، اگر خود را کنترل کند کظم

۲. همان مدرک، ص ۳۸۲.

۱. مفردات، ص ۴۴۹.

۳. همان مدرک، ص ۳۸۲.

غیظ کرده است، بسیاری از جنایتها، قتلها و کشتارها، از این آتش درونی (غضب) سرچشمه می‌گیرد.

انسان در حال غضب، تجلی‌گاه جهنم است، اگر خود را کنترل نکرد، زبانه و شراره این آتش به بیرون سرایت می‌کند و در روز قیامت با همین آتش می‌سوزد، صدای تنفس و ناله انسان غضب کرده، صدای غیظ‌آلود جهنم است **(سَمِعُوا لَهَا تَغِيظًا وَ أَهْيَا)**؛ برای جهنم ناله غیظ‌آلود و رفت و برگشت تنفس او را می‌شنوند گویی جهنم مثل موجودی زنده است.

چنانکه در روایت است، از جاهائی که شیطان بسیار به انسان نزدیک می‌شود حال عصبانت است، پس در این حالی که محدوده قدرت شیطانی است، نه تصمیم‌گیر و نه عملی انجام ده، که هر دو شیطانی است و همیشه این شعار را مد نظر داشته باش، که در حال عصبانت نه تصمیم، نه اقدام! محقق بزرگ، احمد بن محمد، معروف به ابن مسکویه در کتاب «طهارة الاعراق» که از کتب کم‌نظیر و گرانقدر در نیکوئی ترتیب و حسن بیان است، درباره غضب سخنی دارد که حاصل ترجمه‌اش قریب به این مضمون است:

«غضب» در حقیقت عبارت از حرکتی نفسانی است که بواسطه آن، جوشش در خون قلب برای شهوت انتقام حادث شود. پس وقتی که این حرکت تند شود، آتش غضب را افزون کند و بر افروخته‌تر سازد و شریانهای مغز را پر کند از یک دود تیره و تاریکی به واسطه آن خود عقل کم و ناچیز شود و کار او ضعیف گردد و مثل انسان در این هنگام، چنانچه حکما گویند، مثل غاری شود که در آن آتش افروزند و از دود خفه‌کننده پر گردد. پس علاج آن سخت شود و خاموش نمودن آن مشکل گردد و

چنان شود که هر چه بر وی افکنند که او را فرو نشانند خود او نیز جزء آن شود و بر ماده آن افزایش و سبب ازدیاد آن شود، پس از این سبب است که انسان در این حال از رشد و هدایت باز می ماند.

پس از آن فرماید: و اما بقراط (حکیم) گوید که من از کشتی ای که دچار بادهای و طوفان های سخت شود و آن را موج های دریا متلاطم سازد، امیدوارترم از شخصی غضبناک برافروخته، زیرا ممکن است کشتی را در این حال، ملاحان بالطائف الحیل به ساحل نجات هدایت کنند و اما نفس وقتی آتش در آن شعله ور گردد، امید نجات برای او نیست... زیرا که هر چه حيله به خرج دهی از قبیل مواعظ و نصائح و هر چه با او فروتنی و زاری نمایی بر شعله و مایه آن افزایش. (۱)

قوه غضب در اصل یکی از نعمتهای بزرگ الهی است که بوسیله آن انسان می تواند بقای خود را حفظ کند و مدخلیتی بزرگ در تشکیل مدینه فاضله و نظام برتر دارد. این قوه مایه «اشداء علی الکفار»؛ (۲) است که از اوصاف مؤمنین است، اشتباه کردند کسانی که فکر کردند، باید قوه غضبیه کشته شود و خاموش کردن آن از کمالات و معارج نفس است، آنها از مقام اعتدال و حد کمال غافلند، نفهمیدند که در جمیع سلسله حیوانی خداوند این قوه را عبث و بیهوده نیافریده است، این سرمایه زندگانی را بی جهت نداده است، جهاد با دشمنان دین و دفع دشمن از مال و ناموس و دیگر نوامیس مبتنی بر این قوه است.

آنچه مذمت شده، جنبه افراط آن است که امام صادق علیه السلام از رسول گرامی نقل کردند: «الغضب یفسدُ الايمان كما یفسدُ الفلّ الصّسل»؛ غضب ایمان را فاسد

می‌کند، چنانکه سرکه غسل را. (۱) امام باقر علیه السلام نیز فرمودند: این غضب تکه آتشی از شیطان است که در قلب فرزند آدم افروخته شده است (۲) در حدیثی دیگر فرمودند: در تورات در خطابهائی که به موسی علیه السلام شده، نوشته است: ای موسی غضب خود را از کسی که تو را بر او مسلط کرده‌ام، نگه دار، من نیز غضب خود را از تو باز می‌دارم. (۳)

این حدیث نشان می‌دهد که غضب بر زیر دست مظلوم، غضب الهی را به دنبال دارد.

امام صادق علیه السلام می‌فرمایند از پدرم شنیدم که می‌فرمود: مردی بادیه نشین نزد رسول الله آمد و گفت: من در بیابان زندگی می‌کنم، جامع‌ترین کلمات را (که کوتاه و پرمعنا) باشد به من تعلیم کن! حضرت فرمودند: «**أَمْرُكَ أَنْ لَا تَغْضَبَ**»؛ تو را امر می‌کنم که غضب نکنی!

سپس امام صادق علیه السلام فرمودند: پدرم مکرر می‌فرمود: چه چیزی سخت‌تر از غضب است؟ همانا مرد غضب می‌کند و نفس محترمه‌ای را که خداوند ریختن خون آن را حرام کرده، می‌کشد و افتراء و نسبت ناروا به زن عقیفه و پاکدامنی می‌دهد. (۴)

علاج غضب

الف - برای علاج غضب در همان حالت غضب و اشتعال آن، اموری علمی و عملی را علماء اخلاق و روانپزشکان ذکر کرده‌اند:

۱. کافی، ج ۲، کتاب الایمان و الکفر، باب الغضب، حدیث ۱.
 ۲. همان مدرک، حدیث ۱۲.
 ۳. همان مدرک، حدیث ۷.
 ۴. سوره آل عمران، آیه ۱۳۴.

۱- علاج علمی - آن که در مفاسد غضب فکر کند که موجب هتک حرمت و نوامیس مردم می شود، گاه موجب قتل یا به خاک مذلت نشانیدن مظلومی می گردد، گاهی باعث کینه توزی و حسد و غیره می شود و این مفاسد هر یکی برای هلاکت انسان کافی است.

۲- علاج عملی - عمده آن انصراف و منحرف کردن نفس در ابتدای پیدایش این حالت است، زیرا که آتش را در مراحل ابتدائی به راحتی می توان مهار کرد، تا این شعله بیشتر مشتعل نشده خود را به وسائلی منصرف کند، یا به رفتن از آن محل، یا به تغییر حالت، اگر نشسته است برخیزد و اگر ایستاده است بنشیند، یا به ذکر خدای مشغول شود، بلکه بعضی ذکر خدا را در حال غضب واجب دانسته اند.

در نزد امام باقر علیه السلام سخنی از غضب به میان آمد، فرمودند: همانا انسان غضبناک می شود و راضی نمی شود تا داخل آتش شود، پس هر کسی که غضب بر کسی کرد و ایستاده است زود بنشیند، زیرا این عمل موجب رفتن وسوسه شیطان از او می شود... (۱)

ب - برای معالجه اساسی غضب نیز فرموده اند: باید ریشه غضب را جستجو کرده و با آن مبارزه نمود، گاهی عجب، افتخار، تکبر، لجاجت، مزاح، و غیره است ولی عمده آنها به دو چیز برمی گردد:

یکی حبّ نفس است، که از آن حبّ مال و جاه و شرف و حبّ نفوذ اراده و بسط قدرت تولید می شود، و اینها نوعاً اسباب هیجان آتش غضب می گردد، زیرا انسانی که دارای این چنین محبت‌هایی است، به این امور خیلی اهمیت می دهد، و موقعیت

اینها در قلبش بزرگ است و اگر مختصر مزاحمتی در یکی از اینها برایش پیش آمد کند و یا احتمال مزاحمت دهد، بی موقع غضب کند و جوش و خروش نماید و مالک نفس خود نشود ولی اگر تمایلش چندان شدید نباشد، به این امور اهمیت ندهد و سکونت نفس و طمأنینه حاصل از ترک حبّ جاه و شرف و سایر شُعبات آن نگذرد نفس برخلاف رویه و عدالت قدمی گذارد. و انسان بی تکلف و زحمت در مقابل ناملایمات بردباری کند و عنان صبرش گسیخته نشود و اگر حبّ دنیا از دلش ریشه کن شود و قلع این ماده فساد بکلی شود، تمام مفاسد نیز از قلب هجر کند و تمام محاسن اخلاقی در مملکت روح وارد گردد.

و سبب دیگر از مهیجات غضب آن است که انسان غضب و مفاسد حاصل از آن را که از اعظم قبائح و نقایص و رذائل است، به واسطه جهل و نادانی، کمال گمان کند و از محاسن شمرد، چنانچه بعضی از جهّال آنها را از جوانمردی و شجاعت و شهامت و بزرگی دانند و از خود تعریف‌ها و توصیف‌ها کنند که ما چنین و چنان کردیم و شجاعت را که از اعظم صفات مؤمنین است، با این صفت زشت اشتباه کند باید بداند که شجاعت غیر از این رذیله است و موجبات و مبادی و آثار و خواص آن نیز غیر آن است.

مبدأ شجاعت قوت نفس و طمأنینه آن و اعتدال و ایمان و قلّت مبالات به زخارف دنیا و پست و بلند آن است ولی غضب از ضعف نفس و سستی ایمان و عدم اعتدال مزاج و محبت دنیا و خوف از دست رفتن لذائذ دنیوی است و در مورد آثار نیز، فرد غضبناک در حال شدت و فوران غضب مثل دیوانه‌ها، عنان گسیخته شده و چون حیوانات درنده گشته و بدون ملاحظه عواقب امور و بدون رویه و حکم عقل

حمله کند و افعال و اطوار زشت و قبیح از او صادر شو، مالک زبان و دست و پا و سائر اعضای خود نباشد چشم و لب و دهن را به طوری زشت و بدترکیب کند که اگر در آن حال آئینه به دست او بدهند، از زشتی صورت خود خجل و شرمسار گردد.

بعضی از اینها به حیواناتی بی شعور بلکه به جمادات غضب کنند هوا و زمین و برف و باد و باران و سائر حیوانات را سب کنند، اگر خلاف مطلوب آنها جریان پیدا کند، گاهی بر قلم و کتاب و کاسه و کوزه غضب کنند، آنها را درهم شکنند یا پاره کنند، ولی شخص شجاع در تمام این موارد برخلاف عمل کند، کارهایش از روی رویه و میزان عقل و طمأنینه نفس است، به موقع غضب کند و در موقع خود حلم پیشه کند، هر چیزی او را به غضب در نیآورد، و موقع غضب به کلی از کنترل خارج نمی شود و با تمییز و عقل انتقام کشد، می فهمد از که انتقام کشد و به چه اندازه و به چه کیفیت کند و از که عفو و اغماض نماید و بطور کلی کاری کند که پشیمانی ندارد. (۱)

یکی از حکماء جمله بسیار ارزنده ای دارد که قابل توجه است، او می گوید: «**لَا يَفِي عِزُّ الْفُضْبِ بِذِلَّةِ الْعِتْذَارِ**؛ عزت غضب به ذلت معذرت خواهی برابری نمی کند. (۲) یعنی فرد غضبناک فکر می کند با این عمل عزتی برای خود کسب کرده و خود را می گیرد و به خود می بالد، ولی این عزت در برابر ذلت پشیمانی و عذرخواهی قابل مقایسه نیست، اصلاً در این عمل هر چه هست ذلت است و نزد ارباب بصیرت عزتی نیست.

۱. چهل حدیث، ذیل حدیث هفتم.

۲. شرح ابن ابی الحدید، ذیل همین فراز، ج ۱۰، ص ۱۵۸.

مردی به نزد ربیع بن زیاد حارثی آمد و گفت فلانی غیبت تو را کرده، و به تو دشنام داده، گفت: به خدا قسم من از کسی که به او امر کرده خشمگین و غضبناکم، مرد گفت چه کسی به او امر کرده است؟ گفت شیطان، دشمن خدا، گمراه کرد او را تا به گناهش وادارد و اراده کرد تا مرا بر ضد او غضبناک کند و مجازاتش کنم و به خدا آنچه را دوست دارد به او ندهم، خداوند گناهان ما و آن مردی را که پشت سر من غیبت کرد و ناسزا گفت، بیامرزد. (۱)

پس برادر کظم غیظ کن و شعله خشم خود را با آب سرد حلیم فرو نشان.

رسول گرامی فرمودند: «**مَا تَجَرَّعَ عَبْدٌ جِرْعَةً أَفْضَلَ عِنْدَ اللَّهِ مِنْ جِرْعَةِ غِيظٍ كَظَمَهَا لِلَّهِ ابْتِغَاءً وَجِهَ اللَّهُ**»؛ هیچ بنده ای جرعه ای نخورد که با فضیلت تر باشد نزد خداوند از جرعه غیظی که آن را برای خدا و رسیدن به رضای او خورد و کظم غیظ نمود. (۲)

در جای دیگر فرمودند: کسی که کظم غیظ نمود، خداوند درون او را پر از ایمان گرداند. (۳)

امام صادق علیه السلام فرمودند: هیچ جرعه ای بنده ننوشد نزد خدای عزوجل که محبوبتر باشد از جرعه خشمی که هنگام غیظ در دل بنوشد، بوسیله صبر یا خویشتن داری. (۴)

در جای دیگر فرمودند: از محبوبترین راهها به سوی خداوند عزوجل دو جرعه است: یکی جرعه غضبی که با حلیم رد کنی و دیگری مصیبتی که با صبر دفع

۲. کنز العمال، خبر ۵۸۱۹.

۴. کافی، ج ۲، ص ۱۱۱.

۱. همان مدرک.

۳. بحار، ج ۶۹، ص ۳۸۲.

کنی. (۱)

مرحوم الهی در ذیل فرازهای (تراه قریباً امله قليلاً زله فاشعاً قلبه قانعة نفسه منزوراً كله سهلاً امره مریزاً دینه میته شهوته مكظوما غیظه) گوید:

تو چون آن پاک گوهر باز بینی	بدین اوصاف خوش دمساز بینی
امل نزدیک و لغزش اندک و باز	دل خاشع به مهر دوست دمساز
قناعت پیشه و کم خوار و آسان	همه کارش در آئین سخت بنیان
به دست قدرت روحانی خویش	سپرده شهوت نفس بد اندیش
فرو بنشانده شعله آتش خشم	نه چینش در جبین نی خیره در چشم

حکایت

شنیدستم کنیز شاه سجاد	که بر حلمش ز ایزد آفرین باد
فتاد ابریش از کف بر رخ شاه	که گلگون گشتی از خون روی آن ماه
شه دین بر کنیزک دیده بگشود	نگاهی خوش به چشم قهر فرمود
کنیز (الکاظمین الغیظ) برخواند	هماندم خشم و قهر شاه بنشانند
ز قرآن باز خواند او آیت عفو	شه سجاد برزد رایت عفو
به ذکر محسنین آمد که سجاد	به جای قهر کرد از لطفش آزاد
الهی شود زنیکان جو نشانه	وز آن شه بشنو آن شیرین ترانه
از آنشه بردباری را بیاموز	چراغ معرفت جان را بیفروز
که با نیکی و حلم و بردباری	رهی از جور خلق و قهر باری

۱. همان مدرک، ص ۱۱۰، اخبار در مورد فضل کظم غیظ بسیار وارد شده و در کافی نیز بایستی بر آن باز کرده است.

حکایت

شـنـیدـسـتـم ز عـیـسـای مـیـکـجـردی پـرسـید کـسـی رـوح مـؤـید
 چـه بـا شـد سـخـت تـر در هـر دویگـالمـفـنا خـشـم اـیـز دـان مـسـلم
 بـگـفـت آن کـیـسـت کـز خـشـم خـابـگـنـو سـتـان کـس کـه چـشـم از خـشـم خـود بـسـت

* * *

تو با هر نیک و بد گر هوشیاری	رها کن خشم و بگزین بردباری
به دام خشم و شهوت تا اسیری	اگر شاهی یکی مسکین فقیری
الهی خشم خود بنشان چو خواهی	که ایمن باشی از خشم الهی

* * *

۷۴-۷۵ - همگان به خیرش امیدوار و از شرش در امانند

﴿الخير منه مأمول و الشر منه مأمون﴾

ترجمه: از او (متقی) امید خیر است و امنیت از شر.

شرح: دو ویژگی بارز متقین صدور خیر از آنها و عدم صدور شر از آنهاست، یا اگر شرّی به آنها نسبت داده شود، شرّی نسبی است چون خیر و نیکی، بسیار از پرهیزکاران صادر می‌شود، مردم امید آن را از آنها دارند، و چون دارای ملکه تقوی هستند، شری از آنها صادر نمی‌شود و مردم از شرّ آنها کاملاً در امان هستند. مسئله خیر و شرّ را در ذیل فراز «شروه مأمون» توضیح دادیم و اینجا نیز اضافه می‌کنیم:

تعریف خیر و شرّ

تفسیر خیر و شر از دید یک فرد معتقد به مبدأ و معاد این است که هر چه مایه تکامل بشر و سوق او به طرف الله شود خیر و هر چه باعث تنزل و انحطاط و دوری از خدا شود، شرّ است. هر کمالی خیر و هر عدم کمالی شرّ است، خداوند خیر و شرّ کتاب تکوین را با فرستادن قرآن بیان فرمود، مولی علی علیه السلام در نهج البلاغه

می‌فرماید: «إِنَّ اللَّهَ سَبْمَانَهُ أَنْزَلَ كِتَابًا هَادِيًا بَيِّنَ فِيهِ الْفَيْرِ وَ الشَّرِّ فَفُذُوا نَهَجَ الْفَيْرِ تَهْتَدُوا وَاصْدِفُوا عَنِ سَمَتِ الشَّرِّ تَقْصِدُوا»؛ خداوند سبحان کتاب هدایت‌کننده‌ای را فرستاد و خیر و شر را در آن تبیین فرمود، پس راه خیر را پیش بگیرید که هدایت می‌شوید و از جانب شر متمایل به منصرف شوید تا در مسیر مستقیم قرار بگیرید. (۱)

مفسر این کتاب علی علیه السلام نیز تأکید می‌کند: «إِذَا رَأَيْتُمُ الْفَيْرَ فَفُذُوا بِهِ وَ إِذَا رَأَيْتُمُ الشَّرَّ فَأَعْرِضُوا عَنْهُ»؛ هنگامی که خیر را دیدید آن را بگیرید و وقتی شر را ملاحظه کردید، از آن اعراض کنید! (۲)

در ذیل فراز «شُرورهم مامونته» گذشت که عالم ترکیبی از خیر محض و شر محض نیست بلکه از نظر ما هر چه در عالم است خیر است و شرور یا اموری عدمی هستند، مانند جهل و مرگ و فقر که عدم علم و عدم حیات و عدم ثروت است و یا شروری نسبی هستند، مثل نیش عقرب و زنبور یا سم مار و میکروبهای موذی بیماری‌زا، اینها گرچه امری وجودی هستند، ولی شر محض نیستند، نیش عقرب و زنبور و مار همانند سلاحهایی است که در دست یک سرباز برای دفاع از خود و مرز و بوم و ناموس اوست، اینها فی نفسه شر نیست اگر عقرب این نیش را با به انسانی برای دفاع از خود زند، برای او شر نیست، خیر محض است گرچه برای مضروب و آن که نیش خورده شر است، میکروبهایی را نیز که ما موذی و بی‌فائده می‌پنداریم در این عالم مأمورانی برای انجام کاری هستند و لازمه نظام احسن می‌باشند گرچه در مواردی برای فردی مضر باشند.

بله اگر خود را محور قرار دادیم، و خود محور شدیم گویی این امور برای من شر

است، یا خارکنار گل شرّ است ولی خود خار سپر حفاظتی گل است تا حیوانات را از حریم گل دور کنند آنها مایه حفاظت حیثیت گل هستند ولی گلچین خود را می‌نگرد.

بارانی که می‌ریزد و قبلش بادی که می‌وزد، حیاتبخش زمین و گیاهند، زنده شدن زمینها با باران و گرده‌افشانی گلها خیر است گرچه آن باد لازمه پرنده‌ای را خراب و او را بی‌خانمان کند و آن باران خانه موری را پر کند و خانه مستضعفی را خراب کند، باید مجموع را مطالعه کرد و نتیجه مطالعه این است که عالم خیر محض است و شرّ محض با آن جمع نمی‌شود.

پس آنچه پرهیزکاران انجام می‌دهند، خیر است و شرّی ندارند، و اگر باشد مثل این شرور نسبی است، پرهیزکاری که در مقام استغاثه یک مؤمن به نفع او شهادت می‌دهد، مسلماً برای طرف دیگر مخاصمه شرّ است ولی نسبت به ظالم شرّ است و این طبیعی مسئله است، در مقام قضاوت اگر حق را برای صاحب حق تشخیص داد به نظر طرف دیگر که ناحق است، شرّ محسوب می‌شود ولی در درون اعمال قلب آن طرف هم که ناحق ادعا کرده و ظلم کرده، این عمل قاضی خیر است، گرچه ظاهراً از آن ابراز ناراحتی کند چون فطرت سلیم انسانی خیر و تصدیق‌کننده خیر است.

مولی در این فراز نمی‌فرمایند: فرد متقی کار خیر می‌کند یا عمل نیک انجام می‌دهد، بلکه می‌فرماید مردم از او انتظار خیر دارند یعنی او منبع خیر است نه تنها مصدر خیر، حال به چند مصداق از مصادیق خیر که مردم امید صدور آن را از متقیان دارند و چند مصداق شرّ که مردم از آنها نسبت به پرهیزکاران در امنیت هستند، از آیات و

روایات ذکر کنیم، تا کاملاً مراد از خیر و شرّ در این دو فراز مشخص شود:

- ۱- قرآن مال و ثروت را خیر دانسته است: ﴿ كُتِبَ عَلَيْكُمُ إِذَا حَضَرَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ إِنْ تَرَكَ خَيْرًا الْوَصِيَّةُ ﴾^(۱)؛ خداوند در این آیه می‌فرماید: «دستور داده شد که چون یکی از شما را مرگ فرا رسد اگر دارای متاع دنیاست وصیت کند، مفسّرین از خیر در این آیه تفسیر به مال و ثروت کرده‌اند و این نشان می‌دهد ثروت فی نفسه خیر و نیک است و باید در راه شرعی از آن استفاده شود.
- ۲- قرآن جهاد را خیر معرفی کرده است: ﴿ كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتَالُ وَهُوَ كُرْهُ لَكُمْ وَعَسَى أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ ﴾؛ حکم جهاد بر شما نوشته شده و حال آنکه بر شما ناگوار و ناپسند است و چه بسا با شما چیزی را ناپسند می‌پندارید و آن برای شما خیر است.^(۲)

- ۳- روزه از دیدگاه قرآن خیر است: ﴿ أَنْ تَصُومُوا خَيْرٌ لَكُمْ ﴾؛ اینکه روزه‌دار باشید برای شما بهتر است.^(۳)

- ۴- تقوی خیر است: ﴿ لِبَاسِ التَّقْوَىٰ ذَٰلِكَ خَيْرٌ ﴾؛ لباس پرهیزگاری بهتر است.^(۴)

- ۵- توبه خیر است: ﴿ فَإِنْ تُبْتِئْهُ فَهُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ ﴾؛ اگر توبه کنید برای شما بهتر است.^(۵)

- ۶- قرآن امت اسلام را بهترین امت و «فیدر» معرفی می‌کند و هر کس در زمره این امت باشد خیر است: ﴿ كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ ﴾^(۶)؛ شما بهترین امتی بودید که به سود انسانها آفریده شدید. در ادامه درباره علت و ملاک خیر می‌فرماید: زیرا امر به معروف و نهی از منکر می‌کنید و ایمان به خدا دارید، کسی خیر است که این

۱. سوره بقره، آیه ۱۸۰. ۲. سوره بقره، آیه ۲۱۶.
 ۳. سوره بقره، آیه ۱۸۴. ۴. سوره اعراف، آیه ۲۶.
 ۵. سوره توبه، آیه ۳. ۶. سوره آل عمران، آیه ۱۱۰.

خصوصیات و ملاکها در او باشد و همین نیز ملاک خیر بودن جامعه است، هر جامعه‌ای نورانیت امر به معروف و نهی از منکر و ایمان به خدا از آن غروب کند، بیچارگی و بدبختی بر آن جامعه طلوع کند و نکته دقیق این است که در قرآن امر به معروف و نهی از منکر، بر ایمان به خدا مقدم داشته شده و شاید به خاطر اینکه ایمان وقتی ریشه‌دار است که دو اصل امر به معروف و نهی از منکر حاکم باشد.

۷- بهترین مردم نافعترین آنها مردم است - مولی علی علیه السلام می‌فرمایند: «**فَیْر النَّاسِ**

مَنْ نَفَعَ النَّاسَ»؛ بهترین مردم کسی است که به مردم نفع رساند. (۱)

در روایتی دارد که مردی به نبی اکرم گفت، دوست دارم بهترین مردم باشم، فرمودند: «**فَیْر النَّاسِ مَنْ یَنْفَعُ النَّاسَ فَکُنْ نَافِعًا لَهُمْ**»؛ بهترین مردم کسی است که نفع به مردم رساند، پس نافع برای آنها باش. (۲)

در روایتی دیگر مولی علی علیه السلام می‌فرمایند: «بهترین مردم کسی است که تحمل سختی و مشقت زندگی مردم را کند» (**فَیْرُ النَّاسِ مَنْ تَمَلَّ مَوْوَنَةَ النَّاسِ**). (۳)

۸- بهترین مردم کسی است که حرص را از قلب خود بیرون کند و به خاطر اطاعت پروردگارش عصیان هوانی نفسانی خود نماید. مولی علی علیه السلام فرمودند: «**فَیْرُ النَّاسِ مَنْ أَمْرَجَ الْمِرْمَسَ عَنِ قَلْبِهِ وَ عَمِی هَوَاهُ فِی طَاعَةِ رَبِّهِ**»؛ (۴) در روایتی دیگر کلمی تر فرمودند: که بهترین مردم کسی است که نفس خود را از شهوات تطهیر کند (و از جمله ناپاکیه‌های نفس حرص است) و غضب خود را نابود کند و پروردگارش را راضی گرداند. (۵)

۱. غرورالحکم. ۲. کنز العمال، خیر ۴۴۱۵۵.

۳. غرورالحکم (این حدیث را صاحب میزان الحکمه، در ج ۳، ص ۲۱۵ - ۲۱۴ آورده است، برای مطالعه بیشتر به بحث «خیر» در همان مجلد، ص ۱۹۹ مراجعه شود.

۴. غرورالحکم. ۵. غرورالحکم.

مصادیق شر:

۱- قرآن بخل را از شرور شمرده است: ﴿وَلَا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ يَبْخُلُونَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ هُوَ خَيْرًا لَّهُمْ بَلْ هُوَ شَرٌّ﴾؛ کسانی که بخل می‌ورزند به آنچه خداوند از فضل و رحمتش به آنها داده، گمان نکنند برای آنها خیر است، بلکه شر برای آنها است. (۱)
افراد بخیل فکر می‌کنند اگر از اعطاء مال به دیگری امساک کنند، برای آنها بهتر است و مال بیشتری روی هم انباشته می‌کنند، ولی او که این اموال از اوست و برکت به آنها می‌دهد، این بخل را خیر نمی‌داند، بلکه شرّ می‌شمارد.

۲- افرادی که تعقل نمی‌کنند، شرّ هستند، قرآن می‌فرماید: ﴿إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الصَّمُّ الْبِكْمُ الَّذِينَ لَا يَعْقِلُونَ﴾؛ بدترین جنبنندگان نزد خداوند، افراد کر و لالی هستند که اندیشه نمی‌کنند. (۲) کسانی که تعقل نمی‌کنند و گوشهای آنها از سخنان الهی ناشنوا و از گفتن حق امتناع می‌ورزد بدترین مخلوقات از نظر کتاب الهی هستند.
از مصادیق این عدم تعقل کنندگان کافرانی هستند که از روی آگاهی کفر ورزیدند: ﴿إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الَّذِينَ كَفَرُوا فَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ﴾؛ همانا بدترین جنبنندگان نزد خداوند کسانی هستند که کفر ورزیدند و آنها ایمان نمی‌آورند. (۳)

۳- پیشوای ظالم و جائری که گمراه شد و گمراه می‌کند از مصادیق شرّ است، مولی علی علیه السلام می‌فرماید: «إِنَّ شَرَّ النَّاسِ عِنْدَ اللَّهِ إِمَامٌ جَائِرٌ ضَلَّ وَ ضَلَّ بِهِ»؛ بدترین مردم نزد خداوند، رهبر و پیشوای ظالمی است که گمراه شد و به وسیله او مردم گمراه می‌شوند. (۴)

۲. سوره انفال، آیه ۲۲.

۴. نهج البلاغه ۱۶۴ صبحی صالح، ۱۶۳ فیض.

۱. سوره بقره، آیه ۲۱۶.

۳. سوره انفال، آیه ۵۵.

۴- کسی که از ترس شرش اکرام شود، خود شرّ است، رسول گرامی می فرمایند: «شَرُّ النَّاسِ عِنْدَ اللَّهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ الَّذِينَ يُكْرَمُونَ اتِّقَاءَ شَرِّهِمْ»؛ بدترین مردم نزد خداوند، روز قیامت، کسانی هستند که به خاطر پرهیز از شرّشان اکرام و احترام می شوند. (۱)

۵- ظالم شرّ است: مولی علی علیه السلام فرمودند: «شَرُّ النَّاسِ مَنْ يَظْلِمُ النَّاسَ»؛ بدترین مردم کسی است که مردم را ظلم و ستم می کند. (۲)

۶- کسی که عذر و عفو قبول نمی کند، شرّ است. مولی علی علیه السلام می فرمایند: «شَرُّ النَّاسِ مَنْ لَا يَقْبَلُ الْعُذْرَ وَ لَا يُقِيلُ الذَّنْبَ»؛ بدترین مردم کسی است که عذر نمی پذیرد و گذشت از گناه دیگری نمی کند. (۳)

۷- کسی که از مردم می ترسد و از خدا نمی ترسد مصداق شرّ است. مولی علی علیه السلام فرمودند: «شَرُّ النَّاسِ مَنْ يَمْشِي النَّاسَ فِي رَبِّهِ وَ لَا يَمْشِي رَبَّهُ فِي النَّاسِ»؛ بدترین مردم کسی است که از مردم در برابر فرامین خداوند می ترسد و از پروردگارش در مورد رضایت مردم نمی ترسد. (۴)

۸- کسی که نسبت به مردم سوءظن دارد و به آنها اعتماد نمی کند، و آحدی هم به خاطر عملکرد بدش به او اعتماد نمی کند از مصداق شرّ است مولی فرمودند: «شَرُّ النَّاسِ مَنْ لَا يَتَّقُ بِأَمَدٍ لِسَوْءِ ظَنِّهِ وَ لَا يَتَّقُ بِهِ أَمَدُ لِسَوْءِ فِعْلِهِ» (۵)

اینها نمونه‌های مختصری از صدها بلکه هزاران خیر و شرّی است که ما به آن

۱. بحار، ج ۷۵، ص ۲۸۳.

۲. غررالحکم (روایات مربوط به شرّ را به ضمیمه روایات دیگری در این مورد می توانید در میزان الحکمه، ج ۵، ص ۳۷ تا ۳۹ مطالعه فرمائید).

۳. غررالحکم.

۴. غررالحکم.

۵. غررالحکم.

برخورد می‌کنیم و این نوشته جای ذکر همه آنها نیست.

این مصادیقی که از خیر و شرّ شمرده شد، تعدادی از وسائل رسیدن به کمال و تعدادی از وسائل سقوط و عدم تکامل است.^(۱)

متقین واقعی تا بتوانند سعی می‌کنند، منبع صدور خیرات باشند و از شرّ بپرهیزند، از تجاوز و ظلم و تعدی اجتناب کنند، از غیبت و تهمت و دروغ مبرا باشند، راستی در اجتماعی که همه به همه دروغ می‌گویند، چگونه می‌شود زندگی کرد، اعتماد سرمایه بزرگ زندگی است که در سایه صدق و صفا و راستی امکان‌پذیر است، رذائل اخلاقی و شرور، جامعه را متلاشی می‌کند.

مسلمان راستین آن است که برای مردن منشأ خیر باشد و همیشه مردم از او توقع خیر داشته باشند، مسلمان واقعی آن است که هم‌تس مصروف مردم است و برای خیر و صلاح جامعه تلاش می‌نماید.

داستان طنزآمیزی گفته‌اند که نمایانگر حقیقتی بزرگ است: امیری، داروغه جوانی را انتخاب کرد تا دزدهای شهر را بگیرد یعنی مملکت را آباد کند و سر و صدای مردم را که اعتراض می‌کردند، دزد فراوان شده بخواباند، این داروغه جوان با مهارتی خاص پس از اندک زمانی دزدها را گرفت و به امیر گزارش کرد که من مملکت را امنیت دادم و دزدها را دستگیر کردم، امیر گفت تمام آنها را دستگیر کردی، گفت: آری، گفت بسیار کار بدی کردی، جوان تعجب کرد و گفت چرا؟ گفت تو منافع ما را با گرفتن آنها از دستمان گرفتی، اگر دزد نباشد کسی به سراغ ما نمی‌آید و توجهی به ما نمی‌شود درآمد ما در این است که لااقل همیشه چند سارق و دزد و

۱. در کتاب «ارزشها و ضد ارزشها در قرآن» بسیاری از مصادیق خیر و شرّ را آورده که می‌توانید مراجعه نمایید.

مقلّب در اجتماع باشند، بسیاری از هدیه‌ها و رشوه‌ها که به ما می‌رسید به خاطر ناامنی مردم بود، اگر مردم به سراغ ما آیند برای ما نفع دارد. این گرچه طنز است ولی حقیقتی را می‌فهماند، که بعضی مردم راضی به ضرر مردم و اجتماعند، تا از آن نفع شخصی و سود شخصی برند. در روایتی که در فرازهای سابق، نقل کردیم آمده بود که پیامبر دیدند مردم به دور مردی جمع شده‌اند، فرمودند کیست؟ گفتند دیوانه است، حضرت فرمودند: او دیوانه نیست او مریض است بیاید تا دیوانه واقعی را به شما معرفی کنم و خصوصیات ذکر فرمودند و از جمله فرمودند: «الَّذِي لَا يُؤْمَنُ شَرَّهُ وَ لَا يُرْمِي فِرَّهُ فَذَلِكَ الْمَجْنُونُ»؛ کسی که مردم از شرّ او در امان نیستند و خیر و نیکی او را امید ندارند، او مجنون و دیوانه است. (۱)

آری دیوانه از دید این بزرگترین پیامبر الهی که سخنی گزاف نمی‌گوید چنین شخصی است.

خداوندا از وجود پربرکت خودت که خیر محض است خیر محض به ما عنایت فرما و همچون انبیاء و اوصیاء خود که درباره آنها فرمودی «كُلٌّ مِنَ الْأَفْيَارِ» (۲) وجود ما را نیز منبع خیر گردان تا همچون راهیان راحت اولین اقدام کنندگان به خیرات باشیم «إِنْ ذُكِرَ كُنْتُمْ أَوْلَاهُ وَ أَصْلَهُ وَ فَرَعَهُ وَ مَعْدِنَهُ وَ مَأْوِيَهُ وَ مَنْتَهَاهُ»؛ اگر نام خیر و نیکی برده شود شما (ائمه و معصومین) اول و اصل و فرع و معدن و جایگاه و منتهای آن هستید. (۳)

«الهی» این عارف وارسته در ذیل این دو فراز (الفیر منه مأمول و الشّرّ منه

مأمون) گوید:

۱. سفینه البحار، ج ۱، ص ۱۸۹.
 ۲. سوره جن، آیه ۴۸.
 ۳. زیارت جامعه.

از او غیر از نکوئی کس در آفاق ندارد چشم زیر چرخ نه طاق
 نباشد غیر نیکی از وی امید بد از وی کسی نخواهد دید جاوید
 جمالش آینه کل الکمال است زکل الخیر فعال شرّ محال است
 ز شاخ نخل کس حظّل^(۱) نچیده است شرنگ^(۲) از شکرستان ناپدیدست

نکوئی کن تو نیز ای مرد هشیار	بگرد شرّ، مگرد اندیش بسیار
چنان شود کز تو جز خوبی نبینند	جهانی غیر محبوبی نبینند
ز تو چون خیر دارد گیتی امید	به خوبی تو گردد ماه و خورشید
شتابد گردش گردون به کامت	شود مه مشتری انجم غلامت
به هر آئینه سازد خوب رویت	که نیک و بد همی بیند نکویت
نیازارد به جور این آسمانت	نگه دارد ز اطوار زمانت
نکو شوگر نکوئی داری امید	که باید بد کند بهرام و ناهید
چو آن نیکو نهادان پاکدین باش	ز زشتی دور و با خوبی قرین باش
بدان خوبی که خورشید سپهر است	که با سرتاسر گیتی به مهر است
ز خیر اندیشی انسان باش باری	که جز خیر از تو نبود انتظاری
ز شرّ آن سان منزّه دار خود را	که ایمن سازی از خود نیک و بد را

۱. میوه‌ای به شکل هندوانه بسیار کوچک، طعمش تلخ، گیاه آن نیز شبیه بوته هندوانه است و در جاهای خشک می‌روید، در فارسی هندوانه ابو جهل و خربزه روباه گفته می‌شود (فرهنگ فارسی عمید).
 ۲. زهر و هر چیز تلخ (فرهنگ فارسی عمید).

۷۶- در میان غافلان از ذاکران است

۷۷- و در میان ذاکران از غافلان نیست

﴿ان كان في الغافلين كتب في الذّاكرين و ان كان في الذّاكرين لم يكتب من الغافلين﴾
ترجمه: پرهیزگار اگر در بین غافلان و اهل غفلت باشد، از ذاکران محسوب می‌گردد
و اگر در میان ذاکران باشد از غافلان محسوب نمی‌شود.

شرح: مرحوم خوئی در شرح خود می‌گوید: شارح معتزلی (ابن ابی الحدید) و ابن میثم بحرانی و غیر این دو در شرح فراز اول گفته‌اند اگر فرد متقی با غافلان از ذکر خدا و در مجلس آنها باشد، در زمرة ذاکرین و اهل توجه نوشته می‌شود، زیرا گرچه با زبان ذکر خدا نگوید ولی با قلب متوجه او هست و قلبش به یاد او می‌تپد.

سپس ادامه می‌دهد: ولی اظهر نزد من این است که مراد و غرض از این فراز، تداوم ذکر پرهیزگار است یعنی با اینکه بین اهل غفلت و در مجلس آنهاست، مانند آنها غافل از یاد الهی نیست و مداومت بر ذکر دارد، زیرا آگاه است که ذکر در میان اهل غفلت موجب زیاد شدن پاداش است. سپس در تأیید نظر خود چهار روایت نقل می‌کند: امام صادق علیه السلام فرمودند: «الذّاكِرُ لِلّٰهِ عَزَّوَجَلَّ فِي الْغَافِلِيْنَ كَالْمُقَاتِلِ فِي

المُضَارِبِيْنَ»؛ ذاکر خداوند عزوجل در میان غافلان مثل جهادگر در راه خدا در بین

جنگجویان است».

در حدیثی دیگر رسول خدا فرمودند: یادکننده و ذاکر خداوند در میان اهل غفلت مثل جنگ کننده در راه خدا در میان فرار کنندگان است و جنگ کننده در میان آنها برای او بهشت است. رسول گرامی به ابوذر نیز شبیه این را فرمودند که ای اباذر ذاکر خداوند در میان اهل غفلت مثل مجاهد در راه خداوند در میان فرار کنندگان است. در روایتی دیگر رسول گرامی فرمودند: کسی که در بازار با خلوص یاد خداوند کند، در موقعی که مردم غافل هستند، و مشغول به اجناس دنیوی در بازار هستند، خداوند برای او هزار حسنه می نویسد و خداوند او را در قیامت می آموزد، آمرزیدنی که بر قلب بشری خطور نکرده است.^(۱)

و در فراز دوم مولی می فرمایند: اگر در ذاکرین باشند جزو غافلان نام آنها نوشته می شود، زیرا وقتی با غافلان در زمره آنها نوشته نشدند به طریق اولی با ذاکرین که باشند در زمره غافلان نوشته نمی شوند، آنها اگر با زبان در میان غافلان ذاکر نبودند، در میان ذاکرین و با آنها با زبان هم ذاکرند.

و ممکن است این فراز اشاره به خلوص پرهیزگاران باشد، که در میان دیگر ذاکرین بواسطه درجه خلوصشان همچون ستاره می درخشند و در زمره غافلان نامشان ثبت نمی گردد و طوری حضور قلب دارند که گویا دیگر ذاکران در برابر مقام اینها غافل محسوب می شوند.

خداوند درباره منافقین می فرماید: منافقان با خداوند خدعه می کنند و او هم با خدعه پاداششان دهد و هنگامی که به نماز می ایستند، با حالت کسالت می ایستند

و برای مردم ریا می‌کنند و ذکر خدا نمی‌کنند، مگر کم ﴿يُزَاءُونَ النَّاسَ وَلَا يَذْكُرُونَ اللَّهَ إِلَّا قَلِيلًا﴾ (۱)

بعضی از مفسرین گفته‌اند: خداوند ذکر آنها را قلیل شمرده، زیرا خداوند سبحان ذکر آنها را قبول نمی‌کند و هر چه را خداوند ردّ کند، آن قلیل است، ذکر باید با خلوص باشد وگرنه انسان ریاکار مشرک است، مرحوم خوئی روایتی را آورده که امام صادق از پدرانشان نقل می‌کنند که از رسول الله سؤال شده درباره اینکه نجات در روز قیامت در چیست؟ فرمودند در اینکه خدعه نکنند خداوند را، که با آنها خدعه می‌کند... گفته شد: چگونه با خدا خدعه و نیرنگ می‌شود، فرمود به اینکه عمل می‌کند بر طبق امر خداوند و غیر او را با این عمل اراده می‌کند و برای خدا انجام نمی‌دهد، پس از ریا پرهیزید، زیرا شرک به خدا است، ریاکننده روز قیامت با چهار نام خوانده می‌شود. ای کافر، ای فاجر، ای غادر (نیرنگ زننده و حيله کننده) ای خاسر (زیانکار) عمل تو نابود شد و اجر و پاداش تو باطل گشت و برای تو امروز بهره‌ای نیست؛ از کسی اجر خود را بگیر که برای او عمل کردی.

ذاکر ریائی نه اینکه نامش در دفتر غافلان است بلکه در دفتر محرومان و زیانکاران است و خداوند ما را از شرّ ریا مصون دارد.

آری از صفات پرهیزگاران این است که در میان غافلین نیز در یاد خدا هستند و در میان افراد خواب بیدارند. بسیاری را می‌بینیم که برای توجیه کار باطل خود می‌گویند، نمی‌شود در میان بی نمازها نمازخوان بود، نمی‌شود در میان افراد «متمدن و امروزی»، «أمل» بود، چگونه می‌شود در جائی که پر از فساد است آلوده

نباشم چطور در خانواده‌ای که پدر و مادرم بی‌نماز و غیرمقید به شریعت هستند، صالح و با تربیت باشم، چطور در جامعه‌ای که پر از نیرنگ و حيله و کلاه سر مردم گذاردن است من سالم باشم، چطور در بازاری که غش در معامله و دروغ رواج دارد من از این کارها نکنم؟!

آری عزیزم! می‌شود؛ پرهیزگاران چنین کردند و شد، نه اُمَل شدند و نه فاسد و نه نیرنگ زن، آنها نمی‌گویند «خواهی نشوی رسوا هم‌رنگ جماعت شو» بلکه به قول آن شاعر «هم‌رنگی تو مایه رسوائی توست».

گرچه محیط و عوامل اجتماعی مؤثر است ولی علت نامه برای انحراف نیست، و اینها عذری نیست که در روز محشر مورد پذیرش قرار گیرد، آری در هر لحظه می‌توان به یاد خدا بود و چنان کرد که غافلان نیز متذکر شوند، چرا من تحت تأثیر آنها قرار گیرم، آنها تحت تأثیر من باشند، چرا آنها بر باطل خود این قدر استقامت کنند و من بر حق خود استقامت نکنم!

به یاد خدا باش و غفلت موزز که خداوند فرمود: «وَمَنْ يَعْشُ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمَانِ نُقِيضْ لَهُ شَيْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ»؛ کسی که از یاد خداوند رحمان روی گردان شد، برای او شیطانی می‌گماریم که همواره قرین او باشد». (۱)

برای ذکر سه مرحله گفته‌اند: ۱- با زبان، که زبان دائماً مشغول به اوراد و اذکار شرعی باشد، تا هر آن، غفلت را از خود دور کند. ۲- با قلب - با توجه و ذکر قلبی که در اثر تکرار و تداوم زبانی نیز حاصل می‌شود، دل به یاد الطاف و نعمت و نعمت خدا می‌افتد و مواظب و مراقب است تا دلش نلغزد. ۳- با عمل، که عمل او عملی

است برای خدا و هر کس ببیند متذکر خداوند می‌گردد.

در سفارشاتى که رسول الله به مولی علی علیه السلام فرمودند، آمده: یا علی سه چیز است که این امت طاقّت انجام آن را ندارند: ۱- مواسات و برادری. ۲- انصاف و حق دادن از تصمیم قلب به مردم. ۳- ذکر خداوند در هر حالی و ذکر تنها سبحان الله الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر نیست، بلکه این است که به حرامی از حرامهای الهی برخورد کند و از خداوند عزوجل بترسد و ترکش کند. (۱)

عوامل تذکر: دقت در حوادث سخت روزگار و مصائب روزمره افراد و مشاهده آثار گذشتگان و سرزمینهای بلا دیده و ویرانه‌های آنها و اشیاء باقیمانده در موزه‌ها موجب ازدیاد ذکر و رفع غفلت است، تأمل در کلام مولی که فرمودند: «**مَا رَأَيْتُ شَيْئًا إِلَّا وَ رَأَيْتُ اللَّهَ قَبْلَهُ وَ بَعْدَهُ وَ مَعَهُ**؛ چیزی را ندیدم مگر اینکه خدا را قبل و بعد و با او دیدم» به انسان درس تذکر می‌دهد، ببینیم هر چیزی خالقى و حافظى و نگه دارنده‌ای دارد که پس از نابودى آن باقى است.

چرا این همه به مسئله ذکر اهمیت داده شده است، فلسفه آن چیست؟ دو نکته را اجمالاً در جواب این سؤال می‌توان گفت: ۱- عالم دنیا طبیعتش غفلت‌زا است، لذا از پیامبر نقل شده، که روزی هفتاد مرتبه استغفار می‌فرمود، زیرا طبیعت پرداختن به این عالم مادی موجب گرایش و توجه به ماده است موجب وابستگی و دلبستگی به عالم فانی است و موجب روی گرداندن از عالم باقی است، دست به هرکاری بزنیم ما را به خود مشغول می‌کند، خانه ساختن، کسب و کار، نوشتن، بذر افشاندن، مطالعه کردن، با دیگری سخن گفتن همه و همه عاملی برای توجه به امری دنیوی

است، که باید در هر کاری متوجه خدا بود، در محضر بزرگ خطا کردن موجب شرمساری است، باید به یاد دادگاه او و محاسبه منقالت ذره باشیم، این توجه در این عالم آثار بسیاری، چون آثاری تربیتی، اخلاقی، اجتماعی و سازندگی دارد.

۲- ذکر و یاد محبوب، محبت آفرین است، هر چه بیشتر دوستم را یاد کنم، محبت او در اعماق دل من عمیق تر می شود، هر چه از خدا بیشتر یاد کنم، حبّ او در قلبم ریشه دارتر می شود تا جائی که وابستگی به او پیراستگی به او پیوسته است و مسلماً دوستی و عشق به محبوب مانع از خطائی است که موجب ناراحتی او می گردد چه رسد به خطا در حضور و محضر او.

این همه خصوصیات برای ذکر، مسلماً تنها ذکر لفظی و لقلقه زبان نیست، بلکه باید قلب و عمل را نیز متوجه یاد خدا کرد، باید اطاعت مولی و ترک محرّمات را در همه حال مراعات کرد.

اصبغ بن نباته گفت، امیرالمؤمنین فرمود: «الذِّكْرُ ذِكْرَانِ: ذِكْرُ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ عِنْدَ الْمُصِيبَةِ وَ أَفْضَلُ مِنْ ذَلِكَ ذِكْرُ اللَّهِ عَلَيْكَ فَيَكُونُ مَا بَرَأً»؛ (ذکر دو نوع ذکر است: ذکر و یاد خداوند عزوجل در مصیبت، و افضل از آن ذکر خداوند است نزد آنچه خداوند بر تو حرام کرده است، پس آن ذکر و یاد، مانعی برای ارتکاب حرام است). (۱)

حسن بصری در حدیثی گوید: امیرالمؤمنین علیه السلام روزی وارد بازار بصره شدند و مردم را مشغول خرید و فروش دیدند، از دیدن آن وضع به شدت گریه کردند، سپس فرمودند: ای بندگان دنیا و عمله های دنیاپرستان، اگر روز را به خرید و فروش و قسم

خوردن و معاهده (در امر معاش) مشغولید و در شب در رختخواب خود استراحت می‌کنید و در خلال این امور از آخرت غافل هستید، پس چه زمانی برای آخرت زاد و توشه برمی‌دارید، و چه وقتی در مورد معاد تفکر می‌کنند؟^(۱)

مولی علی علیه السلام می‌فرماید: «مَنْ غَفَلَ عَزَّتْهُ الْأَمَانِي وَ أَدَّتْهُ الْمَسْرَةُ إِذَا انْكَشَفَ الْغِطَاءُ وَ بَدَأَهُ مِنَ اللَّهِ مَا لَهُ يَكُنْ يَمْتَسِبُ»؛ انسان غافل، آرزوهایش او را مغرور می‌کند و ندامت او را فرا می‌گیرد وقتی که روز قیامت آشکار شد و پرده‌ها کنار رفت برای او از طرف خداوند ظاهر می‌شود آنچه که به حساب نمی‌آورد (چیزهایی در پرونده او نوشته شده که فرک نمی‌کرد در پرونده او ثبت باشد)^(۲) اگر می‌خواهید بدانید در یاد خدا هستید و یا از آن غافلید، پیامبر چهار علامت برای غافل فرمودند: یکی کوردلی، دوم اشتباه کاری و سهو، سوم بازیگری و مشغول به امورات باطل و چهارم فراموشی از حق.^(۳)

شیخ (ابوسعید ابی‌الخیر) را گفتند که فلان کس بر روی آب می‌رود گفت سهل است بَرَّغِي (وَزَغِي و قورباغه‌ای)^(۴) و صعوه‌ای (گنجشک)^(۵) و هر پرنده‌ای شبیه آن نیز بر روی آن می‌برود گفتند که فلان کس در هوا می‌پرد گفت زغنی (پرنده‌ای کوچکتر از کلاغ)^(۶) و مگسی نیز در هوا بپرد گفتند فلان کس در یک لحظه از شهری به شهری می‌برود شیخ گفت: شیطان نیز در یک نفس از مشرق به مغرب می‌شود، این چنین چیزها بس قیمتی نیست مرد آن بُود که در میان خلق بنشیند و برخیزد و

۱. سفینه البحار، ج ۱، ص ۶۷۴. ۲. همان مدرک، ج ۲، ص ۳۲۳، ماده «غفل».
 ۳. عرفان اسلامی، ج ۲، ص ۱۱۷ (از امام صادق علیه السلام هست که لقمان به فرزندش سه ملامت را برای غافل شمرد و آن سه تای آخر است (لهو و سهو و نسیان).
 ۴. فرهنگ معین و عمید.
 ۵. فرهنگ معین و عمید.
 ۶. فرهنگ معین و عمید.

بِخُسْبِدٍ وَبِاخْتِلاَقِ دَادٍ وَ سَتَدُ كُنْدُ وَ بِاخْتِلاَقِ دَرَامِيزِدٍ وَ يَكُ لِحِظَةِ از خدای غافل
نباشد. (۱)

شاعری در مورد عدم غفلت چنین سروده است:

آن بنا کز عمل خیر، یکی آنکه بلخ بکوزد عمل زشت، یکی غار بلاست
نفس را با همه بیمی که مژوگشای بدارنویست که خبط است و خطاست
کار ما چیدن و آئین فلک جبر و طکیدن و پیچیدن طومار قضاست
خانه ما شود آخر، به خلد لاهل نمیراجد غخور است آنچه که در خانه ماست
بنده خاص خدا، زندگیش به نلوح جسم شراب اجلاس جام شفاست
شب که سر می نهد آشفته به صبح فرگوشیست، که غوغای قیامت برپاست
تسرسمت فرصت توفیق به بفریاد، نلغز هیزدن آن توبه که طوق فرداست
در سکوت ابدی وحشت گگوشی تا ز بهین طرفش ناله و فریاد به پاس است
که هلا، روی زمین پای به کف غفاس تر نپنلهیتهان زیر کف پای شماس است (۲)

فرق منزل تفکر و تذکر:

بدان که تذکر از نتایج تفکر است، و از همین روی منزل تفکر را بر منزل تذکر مقدم
دانسته اند. خواجه عبدالله انصاری این عارف بزرگ می فرماید: «التَّذْكَرُ فَوْقَ التَّفْكَرِ
فَإِنَّ التَّفْكَرَ طَلَبٌ وَ التَّذْكَرُ وُجُودٌ؛ تذکر فوق تفکر است، زیرا که تفکر طلب محبوب
است و تذکر، حصول مطلوب».

تا انسان در سختی طلب، و رنج جستجوست از مطلوب محجوب است و وقتی به

۱. دیداری با اهل قلم، ج ۱، ص ۱۸۹ به نقل از «خواندنیهای دلنشین»، ج ۱، ص ۱۰۵.

۲. همان مدرک، ص ۱۸۲.

وصال محبوب رسید آرام می‌گیرد.

معرفت و تذکر از تفکر صحیح پدیدار می‌شود.

از این رو فرمودند، یک ساعت تفکر بهتر از هفتاد سال عبادت است، چه بسا یک ساعت تفکر دریچه‌هایی از معارف به روی مالک بگشاید که عبادت هفتاد سال نگشاید، یا انسان را چنان متذکر محبوب نماید که از مشقت‌ها و زحمت‌های چندین ساله این مطلوب حاصل نشود.

ذکر حقیقی و یاد تمام و کمال آن است که به تمام مملکت وجود انسان نفوذ کند و ظاهر و باطن و سرّ و علن را فراگیرد.

اگر قلب به یاد حق تپید، حرکت و سکون این کشتی که هر آن در تلاطم طوفانهاست به دست خداوند می‌شود که «بِسْمِ اللَّهِ مَجْرِيهَا وَ مُرْسِيهَا».

عارف عامل امام خمینی علیه السلام در کتاب چهل حدیث خود می‌فرمایند «شیخ عارف کامل ما جناب شاه‌آبادی - روحی فداه - می‌فرمودند: شخص ذاکر باید در ذکر مثل کسی باشد که به طفل کوچک که زبان باز نکرده می‌خواهد تعلیم کلمه را کند، تکرار می‌کند تا اینکه او به زبان می‌آید و کلمه را اداء می‌کند...».

آری آن قدر باید ذکر لفظی بگوید تا زبان قلب گشوده شود، وقتی زبان قلب گشوده شد، در این مرحله زبان از قلب تبعیت می‌کند و کار ذکر براحتی انجام می‌پذیرد. (۱)

فوائد ذکر:

۱- ذکر، کلید نیکو شدن قلب است - مولی فرمودند: «أَمَلُ صَلاَةِ الْقَلْبِ إِشْتِغَالُهُ»

۱. فرق دو منزل تفکر و تذکر با استفاده از چهل حدیث، ص ۲۴۸ تا ۲۵۱ آورده شد.

بِذِكْرِ اللَّهِ؛ اصل و ریشه نیکو شدن قلب مشغول بودن آن به یاد خداست»^(۱). در جای دیگر فرمودند: «مُدَاوَمَةُ الذِّكْرِ قُوَّةُ الْأَرْوَاحِ وَ مِفْتَاحُ الصَّلَاحِ؛ دوام ذکر و یاد حق طعام و غذای روحها و کلید نیکوئی است»^(۲).

۲- ذکر، حیات قلبهاست. مولی علی علیه السلام فرمودند: «فِي الذِّكْرِ مِیَاةُ الْقُلُوبِ؛ در یاد خداوند حیات و زندگی قلبهاست»^(۳) رسول گرامی نیز خدا فرمودند: «بِذِكْرِ اللَّهِ تَمِی الْقُلُوبُ وَ بِنِسْيَانِهِ مَوْتُهَا؛ به یاد خدا قلبها زنده می شود و به فراموشی خدا می میرند»^(۴).

۳- ذکر، غذای نفوس است؛ مولی فرمودند: «ذِكْرُ اللَّهِ قُوَّةُ النُّفُوسِ وَ مُجَالَسَةُ الْمَحْبُوبِ؛ یاد خدا غذای نفوس و همنشینی محبوب است»^(۵). در جای دیگر فرمودند: «مُدَاوَمَةُ الذِّكْرِ قُوَّةُ الْأَرْوَاحِ؛ دوام ذکر غذای روحهاست»^(۶).

۴- ذکر، نور قلبهاست، مولی فرمودند: «تَمْرُ الذِّكْرِ اسْتِنَارَةُ الْقُلُوبِ؛ فائده و میوه ذکر نورانیت قلبهاست»^(۷).

۵- ذکر برطرف کننده زنگار قلبهاست.

علی علیه السلام فرمودند: «إِنَّ اللَّهَ سَبْمَانَهُ جَعَلَ، الذِّكْرُ جِلَاءً لِلْقُلُوبِ تَسْمَعُ بِهِ بَعْدَ الْوَقْرَةِ وَ تَبْمُرُ بِهِ بَعْدَ الْعَشْوَةِ وَ تَنْقَادُ بِهِ بَعْدَ الْمَعَانِدَةِ...؛ خداوند یاد خود را جلا دهندۀ قلبها قرار داد، (بعد از برطرف شدن زنگار غفلت) با ذکر حق قلبها می شنوند، بعد از اینکه گوش آنها سنگین بود و می بینند بعد از اینکه خوب نمی دیدند و رام می شوند

۱. غررالحکم.

۲. غررالحکم.

۳. غررالحکم.

۴. تنبیه الخواطر، ص ۳۶۰.

۵. غررالحکم.

۶. غررالحکم.

۷. غررالحکم.

بعد از اینکه عناد می‌ورزیدند...» (۱).

۶- ذکر شفاء قلبهاست: رسول گرامی فرمودند: «ذِكْرُ اللَّهِ شِفَاءُ الْقُلُوبِ» (۲) و در دعای کمیل مولی است: «يَا مَنْ اسْمُهُ دَوَاءٌ وَ ذِكْرُهُ شِفَاءٌ؛ ای کسی که اسم او دواء و یادش شفا است» (۳).

در جای دیگر رسول گرامی می‌فرمایند: «بر شما است که به یاد خدا باشید که شفاء است و بهره‌ییزد از یاد کردن مردم و (دل‌بستن به آنها) که مَرَضٌ و بیماری است» (۴).
۷- ذکر کلید اُنس است - مولی فرمودند: «الدَّكْرُ مِفْتَاحُ الْأُنْسِ» (۵) در جای دیگر فرمودند: هنگامی که دیدی خداوند تو را با یاد خود مأنوس می‌کند، تو را دوست داشته است هنگامی که دیدی خداوند تو را به مخلوق و خلقتش مأنوس می‌کند و تو را از یاد خودش به وحشت می‌اندازد تو را دشمن داشته است» (۶).

۸- ذکر دور کننده شیطان است مولی فرمودند: «ذِكْرُ اللَّهِ مَطْرَدَةُ الشَّيْطَانِ؛ یاد خداوند دور کننده و طرد کننده شیطان است» (۷) در جای دیگر فرمودند: «ذِكْرُ اللَّهِ رَأْسُ مَالِ كُلِّ مُؤْمِنٍ وَ رِبْمَةُ السَّلَامَةِ مِنَ الشَّيْطَانِ؛ یاد خداوند سرمایه هر مؤمن و سود آن سلامتی از شیطان است» (۸).

۹- ذکر آمان از نفاق و دورویی است، در ضمن بحث گذشت که منافقین با خدا خدعه می‌کنند و «لَا يَذْكُرُونَ اللَّهَ إِلَّا قَلِيلًا» (۹)؛ یاد خداوند نمی‌کنند یا بسیار کم می‌کنند، ولی از آنها پذیرفته نیست. مولی نیز می‌فرمایند: «مَنْ أَكْثَرَ ذِكْرَ اللَّهِ فَقَدْ

۱. بحار، ج ۶۹، ص ۳۲۵ - شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۱، ص ۱۷۷، خطبه ۲۱۷.
۲. کنز العمال، خیر ۱۷۵۱.
۳. اقبال الاعمال، ص ۷۰۹.
۴. تنبیه الخواطر، ص ۷.
۵. غرر الحکم.
۶. غرر الحکم.
۷. غرر الحکم.
۸. غرر الحکم.
۹. سوره نساء، آیه ۱۴۲.

بَرِيءٌ مِنَ الذَّفَاقِ؛ کسی که یاد خدا را زیاد کند از نفاق دور می‌شود و از آن در امان است. (۱)

۱۰- ذکر باعث محبت به خدا می‌شود - رسول گرامی اسلام فرمودند: **«مَنْ أَكْثَرَ ذِكْرَ اللَّهِ أَهَبَهُ؛** کسی که یاد خدا را زیاد کند، او را دوست دارد (زیرا یاد کردن محبوب از روی محبت است و زیاد کردن یاد او بر محبت می‌افزاید)». (۲)

۱۱- ذکر مایهٔ مصون بودن از اشتباه و خطاست. رسول گرامی فرمودند: خداوند سبحان می‌فرماید: «وقتی دانستم در اکثر مواقع بنده من، مشغول به من و ذکر من است درخواست و او را به خود بیشتر مشغول می‌کنم و وقتی بنده‌ای چنین شد اگر بخواهد بین او و بین خطای او مانع می‌شوم، آنها اولیاء حقیقی من هستند، آنها قهرمانان حقیقی هستند...» (۳)

۱۲- ذکر اطمینان و آرامش قلبهاست... قرآن می‌فرماید **«أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ»** (۴) مولی نیز می‌فرماید: **«ذَكَرَ اللَّهُ جِلاءَ الصِّدُورِ وَ طَمَأْنِينَةَ الْقُلُوبِ؛** یاد خدا جلاء سینه‌ها و آرامش قلبهاست». (۵) در مناجات ذاکرین امام سجاد علیه السلام می‌فرماید: **«فَلَا تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ إِلَّا بِذِكْرِكَ؛** قلوب آرامش نمی‌یابند مگر به یاد تو» (۶) در مناجات عارفین نیز می‌فرماید: **«إِلَهِي فَاجْعَلْنَا مِنَ الَّذِينَ تَوَشَّعَتْ (تَرَسَّعَتْ) أَشْجَارُ الشُّوقِ إِلَيْكَ فِي مَدَائِقِ صُدُورِهِمْ... وَ اطمَأْنَنْتَ بِالرَّجُوعِ إِلَى رَبِّ الْأَرْبَابِ أَنْفُسُهُمْ وَ تَيَقَّنَتْ بِالْفُوزِ وَ الْفَلَاحِ اِرْوَاهُمْ؛** خدای من قرار بده ما را از کسانانی که درختهای شوق به سوی تو در باغهای سینه‌هایشان رسوخ کرده... و نفسهای آنها

۱. غررالحکم. ۲. بحار، ج ۹۳، ص ۱۶۰.
 ۳. همان مدرک، ص ۱۶۲ و عدة الداعی، ص ۲۳۵.
 ۴. سورة رعد، آیه ۲۸.
 ۵. غررالحکم.
 ۶. بحار، ج ۹۴، ص ۱۵۱.

به رجوع به ربّ الارباب آرامش پیدا کرده و ارواح آنها به رستگاری و سعادت یقین پیدا کرده است»^(۱).

۱۳- ذکر مایه شرح صدر است؛ مولی علی علیه السلام می فرماید: «الذکر یشرح الصدر؛ یاد خدا موجب وسعت سینه و شرح صدر است (و از مشکلات استقبال کرده و ناراحت نمی شود)»^(۲).

مرحوم الهی در ذیل این دو فراز (ان کان فی الغافلین کتب فی الذاکرین و ان کان فی الذاکرین لم یکتب من الغافلین) چنین گوید:

اگر با غافلان یک عمر بنشست	بیاد روی جانان بود پیوست
و گر با ذاکران آمیخته جانش	نَبُذَ غافل زیار مهربانش
که نامش از وفاداران نگارند	به راه دین زهشیاران نگارند

۱. همان مدرک، ص ۱۵۰.
 ۲. غررالحکم (برای مطالعه بیشتر در مورد این ثمرات به روایات ثمرات ذکر در میزان الحکمه، ج ۳، ص ۴۱۷ تا ۴۲۳ مراجعه فرمائید).

۷۸ - ۸۰ - سه صفت پسندیده از صفات پرهیزگاران

﴿يَعْفُو عَمَّنْ ظَلَمَهُ وَيُعْطِي مَنْ حَرَمَهُ وَيَصِلُ مَنْ قَطَعَهُ﴾

ترجمه: کسی را که به او ظلم کرده، می‌بخشد و به آن که محرومش ساخته، عطا می‌کند و با کسی که پیوندش را قطع کرده رابطه برقرار می‌کند.

شرح: در این قسمت مولی به سه صفت دیگر اشاره می‌کنند که هر کدام از مکرمتهای اخلاقی و ارزشهای پسندیده انسانی است، عفو ناشی از شجاعت، و اعطاء و بخشش به کسی که او را محروم ساخته ناشی از سخاوت، و ارتباط با کسی که از او بریده ناشی از رحمت است. در مورد این سه صفت و فضیلت آنها، روایات زیادی وارد شده است:

از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرمودند: رسول الله در خطبه‌ای چنین فرمودند:

لَا أُمْبِرُكُمْ بِخَيْرِ فَلَائِقِ الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ: الْعَفْوُ عَمَّنْ ظَلَمَكَ وَ تَمِصُّ مَنْ قَطَعَكَ وَ

الامسان الى مَنْ أَسَاءَ إِلَيْكَ وَ إِعْطَاءُ مَنْ حَرَمَكَ». (۱)

آیا بهترین اخلاق دنیا و آخرت را به شما خبر ندهم؟ (بدانید که بهترین اخلاق) عفو و گذشت از کسی است که به تو ستم کرده و پیوستن به کسی که از تو بریده و نیکی با

کسی که به تو بدی نموده و بخشیدن به کسی که تو را محروم ساخته است.

۲- از ابی حمزه ثمالی نقل شده که گفت شنیدم از امام سجاد علیه السلام که می فرمود: وقتی روز قیامت شد، خداوند تبارک و تعالی اوّلین و آخرین را در یک جا جمع می کند، سپس منادی ندا می دهد «**أَيْنَ أَهْلِ الْفَضْلِ**» کجائید اهل فضیلت، عده ای از مردم بلند می شوند و ملائکه با آنها روبرو شده و می گویند فضل شما چه بود، می گویند: **كُنَّا نَمِلُ مَنْ قَطَعَنَا وَ نَعَطَى مَنْ حَرَمْنَا وَ نَعْفُوا عَمَّنْ ظَلَمْنَا؛** با کسی که قطع ارتباط با ما کرده بود ارتباط برقرار می کردیم و به کسی که ما را محروم ساخته بود، بخشش می نمودیم. از کسی که به ما ستم نموده بود، درمی گذشتیم، سپس به آنها گفته می شود، راست گفتید داخل بهشت شوید. (۱)

۳- جابر از امام باقر علیه السلام نقل می کند که فرمودند: «**ثَلَاثٌ لَا يَزِدُ اللَّهُ بِهِنَّ الْمَرْءَ إِلَّا عِزًّا: الصَّفْحَ عَمَّنْ ظَلَمَهُ وَ اعْطَاءَ مَنْ حَرَمَهُ وَ الصَّلَاةَ لِمَنْ قَطَعَهُ؛** سه چیز است که خداوند به سبب آنها به انسان عزت می دهد: گذشت از کسی که به انسان ظلم و ستم کرده و اعطاء و بخشش به کسی که او را محروم ساخته و ارتباط با کسی که قطع ارتباط کرده است». (۲)

اخبار در این معنا بسیار است و مرحوم کلینی در باب عفو در کافی آورده است. عفو از کسی که به انسان ستم نموده، و عنایت و رسیدگی به کسی که انسان را در وقت سختی دستگیری نکرده و ارتباط با کسی که از انسان بریده و با او قهر کرده بسیار نیاز به مجاهدت نفسانی دارد، پیروزی در میدان نفس را نیاز دارد؛ حضرت عفو و اعطاء و ارتباط تنها را از صفات پرهیزگاران شمردند، بلکه اضافه به ظالم و

محروم کننده و قاطع ارتباط، کردند، تا شدت مجاهدت نفسانی و بلندی روح پرهیزگار واقعی را بفهمانند.

یکی از شارحان کتاب شریف کافی در مورد این روایات می‌گوید: از صفات اهل کرم و عفو از کسی است که به آنها ستم روا داشته و از صفات لئام و پست طینتان انتقام و تشفی و عقاب است تا غیظ و غضب درونی را که آفتی نفسانی است دفع کنند، این آفت نفسانی و بیماری روانی، جهال و کسانی را که دارای نقص روحی هستند متغییر می‌کند زیرا بسیار سریع در برابر هر چه مخالف هوای نفسانی آنهاست متأثر می‌شوند. و اما معنی عطا کردن به کسی که انسان را در وقت تنگدستی از عطای خود محروم کرده این است که وقتی احسان به کسی کردی و او مقابله به مثل کرد یا با بدی و کفران نعمت با شما برخورد کرد از احسان به کسی کردی و او مقابله به مثل کرد یا با بدی و کفران نعمت با شما برخورد کرد از احسان روی گردان مشو، زیرا اگر او شکرگزاری از تو نکرد، دیگری چنین می‌کند و اگر هم احدی از تو سپاسگزاری و تقدیم نکرد، خداوند احسان کنندگان را دوست دارد، چنانکه در قرآن مجید فرمود، و در شرافت و فضل تو همین بس که تو مورد خطاب «**أَيُّنَ اَهْلِ الْفَضْلِ**» در روز محشور شدن اولین و آخرین قرار می‌گیری.

و اما مراد «**مَنْ قَطَعَكَ**» این است که به هر وسیله ممکن با کسی که با تو قطع رابطه کرده، ارتباط برقرار کن، خصوصاً اگر از دحام و بستگان نزدیک تو باشد.^(۱)

حال به طور جداگانه در مورد این سه فراز سخن گوئیم:

يَعْفُوا عَمَّنْ ظَلَمَهُ

از بهترین صفات، گذشت از کسی است که به انسان ظلم کرده است، عفو معمولاً در وقتی است که انسان قدرت انتقام دارد وگرنه اگر این قدرت را نداشته باشد مقام مقام صبر است نه عفو.

انتقام:

انتقام آن است که شخص به مثل همان ظلمی که در حقش شده، یا بیشتر را مرتکب شود و ظالم را مؤاخذه نماید، انتقام اگر از مقابله به مثل در مواردی که شرع اجازه داده تجاوز کند، خواه کمّاً و خواه کیفاً حرام است و این حسّ انتقام از نتایج غضب است، هر انتقامی جائز نیست، زیرا مقابله غیبت و تهمت و فحش و سخن چینی و امثال اینها جائز نیست، رسول گرامی فرمودند: اگر کسی شما را به آنچه با شماست سرزنش و مسخره کرد شما به آنچه در اوست سرزنش نکنید، در جای دیگر فرمودند دو فردی که یکدیگر را سبّ و اهانت می‌کنند، دو شیطان هستند که با اهانت به یکدیگر مقابله به مثل می‌کنند و فکر می‌کنند تلافی فحش فحش است.

در روایتی آمده که مردی ابوبکر را در حضور پیامبر دشنام داد و ابوبکر ساکت بود وقتی شروع کرد، از خود دفاع کند رسول الله بلند شدند و به او فرمودند: «فرسته خداوند از جانب تو جواب می‌داد، وقتی تو آغاز به سخن کردی او رفت و شیطان آمد و من در مجلسی که در آن شیطان باشد نمی‌نشینم!»

پس هر فعلی یا سخنی که به صورت ظلم به انسان می‌رسد، اگر در شریعت قصاص و غرامتی دارد، واجب است از آن حد تجاوز نشود، گرچه در اینجا عفو افضل و غرامتی دارد، واجب است از آن حد تجاوز نشود، گرچه در اینجا عفو افضل و

نزدیکتر به تقوی و پرهیزگاری است و علمای اخلاق فرموده‌اند، در جائی که حدّ شرعی معین نشده، برای آرامش نفس می‌تواند سخنی که حرام و دروغ نباشد بگوید، مثلاً فحش و مذمت و اذیتهای دیگر را که حد شرعی معین ندارد، با کلماتی مثل کم حیا، بد اخلاق، بی تربیت، و شبیه اینها جواب دهد، و اگر نادان و احمق بگوید نیز بلاشکال است، زیرا در هر فردی جهل و بی‌خردی یافت می‌شود و به این اعتبار به او بگوید.

گرچه اینها جائز است، ولی بهتر از این، سکوت و واگذار کردن انتقام، به ربّ الارباب و خداوند منتقم است، البته در صورتی که عدم جواب و سکوت منجر به سستی و بی‌غیرتی نشود.

در روایتی از رسول الله آمده: «أَلَا إِنَّ بَنِي آدَمَ فُلُقُوهَا عَلَى طَبَقَاتٍ شَتَّى، مِنْهُمْ بَطِيءُ الْغَضَبِ سَرِيعُ الْفِيءِ وَ مِنْهُمْ سَرِيعُ الْغَضَبِ سَرِيعُ الْفِيءِ فَتَلَكُ تَبَلِكُ وَ مِنْهُمْ سَرِيعُ الْغَضَبِ بَطِيءُ الْفِيءِ وَ مِنْهُمْ بَطِيءُ الْغَضَبِ سَرِيعُ الْفِيءِ وَ سَرِيعُ الْغَضَبِ سَرِيعُ الْفِيءِ وَ سَرِيعُ الْغَضَبِ بَطِيءُ الْفِيءِ وَ بَطِيءُ الْغَضَبِ سَرِيعُ الْفِيءِ»؛ بدانید فرزندان آدم بر طبقه‌ها و انواع مختلفی خلق شده‌اند؛ بعضی از آنها کُند غضب و تند بازگشت و زود راضی شونده هستند، و بعضی سریع غضب می‌کنند و سریع آرام می‌شوند و این سرعت فروکشی عوض از سریع غضبناک شدن آنها است (و به قول عوام این به آن در) و بعضی سریع غضب می‌کنند و کُند بازگشت می‌نمایند و بعضی کُند غضب و کُند بازگشت هستند، بدانید که بهترین آنها کسانی هستند که دیر غضب می‌کنند و سریع بازگشت و زود راضی شونده هستند و بدترین آنها کسانی هستند که زود غضب می‌کنند و دیر بازگشت می‌کنند».

علمای اخلاق و پزشکان روح علاج ترک انتقام را اندیشیدن در بد عاقبتی در آینده دور و نزدیک دانسته‌اند و این که در فوائد ترک انتقام و عفو دقت کند و بداند که واگذار کردن انتقام به منتقم حقیقی بهتر و سزاوارتر است و این که انتقام و عفو او شدیدتر و قویتر است.

پس فکر کن شاید روزی، تو به دست او گرفتار شوی و بخواهد از تو انتقام گیرد، عفو کن که گذشت تاج ارزشها و مکرمتهای اخلاقی است. «**العَفْوُ تَأْجُ الْمَكَارِمِ**»^(۱)

عفو و گذشت

عفو ضد انتقام است، و آن گذشتن از قصاص و غرامت و خسارت است، خصلتی است که آیات و روایات در مدح آن بسیار است خداوند متعال می‌فرماید: «**خُذِ الْعَفْوَ وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ**» ای پیامبر گذشت را اتخاذ کن و به کار نیک و معروف امر نما^(۲) و نیز فرمود: «**وَلْيَعْفُوا وَ لِيَصْفَحُوا**» باید عفو و گذشت کنند.^(۳) راغب در مفردات می‌گوید: «**صَفَحَ**» بالاتر و بلیغتر از «عفو» است گاهی انسان عفو می‌کند ولی به مرتبه «صفح» نمی‌رسد، شاید مرادش این باشد که انسان از مسئله‌ای می‌گذرد و گذشت می‌کند ولی هنوز کدورتی از طرف در قلب اوست، ولی «**صَفَحَ**» آن است که این مقدار کدورت نیز نباشد و با خلوص و طیب نفس گذشت کند، قرآن در جای دیگر گوید: «**وَ ان تَعْفُوا اقرب للتقوی**» و اگر عفو کنید به تقوی نزدیکتر است.^(۴)

رسول الله نیز فرمودند: عفو بر بنده نمی‌افزاید مگر عزت، پس عفو کنید تا خداوند شما را عزیز گرداند. باز رسول الله فرمودند: حضرت موسی به خداوند عرض کرد

۱. غرر الحکم - میزان الحکمه، ج ۶، ص ۳۶۶. ۲. سوره اعراف، آیه ۱.
۳. سوره نور، آیه ۱. ۴. سوره بقره، آیه ۱۷۷.

پروردگار من! کدام بندگانت عزیزترند بر تو، فرمود: آنکه وقتی قدرت می‌یابد عفو می‌کند.

امام باقر علیه السلام نیز فرمودند «الندامة على العفو أفضل و أيسر من الندامة على العقوبة؛ پشیمانی بر عفو و گذشت بهتر و راحت‌تر از پشیمانی بر عقوبت است» (۱).

در اینجا به نکته‌ای اشاره می‌کنیم و آن اینکه در اسلام دو نوع دستور داریم:

۱- دستور به مقابله به مثل، چنانکه در قرآن می‌خوانیم: «فَمَنْ اعْتَدَىٰ عَلَيْكُمْ فَاعْتَدُوا عَلَيْهِ بِمِثْلِ مَا اعْتَدَىٰ عَلَيْكُمْ»؛ کسی که بر شما تجاوز روا داشت، شما نیز بر او تجاوز کنید به مثل آن تجاوزی که بر شما رفت. (۲)

در جای دیگر می‌فرماید: «وَكَتَبْنَا عَلَيْهِمْ فِيهَا أَنَّ النَّفْسَ بِالنَّفْسِ وَالْعَيْنَ بِالْعَيْنِ وَالْأَنْفَ بِالْأَنْفِ وَالْأُذُنَ بِالْأُذُنِ وَالسِّنَّ بِالسِّنِّ وَالْجُرُوحَ قِصَاصٌ» و نوشتیم بر آنها (بنی اسرائیل) در تورات که نفس با نفس و چشم با چشم و بینی با بینی و گوش با گوش و دندان با دندان قصاص می‌شود و جراحتها نیز قصاص دارد. (۳)

در جای دیگر می‌فرماید: «وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَاةٌ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ»؛ ای صاحبان عقل برای شما در قصاص حیات و زندگی است. (۴)

۲- دستور به عفو که آیات و روایات زیادی در این باره ذکر کردیم.

سؤال این است که جمع بین این دو دستور چگونه است آیا تضادی وجود ندارد از یک طرف امر به انتقام و قصاص و از سوی دیگر توصیه به عفو و گذشت!

۱. روایاتی که در بحث انتقام و عفو ذکر شد از جامع السعادات، ج ۱، ص ۳۰۰ تا ۳۰۴، استخراج شد.

۲. سوره بقره، آیه ۱۹۴.

۴. سوره بقره، آیه ۱۷۹.

۳. سوره مائده، آیه ۴۵.

جواب این است که برای جمع بین این دو دسته سه وجه ممکن است گفته شود: ۱- باید توجه داشت که ما هم قانون داریم و هم یک سلسله مسائل اخلاقی قانون اسلام قصاص و انتقام شرعی را به عنوان حقی برای صاحب حق محترم شمرده است. اگر این قانون نباشد، جنایتکاران جسورتر می شوند، این قانون عامل کنترل کننده‌ای برای جنایت پیشه‌گان است، ضامن امنیت نظام است، ولی در کنار آن عفو را نیز به عنوان ارزشی اخلاقی قرار داده است، جایگاه این اخلاق از آن قانون بالاتر است و فردی که متخلق به این اخلاق شود جایگاهش بالاتر از کسی است که قدرت عفو ندارد، خداوند در قرآن می‌فرماید: ﴿إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ﴾؛ خداوند به عدل و احسان امر می‌کند، اولی (عدل) قانون و دومی (احسان) اخلاق است اولی وظیفه و دومی انسانیت است، اگر کسی به من نیکی کرد عدالت به عنوان یک قانون حکم می‌کند که به او همانقدر نیکی کنم، ولی اخلاق حکم می‌کند که بیشتر از آنچه به من نیکی کرده و به او احسان کنم.

هگل اخلاق را عبارت از پیروی و اطاعت از قوانین می‌داند، ولی می‌دانیم که این صحیح نیست، چه بسیارند افرادی که رفتارشان طبق مقررات و قوانین فردی و اجتماعی است و از مرز قانون قدمی فراتر نمی‌نهند اما اخلاقاً خشن و تندخو، بی‌گذشت و سختگیر، کینه‌توز و انتقامجو هستند، این تفکیک قانون و اخلاق را «کانت» دیگر فیلسوف غربی مورد اشاره قرار داده و در فلسفه اخلاق، چندین رساله و کتاب نوشته و تکالیف را منقسم به دو قسم کرده است، یکی تکلیف قانونی یعنی آنچه به موجب قوانین بر مردم الزام می‌شود و نقض آنها سبب بازخواست دادگاهها و دیوانخانه‌ها

می‌گردد. دوّم تکالیف فضیلتی که الزامش درونی است و محاکمه‌اش با نفس انسان است.

در تکالیف قانونی، نظر به عدل و داد است، داد هر عملی است که بنیادش بر این اصل استوار است: آزادی هر کس با آزادی دیگران سازگار بوده باشد.

بنابراین حکم قانونی این است: چنان کن که آزادی تو بر طبق یک قاعده کلی با آزادی همه مردم سازگار شود، در تکالیف فضیلتی، نظر به اخلاق است و غایب علم اخلاق برای هر کس کمال نفس خود او و خوشی دیگران است.^(۱)

در مکتب آسمانی اسلام عملی ساختن قوانین دینی معیار دادگری، و انصاف و تخلّق به مکارم اخلاق مایه کمال معنوی و فضیلت است.

علی علیه السلام می‌فرمایند: «الْعَدْلُ أَنْتَ إِذَا ظَلِمْتَ أَنْصَفْتَ وَ الْفَضْلُ أَنْتَ إِذَا قَدَرْتَ عَفْوَةً»؛ عدل این است که اگر مورد ستم واقع شدی، با ستم‌کننده خود منصفانه رفتار نمائی و برای کیفر او از مرز حق و قانون تجاوز نکنی و فضیلت این است که اگر قدرت به دست آوردی از مجازاتش چشم‌پوشی کنی و او را مشمول عفو و بخشش قرار دهی.

۲- انتقام در مقابل کسی است که قابل هدایت نیست، در مقابل فرد لجوجی است که اگر قصاص نشود، فردا چند نفر دیگر را نیز به قتل می‌رساند، در مقابل انسانی است که نورانیت فطری خود را از دست داده و قلبش به تاریکی گرائیده است، در مقابل فردی است که ریشه انسانیّت و وجدان در درون او مرده است و عفو و گذشت برای انسانی است که واقعاً نادم و پشیمان است و اگر هم قصاص نشود، زیر

۱. سیر حکمت در اروپا، ج ۲، ص ۱۶۹، به نقل از کتاب اخلاق فلسفی، ج ۱، ص ۲۹.

تازیانه وجدان قصاص می شود و بیدار می گردد.

۳- عفو اصل است و قصاص استثنائی در این اصل است، شاخه اصلی عفو و شاخه فرعی انتقام است، و عمل به اصل مقدم بر فرع است مگر اینکه خصوصیتی در مورد یافت شود، مثل همان که گفتیم فردی که قابل اصلاح نیست باید حتماً قصاص شود، یا اگر تازیانه نخورد حواسش جمع نمی شود.

در زندگی عفو و گذشت داشته باش که تا سربلند شوی، چه بسیار جنایتکارانی که با گذشت به راه آمدند و جامعه‌ای را ساختند تو یک دعای کمیل می خوانی و می خواهی خداوند همه گناهان و لغزشهای هفتاد ساله تو را بیامرزد، ولی یک لغزش از برادرت را ده سال است نبخشیده‌ای چرا؟!!

گذشت را سرلوحه زندگی قرار ده و تاریخ عفو را در اسلام ملاحظه کن، که پیامبر با همین عفو خصوصاً در فتح مکه چه کرد، ظاهراً مکه را لشکر ده هزار نفری فتح کرد، ولی باطن آن را و قلب مردم آن را عفو فتح کرد، و زندگانی ائمه را از لحاظ عفو و گذشت ملاحظه کن که چگونه آن را معلم جامعه قرار دادند و افراد را تربیت کردند. در کتاب شریف مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة از امام صادق علیه السلام نقل شده که فرمودند: گذشت به هنگام قدرت، روش و سیره انبیاء و از اسرار نهان پرهیزگاران است.

حقیقت و تفسیر عفو این است که از شخص گناهکار چشم‌پوشی و اغماض کرده و به ظاهر او را مُلَزَم به خطا و گناهش ننمائی و آنچه از اهانت و ضرر و ناراحتی به تو رسیده است، از صمیم قلب ببخشی و علاوه بر اینها به او احسان و نیکی نیز بنمائی

(تَفْسِيرُ الْعَفْوَانِ لَا تَلْزَمُ ضَامِبِكَ فِيمَا أَجْرَمَ ظَاهِرًا وَ تَنْسِي مِنَ الْأَصْلِ مَا أَصَبَتْ

مِنْهُ بَاطِنًا وَ تَزِيدُ عَلَى الْإِثْمِيَّاتِ إِهْتِنَانًا.

و هرگز کسی به مقام حقیقی عفو نمی‌رسد، مگر آن که پروردگار متعال گناههای گذشته و آینده او را عفو فرموده و او را به خلعت کرامت و برگزیدگی خود زینت داده، و از پرتو نور مبارک خود او را بپوشاند. آری عفو و غفران از صفات خداوند عزیز است و آنها را در دل‌های بندگان مخصوص و انتخاب شده خود قرار می‌دهد، تا مانند حق تعالی با بندگان و افراد مردم با بخشش و گذشت رفتار کرده و با صفات و اخلاق الهی متخلق گردند و به همین جهت خداوند عزوجل فرمود **﴿وَلْيَعْفُوا وَلْيَصْفَحُوا أَلَا تُحِبُّونَ أَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَكُمْ وَاللَّهُ عَفُورٌ رَحِيمٌ﴾**؛ عفو و گذشت کنید، آیا دوست نمی‌دارید، خداوند شما را ببخشد خداوند بخشنده و آمرزنده و مهربان است.

هست امیدم که علی رَعْمَ عَدُوّ رُوزِ جِرْفَلِيضِ عَفْوِش نهنهد بارگنه بر دوشم پدرم روضه رضوان به دو گندم بفروختن چرا ملک جهان را به جوی نفروشم در همان کتاب شریف حضرت صادق علیه السلام می‌فرماید: کسی که از بشری مثل خودش گذشت نکند، چگونه امید به عفو خداوند جبار دارد... رسول الله بسیار می‌فرمود: آیا ناتوان هستید که مثل **«أَبِي فَمَضَمٍ»** باشید، گفتید یا رسول الله او که بود، فرمود: مردی از امتهای گذشته بود، هنگامیکه صبح می‌کرد می‌گفت: **(اللّٰهُمَّ اِنِّي قَدْ تَصَدَّقْتُ بِعِرْضِي عَلَى النَّاسِ عَامَّةً؛** خدایا من آبرو و عنوان خود را برای خدمت به مردم و بندگان تو صدقه دادم و وقف کردم).

آری برادرم وصف عفو نوری است که از جانب حق به قلب پاک بنده خاضع افاضه می‌شود و پیوسته با این نور خود را در مقابل عظمت حق کوچک و نسبت به بندگان

او مهربان می‌گردد، وقتی این نور دل را منور کرد، از خلاف و عصیان دیگران چشم‌پوشی می‌کند.

به خواری منگرای **مُكْرَم** ضعیفان و حلیفان شرارت‌گدای ره‌نشین دارد
چو بر روی زمین با نگی‌تور و نبلان غلبت‌یافتی دله بسی زیر زمین دارد
بلاگردان جان و گهر بیت‌عظی اولند تخمینان که تنگ از خوشه چین دارد^(۱)
کسی که به دیگری بد می‌گوید و با سخن زشت خود او را مورد هتک و تحقیر قرار
می‌دهد، با این عمل به دلش زخم می‌زند و دل او را مجروح می‌کند، اگر در ملاء عام
ناسزا بگوید زخمش عمیق‌تر است و اگر تنها و بدون حضور کسی توهین کند،
جراحتش خفیف‌تر خواهد بود، زخم ناسزاگوئی در محیط خصوصی برای روح،
همانند بریدگی با خراش سطحی انگشت است.

شخصی که مورد دشنام و اهانت واقع می‌شود، اگر دارای سلامت فکر باشد در
صورتی که اهانت‌کننده از او معذرت بخواهد و در واقع با پوزش طلبیدن مرهمی بر
دل مجروح وی بگذارد، فوراً اعتذارش را می‌پذیرد، با بزرگواری و کرامت نفس او را
می‌بخشد و زخم دلش خیلی زود التیام می‌یابد.

از امام زین‌العابدین رسیده که فرمود: **«إِنْ شَتَمَكَ رَجُلٌ عَنْ يَمِينِكَ ثُمَّ تَمَوَّلَ إِلَيْ
يَسَارِكَ فَاعْتَذَرَ إِلَيْكَ فَأَقْبَلْ مِنْهُ»**؛ اگر کسی از طرف راستت به تو ناسزا گفت و
بلافاصله به سمت چپ آمد و از تو پوزش طلبید، معذرت خواهی او را قبول کن!^(۲)
در صورتی که اهانت‌کننده معذرت نخواهد و بی‌اعتنا از وی جدا شود، چون
شخص اهانت‌شده دارای سلامت فکر (و روح) است کینه و دشمنی در دل

۱. شرح مصباح الشریعة از مصطفوی، باب شصت، ص ۲۵۰ تا ۲۵۳.

۲. مشکوة الانوار، ص ۲۲۹، به نقل از اخلاق فلسفی، ج ۱، ص ۱۸۲.

نمی‌گیرد، فکر انتقام‌جوئی در سر نمی‌پرورد این خاطره تلخ را فراموش می‌کند و با گذشت چند روز یا چند هفته زخم دلش بهبود می‌یابد.

اگر شخص مورد اهانت، بر اثر خلق و خوی ناپسند گرفتار بیماری اندیشه و فکر (روان) باشد، زخم دلش نه خود به خود بهبود می‌یابد و نه با مرهم مذرت خواهی درمان می‌شود، او کینه اهانت‌کننده را در دل می‌گیرد و به فکر انتقام‌جوئی می‌افتد، اگر بتواند خیلی زود از خود عکس‌العمل نشان می‌دهد و اگر نتواند به انتظار فرصت می‌ماند؛ تا موقع مناسبی به دست آورد و عمل موهن او را تلافی نماید.

فکر کینه‌توز و انتقام‌جو، مانند خون کسی که بیماری قند دارد، همانطور که زیادی قند خون مانع بهبودی زخم بدن می‌شود و نمی‌گذارد بریدگی پوست و عضله التیام پیدا کند، همچنین حس کینه و تمایل شدید به انتقام، مانع علاج زخم دل است و نمی‌گذارد خاطر مجروح درمان گردد، این قبیل افراد، تا از شخص مورد نظر انتقام نگیرند و عمل او را به دلخواه خود تلافی نکنند، شفای دل نمی‌یابند؛ کسانی که به این بیماری مبتلا هستند، اگر بخواهند می‌توانند با راهنمایی افراد دانا و اجراء برنامه‌های اخلاقی، خویشان را مداوا کنند و از این بدبختی و تیرو روزی رهایی یابند و اگر نخواهند باید تمام عمرشان با رنج و ناراحتی سپری شود و آتش کینه این و آن پیوسته در نهادشان مشتعل باشد. بعلاوه این گروه، با اندیشه ناسالم و فکر بیمار (و روح علیل) که دارند همواره در معرض درنده خوئی و اعمال ضد انسانی هستند و ممکن است در مواقعی برای تَشْفِی خاطر و اقناع تمایل انتقام، به جنایات وحشت‌زا و خطرناکی دست بزنند.

در قرن ششم هجری شخصی به نام (ابن سألر) که از افسران ارتش مصر بود، به

مقام وزارت رسید و در کمال قدرت بر مردم حکومت می‌کرد، او از یک طرف مردی شجاع، فعال، و باهوش بود و از طرف دیگر خودخواه، خشن و ستمکار. در دوران وزارت خود خدمت بسیار و ظلم فراوان کرد.

موقعی که (ابن سلار) یک فرد سپاهی بود، به پرداخت غرامتی محکوم شد، برای شکایت نزد (ابی الکریم) مستوفی دیوان رفت و پیرامون محکومیت خود توضیحاتی داد، (ابی الکریم) به حق یا به ناحق به اظهارات او ترتیب اثر نداد و گفت: سخن تو در گوش من فرو نشود، (ابن سلار) از گفته‌ی وی خشمگین گردید، کینه‌اش را به دل گرفت موقعی که وزیر شد و فرصت انتقام به دست آورد او را دستگیر نمود و فرمان داد میخ بلندی را در گوش وی فرو کوفتند تا از گوش دیگرش بر سر بیرون کرد. در آغاز کوبیدن میخ، هر بار که (ابی الکریم) فریاد می‌زد ابن سلار می‌گفت اکنون سخن من در گوش تو فرو شد، سپس به دستور او پیکر بی جانش را با همان میخی که در سر داشت به دار آویختند.^(۱)

(ابی الکریم) با گفته‌ی خود خاطر (ابن سلار) را مجروح نمود و به دل او زخم زد، اگر (ابن سلار) دارای سجایای انسانی و سلامت فکر (و روح) می‌بود، با گذشت چند هفته و حداکثر چند ماه، زخم دلش بهبود می‌یافت، و آن خاطره تلخ را فراموش می‌کرد ولی او گرفتار بیماری فکر (و روح) و فساد اخلاق بود و بر اثر خودخواهی، به کینه‌توزی و انتقام‌جویی، جراحات خاطرش التیام پیدا نکرد به همین جهت پس از گذشت چند سال که به وزارت رسید و قدرت انتقام به دست آورد گفته‌ی او را تلافی نمود و به دل خویش شفا بخشید ولی در انتقام‌جویی مرتکب عمل وحشیانه و غیر

انسانی شد و مردی را به جرم گفتن یک جمله با وضع فجیع و دردناکی به هلاکت رساند. (۱)

و يُعْطَى مَنْ كَرَمَهُ پرهیزگار به کسی که او را از بخشش خود محروم کرده، بخشش و اعطاء کند. سخاوت وجود و بخشش در مقابل بخل است، بخل آن است که شخص بخیل از نظر روانی به جایی رسیده که نمی تواند نسبت به دیگری احسان و انفاق و تعلیم و راهنمایی داشته باشد و سخاوت نیز مانند بخل مواردی دارد، مانند انفاق مال، تعلیم علم، تربیت ادبی و اخلاقی، اعطاء شخصیت و عنوان و راهنمایی کردن کسی و هر بذل و بخششی که بدون غرض انجام گیرد، پس آنطور که بعضی فکر می کنند، سخاوت در مال تنها نیست، اینکه مولی می فرمایند پرهیزگار عطاء و بخشش به کسی می کند که او را محروم کرده، نه فقط از نظر مال بلکه از نظر تعلیم و تربیت و شخصیت بخشیدن و غیره چنین است، فردی که قلبش و روحش را ساخته از عمل ناشایست دیگری سرخورده و ناراحت نمی گردد و سعی می کند با عمل صحیح او را آگاه کند، این صفت از کرامتهای نفسانی انسان است، احسان به غیر ذاتاً نیکوست و نیکوتر از آن هم احسان به کسی است که به انسان در وقت نیاز و تنگدستی کمک نکرده باشد.

بعضی انسانها را که بی مسؤولیت و بی احساس و بی درد هستند و درد مردم را می بینند و متأثر نمی شوند و به تنگدستی می افتند، باید این گونه تنبیه کرد، کسی که روزی توسط فردی محروم شده، اگر در مقابل آن بی اعتنائی ها به او خدمت کند، شرمندگی برای او بیشتر از این نیست، هر چه هم پست و رذل باشد، از احسان آنها

که روزی محروم از کمک او بودند، متأثر شده و به خود می‌آید و اگر روزی بار دیگر متحول و با شخصیت شد به مردم رسیدگی و احسان می‌کند.

شما نگوئید چرا آن روز به درد من نرسید، اگر کار او ناشایسته بود، کار شما که از انتقام نشأت می‌گیرد بدتر و ناشایسته‌تر است، احسان و بخشش شما به او، مایه بزرگی شماست، خود را در نزد خدا و کتاب و خلق بزرگ و بزرگوار کرده‌ای.

از امام صادق علیه السلام در مصباح الشریعه و مفتاح الحقیقه رسیده که سخاوت از اخلاق انبیاء است و ستون ایمان محسوب می‌شود و مؤمنی نیست مگر اینکه سخی است و سخی نیست مگر اینکه صاحب مقام یقین به معارف الهی و دارای همتی عالی است، زیرا سخاوت پرتو و شعاع نور یقین است و کسی که مقصود و مقصد از سخاوت را که رسیدن به مقام قرب حق است شناخت، آنچه بذل می‌کند گرچه زیاد باشد بر او آسان است.

رسول گرامی نیز فرمودند: فطری و جبلی دوستدار خداوند نمی‌شود مگر سخاوت و سخاوت چیزی است که به هر چیز دوست داشتنی تعلق می‌گیرد (نه هر چیزی که انسان علاقه‌ای به آن ندارد و به تعبیر قرآن کریم: ﴿لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ﴾^(۱))

و از علامت و نشانه بخشندگی و سخاوت این است که هرگز در فکر آن نیست که مال دنیا نصیب چه کسی هست یا می‌شود و کدام فرد مالک یا حاکم می‌شود خواه آن ثروتمند و مالک مؤمن باشد یا کافر، مطیع باشد یا معصیت‌کار، شریف باشد یا انسان پست، فرد سخاوتمند به دیگری اطعام می‌کند در حالی که خود گرسنه است

و دیگری را می‌پوشاند در حالی که خود برهنه است، به دیگری می‌بخشد و از قبول بخشش دیگری امتناع می‌کند، از اعطاء دیگری ممنون می‌شود و از اعطاء خود منتی برطرف نمی‌گذارد.

فرد سخاوتمند، اگر دنیا را مالک شود و کلید خزائن عالم در اختیار او باشد، خود را بیگانه می‌بیند (خود را نسبت به آن اموال اجنبی می‌بیند) و اگر بر فرض در راه خدا در ساعتی همه را انفاق و بخشش کند، ملول و متأثر نمی‌شود (زیرا علاقه و همبستگی بین خود و این اموال احساس نمی‌کند).

امام صادق علیه السلام گویند: رسول الله فرمودند: آدم سخاوتمند به خدا و مردم و بهشت نزدیک است و از آتش دور، ولی برعکس آدم بخیل دور از خدا و مردم و بهشت و به آتش نزدیک است.

سخاوتمند نامیده نمی‌شود مگر بخشنده در راه اطاعت خداوند و برای ذات او گرچه به گرده نانی یا مختصر آبی باشد. رسول گرامی فرمودند: سخاوتمند آن است که از مال خود برای رضایت خداوند بخشش کند، ولی انسان «مُتَسَخِّی» و کسی که تظاهر به سخاوت می‌کند (سخاوت نما) او حَمَالِ سَخَطٍ و غضب الهی است و او بخیل ترین مردم نسبت به خود است، چه رسد به غیر خود، زیرا متابعت هوای نفس و مخالفت امر خداوند عزوجل کرد، خداوند متعال نیز فرمود: «وَلَيَحْمِلَنَّ أَثْقَالَهُمْ وَأَثْقَالًا؟» و آنان سنگینیهای بار خود را به دوش می‌کشند و نیز سنگینیهای دیگران را با سنگینیهای بار خود عمل می‌کنند،^(۱) آن که در راههای باطل انفاق می‌کند و در راه غیرخدا بخشش می‌کند، گناهان دیگران را نیز که گمراه شده و به

باطل رفته‌اند همراه با گناهان خود به دوش می‌گیرد.

بذل و بخشش دو قسم است: یکی در راه خدا و برای کسب رضایت خدا و دوم از روی غرضهای مادی و مقاصد دنیوی از کسب عنوان و اعتبار و ترویج باطل و اعانت به ظلم و فساد.

آنچه در مورد مدح و ستایش است، قسم اول است، انسان در قسم دوم گذشته از این که به او سخاوتمند گفته می‌شود، عنوان بخل نیز درباره او صادق است، زیرا این شخص با این بذل، خود را از قرب خدا و از بهشت برکنار کرده و به سوی آتش و غضب الهی کشانده است، او در رسیدن به این همه سعادت نسبت به خود بخل ورزیده است، و بدترین و بالاترین بخل آن است که خلاف صلاح و خیر و سعادت خود قدم بردارد.

ترک لذتها و شهوتها سخاست هر که در شهوت فرو شد بر نخاست
مُرد مُحسن لیک احسانش نمرد تا نپنداری به مرگ، او جان سپرد
مال در ایثار اگر گردد تلف در درون صد زندگی آید خلف
در روایتی آمده که بخشنده کسی است که واجبات الهی را اداء کند و بخیل کسی است که نسبت به آنها بخل کند و انجام ندهد.^(۱)

از سرور آزادگان و سخاوتمندان که نه از مال بلکه از جان و عرض و آبرو و شرفش در راه خدا گذشت، چنین رسیده است:

إِذَا جَادَتِ الدُّنْيَا عَلَيْكَ فَبُدِّ بِهَا عَلَى النَّاسِ طُرًّا قَبْلَ أَنْ تَكْفُلَتْ
فَلَا الْجُودَ يُفْنِيهَا إِذَا هِيَ أَقْبَلَتْ وَ لَا الْبُؤْسَ يَبْقِيهَا إِذَا مَا تَوَلَّتْ

یعنی: زمانی که دنیا بر تو کرامت و بخششی کرد، آن را بر همه مردم ببخش قبل از اینکه از دست برود.

نه جُود از بین برنده دنیا است اگر روی آورد، و نه بُخل نگهدارنده آن است اگر پشت کند. (۱)

در روایتی از رسول گرامی چنین آمده: «انَّ السَّاءَ شَجْرَةٌ مِنْ اشْجَارِ الْجَنَّةِ لَهَا اَعْصَانٌ مُتَدَلِّيَةٌ فِي الدُّنْيَا فَمَنْ كَانَ سَفِيًّا تَعَلَّقَ بِغُصْنٍ مِنْ اَعْصَانِهَا فَسَاقَهُ ذَلِكَ الْعُصْنُ اِلَى الْجَنَّةِ؛ سخاوت درختی از درختان بهشت است، برای آن شاخه‌هایی است که در دنیا آویزان است، کسی که سخی شد به شاخه‌ای از شاخه‌های آن چنگ انداخته و آن شاخه او را بسوی بهشت می‌کشاند.» (۲)

سخاوت پیشه کن که شجاعترین مردم سخاوتمندترین آنهاست (أَشْجَعُ النَّاسِ اَسْفَاهُهُمْ) (۳) زیرا مبارزه با نفس و پیروزی بر آن را لازم دارد و این از پیروزیهای جهاد اکبر است.

سخاوت میوه عقل و قناعت دلیل ذکاوت و فضیلت است (السَّاءُ ثَمَرَةُ الْعَقْلِ وَ الْقَنَاعَةُ بَرهَانُ النَّبْلِ) (۴) پس قانع باشد و به مردم رسیدگی کن که این رسیدگی و سخاوت موجب نزدیکی و صمیمیت است (السَّاءُ قُرْبَةٌ) (۵) و در مقابل عدم توجه و بخل ورزیدن و تلافی این که روزی او محروم کرد، مایه غُربت و دوری است، سخاوت محبت را در دل دیگران می‌نشانند، (السَّاءُ يَزْرَعُ الْمَحَبَّةَ) (۶) سخاوت مایه

۱. بحار، ج ۴۴، ص ۱۹۱، (میزان الحکمه، ج ۲، ص ۱۸۸).

۲. بحار، ج ۸، ص ۱۷۱ - ج ۷۱، ص ۳۵۲ - کنز العمال، خبر ۱۵۹۲۶.

۳. غررالحکم.

۴. غررالحکم.

۵. بحار، ج ۷۲، ص ۱۹۲.

۶. غررالحکم.

صفا و صمیمیت است **(السَّفَاءُ يُثْمِرُ الصَّفَاءَ)**. (۱)

در روایت است که عده‌ای از کفار را نزد رسول الله آوردند و به خاطر جنایتی که آنها مرتکب شده بودند حضرت به امیرالمؤمنین امر فرمودند گردن آنها را بزن، سپس یکی از آنها را دستور دادند از بقیه جدایش کن و گردن او را مزین آن مرد گفت چرا مرا از یارانم جدا کردید در حالی که جنایت ما یکی بود و همه مشترک بودیم فرمود: خداوند تبارک و تعالی به من وحی رساند که تو بخشنده طائفه خود بودی و لذا تو را نمی‌کشم، مرد گفت: **اشهد ان لا اله الا الله و انتک محمد رسول الله....** (و ایمان آورد). (۲)

در روایتی آمده که رسول گرامی فرمودند: خداوند از بخیل از این که زنده است ناراحت است و از بخشنده در وقت مرگش. (۳)

مولی علی علیه السلام در روایتی می‌فرمایند: **«أَفْضَلُ السَّفَاءِ أَنْ تَكُونَ بِمَا لَكَ مُتَبَرِّعًا وَ**
عَنْ مَالٍ غَيْرِكَ مُتَوَرِّعًا؛ بهترین سخاوت این است که مال خود را ببخشی و از مال دیگری پرهیز کنی». (۴)

يَمِصُّ مَنْ قَطَعَهُ (پرهیزگار با کسی که او قطع ارتباط کرده، ارتباط برقرار می‌کند).
او می‌داند که قطع ارتباط با مردم خصوصاً با خویشاوندان و ارحام مبعوض خداوند است، او می‌داند که قاطع رحم به بهشت نمی‌رود، رسول گرامی فرمودند: **«ثَلَاثَةٌ لَا يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ: مُدْمِنٌ خَمْرٍ وَ مُؤْمِنٌ سِمْرٍ وَ قَاطِعٌ رَحِمٍ؛** سه کس به بهشت نمی‌رود:

۱. غررالحکم. ۲. بحار، ج ۷۱، ص ۳۵۴.

۳. بحار، ج ۷۷، ص ۱۷۳.

۴. بحار، ج ۷۵، ص ۱۰۸، این روایات را با روایت دیگری در میزان الحکمه، ج ۴، باب سخا، ص ۴۱۷ می‌توانید بیابید.

داتم الخمر و مؤمن به سحر و جادو و قطع کننده رحم با خویشاوند». (۱)

او می داند که قطع ارتباط موجب کوتاهی عمر است و صله رحم موجب زیادتی در عمر، در روایت از رسول گرامی آمده مرد صله رحم می کند در حالی که سه سال از عمرش باقی مانده و خداوند سی سال می کند و نیز قطع رحم می کند و سی سال از عمرش مانده و خداوند به سه سال مبدل می کند، سپس این آیه را تلاوت فرمودند:

«يَمْهُولَ اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَ يُثَبِّتُ وَ عِنْدَهُ مُّجُّ الْكِتَابِ»: خداوند می کند آنچه را

می خواهد و اثبات می کند و نزد او مُجُّ الْكِتَابِ است». (۲)

میسری گوید امام صادق علیه السلام به من فرمودند: «چندین مرتبه اجل تو رسیده است و هر مرتبه خداوند بواسطه صله رحم تو و نیکی و نزدیکی آن را به تأخیر انداخته است». (۳)

بعضی فکر می کنند رحم و خویش که قطع ارتباط با آن این قدر نکوهیده شده پدر و مادر و برادر و خواهر است خیر این چنین نیست مرحوم نراقی در جامع السعادات می گوید: «مراد از رحمی که قطع ارتباط با آن حرام و ارتباط با آن واجب است و اگر چیزی به او بخشیدی نمی توانی در آن رجوع کنی و پس گیری، تمام افرادی هستند که از طریق نسبی با تو آشنا هستند. گرچه نسبت آنها دور باشد و ازدواج با آنها جائز باشد (نه فقط برادر و خواهر که ازدواج با آنها حرام است) و مراد به قطع ارتباط این است که با قول و فعل او را اذیت کنی، یا سختی و مشکلی در زندگی دارند و تو از کمک به آنها امتناع کنی، یا بتوانی دفع ظلمی از آنها کنی ولی نکنی... و آنچه مقابل

۱. بحار، ج ۷۴، ص ۹۰ (در بعضی روایات «مُدْمُنٌ سحر» دارد که به معنی ساحر است).

۲. بحار، ج ۷۴، ص ۹۳، ص ۹۹، ص ۱۰۳ - کنز العمال، خبر ۶۹۲۰ در روایتی دارد که ۳ سال ۳۳ و ۳۳ سال ۳ می شود (جامع السعادات، ج ۲، ص ۲۵۶).

۳. بحار، ج ۷۴، ص ۹۹.

اینهاست از کمک و یاری با زبان و دست و پا و وجهه اگر انجام دهی صِله و ارتباط است (که ممدوح است)». (۱)

پس طبق نظر این عالم بزرگوار تمام خویشاوندان نسبی اعم از برادر و خواهر و پدر و مادر و پدربزرگ و مادر بزرگ و هر چه بالاتر روی مثل جد و جده و برادرزاده و خواهرزاده و عمه و خاله و دائی و عمو و فرزندان و نوه‌ها و نتیجه‌های اینها همه رَحِم محسوب می‌شوند، بلکه خویشاوندان سببی که از طریق ازدواجها بوجود می‌آیند، مثل عروس و داماد و پدر و مادر آنها و خویشاوندان آنها اگر خویشاوندی نسبی نداشته باشند رَحِم محسوب نمی‌شوند ولی باز ارتباط با آنها از ویژگیها و خصائص اهل ایمان و تقوی است و بسیار ضروری است.

او روایات ائمه را شنیده است که فرمودند: حَقّ خویشاوندی و رَحِم را هیچ چیزی از بین نمی‌برد ابی بصیر می‌گوید از امام صادق علیه السلام پرسیدم، مردی از خویشاوندان و نزدیکانش که عارف به حق و اسلام حقیقی نیستند آیا می‌تواند کناهره بگیرد، حضرت فرمودند: «**لَا يَنْبَغِي لَهُ أَنْ يَصْرَمَهُ**؛ هرگز جائز نیست قطع رابطه کند». (۲)

جهم بن حمید گفت، به امام صادق علیه السلام عرض کردم که خویشاوندانی دارم، که همفکر من نیستند یعنی مسلمان نمی‌باشند آیا حقی بر من دارند؟ فرمودند: بلکه حَقّ رَحِم و خویشاوندی را چیزی قطع نمی‌کند و اگر مثل تو مسلمان بودند، دو حَق داشتند: **حَقّ الرَّحِمِ وَ حَقّ الْإِسْلَامِ** (حق خویشاوندی و حق اسلام). (۳)

مردی به خدمت نبی اکرم آمد و گفت: یا رسول الله، من دارای اهلی و خویشاوندانی هستم و آنها مرا اذیت می‌کنند، و قصد کرده‌ام آنها را ترک گویم،

۱. جامع السعادات، ج ۲، ص ۲۵۶. ۲. بحار، ج ۷۵، ص ۱۸۵.

۳. بحار، ج ۷۴، ص ۱۳۱.

حضرت فرمودند: «أَذَنْ يَرْفُضُكَ اللَّهُ جَمِيعاً؛ در این موقع خداوند همه شما را ترک می‌کند و دست رحمتش را از سر همه شما برمی‌دارد، سؤال کرد پس چه کنم؟ فرمودند: «تُعْطَى مَنْ مَرَمَكَ وَ تَمَلَّ مِنْ قَطْعِكَ وَ تَعْفُوا عَمَّنْ ظَلَمَكَ فَاِذَا فَعَلَتْ ذَلِكَ كَانَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ عَلَيْهِمْ ظَهِيْرًا؛ به کسی که تو را محروم کرد احسان کن و کسی که ارتباطش را با تو قطع کرد تو با او ارتباط برقرار نما و از خطای کسی که به تو ظلم کرد درگذر، اگر چنین کردی، خداوند عزوجل یاور تو بر ضد آنها می‌شود». (۱)

رسول گرامی در روایتی دیگر که امام صادق علیه السلام نقل می‌کنند فرمودند: «لَا تَقْطَعْ رِمَمَكَ وَ اِنْ قَطَعْتَكَ؛ قطع ارتباط با ارحام خود مکن گرچه آنها با تو قطع ارتباط کردند!» (۲)

ابی ذر گفت پیامبر سفارش به من کردند: «أَنْ اَصِلَ رِمَمِي وَ اِنْ اَدْبَرْتَ؛ ارتباط با ارحام خود داشته باشم، گرچه آنها به من پشت کردند». (۳)

خداوند نیز در قرآن کسانی را که قطع رحم کرده‌اند و می‌کنند لعنت فرستاده و جایگاهشان را دوزخ معرفی کرده است: «وَالَّذِينَ يَتَّقُونَ عَهْدَ اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مِيثَاقِهِ وَيُقْطَعُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَيُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ أُولَئِكَ لَهُمُ اللَّعْنَةُ وَلَهُمْ سُوءُ الدَّارِ؛ و آنها که عهد الهی را پس از محکم کردن می‌شکنند و پیوندهائی را که خداوند دستور برقراری آن را داده، قطع می‌کنند و در روی زمین فساد می‌نمایند، لعنت برای آنهاست و برای آنها بدخانه و سرائی است». (۴) در سوره بقره شبیه این آیه را دارد و در آخر می‌گوید آنها از زیانکارانند «اولئك هم الخاسرون» (۵)

۲. بحار، ج ۷۴، ص ۱۳۷ - ص ۱۰۴.

۴. سوره رعد، آیه ۲۵.

۱. بحار، ج ۷۴، ص ۱۰۰.

۳. همان مدرک، ص ۹۱.

۵. سوره بقره، آیه ۲۷.

در مورد صاحبان خرد خداوند می فرماید: «يَصْلُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ»؛ پیوندهائی را که خدا به آنها امر کرده برقرار می دارند^(۱)، در ذیل این آیه از امام صادق علیه السلام سؤال شد فرمودند **قَرَأْتُكَ؛** منظور خویشاوندان تو است.^(۲)

در سوره محمد صلی الله علیه و آله نیز خداوند می فرماید: «فَهَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ تَوَلَّيْتُمْ أَنْ تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ وَتَقَطُّعُوا أَرْحَامَكُمْ * أُولَئِكَ الَّذِينَ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فَأَصَمَّهُمْ وَأَعَمَّى أَبْصَارَهُمْ»؛ اگر به دستورات الهی پشت کردید، آیا جز این انتظار می رود که در زمین فساد کنید و قطع رحم نمائید * آنها کسانی هستند که خداوند لعنت کرده، گوشه‌هایشان را کر و چشمه‌هایشان را کور کرده است.^(۳)

در روایتی از امام سجاد علیه السلام می خوانیم که به فرزندشان امام باقر علیه السلام فرمودند: **إِيَّاكَ وَ مَصَابِيَةَ الْقَاطِعِ لِرِمْمَةٍ فَإِنِّي وَبِدَتُهُ مَلْعُونًا فِي كِتَابِ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ فِي ثَلَاثِ مَوَاضِعَ: قَالَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ فَهَلْ عَسَيْتُمْ...؛** از مصاحبت با قطع کننده رحمتش بپرهیز، زیرا او در قرآن خداوند عزوجل در سه موضع ملعون و دور از رحمت الهی یافتیم...^(۴) یکی همین آیه فوق را فرمودند و دو آیه دیگر را یکی آیه ۲۵ سوره رعد که صریحاً لعنت شده و یکی آیه ۲۷ سوره بقره که کنایتاً شده ذکر فرمودند. (و هر دو را ما قبلاً ذکر کردیم).

بعضی از این روایات گرچه در مورد ارحام و بستگان نزدیک بود، ولی بعضی دیگر از روایات و آیات عنوانی اعم داشتند و از انسانها خواسته بود که پیوندها را

۱. سوره رعد، آیه ۲۱.

۲. نور الثقلین، ج ۲، ص ۴۹۴، به نقل از تفسیر نمونه، ج ۱۰، ص ۱۸۵، ذیل همین آیه.

۳. سوره محمد، آیه ۲۲ و ۲۳.

۴. اصول کافی، ج ۲، باب من تکره مجالسته، حدیث ۷، به نقل از تفسیر نمونه، ج ۲۱، ص ۴۶۶، ذیل آیه فوق از سوره محمد.

نگسلید، گرچه طرف مقابل چنین کند.

بعضی را می بینیم همسایه دیوار به دیوار هستند ولی سال به سال رفت و آمد نمی کنند بلکه اگر یکدیگر را نیز ببینند به هم حتی سلامی نمی کنند، در حالی که پیامبر فرمودند: «**هُؤْمَاةُ الْجَارِ عَلَى الْجَارِ كَرِيمَةٌ أُمَّةٌ**؛ حرمت و احترام همسایه بر همسایه مانند احترام مادر است». (۱) همانگونه که باید به او احترام گذاری و نیز بین مهاجرین و انصار نوشتند: «**الجار كالنفس**؛ همسایه مثل نفس خود انسان است». (۲)

و در روایتی پیامبر اکرم همسایه ها را سه قسمت کردند: یکی آنها که سه حق دارند: حق همسایگی و حق اسلام و حق خویشاوندی، دوم آنها که دو حق دارند: حق اسلام و حق همسایگی، و سوم آنکه یک حق دارد، و آن کافر است که فقط حق همسایگی دارد، (۳) پیامبر حتی برای کافر نیز حق همسایگی قائل شده که باید مراعات شود گرچه او از شما ببرد، مگر پیامبر به سراغ آن یهودی که خاکستر بر سر حضرت می ریخت، نرفتند و چه بسا آنها با این مراودات و رفت و آمدها و اینگونه اخلاق مسلمان شوند.

و بالاتر از همسایه چه بسا دو برادر و دو خویش که رَحِم محسوب می شوند، سال به سال به سراغ هم نمی روند از بعضی سؤال می کنی چرا با برادر یا خواهر و حتی پدر و مادرت رفت و آمد نمی کنی؟ می گوید آنها با من قهر هستند من هم قهر کرده ام.

اصلاً کلمه قهر با وجود انسان و دستگاه آفرینش کلمه نامأنوسی است، روح انسانی

۱. جامع السعادات، ج ۲، ص ۲۶۳ و ۲۶۲. ۲. جامع السعادات، ج ۲، ص ۲۶۳ و ۲۶۲.

۳. جامع السعادات، ج ۲، ص ۲۶۳ و ۲۶۲.

با دوستی و صمیمیت آشنائی دارد، با میل به دیگران و پیوند با آنها و زندگی غیرفردی هماهنگ است، انسان میل به زندگی اجتماعی دارد و می‌خواهد با هر موجودی اُنس بگیرد، قهر کردن خلاف این طبیعت و سرشت انسانی است. کلمه نامأنوسی در کتاب تکوین و خلقت انسان است، رابطه با برادران و خواهران دینی نوعی رابطه با خالق آنهاست، چنانکه کمک به آنها و توجه و محبت به آنها، محبت و دوری و قطع رابطه با مردم، قهر خداوندی و دوری از رحمت او را به همراه دارد، دوری از مخلوق دوری از اسم خداست زیرا هر مخلوقی کلمه و اسمی و نشانه‌ای از اوست و جلوه‌ای از جلوات اوست.

چه بسیار کارها که با ارتباط و همبستگی با افراد اصلاح می‌شود و چه بسیار مشکلات که با مساعی آنها حل می‌شود و چه بسیار مشکلات که با دوری از افراد و گسستن از آنها به وجود می‌آید، با مضاعف می‌شود.

چرا باید حکومت صفا و صمیمیت از بین دو برادر دینی رخت بر بندد، و قیچی قهر و غضب، علقه و ارتباط آن دو را قطع کند، چه بدی از صفا دیدیم که به بی‌صفائی روی آوردیم، اگر کسی نیز به بی‌صفائی روی آورد تو سعی کن یکطرفه صفاد دهی تا نظر طرف مقابل را برگردانی، اگر کسی قطع ارتباط با تو کرد سعی کن قطع نکنی، تو پیشقدم شو برای وصل و آشتی و فکر نکن سبک و کم قدر می‌شوی، این تجربه در جامعه به اثبات رسیده که هر که در این امور پیشقدم شود، محبوب‌تر است، هم نزد خداوند به مقتضای روایات و هم نزد مردم به حکم تجربه، مردم با چشمی دیگر به او می‌نگرند و برای او احترامی دیگر قائلند.

گاهی می‌گوئی برو رابطه برقرار کن و مگذار دوستی چند ساله و خویشی تو از بین

برود، می‌گوید: «دوری و دوستی» این حرف همه جا صحیح نیست بلکه «نزدیکی و دوستی» در بعضی مواقع شعاری زیباتر و نزدیکتر به شعور است.

مرحوم الهی قمشه‌ای در مورد سه فرازی که ذکر شد (يَعْفُو عَمَّنْ ظَلَمَهُ وَ يُعْطَى مَنْ كَرَمَهُ وَ يَمِيلُ مَنْ قَطَعَهُ) چنین می‌سراید:

ببخشد هر که را بر وی ستم کرد	که آن بیچاره حال خود دژم ^(۱) کرد
ندارد از کسی کین در دل پاک	نماید شاد هر کس ساخت غمناک
بپویند اگر از وی گسستند	نگه دارد اگر عهدش شکستند
چو گل خندد به روی هر خس و خار	ندارد خار جُور آن طرفه ^(۲) گلزار

۸- کار زشت از او دور است

﴿بَعِيداً فُحْشَةً﴾

ترجمه: (می‌بینی پرهیزگار را که) از گفتار و کردار زشت و ناسزا برکنار است.

شرح: از صفات دیگر پرهیزگاران این است که از فُحْش دوری می‌کنند، در فارسی «فُحْش» را برای سخن زشت استعمال می‌کنند، ولی در نزد عرب فُحْش و فحشاء اعم از قول و عمل زشت است مفردات راغب می‌گوید «الْفُحْشُ وَ الْفَمْشَاءُ وَ الْفَامْشَاءُ مَا عَظُمَ قُبْمُهُ مِنَ الْاَفْعَالِ وَ الْاَقْوَالِ؛ فُحْش و فحشاء و فاحشه هر فعل و قولی است که زشتی آن و قُبْح آن زیاد باشد».

مولی نمی‌فرمایند کار زشت نمی‌کنند، بلکه می‌فرماید: کار زشت از آنها دور است و این تعبیر بلیغتر است (الْكِنَايَةُ اَبْلَغُ مِنَ التَّمْرِيعِ).

گاهی می‌گوئیم فلانی این کار را نمی‌کند و یک وقت می‌گوئیم، این کار از او بعید است، پرهیزگاران نه اینکه کار زشت و ناپسند نمی‌کنند، بلکه با کار زشت بسیار فاصله دارند، زیرا کشش درونی آنها و جاذبه قلبی آنها فقط گفتار و اعمال نیک را جذب می‌کند و با سخن و عمل نکوهیده، سنخیتی ندارد، چشمه‌ای که منبع آب زلال است نمی‌شود از آن آب گندیده و عَفْنُ تراوش کند، منبع آب زلال، آب زلال

می دهد.

این که در فارسی فُحش را در مورد حرف رشت استعمال می کنند، به خاطر بارز بودن فحش زبانی است، فحش زبانی به خاطر کثرتش، فُحش عملی (عمل زشت) را تحت الشعاع قرار داده، و ما نیز با این که در فرازهای اول خطبه «**منطقهم الصواب**» درباره زبان و آفات آن سخن گفتیم باز اشاره ای به روایات می کنیم.

درباره مذمت از شخص فُحَّاش روایات زیادی آمده و او را به آتش وعده داده است، مرحوم خوئی ۵ روایت در ذیل این فراز آورده است.

۱- ابی بصیر از امام صادق علیه السلام نقل می کند که فرمودند: «**مِنْ عِلَامَاتِ شِرِكِ الشَّيْطَانِ الَّذِي لَا يُشَكُّ فِيهِ أَنْ يَكُونَ فَحَّاشًا لَا يُبَالِي بِمَا قِيلَ لَهُ؛** از علامتهای حضور و شرک شیطان که شکی در آن نیست، این است که کسی فُحَّاش باشد که باکی از آنچه گوید و از آنچه درباره او گویند نداشته باشد. یعنی شیطان در نزد چنین شخصی حاضر و با او شریک است.»

۲- امام صادق علیه السلام فرمودند: رسول الله فرمودند: «**إِذَا رَأَيْتُمُ الرَّجُلَ لَا يُبَالِي مَا قَالَ وَ لَا مَا قِيلَ لَهُ فَانَّهُ لِرِغْبَةِ (۱) أَوْ شِرِكِ شَيْطَانٍ؛** هنگامی که مردی را دیدید که باکی ندارد در آنچه می گوید و یا آنچه به او گفته می شود این بواسطه ضلالت یا شرکت شیطان است.»

۳- سلیم بن قیس از امیرالمؤمنین نقل می کند که رسول الله می فرمودند: «خداوند حرام کرده است بهشت را بر فُحَّاش بی آبرو و کم شرمی که باکی از آنچه گوید و آنچه

۱. «لِغَيْبَةِ» لازم برای ملکیت مجازیه است که بر سر «غَيْبَةِ» به کسر و فتح اول و فتح یاء مشدده بمعنی ضلالت و گمراهی است، گفته می شود او ولد غیبه است یعنی فرزند زنا است «الغیبی» مثل «الغیبی»: پست و ساقط از اعتبار (حاشیه ۳ کتاب شریف کافی، ج ۲، ص ۳۲۳ با کمی اضافات).

به او گفته شود، زیرا اگر بازرسی از حالش کنی یا از زنا است یا از شرکت شیطان به وی عرض شد: ای رسول خدا در میان مردمان شرکت شیطان هم هست فرمود: گفتار خدای عزوجل را نخوانده‌ای که به شیطان فرماید: شرکت کن با ایشان در مالها و فرزندان».

همین راوی می‌گوید: مردی از فقیه‌ی (مراد یکی از ائمه هستند) سؤال کرد آیا در بین مردم کسی هست که از آنچه درباره او گفته می‌شود ناراحت نشود و باکی نداشته باشد، فرمود: کسی که معتزض مردم شود و به آنان دشنام گوید در صورتی که می‌داند که آنها ره‌ایش نمی‌کنند و تلافی می‌کنند، او کسی است که اهمیت به آنچه می‌گوید و یا درباره او گفته می‌شود نمی‌دهد.

۴- سماعه از امام صادق علیه السلام نقل می‌کند که رسول الله فرمودند: «**إِنَّ مِنْ شَرِّ عِبَادِ اللَّهِ مَنْ تَكَرَّهَ مَجَالَسَتَهُ لِفُمْشِهِ؛** از بدترین بندگان خدا کسی است که همنشینی با او به خاطر فحش دادن او مکروه است».

۵- ابی عبیده از امام صادق علیه السلام نقل می‌کند که فرمودند: «**الْبِذَاءُ مِنَ الْجَفَاءِ وَ الْجَفَاءُ فِي النَّارِ؛** بدزبانی از جفاکاری است و جفاکاری در آتش است».

برادرم از بدگوئی به مردم بهره‌یز که امام باقر فرمودند: سلاح انسانهای پست زشت‌گوئی است (**سلاح اللئام قبیح الكلام**)^(۱) شاید دیده باشید وقتی دو نفر نزاع می‌کنند و یکی قدرت مقابله با دیگری را ندارد، شروع به اهانت می‌کند، یعنی فحش اسلحه انسانهای ضعیف است.

خدا به فریاد انسانهایی رسد که به خاطر بد دهن بودن آنها مردم از آنها کناره‌گیری

می‌کنند، این‌گونه افراد از بدترین مردم در مکتب رسول الله هستند، رسول گرامی فرمودند: «إِنَّ مِنْ شَرِّ النَّاسِ مَنْ تَرَكَ النَّاسَ اتِّقَاءً فُمْشِيَةً»؛ از بدترین مردم کسی است که مردم به خاطر دوری از بدزبانی او، او را ترک گویند.^(۱)

چرا باید بعضی این قدر بددهن باشند، که مردم از آنها فراری باشند، کسی که خلق خدا از او گریزان است، خداوند نیز از او گریزان است، کسی که مردم از زبان او راحتی ندارند خدا هم از او راضی نیست.

به فردی می‌گویی در فلان موضوع با فلانی صحبت کن، می‌گوید من با او صحبت نمی‌کنم او آدم بددهنی است. امام صادق علیه السلام فرمودند کسی که مردم از زبانش بترسند در آتش است (مَنْ فَافَ النَّاسُ لِسَانَهُ فَهوَ فِي النَّارِ).^(۲)

در روایتی دارد که عمرو بن نعمان جُعبفی می‌گوید: «امام صادق علیه السلام دوستی داشتند که مصاحبت حضرت را وقتی می‌خواستند، جائی بروند، ترک نمی‌کرد و پیوسته همراه حضرت بود، روزی با حضرت در بازار کفاشان راه می‌رفت و دنبالش غلام او که اهل سند^(۳) بود می‌آمد، ناگاه آن مرد به پشت سر خود متوجه غلام شد غلام را خواست او را ندید و تا سه مرتبه به دنبال برگشت او را ندید، در مرتبه چهارم گفت: يَا ابْنَ الْفَاعِلَةِ اَيْنَ كُنْتَ (ای زن‌زاده کجایی؟) حضرت وقتی این جمله را شنیدند سر بلند کرده و با دست بر پیشانی خود زدند و فرمود: «سبحان الله، نسبت ناروا به مادر او می‌دهی؟ فکر می‌کردم تو پرهیزگار و انسان باتقوایی هستی و اکنون

۱. کنز العمال، ص ۸۰۸۲. ۲. بحار، ج ۷۵، ص ۲۸۳، ج ۷۱، ص ۲۸۶.

۳. «سند» به کسر اول و سکون دوم... شهری بین شهرهای هند و کرمان و سجستان، گفته‌اند «سند» و «هند» دو برادر از فرزندان «بوتیر بن یقطین بن حام بن نوح» بوده، به یک فرد از اهل آنجا «سندی» گفته می‌شود و جمع آن «سند» است مثل زنجی و زنج (معجم البلدان شهاب الدین ابی عبدالله یاقوت حموی رومی بغدادی) شبیه به این را در مراصد الاطلاع، ج ۲، مختصرتر آورده و این کتاب از صفی الدین بغدادی است که معجم البلدان را مختصر کرده است.

فهمیدم چنین نیستی!» گفت فدایت شوم مادر او از اهل سند و مشرک است (مسلمان نیست و عقد ازدواج جاری نمی‌کنند) حضرت فرمودند: آیا نمی‌دانی که برای هر ملتی ازدواج هست، (هر فرقه‌ای مراسمی برای خود دارد) از من دور شو. راوی می‌گوید: دیگر او را ندیدم که با آن حضرت راه برود تا آنگاه که مرگ آنها را از هم جدا کرد. (در روایتی دیگر دارد که برای هرامتی ازدواجی و مراسمی است که از زنا دوری می‌کنند).^(۱)

در روایتی نیز از امام صادق علیه السلام نقل شده که فرمودند: در بنی اسرائیل مردی بود که خدا را سه سال پیوسته دعا می‌کرد که خدا پسری دعا می‌کرد که خدا پسری به او عطا کند، وقتی دید خداوند اجابت نکرد، گفت پروردگارا آیا من از تو دورم سخن مرا نمی‌شنوی یا تو نزدیک من هستی و اجابت نمی‌کنی؟ امام صادق فرمودند: در خواب دید کسی نزد او آمد و گفت: تو خداوند عزوجل را سه سال است با زبانی فحاش و قلبی سرکش و غیر متقی و نیتی غیر صادق می‌خوانی، خود را از فحاشی دور کن و قلبت را از خداوند بترسان و نیت خود را نیکو گردان.

حضرت فرمودند چنین کرد و خداوند دعای او را مستجاب کرد و فرزند پسری به او عنایت کرد.^(۲)

برادرم! سخن نیک گوی که سخن و کلام تو کشف کننده درون تو است اگر درونی باصفا و نورانی داشته باشی آن را آشکار می‌کند و اگر درونی تیره و تاریک داشته باشی همان آشکار می‌شود مولی علی علیه السلام نیز فرمودند: مرد در زیر زبانش پنهان شده است (المراء مخبوء تمت لسانه).

۱. اصول کافی، ج ۲، ص ۳۲۴، باب (البذاء). ۲. اصول کافی، ج ۲، ص ۳۲۴، باب (البذاء).

در روایتی آمده که مردی دهنهٔ مرکب رسول الله را گرفت و گفت: «یا رسول الله ائِ
الاعمال أَفْضَلُ: یا رسول الله کدام اعمال بافضیلت تر است؟ فقال: إِطْعَامُ الطَّعَامِ
وَإِطْيَابُ الْكَلَامِ؛ طعام دادن و پاک کردن گفتار».^(۱)

علی علیه السلام فرمودند: سه چیز است که از نیکوکاری است: سخاوت، پاکیزگی کلام،
تحمل آزار (ثَلَاثٌ مِنَ الْبِرِّ سَفَاءُ النَّفْسِ وَ طَيْبُ الْكَلَامِ وَ الصَّبْرُ عَلَى الْأَذَى).^(۲)
قرآن می‌فرماید: ای اهل ایمان هرگز نباید قومی قوم دیگر را مسخره و استهزاء
نمایند، شاید آن قومی که مسخره می‌کنید بهترین مؤمنان باشند و نیز بین زنان
باایمان قومی، قوم دیگر را مسخره نکنند، چه بسا آنها بهترین زنانند و هرگز
عیب جوئی از همدینان خود نکنید و با نام و لقب‌های زشت همدیگر را بخوانید که
بعد از ایمان آوردن نام فسق (بر مؤمن نهند) زشت است و کسی که توبه نکند
ستمکار است.^(۳)

آیا ما همانگونه‌ایم که قرآن می‌خواهد، من نمی‌دانم بعضی چه لذتی می‌برند که
برای خنداندن چند نفر هم نسبتی و هر لقب زشتی هست به افراد می‌دهند، هر
عیبی که در ظاهر اندام آنهاست با لحنی زشت برای مسخره کردن آن مؤمن
می‌گویند، هر خصلمتی را مثل قد کوتاهی، قد بلندی، بی موئی، چاقی، لاغری همه را
با حالتی زشت برای کوچک کردن او می‌گویند، آیا همین روش را خداوند به ما
توصیه کرد؟ آیا این اعمال مرضی رسول الله و ائمه اطهار است، باشد تا روز جزاء
روشن شود و هر کس ببیند چه کسی مسخره است، مسخره شونده در این دنیا با

۱. بحار، ج ۷۱، ص ۳۱۲. ۲. همان مدرک، ص ۳۱۲.

۳. يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَسْخَرُوا قَوْمًا مِنْ قَوْمٍ عَسَىٰ أَنْ يَكُونُوا خَيْرًا مِنْهُمْ وَلَا نِسَاءً مِنَ نِسَاءِ عَسَىٰ أَنْ
يَكُنَّ خَيْرًا مِنْهُنَّ وَلَا تَلْمِزُوا أَنْفُسَكُمْ وَلَا تَنَابَزُوا بِاللِقَابِ بِئْسَ الْأَسْمُ الْقُسُوفُ بَعْدَ الْإِيمَانِ وَمَنْ لَمْ
يَتُبْ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ (حجرات، آیه ۱۱).

مسخره کننده در آن دنیا.

خداوند در زمره صفات منافقین و گم گشته گان از راه حقیقت می گوید: ﴿عُتُلُّ بَعْدَ ذَلِكَ زَنِيمٌ﴾ (با این همه (عیب باز) بدگوی و خشن بی اصل و نسبند) (۱) در روایتی از رسول گرامی در ذیل این حدیث آمده که مراد فحش دهنده پست است (هو الفامش اللئیم). (۲)

سلیمان بن مهران می گوید: بر حضرت صادق علیه السلام وارد شدم عده ای از شیعیان نزد آن حضرت بودند، شنیدم می فرمود: ای شیعیان زینت ما باشید و موجب وهن و زشتی ما نگردید، با مردم سخن خوب بگوئید و زبان خود را حفظ کنید و از زیادی سخن و کلام زشت بازدارید (مَعَا بَشْرَ الشَّيْخَةِ كُونُوا لَنَا زَيْنًا وَ لَا تَكُونُوا عَلَيْنَا شَيْنًا، قُولُوا لِلنَّاسِ مُسْنًا وَ امْضُوا السِّنَّتَكُمْ وَ كُفُّوا عَنِ الْفُضُولِ وَ قَبِّحِ الْقَوْلِ). (۳)

ما با سخنان زشت و بیهوده خود، خود را شیعه و مؤمن واقعی بنامیم، یا فضه کنیز حضرت زهرا علیها السلام که بیست سال سخنی به غیر از قرآن نگفت.

داستانی عجیب از انسانی خودساخته:

از یکی از زاهدان نقل شده که: در بادیه زنی را تنها دیدم گفتم کیسیت، جواب داد:

﴿وَقُلْ سَلَامٌ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ﴾؛ بگو سلام بزودی می دانید. (۴)

۱. قلم ۱۳ (در شأن نزول این آیه و آیات دیگر در اول سوره قلم آمده که وقتی نازل شد که مشرکان پیامبر را به پیروی از آئین نیاکان و شرک و بت پرستی دعوت می کردند) «فخررازی» ج ۳۰، ص ۸۵ و «مراغی»، ج ۲۹، ص ۳۱ و بعضی درباره «ولید بن مغیره» که از سران بزرگ شرک بود می دانند که اموال عظیمی به پیامبر عرضه داشت و سوگند یاد کرد در صورت برگشت پیامبر از آئین خود به او دهد (تفسیر قرطبی)، ج ۱۰، ص ۶۷۱۰ (به نقل از تفسیر نمونه، ج ۲۴، ص ۳۸۴).

۲. تفسیر درّ المشور، ج ۶، ص ۲۵۲ - میزان الحکمه، ج ۷، ص ۴۰۹.

۳. بحار، ج ۷۱، ص ۳۱۰ (این روایت و دو روایت قبل در میزان الحکمه، ج ۸، ص ۴۵۰ نیز آورده

۴. سوره زخرف، آیه ۸۹.

شده است).

از قرائت این آیه فهمیدم، که می‌گوید: اول سلام کن، سپس سؤال کن، که سلام علامت ادب و وظیفه وارد بر مورود است.

به او سلام کردم و گفتم، در این بیابان آن هم با تن تنها چه می‌کنی؟ پاسخ داد: ﴿مَنْ يَهْدِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ مُضِلٍّ﴾؛ کسی را که خدا هدایت کند، گمراه کننده‌ای برای او نیست. (۱)

از این آیه شریفه دانستم راه را گم کرده ولی برای یافتن مقصد به حضرت حق جل و علا امیدوار است.

گفتم: جنی یا آدم؟ جواب داد:

﴿يَا بَنِي آدَمَ خُذُوا زِينَتَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ﴾ ای فرزندان آدم زینتهای خود را نزد هر مسجد بگیرید. (۲)

از قرائت این آیه درک کردم که از آدمیان است.

گفتم از کجا می‌آئی؟ پاسخ داد:

﴿يُنَادُونَ مِنْ مَّكَانٍ بَعِيدٍ﴾ از مکان بعیدی ندا داده می‌شوند. (۳)

فهمیدم از راه دور می‌آید.

گفتم کجا می‌روی؟ جواب داد:

﴿وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا﴾ برای خداوند است برگردن مردم

حج خانه خدا برای کسی که استطاعت به سوی آن را پیدا کرد. (۴)

فهمیدم قصد خانه خدا دارد.

گفتم چند روز است حرکت کرده‌ای؟ گفت:

۱. سوره زمر، آیه ۳۷. ۲. سوره اعراف، آیه ۳۱.
۳. سوره فصلت، آیه ۴۴. ۴. سوره آل عمران، آیه ۹۸.

﴿وَلَقَدْ خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ﴾ ما آسمانها و زمین هر چه

بین این دو است را در شش روز خلق کردیم. (۱)

فهمیدم شش روز است از شهرش حرکت کرده و به سوی مکه می رود.

پرسیدم غذا خورده ای؟ جواب داد:

﴿وَمَا جَعَلْنَاهُمْ جَسَداً لَّا يَأْكُلُونَ الطَّعَامَ﴾ ما پیامبران را مثل فرشتگان بدون بدن قرار

ندادیم تا غذا نخورند. (۲)

فهمیدم چند روزی است غذا نخورده، گفتم عجله کن تا تو را به قافله رسانم،

جواب داد:

﴿لَا يَكْفِيكَ اللَّهُ نَفْساً إِلَّا وُسْعَهَا﴾ خداوند هیچ نفسی را بیشتر از طاقتش تکلیف

نمی کند. (۳)

فهمیدم که مثل من در حرکت تندرو نیست و طاقت ندارد، به او گفتم بر مرکب من

در ردیف من سوار شو تا به مقصد رویم، پاسخ داد:

﴿لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا﴾ اگر در این آسمان و زمین چند خدا غیر از خدای

یگانه بود فاسد می شدند. (۴)

آگاه شدم که تماس بدن زن و مرد در یک مرکب یا یک خانه و یک محل موجب

فساد است، به همین خاطر از مرکب پیاده شدم و به او گفتم شما به تنهایی سوار

شوید وقتی سوار شد گفتم: ﴿سُبْحَانَ الَّذِي سَخَّرَ لَنَا هَذَا وَمَا كُنَّا لَهُ مُقْرِنِينَ﴾ منزّه است

خداوندی که برای ما این (کشتیها و چهارپایان) را مسخر گردانید و ما هرگز قادر بر

۱. سوره ق، آیه ۳۸.

۲. سوره انبیاء، آیه ۸.

۳. سوره بقره، آیه ۲۸۶.

۴. سوره انبیاء، آیه ۲۲.

آن نبودیم. (۱)

وقتی به قافله رسیدیم گفتم در این قافله آشنائی داری، جواب داد: ﴿وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ﴾ محمد نیست مگر رسولی و قبل از او رسولانی دیگر بوده‌اند. (۲)

﴿يَا يَحْيَى خُذِ الْكِتَابَ بِقُوَّةٍ﴾ ای یحیی کتاب را با قوت بگیر. (۳)

﴿يَا مُوسَى إِنِّي أَنَا اللَّهُ﴾ ای موسی من خداوند هستم. (۴)

﴿يَا دَاوُدَ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ﴾ ای داود ما تو را در زمین جانشین و خلیفه قرار دادیم. (۵)

از قرائت این چهار آیه دانستم، چهار آشنا بنام محمد و یحیی و موسی و داود در قافله دارد. چون آن چهار نفر نزدیک آمدند، این آیه را خواند:

﴿الْمَالُ وَالْبَنُونَ زِينَةُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا﴾ مال و فرزندان زینت حیات دنیوی هستند. (۶)

فهمیدم این چهار نفر فرزندان او هستند، به آنها گفتم:

﴿يَا أَبَتِ اسْتَأْجِرْهُ إِنَّ خَيْرَ مَنْ اسْتَأْجَرْتَ الْقَوِيُّ الْأَمِينُ﴾ دختر شعیب به پدرش گفت ای

پدر، موسی را اجیر کن بهترین کسی که باید به خدمت برگزید، کسی است که امین و توانا باشد. (۷)

فهمیدم به آنها گفتم به این مرد امین که زحمت کشید و مرا تا اینجا آورد، مزد بدهید، آنها به من مقداری درهم و دینار دادند و او حس کرد کم است گفت:

﴿وَاللَّهُ يُضَاعِفُ لِمَنْ يَشَاءُ﴾ خداوند برای کسی که بخواهد مضاعف می‌کند. (۸)

۲. سوره آل عمران، آیه ۱۴۴.

۴. سوره قصص، آیه ۳۰.

۶. سوره کهف، آیه ۴۲.

۸. سوره بقره، آیه ۲۶۱.

۱. سوره زخرف، آیه ۱۳.

۳. سوره مریم، آیه ۱۲.

۵. سوره صفحه، آیه ۲۶.

۷. سوره قصص، آیه ۲۶.

فهمیدم می‌گویند به مزد او اضافه کنید.

از وضع آن زن سخت به تعجب آمده بودم و به فرزندانش گفتم: این زن با کمال که نمونه او را ندیده بودم، کیست جواب دادند: ای مرد این زن حضرت فُصّه، خادمه حضرت زهرا علیها السلام است که بیست سال است خارج از قرآن سخن نگفته است. (۱)
ای عزیز! اگر قدرت متابعت از همچون فُصّه را نداریم، سعی کنیم لااقل از کلام بیهوده بپرهیزیم، که: سخنِ بیش از حدّ موجب هلاکت انسان است، چه رسد حرف زیادی بیهوده!

مولی علی علیه السلام فرمودند: «**الكلام كالدواء قَلِيلُهُ يَنْفَعُ وَ كَثِيرُهُ قَاتِلٌ**»؛ کلام مثل دواء است کمش سودمند است و زیادش کشنده است. (۲)

ابن ابی الحدید معتزلی می‌گوید: در صفات پیامبر اکرم آمده، که آن حضرت تند و خشن و بدخلق و بلند صدا نبودند (**لَيْسَ بِفَطًّا وَ لَا صَوَّابًا**). (۳)

پس به حضرتش اقتدا کن و سیره او را پیش گیر که (**وَ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ مَسْنُونَةٌ**) او اسوه و الگوئی جامع برای یک زندگی کامل است و از اهانت و فحش و سخن ناروا بپرهیز زیرا گاهی اهانتی با انسان چنان کند که شمشیر و خنجر نکند، چه بسا سخنی که مثل شمشیر برنده است (**رُبَّ كَلَامٍ كَالْمُسَامِ**) (۴) و چه بسا کلامی که مجروح کننده است (**رُبَّ كَلَامٍ كَلَامٍ**) (۵) و چه بسا گفتاری که مؤثرتر از تیز باشد (**رُبَّ كَلَامٍ أَنْفَذَ مِنْ سِهَامٍ**) (۶)؛ گاهی بهتر است در میدان جنگ به کسی حمله کنی و او را مجروح سازی تا بخواهی به او فحش دهی و شخصیت او را جریحه دار کنی.

۱. عرفان اسلامی، ج ۱۰، ص ۵۴ تا ۵۷. ۲. غررالحکم.

۳. شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۰، ذیل همین فراز. ۴. غررالحکم - میزان الحکمه، ج ۸، ص ۴۳۵.

۵. غررالحکم - میزان الحکمه، ج ۸، ص ۴۳۵. ۶. غررالحکم - میزان الحکمه، ج ۸، ص ۴۳۵.

وقار و شخصیت خود را حفظ کن که صورت حقیقی زن در صورتی ظاهری و جمال اوست و صورت حقیقی مرد در کلام و نطق اوست (صُورَةُ الْمَرْأَةِ فِي وَجْهِهَا وَ صُورَةُ الرَّجُلِ مَنْطِقُهُ)^(۱) پس خود را زیبا بسازید، به نطق خود پردازید نه فقط به سر و وضع ظاهری خود.

۸۲- گفته های او ملایم است

﴿لَيْتاً قَوْلُهُ﴾

ترجمه: (می بینی پرهیزگار را که) قول و سخن او نرم و توأم با محبت است.

شرح: از صفات دیگر پرهیزگاران نرم سخنی آنهاست. مفردات گوید «لین» ضد «خشن» است قول لین یعنی سخن با نرمی در مقابل سخن خشن و ناراحت کننده که مانند لباسی ناراحت کننده فرساینده روح است. اولاً پرهیزگاران با آرامی و ثانیاً بودن غلظت و درستی سخن می گویند و این از واجبات دعوت و هدایت است، خداوند نیز به موسی و برادرش هارون دستور می دهد که با فرعون با نرمی سخن بگویند!

﴿أَذْهَبَا إِلَىٰ فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَىٰ فَقَوْلَا لَهُ قَوْلًا لَّيِّنًا لَّعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشَىٰ﴾؛ ای موسی و

هارون به سوی فرعون روید، زیرا او طغیان کرده و با او سخن به نرمی گویند، شاید متذکر و ترسان شود. (۱)

این درس قرآن به همه افراد بشر است، که در مقام هدایت تندی و درشتی نکنند. بسیاری را دیده‌ایم که هدایت کردن و راهنمایی کردن آنها چون با شدت و تندی بوده نه اثر مطلوب گذاشته، بلکه عکس نتیجه منفی داده و این بیشتر در بین پیرمردها و پیرزنها مشهود است آنهایی که ادعای علم و تدوین می‌کنند، بارها دیده شده وقتی می‌بینند جوانی نورسیده استجابی را در وضو و نماز رعایت نمی‌کند به شدت اعتراض می‌کنند و با تندی می‌خواهند این مطلب را یاد او دهند در حالی که خودشان هنوز نفهمیده این عمل مستحب است، حتی اگر واجب هم بود، این طرز ارشاد نیست!

تعجب نکنید که عملی را نمی‌دانند، مستحب است و واجب می‌پندارند، برای نمونه دست بالا بردن برای تکبیرة الاحرام مستحب است ولی الان بطوری عادت شده که اگر کسی فقط بگوید (الله اکبر) و دست را تا نزدیک گوشش بالا نبرد، می‌گویند نماز باطل است و غیر این مستحب از مستحبات دیگر که فکر می‌کنند واجب است.

یکی از خانمها روزی می‌گفت: زن جوانی که تازه ازدواج کرده بود، در ماه رمضان به مسجد آمده بود و احکام نماز جماعت را درست نمی‌دانست، و اشتباهی کرد و خودش گفته بود پس از مدتی طولانی، برای اولین بار به مسجد آمده، بعد از نماز، پیرزنی که بی سواد بود و ادعای دین می‌کرد، به او پرخاش کرد و گفت: چگونه زنی

به سن و سال تو نباید نمازش را درست بخواند و همین‌گونه صحبت کردن پیرزن با او موجب شد که از مسجد برود و دیگر در آن مسجد دیده نشد. ما واقعاً مسؤوولیم و باید در آخرت جوابگو باشیم، اگر از ما روز قیامت بپرسند چه کسی به شما گفته بود این‌گونه امر به معروف کنید چه داریم بگوئیم.

یک بار خودم شاهد بودم که جوانی دعائی می‌خواند و آخر آن «برممتک یا ارمه الراهمین» نبود و او گفت یک وقت پیرمردی بلند شد و گفت آخر این دعا «برممتک یا ارمه الراهمین» ندارد اگر غریبه‌ای بسپاید و بشنود این طوری می‌خوانی، می‌گوید افرادی که در این مسجد می‌آیند سواد ندارند، امام جمات مسجد سواد ندارد که به تو تذکر دهد، تو که دقیق دعا را نمی‌توانی بخوانی نخوان، آن قدر بد برخورد کرد که خدا می‌داند، من شرمنده شدم و گفتم این جوان که شاید ۱۵ سال، هم نداشت عوض این که از او تقدیر شود، این‌گونه با او برخورد می‌شود در حالی که اگر هم اشتباه کرده بود باید درست تذکر به او داده می‌شد.

چقدر باید زحمت کشیده شود تا جوانی به مسجد کشیده شود و ما این‌گونه به راحتی آنها را از دست می‌دهیم، بسیاری از مسجد راندگان و کسانی که به مکتبهای الحادی روی آوردند، به واسطه همین برخوردها و این به اصطلاح مسلمانهایی بوده که این چنین سخن گفتند، آنهائی که شروط دعوت را نمی‌دانستند.

ما اگر خود را پیروائمه و امام حسن و امام حسین می‌دانیم چرا به چگونگی دعوت به حق و کیفیت برخورد و سخن آنها توجه و اقتدا نمی‌کنیم، مگر همین دو بزرگوار در سن کوچکی نبودند که وقتی مشاهده می‌کردند پیرمردی وضوی اشتباه می‌گیرد نزد او رفتند و گفتند شما مسن‌تر از ما هستید، ببینید کدام یک از ما بهتر وضو

می‌گیریم و شما قضاوت کنید، وقتی وضو گرفتند، پیرمرد اختلافی مشاهده نکرد و گفت متوجه اشتباه خود شدم شما هر دو بسیار خوب وضو گرفتید و می‌خواستید مرا آگاه کنید و از این برخوردار که دو کودک با او کردند، بسیار سپاسگزاری کرد، حال اگر آن دو بزرگوار می‌خواستند با تندی و سرزنش کردن به او وضو گرفتن یاد دهند، شاید امکان نداشت از این طریق هدایت شود و او اینگونه مطلب را بپذیرد خصوصاً افراد مسن که عمری این‌گونه وضو گرفته‌اند و عمری به اشتباه رفته‌اند، تا بشود می‌خواهند سعی کنند، عمل خد را تصحیح کنند، تا نمازهای آنها صحیح شود.

در قرآن نیز خواندیم اگر پیامبر اکرم می‌خواستند با تندی و غلظت با مردم برخورد کنند، مردم از گرد او پراکنده می‌شدند، گرچه سخن حق باشد ولی کیفیت بیان و تبیین مطلب بسیار در پذیرفتن آن مؤثر است، نرم سخنی مایه جذب و انعطاف افراد است و این روش در برخورد ائمه نیز بسیار مشاهده شد تاریخ نمایانگر آن است. در فراز قبل نیز گذشت که در صفات رسول الله فرموده‌اند، آن حضرت تندخود و خشن و فریادزن نبوده است.

متاب ای پارسا روی از گنهکار به بخشاینده‌گی در وی نظر کن
 اگر من ناجوانمردم به کردار تو بر من چون جوانمردان گذر کن (۱)
 باید سعی کنیم این‌گونه برخورد نرم را در امر به معروف و نهی از منکر مراعات کنیم که تندگوئی و تندخوئی چیزی جز لجاجت طرف مقابل را به همراه ندارد.
 واعظ، اگر چه امر به معروف واجب اطمینانی بکن که قلب گنهکار نشکند (۲)

مرحوم خوئی در شرح خود ذیل همین فراز از کتاب نفیس کافی نقل می‌کند که امام صادق علیه السلام فرمودند، امیرالمؤمنین علیه السلام بسیار می‌فرمودند: «لَيَجْتَمِعُ فِي قَلْبِكَ الْإِفْتِقَارُ إِلَى النَّاسِ وَ الْاسْتِغْنَاءُ عَنْهُمْ فَيَكُونُ اِفْتِقَارَكَ إِلَيْهِمْ فِي لَيْنِ كَلَامِكَ وَ مَسْنِ بَشْرِكَ وَ يَكُونُ اسْتِغْنَاءُكَ عَنْهُمْ فِي نَزَاهَةِ عَرْضِكَ وَ بَقَاءِ عَزِّكَ»؛ باید در دل تو نیاز به مردم و بی‌نیازی از آنها پیدا گردد پس نیاز تو به آنها در نرمی زبان و خوش‌روئی باشد و بی‌نیازی تو از آنها در حفظ آبرو و نگهداری عزت تو باشد. (۱)

عالیترین دستور معاشرت و برخورد با مردم را علی علیه السلام بیان کرده است و حاصل آن این است که: انسان باید در دل دو عقیده داشته باشد: یکی آنکه در معاشرت به هم‌نوع محتاج است زیرا طبعاً اجتماعی آفریده شد و در بقاء خود به آنها احتیاج دارد پس لازم است نرم‌گفتار و خوش‌برخورد باشد، دیگر آنکه محتاج به نیازمند به آنها نیست و باید به خود اعتماد کند و خدا را روزی دهندهٔ بندگان داند. پس نباید تملق و چاپلوسی کند و خود را پیش مردم خوار و زبور نماید؛ بلکه در عین خوشروئی و شیرین‌سخنی عزت نفس و مناعت طبع خویش را باید حفظ کند.



۸۳-۸۴- بدیهای پنهان و نیکیهای آشکار

﴿غائباً منکره حاضراً معروفه﴾

ترجمه: (می بینی پرهیزگار را که) کار قبیح او پنهان و کار نیک او آشکار است.

شرح: به دو خصلت دیگر پرهیزگاران می‌رسیم که کارهای ناپسند و حرام آنها پنهان و مخفی و کارهای پسندیده آنها آشکار است. مولی از عدم ارتکاب مُنکر تعبیر به غائب و از انجام معروف تعبیر به حاضر کرده‌اند. گویا در وجود آنها اعمال زشت غائب و پنهان هستند و اعمال نیکوی آنها حاضر و آشکارند، این غیبت هم غیبتی دائمی است، یعنی ملکه تقوی و ایمان آنها اجازه حضور به اعمال ناروا نمی‌دهد. احتمال دیگری هم ممکن است داده شود و آن اینکه غائب به معنی معدوم و مفقود نباشد بلکه به معنی پنهان در مقابل آشکار باشد، یعنی اگر خطائی هم از آنها سرزند آشکار و علنی نیست که چهره جامعه اسلامی را زشت و ننگین کند و در واقع دو گناه کرده باشند یکی اصل گناه و دوم تجاهر به آن.

البته این حرف صحیحی است که اگر کسی گناهی هم می‌خواهد بکند، نباید در مقابل چشمان مردم و انظار عمومی باشد، زیرا اشاعه فاحشه و تجاهر به آن گناه دیگری است ولی این برای امثال ما که افرادی معمولی هستیم صادق است نه در

مورد کسانی که به مقام تقوا رسیده و از گناه دوری می‌کنند و حتی گناه صغیره هم برای آنها کبیره است، بلکه اگر مراد از منکر را کار خطا و زشتی بگیریم که به حدّ حرمت، ترسد درباره آنها نیز صادق است. زیرا آنها همه معصوم نیستند و ممکن است کارناپسندی کنند، ولی سعی می‌کنند در جلوت و آشکار نباشد. در زبان مردم شنیده می‌شود که می‌گویند: از فلانی (که شخصاً خوب است) ما هیچ بدی ندیدیم، هر چه دیدیم خوبی بوده، اشاره به این که نمی‌توانیم بگوئیم معصوم است ولی: «غائباً منکره حاضراً معروفه».

معروف و منکر

«معروف» از ماده «عرفان» یعنی چیز شناخته شده و «منکر» از ماده «انکار» یعنی چیز ناشناخته، راغب در مفردات می‌گوید: معروف، اسم است برای هر فعلی که با عقل و شرع نیکی و «خوبی» آن شناخته می‌شود و منکر اسم برای هر فعلی است که با این دو، حُسن و خوبی آن انکار می‌شود.^(۱)

به عمل نیک، معروف و شناخته شده گویند، زیرا خدا روح انسان را چنان آفریده که صفات خوب برای او شناخته شده است؛ تقوی، ایثار، عدالت، سخاوت و دیگر فضائل، عناصر شناخته شده برای انسان است، گوئی مثلاً در عالمی دیگر با آنها انس گرفته است و در مقابل کار زشت و بد را منکر گویند، زیرا چهره ظلم و بی‌عدالتی و تضییع حق مردم و اعمال شنیع چهره‌ای ناشناخته است.

معروف در قرآن و روایات

قرآن در هر زمینه‌ای دعوت به «معروف» می‌کند. «اتَّبِعْ مَعْرُوفًا»^(۱) «امساک معروف»^(۲) «مَتَاعُ بِالْمَعْرُوفِ»^(۳) «قَوْلَ مَعْرُوفٍ»^(۴) «فَلْيَأْكُلْ بِالْمَعْرُوفِ»^(۵) «وَعَاشِرُهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ»^(۶) «لَا يَحْمِزُكَ فِي مَعْرُوفٍ»^(۷) «تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ»^(۸).

در روایات نیز معروف به آقائی و سیادت معرفی شده (المعروف سیاده)^(۹) و در روایتی با شرافت‌ترین سیادت معرفی گردیده است (المعروف اشرف سیاده)^(۱۰). عمل معروف تنها چیزی است که از آثار انسان باقی می‌ماند، حضرت عیسی بن مریم به یارانش می‌فرمود:

«اسْتَكْبَرُوا مِنَ الشَّيْءِ الَّذِي لَا يَأْكُلُهُ النَّارُ قَالُوا: وَ مَا هُوَ؟ قَالَ: الْمَعْرُوفُ»؛ زیاد کنید چیزی را که آتش آن را نمی‌خورد، و از بین نمی‌برد، گفتند: آن چیست؟ فرمود: معروف (عمل شایسته و نیک).^(۱۱)

مولی نیز می‌فرماید: «الْمَعْرُوفُ ذَفِيرَةُ الْأَبْدِ؛ عمل نیک ذخیره و توشه همیشگی است»^(۱۲) آن است که در قیامت می‌توان از آن استفاده برد.

در جای دیگر می‌فرماید: «عَلَيْكُمْ بِمَنَائِعِ الْمَعْرُوفِ فَانْهَاهَا نَعْمُ الزَّادِ إِلَى الْمَعَادِ؛

بر شما است کارهای نیک انجام دهید، زیرا آنها بهترین توشه به سوی معاد و قیامت

است!»^(۱۳)

- | | |
|-------------------------|----------------------------|
| ۱. سوره بقره، آیه ۱۷۸. | ۲. سوره بقره، آیه ۲۲۹. |
| ۳. سوره بقره، آیه ۲۴۱. | ۴. سوره بقره، آیه ۲۶۳. |
| ۵. سوره نساء، آیه ۶. | ۶. سوره نساء، آیه ۱۹. |
| ۷. سوره ممتحنه، آیه ۱۲. | ۸. سوره آل عمران، آیه ۱۱۰. |
| ۹. غررالحکم. | ۱۰. غررالحکم. |
| ۱۱. مستدرک، ج ۲، ص ۳۹۴. | ۱۲. غررالحکم. |
| ۱۳. مستدرک، ج ۲، ص ۳۹۴. | |

امام صادق فرمودند: «**أَوَّلُ مَنْ يَدْفُلُ لِمَنَّةِ أَهْلِ الْمَعْرُوفِ؛** نخستین کسی که داخل بهشت می شود اهل معروف هستند». (۱)

مولی علی علیه السلام فرمودند: «**مَنْ كَثُرَتْ عَوَارِفُهُ كَثُرَتْ مَعَارِفُهُ؛** کسی که کارهای نیک و شایسته او زیاد شود، یاران او زیاد می شود». (۲) «عوارف» جمع «عارفه» به معنی کار نیک و **مَعَارِفُ الرَّجُلِ** یعنی دوستان و یاران آن مرد.

کار نیک را باید انجام داد و تا می شود باید آن را به اهلش رساند، زیرا مولی علی علیه السلام فرمودند: «**لَا فَيْرَ فِي الْمَعْرُوفِ إِلَى غَيْرِ عَرُوفٍ**» (۳) خیری در کار نیک که برای غیر اهل آن انجام گیرد نیست» عروف، به معنی عارف است، یعنی کسی که معروف را نمی شناسد و با عمل نیک آشنائی ندارد، اهل آن نیست و مستحق آن نیز نمی باشد. ولی باز کار نیک انسان گرچه به غیر اهلش برسد، از بین نرفته است فرد خبیر ثواب خود را دارد، مردی در نزد امام حسین علیه السلام گفت: عمل نیک و معروف اگر به غیر اهلش برسد، ضایع می شود؛ حضرت فرمودند: «**لَيْسَ كَذَلِكَ، وَلَكِنْ تَكُونُ الصَّنِيعَةَ مَثَلًا وَابِلَ الْمَطَرِ تُصِيبُ الْبَرَّ وَالْفَاقِرَ؛** این طور نیست؛ لکن کار نیک مثل باران پربرکت است که به نیک و بد می رسد». (۴)

عمل نیک نزد خداوند هرگز ضایع نمی شود، ابرکار خود را می کند و در چمنزار و بیابان می دهد، ولی در بیابان چیزی نمی روید، این نروئیدن نقصی برای باران و ابر نیست، نقص برای آن زمین است، عمل نیک انسان هم ضایع نمی شود گرچه تا می شود نباید به انسانی که قلبش شوره زار است، برساند، چون خیری در آن نیست، ولی اگر رساند هم ضرری نکرده است، مگر این که بداند عمل او عاملی بر کجروی

۱. بحار، ج ۷۵، ص ۱۴۰ - ج ۹۶، ص ۱۸۲. ۲. غررالحکم.

۳. غررالحکم. ۴. بحار، ج ۷۸، ص ۱۱۷.

و از دیاد گمراهی او می شود.

امام صادق علیه السلام فرمودند: «اصطبغ الفیر الی من اهلُه و الی من لیس هو من اهلُه فان له تُصب من هو اهلُه فانت اهلُه»؛ کار خیر را نسبت به کسی که اهل آن یا غیر اهل آن است انجام بده، اگر به فردی که اهل آن نبود رسید (ضرر نکرده‌ای) تو اهل خیر و معروف هستی. (۱)

از امام هفتم علیه السلام نقل شده که فرمودند: «پدرم دست مرا گرفت و فرمود: ای فرزندم، پدرم محمد بن علی (الباقر) علیه السلام دست مرا همین طور که من دست تو را گرفته‌ام گرفت و گفت: پدرم علی بن الحسین (السجاد) علیه السلام دست مرا گرفت و گفت: و فرزندم کار خیر را نسبت به هر کسی که از تو طلب خیر کرد، انجام بده، اگر اهل خیر باشد به موضعش رسانده‌ای و اگر اهل آن نبود تو اهل آن هستی». (۲)

«مُصادف» می گوید: «با امام صادق علیه السلام در بین مکه و مدینه عبور می کردیم، به مردی که پای درختی افتاده بود رسیدیم، حضرت فرمودند: با من بیا می ترسم عطش به او رسیده باشد، به طرف او رفتیم، مردی بود از «قراشین» که بلند ریش بود، از او پرسیدند، تشنه‌ای گفت بله: حضرت فرمودند: ای مصادف! پیاده شو و آب به او بده و من چنین کردم، سپس سوار شدیم و به راه خود ادامه دادیم. به حضرت گفتیم: این نصرانی بود، آیا به نصرانی هم تصدق و یاری می کنید؟! بله وقتی در این حال است چنین می کنیم». (۳)

نکته‌ای در اینجا قابل تذکر است این که اولاً سعی کنید کار نیک خود را با منت همراه نکنید، زیرا اساساً ملاک عمل نیک و معروف ترک منت است (ملاک

۱. بحار، ج ۷۴، ص ۴۱۹ (از رسول اکرم نیز در ص ۴۰۹) نقل شده است.
 ۲. فروع کافی، ج ۸، ص ۱۵۲.
 ۳. وسائل، ج ۶، ص ۲۸۵.

المعروف ترک المَن به^(۱) اگر منت گذاشتی گویا که عملی انجام نداده‌ای.

پس عمل نیک خود را با عدم اظهار آن زنده کنید، مولی علی علیه السلام می فرماید: «أَمْيُوا
المعروف بآمَاتِهِ فَإِنَّ الْمِنَّةَ تَهْدِمُ الصَّنِيعَةَ؛ کار نیک خود را با میراندن آن زنده
کنید (یعنی اظهار نکنید و منت نگذارید) زیرا منت، عمل انجام شده را نابود
می‌کند.»^(۲)

و ثانیاً عمل نیک را نیمه کاره نگذارید، زیرا زیبایی عمل به اتمام آن است (جمال
المعروف اتمامه)^(۳) به پایان رساندن عمل بهتر از شروع آن است (اکمال
المعروف افسن من ابتدائه).^(۴)

عمل باید همچون فرزند تربیت شود تا رشد کند، مولی علی علیه السلام فرمودند: «مَنْ لَمْ
يُرَبِّ مَعْرُوفَهُ فَقَدْ ضَيَّعَهُ؛ کسی که عمل نیک خود را تربیت و پرورش ندهد، آن را
ضایع کرده است»^(۵) و در روایتی دیگر فرمودند اصلاً عملی انجام نداده است (مَنْ
لَمْ يُرَبِّ مَعْرُوفَهُ فَكَانَ لَمْ يَصْنَعْهُ).^(۶)

در روایتی امام صادق علیه السلام فرمودند: «رَأَيْتُ الْمَعْرُوفَ لَا يَكْتُمُ إِلَّا بَثْلَاتٍ: تصخیره و
ستره و تعجیله فانك اذا صغرتك عظمتك عند مَنْ كَصْنَعُهُ اليه و اذا سكرتك كتمته
و اذا عجلته هتأته و ان كان غير ذلك سفته نكده؛ عمل نیک و معروف به اتمام
نمی‌رسد مگر به سه چیز: کوچک کردن آن، پوشاندن آن، تعجیل کردن در آن زیرا
هنگامی که آن را کوچک کنی بزرگ کرده‌ای آن را نزد کسی که برایش این کار نیک را

۱. مستدرک، ج ۲، ص ۴۱۳ «از علی علیه السلام».
۲. غررالحکم (در همین کتاب شریف هست که فرمودند: أحی معروفک بآمَاتِهِ (عمل نیک خود را
با میراندن آن زنده کنید).
۳. همان مدرک.
۴. غررالحکم - بحار، ج ۷۸، ص ۱۱۱.
۵. غررالحکم.
۶. غررالحکم.

انجام داده‌ای، و وقتی آن را بپوشانی، تمام کرده‌ای که آن را و زمانی که تعجیل در انجام آن کردی آن را مبارک گردانیده‌ای و اگر غیر این باشد آن عمل را ناقص و نامبارک گردانیده‌ای»^(۱).

در روایتی دیگر از مولی علی علیه السلام است: «قَضَاءُ الْمَوَائِجِ إِلَّا بَثَلَاتٍ: بِاسْتِصْغَارِهَا لِيُحْظَمَ وَ بِاسْتِكْتَامِهَا لِتُظْهَرَ وَ بِتَعْجِيلِهَا لِتُهَيَّأَ؛ بر آورده شدن حاجت‌ها کامل و تمام نمی‌شود مگر به سه چیز: کوچک شمردن آن تا بزرگ شود، پنهان کردن و کتمان آن تا ظاهر شود، تعجیل تسریع در آن نامبارک گردد»^(۲).

ثالثاً: کار نیک را گرچه کوچک باشد، حقیر بشمارید! رسول گرامی می‌فرمودند: هیچ کار نیکی را کوچک نشمارید، گرچه به این باشد که برادر خود را ملاقات کنی و به او روی خوش نشان دهی!^(۳) در جای دیگر فرمود: «ذَكَلَ عَبْدُ الْمِنَّةِ بِغُضَنِ مِنْ شَوْكِ كَانِ عَلَى طَرِيقِ الْمُسْلِمِينَ فَأَمَاطَهُ عَنْهُ؛ یک بنده داخل بهشت می‌شود، بواسطه شاخص تیغی که در راه مسلمانها بوده و او برداشته و آن را کنار گذاشته است»^(۴).

در روایتی دیگر فرمودند کسی که چیزی را از راه مسلمین که موجب آزار آنها می‌شود، برداشت خداوند برای او پاداش قرائت کردن چهارصد آیه می‌نویسد که هر حرفی ده ثواب و حسنه دارد.^(۵)

امام صادق علیه السلام می‌فرمایند: امام سجاد علیه السلام در جاده عبور می‌کردند، تکه گلی در وسط راه بود از مرکب خود پیاده شدند و آن را با دست خود از وسط راه دور

۱. فروع کافی، ج ۴، ص ۳۰ - وسائل، ج ۱۱، ص ۵۴۳.

۲. وسائل، ج ۱۱، ص ۵۴۳. ۳. بحار، ج ۷۷، ص ۱۶۶.

۴. بحار، ج ۷۵، ص ۴۹. ۵. بحار، ج ۷۷، ص ۱۲۱.

کردند. (۱)

معاذ با مردی با هم می‌رفتند، معاذ سنگی را از وسط جاده برداشت، آن مرد گفت چرا چنین کردی؟ از رسول خدا ﷺ شنیدم که می‌فرمود: «مَنْ رَفَعَ حِجْرًا مِنْ الطَّرِيقِ كَتَبَ لَهُ مَسْنَةً وَ مَنْ كَانَتْ لَهُ مَسْنَةٌ دَفَلَ الْجَنَّةَ؛ کسی که سنگی را از راه بردارد، برای او حسنه‌ای نوشته می‌شود و کسی که برای او حسنه باشد داخل بهشت می‌شود». (۲)

رسول گرامی فرمودند: کسی که از گروهی مسلمان دفع ضرر آب و آتش کند، بهشت بر او واجب است. (۳)

در جای دیگر فرمودند: کسی که ضرر آب و آتش یا ظلم دشمن معاند مسلمین را دور کند، خداوند گناه او را می‌آمرزد. (۴)

رسول گرامی فرمودند کسی که در کنار راه جایگاهی بسازد که عابرین در آن جای گیرند، خداوند عزوجل در روز قیامت او را پوششی از نور محشور می‌کند، (۵) در روایتی دیگر می‌فرمایند بر پوششی از دُرّ و جواهر مبعوث و محشور می‌شود و صورت او برای اهل محشر که جمع شده‌اند نور می‌دهد. (۶)

۱. بحار، ج ۷۵، ص ۵۰.
 ۲. ترغیب، ج ۳، ص ۶۱۹ (طبرانی در کبیر روایت کرده است).
 ۳. وسائل، ج ۱۱، ص ۱۰۹.
 ۴. همان مدرک (المیزان الحکمه این روایات را با روایت دیگری در، ج ۶، ص ۲۳۸ تا ۲۵۲ جمع کرده است).
 ۵. بحار، ج ۷، ص ۲۱۶.
 ۶. وسائل، ج ۱۱، ص ۵۶۲.

۸۵-۸۶- نیکی اش رو آورده و شرش رخ بر تافته!

﴿مُقْبِلًا خَيْرُهُ مُدْبِرًا شَرُّهُ﴾

ترجمه: (پرهیزگار را می بینی که) خیر و نیکی او روی کرده و شرّ و پلیدی او پشت کننده است...

شرح: در فرازهای قبل در مورد خیر و شرّ بحث شد و اینکه صدور کار نیک و خیر از آنها مورد انتظار است و کار بد و زشت و شرّ از آنها مورد انتظار نیست. مردم از ناحیه آنها در امنیت کامل هستند، و حال مولی می فرمایند: نه اینکه کار خیر از آنها مورد انتظار است بلکه کارهای نیک آنها پیوسته به سوی مردم روان است و نه اینکه مردم از کار زشت آنها و شرور آنها در امانند، بلکه کارهای پلید و ناپسند آنها از مردم پشت کرده و گریزان است خیرات آنها در روی کردن به مردم، زیاد و زیادتر می شود و شرور آنها کم کم از مردم دور می شود، نسبت خیر و شر عکس است هر چه خیر نزدیکتر می شود، شرّ و دورتر و کمرنگتر می گردد، و هر چه شرّ نزدیکتر می شود خیر دورتر می گردد.

انسان باید خیرش بدون درخواست به کسی برسد، انسان باید خیراتش مانند آب رودخانه ای باشد که، خود عبور می کند تا مردم هر وقت بخواهند از آن استفاده کنند

نه اینکه وقتی آب خواهند آب دهد.

اگر نیازمندی را دیدی، مگذار شخصیت خود را به خاطر سؤالو طلب از تو خرد کند، مگذار سیلی ذلت صورت او را سیاه کند، تو خود در رفع نیازش اقدام کن. مردی به رسول اکرم گفت: یا رسول الله همسایه‌ای دارم که دیگ غذا بر بار می‌گذارد و مرا از آن نمی‌دهد حضرت فرمودند: آن کس به من ایمان نیاورده است! (۱)

چرا باید همسایه اظهار عجز و گرفتاری و گرسنگی کند، تا به او کمک کنید، قبل از اینکه دست به این کار زند، شما که ادعا می‌کنید، پیرو پیامبرید، اقدامی در حق او کنید.

قرآن از صفات مؤمنین، سرعت در خیرات و سبقت در آنها را می‌شمارد ﴿أُولَئِكَ يُسَارِعُونَ فِي الْخَيْرَاتِ وَهُمْ لَهَا سَابِقُونَ﴾ (۲)

در جای دیگر می‌فرماید: ﴿وَسَارِعُوا إِلَىٰ مَغْفِرَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ﴾ با انجام کارهای نیک به سوی مغفرت و آمرزش از طرف پروردگارتان سرعت گیرید. (۳)

در روایتی آمده است: «التَّبَرُّعُ بِالْمَعْرُوفِ وَ الْإِعْطَاءُ قَبْلَ السُّؤَالِ مِنْ أَكْبَرِ السُّؤَادَةِ؛ نیکوئی کردن بدون درخواست و عطا کردن پیش از سؤال و درخواست، از بزرگترین کرامتها و آقائیهها است». (۴)

از حکیمی پرسیدند: آقائی و سروری چیست؟ گفت: نیکوئی با قوم خود و تحمّل گناه گفتند شرّ چیست؟ گفت: رنج بازداشتن و عطا دادن گفتند مجد و بزرگواری

۱. اخلاق محتشمی، ص ۳۷۳.
 ۲. سوره مؤمنون، آیه ۶۱.
 ۳. سوره آل عمران، آیه ۱۳۳.
 ۴. اخلاق محتشمی، ص ۳۸۳.

چیست؟ گفت: غرامت کشیدن و مکارم اخلاقی را بنا نهادن. (۱)

نگذارید زمانه چنان شود که پرهیزگاران واقعی فریاد غربت سر دهند، نگذارید که

علی گونه‌ها مانند علی بر سر مردم فریاد زنند: «وَقَدْ أَصْبَمْتُمْ فِي زَمَانٍ لَا يَزِدُّ الْقَيْرِ

فِيهِ إِلَّا أَقْبَالَ؛ شما در زمانی صبح کرده‌اید و زندگی می‌کنید که خیر و نیکی جز

عقب ماندگی چیزی بباز نمی‌آورد! و شر و بدی عامل پیشروی است!» (۲)

یعنی برخلاف حالات و صفات متقین عمل می‌کنید، و این ننگ یک جامعه است

که مرکزی برای شرور باشد.

زشت است برای جامعه‌ای که مرکز اجحافها، ظلمها، تعدیها و خالی از نیکیها و

درستیها و صداقتها و محبتها و صمیمیتها باشد.

مرحوم الهی، این عارف سوخته، در ذیل این فراز (بَعِيداً فَمِثْلَهُ لَيْتِنَا قَوْلُهُ غَائِباً

مُنْكَرُهُ مَاضِراً مَعْرُوفُهُ مُقْبِلاً فَيُرُهُ مُدْبِراً شَرَّهُ) چنین سروده است:

نیاید زشت حرفی بر زبانش بود زیبا سخن شیرین دهانش

نهان از جهان پاکش زشت رفتار عیان از وی نکوئی در همه کار

هر آن خویست، باشد روبرویش هر آن بد، پشت گرداند زکویش

درخت هستیش شیرین دهد بر کجا تلخی بر آرد نای شکر



۸۷- خونسردی در شدائد و مشکلات

﴿ فِي الزَّلَازِلِ وَقُورٍ ﴾

ترجمه: فرد پرهیزگار در زلزله‌ها و حوادث مضطرب‌کننده زندگی، سنگین و با وقار و خونسرد و آرام است.

شرح: مولی علی علیه السلام به صفتی دیگر که ویژگی پرهیزگاران است، اشاره می‌کنند و آن آرامش و وقار است.

وقار در مقابل خفت و سبکی است وقار و تأنی از نشانه‌های عقل، و خفت و سبکی و عجله در امور از نشانه‌های جهل است.

پرهیزگاران در زلزله‌های زندگی سنگین و با اطمینان خاطر هستند، آنها همچون کوههای سنگین و سر به فلک کشیده در برابر تندبادها و حرکت‌های تند روزگار مقاوم ایستاده‌اند، آنها چون مظهري از حق هستند، پایدارند، از بین حق و باطل آنچه ماندنی و همیشگی است حق است، باطل همچون کف روی آب گذر است، باطل همچون خس و خاشاکی بر روی آب در حرکت است.

حق همچون صخره‌های سنگین در برابر آب است، که آب قدرت تکان دادن آنها را ندارد، و اگر حرکت آب تند، کند و مانند اینها شود آن صخره‌ها همچنان باوقار و

صلابت ایستاده‌اند به خلاف خس و خاشاک که سیل به هر طرف که بخواهد آنها را می‌برد.

زلزله‌ها و حرکت‌های تند اجتماعی گرچه بتواند بر چهره آنها خراشی وارد کند، ولی آنها را نمی‌تواند از مسیر حق خود منحرف کند.

در آنجا که زلزله‌ها همه چیز را تکان می‌دهد، آنها استوارند، زیرا حق استوار است، آنها مانند بعضی‌ها هر روز در زیر یک بیرق و در زمره یک دسته به خاطر مصالح شخصی یا گروهی قرار نمی‌گیرند، آنها از هر چه رنگ دارد آزادند تعلق آنها به ذات حق، وابستگی نیست، بلکه گسستگی از هر چیز است، این عدم دل بستگی به غیر حق آنها را همچون ذات احدیت ثابت قدم نگاه می‌دارد، همانگونه که ذات حق تحت تأثیر هیچ شیء قرار نمی‌گیرد، ذات پرهیزگاران واقعی که مجلای تابش حق و نمایانگر ذات اویند، غیر متغیر است، و از مواضع ثابت خود عدول نمی‌کند.

احمد بن عمر حَلَبی می‌گوید از امام صادق علیه السلام سؤال شد: **أَيُّ الْفِصَالِ بِالْمَرْءِ أَجْمَلُ؟ وَقَارُ بِلَا مَهَابَةٍ وَ سَمَاعُ بِلَا طَلَبٍ مُكَافَاةٌ وَ تَشَاغُلٌ بِغَيْرِ مَتَاعِ الدُّنْيَا؛** چه خصلتهایی برای مرد زیباتر است؟ وقاری که بدون هیبت و ترساندن باشد و بخششی که بدون توقع پاداش و جزاء باشد و مشغول شدن به غیر متاع دنیا (و به آخرت پرداختن). (۱)

امیرمؤمنان علی علیه السلام برای کسانی که مأمور گرفتن زکات می‌کردند، چنین می‌نوشتند، **فَإِذَا قَدِمْتَ عَلَى الْمَتَى فَانزِلْ بِمَائِهِمْ مِنْ غَيْرِ أَنْ تُفَالِحَ آبِيَاتِهِمْ ثُمَّ امْضِ إِلَيْهِمْ بِالسُّكِينَةِ وَ الْوَقَارِ مَتَى تَقْوَاهُ بَيْنَهُمْ فَتُسَلِّمَ عَلَيْهِمْ وَ لَا تُفْرِجَ بِالْتَمِيَّةِ لَهُمْ...؛** وقتی

به قبیله‌ای وارد شدی، بر سر آب آنها (آنجا که از آن آب برمی دارند) پیاده شو بدون آن که به خانه‌های آنها درآئی، سپس با آرامش و وقار به سوی آنها برو تا بین آنها بایستی و سلام بر آنها کنی، و از درود بر آنها بخل نوز (و کوتاهی مکن).^(۱)

مولی علی علیه السلام از صفات عاملین و گیرندگان زکات «وقار» را می‌شمرد، یعنی آرام و خونسرد باشد و اگر به او پرخاشگری نیز شد، با وقار ایستادگی کند و با نرمی و ملایمت به وظیفه خود عمل نماید.

وقار جمال انسان است! (جمال الرجل، الوقار)^(۲)، نیکی و نیکوکاری انسان در خوش لباسی و خوش زندگی کردن نیست، بلکه در آرامش و وقار در همه حال و خصوصاً در مشکلات است.

(لیس البرّ فی مُسنن اللباس و الرّی ولكن البرّ فی السکینة و الوقار).^(۳)

وقار زیبایی عقل است (الوقار ملیة العقل)^(۴)، وقار نور و زینت انسان است (وقار الرجل نور و زینة).

رسول گرامی فرموده‌اند: «علیکم بالسکینة و الوقار»^(۵) مولی علی علیه السلام می‌فرماید:

«المؤمن وقور عند الهزاهز، تُبوت عند المکاره، صبور عند البلاء؛ مؤمن در فتنه‌های

تکان دهنده سنگین و آرام است، در موقع ناملایمات و مکروهات ثابت قدم و در

نزول بلا صابر است».^(۶)

امام صادق علیه السلام فرمودند: سزاوار است که مؤمن هشت خصلت دارا باشد: باوقار در

فتنه‌ها و حوادثِ تکان دهنده، صبور در موقع نزول بلا، شاکر در رفاه و آسایش، قانع

۱. نهج البلاغه، نامه ۲۵، صبحی صالح و فیض. ۲. غررالحکم.

۳. کنز العمال، خبر ۶۴۰۱ از رسول اکرم. ۴. غررالحکم.

۵. کنز العمال، خبر ۶۴۰۲. ۶. بحار، ج ۷۸، ص ۲۷.

به آنچه خداوند روزی او کرده است، ظلم به دشمنان روا نمی‌دارد، زحمتی برای یاران ندارد، بدن او از دست او در زحمت و مردم از دست او در راحتی و آسایشند. (۱)

در روایت آمده که سبب وقار و آرامش حلم و بردباری است **(سبب الْوَقَارِ الْمَلِم)** (۲) یا در روایت دیگر آمده **(الوقار نتیمة الملم)** (۳) و این نشان می‌دهد، نتیجه صفت حلم و استقامت در برابر مشکلات، آرامش و وقار است.

در خبری آمده است راهبی بنام شمعون بن لاوی از فرزندان یهودا که از حواریون عیسی علیه السلام بود، سؤالات زیادی از نبی اکرم صلی الله علیه و آله کرد و جواب شنید و در آخر به حضرت ایمان آورد، و مرحوم حسن بن شُعبه الحیرانی در تحت العقول قسمتی از سؤال و جوابها را آورده است و شاهد ما این چند جمله است که حضرت فرمودند از حیاء وقار حاصل شود و از وقار مداومت برخیزد و در مورد «رَزَاة» که همان وقار است، فرمودند: «از آن لطف و ثبات و اداء امانت و ترک خیانت و صدق زیان و محفوظ کردن شهوت و نیکوئی مال و استعداد و آمادگی برای مقابله با دشمن و نهی از منکر و ترک بیخردی و ترک بی صبری حاصل شود، و این چیزهایی است که عاقل با آرامش و وقار به آن دست می‌یابد، پس خوشا به حال کسی که با وقار شد و سستی و جهالت در آن نبود و عفو و گذشت کرد». (۴)

علی علیه السلام می‌فرماید: **كُنْ فِي الشَّدَائِدِ صَبُورًا وَ فِي الرَّزَالِ وَقُورًا**؛ در سختیها صابر و در زلزله‌ها و حوادث تکان دهنده آرام و باوقار باش! (۵)

۱. اصول کافی، ج ۲، ص ۴۷.

۲. غررالحکم.

۳. غررالحکم.

۴. تحف العقول، ص ۲۰.

۵. غررالحکم (این روایات را با روایات دیگری صاحب میزان الحکمه در ج ۱۰، ص ۶۰۶ تا ۶۱۰ در بحث وقار جمع‌آوری کرده است).

از خداوند آرامش و وقار و سکینت قلبی را بخواه که او کسی است که باران آرامش را بر زمین قلبهای مؤمن فرو می‌ریزد ﴿هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ السَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ﴾ (۱)

او است که استقامت را به مؤمنان می‌دهد گرچه سر از بدن آنها جدا شود، در اینجا به واقعیتی اسف‌انگیز اشاره کنم و آن این که، حجاج بن یوسف ثقفی در خونریزی و ستمگری از افرادی است که گوی سبقت را از همه ربوده است؛ حجاج مخصوصاً حرص عجیبی به کشتن دوستان علی بن ابیطالب داشت.

یکی از روزها در مجلس نشسته بود و جمعی هم از یاران و متملقین دستگاه او از همانهایی که برای خوشگذرانی چند روزه دنیا به تمام فضائل و کمالات انسانی و مقدسات دینی پشت پا می‌زنند و از انجام هیچ کاری زشتی خودداری نمی‌کنند، گرد او جمع شده بودند.

حجاج به آنان گفت: دوست دارم یکی از یاران و دوستان) ابوتراب را به دست آورده، و با ریختن خون او به خدا تقرب جویم، منظور حجاج از ابوتراب علی عليه السلام بود و این کلمه را برای تحقیر آن حضرت به زبان می‌آورد.

اطرافیان وی گفتند: ما یار و دوست با سابقه تری از قنبر غلام او سراغ نداریم؛ حجاج بلافاصله دستور جلب و احضار او را صادر کرد، طولی نکشید، که قنبر بوسیله مأمورین حجاج مقابل میز محاکمه او قرار گرفت.

حجاج گفت: تو قنبر هستی؟ گفت: بله.

گفت: تو همان ابوهمدان می‌باشی! گفت بله، گفت بنده علی بن ابیطالب توئی، قنبر

گفت: من بنده خدا هستم و علی بی ابیطالب علیه السلام آقای من
حجاج گفت: از عقیده و مرام او بیزاری بجوی! گفت: اگر بیزاری جویم، مرا به
عقیده و مرامی که بهتر از آن باشد، راهنمایی می‌کنی؟!

گفت: تو را خواهم کشت، اکنون اختیار طرز کشته شدن با تو است!
قنبر (باوقار و آرامش) گفت: این اختیار با خود تو است، حجاج گفت: چطور؟ گفت
برای این که هر طور مرا امروز بکشی، روزی می‌رسد که من هم به همان طریق تو را
خواهم کشت، ولی امیرالمؤمنین علیه السلام مرا خبر داده است که مرا از روی ستم سر
می‌برند! حجاج دستور داد او را سر ببرند.^(۱)

و این چنین، قنبر که در همه عمر همچون مولایش علی، آرامشی ویژه و وفاری
عجیب داشت، با همان آرامش در برابر حجاج ستمگر دست از عقیده خود
برنداشت و سر در راه معبود داد و این‌گونه دیگر از اخبار غیبی علی علیه السلام را با خون
امضاء کرد!

در مورد کمیل بن زیاد نیز رسیده^(۲) که حجاج بعد از این که فرماندار کوفه شد، او را
طلبید و او گریخت، حجاج که از گریختن وی آگاه شد، حقوق فامیل و قبیله او را از
بیت‌المال قطع کرد و کمیل که چنین دید با خود گفت: من پیری سالخورده هستم و
عمرم به سر آمده و روا نیست به خاطر من حقوق قبیله من قطع شود، و لذا با پای
خود به نزد حجاج رفت!

حجاج گفت بسیار دوست داشتم به تو دسترسی پیدا کنم، کمیل گفت: صدایت را
بر من درشت مکن، و مرا از مرگ نترسان، به خدا سوگند از عمر من چیزی نمانده،

۱. ارشاد مفید، باب اخبار غیبی علی علیه السلام، ص ۳۲۹، ج ۱، ترجمه رسولی محلاتی.

۲. همان مدرک، ص ۳۲۸.

جز باقی مانده غبار (که از نهایت سستی قادر به جلو رفتن نیست) پس هر چه خواهی درباره من انجام ده، زیرا میعادگاه من و تو نزد خداست، و پس از کشتن حساب در کار است.

امیرالمؤمنین علیه السلام خبر داده مرا، که تو قاتل من خواهی بود!... حجاج گفت تو همان کسی هستی که در زمره کشتندگان عثمان بودی؟ دستور داد بزنی گردنش را! و گردن او را زدند. درود بر این راست قامتان تاریخ که با وقار خود برگهای تاریخ را رقم زدند و نقاط عطف تاریخ شدند. درود بر این باوقارانی که چهره وقار از چهره آنها شرمنده شد.

الهی، این عارف شیدا در ذیل این فراز **(فی الزلازل وقور)** چنین گوید:

چو گوگیتی در زلازل باوقار است نه چون چرخ از فسون ناپایدار است
دل پاکش چو کوه سخت بنیاد مصیبتهای دوران چون سبکباد
دلش دریایا و امواج حوادث بر آن اندک غمی را نیست باعث
به دریای جهان نوح زمانست ز طوفان حوادث بی زیانست
سفینه دین بر او رکن وثیق است چو نوحش کی غم از بحر عمیق است
دهد یاد خدا در روزگارش زهر خوف و خطر و جد و وقارش
سپس حکایتی را چنین به نظم آورده است:

به کوهی گفت موری روز باران	به سوراخی شو از آسیب طوفان
به خنده گفت کوه سخت بنیاد	به تو باران تواند کرد بیداد
مرا باران برافشانند ز رخ گرد	تو را سیلی شود پر حسرت و درد
دلا چون کوه شو، ز آشوب دوران	مبیندیش از جفای باد و باران

در آئین بهین ثابت قدم باش ز باد فتنه بی اندوه، و غم باش
ز جان بگسل به زلف یار پیوند به هر فتنه که چشمش کرد دل‌بند
به تار زلف جانان چون زنی چنگ تو دلشادی جهان صلح است یا جنگ
شو ایمن در پناه آستانش سخن سرکن ز شیرین داستانش

۸۸- در برابر ناگواریها شکبیا

۸۹- در موقع نعمت سپاسگزار

﴿ وفي المكاره صَبُور و في الرجاء شكور ﴾

ترجمه: پرهیزگار در ناملایمات و ناگواریها شکبیا و در موقع نعمت سپاسگزار است.

شرح: این فراز اشاره به مقام صبر و شکر پرهیزگاران است. این مرتبه سومی است که به صبر و مرتبه دومی است که به شکر اشاره شده است ولی مولی هر مرتبه به لحاظی متفاوت با لحاظ مرتبه دیگر سخن می‌گویند، در مرتبه اول در مورد مطلق صبر سخن گفتند که پرهیزگاران ایام کوتاهی را در این دنیا صبور هستند و سختی می‌کشند و به دنبال آن در راحتی طولانی به سر خواهند برد **(صَبْرُوا أَياماً قَصِيرَةً** **اعْقَبْتَهُمْ (أُمَّةً طَوِيلَةً)** و مرتبه دوم نظر به صبر در شدائد و سختیها بود و این بار سخن از صبر در چیزهایی است که فرد کراحت دارد و فرق بین این صبر و صبر در شدائد واضح است، چه بسا صبر در مقابل امر شدیددی باشد ولی مکروه انسان نیست، فردی که عبادت خدا را می‌کند، تا به بهشت او رسد، نیمه‌های شب بلند می‌شود و به نماز شب و دعا مشغول می‌شود، یا صبح زود رختخواب گرم و نرم را

رها کرده و به نماز می ایستد، سختی می کشد، ولی آن عمل مکروه و مورد کراهت او نیست، و به طور کلی هر عبادتی اعم از نماز و روزه و پیاده به زیارت خانه خدا و قبور ائمه رفتن سختی دارد و صبر بر آنها می کند ولی مکروه نیست.

صبر در برابر شداید و ناملايمات

پرهیزگاران نه فقط در برابر آنچه نفس آنها می خواهد، صبر می کنند، و به دنبال خواهشهای نفسانی نمی روند، (صبر در معصیت) بلکه در برابر آنچه نفس آنها نیز کراهت دارد، صبر می کنند (صبر در مصیبت) در برابر فقر و تنگدستی و اهانت دیگران و فشارهای روحی و جنگ و اسارت و بیماری و حوادث ناگوار طبیعی و غیر طبیعی، استقامت می کنند و می دانند که این حوادث از مبدئی قادر و رحیم و رؤوف صورت می گیرد، که بر همه امور آگاه است، سررشته همه حوادث و تحرکات عالم به دست اوست، چیزی از مقابل دید او مخفی نیست، همه چیز در محضر اوست.

و از طرفی می داند که عالمی بعد از این عالم هست که یکایک این مسائل مورد محاسبه قرار می گیرد و در مقابل صبوری که در برابر مشکلات کرده، پاداش می گیرد، هر چه بیشتر تحمل کند، بیشتر مأجور و مثاب خواهد بود. مانند کسی که در مسابقه دو و میدانی استقامت می کند، و رنج را تحمل می کند و می داند هر چه بیشتر رنج کشد و صبر کند، بیشتر پاداش می گیرد.

این ایمان و اعتقاد به چنان مبدئی و چنین معادی صبر را بر او آسان می کند و در راهی که هدفدار است، بیشتر استقامت می کند و از این رنج نمی رنجد، او می داند

که:

صبر سرّ مکنون در روان عالم است، صبر گنجینه‌ای است که دسترسی به آن برای همه میسر نیست، صبر رمز موفقیت است، صبر راز پیروزی است، صبر کلید حلّ مشکلات است، صبر کلمه‌ای الهی در کتاب آفرینش است، صبر موهبتی الهی است، صبر رساننده انسان به فلاح و رستگاری است، صبر برنده انسان به مقصد نهائی است، صبر اشعه‌ای از اشعه‌های ذات الهی است، نورانیتی بر چهره تاریکی است، خورشیدی در آسمان جانهاست، تابشی است که مشکلات را یکی یکی ذوب می‌کند و نابود می‌سازد.

صبر است که رسول الله درباره آن فرمودند: در صبر بر مکروهات و ناملازمات و امور غیر موافق با نفس، خیر کثیر است **(فِي الصَّبْرِ عَلَى مَا تَكْرَهُ فَيْرٌ كَثِيرٌ)**.^(۱)

این نوع صبر دلیل ایمان است، در حدیثی از ابن عباس آمده است که رسول اکرم ﷺ بر انصار وارد شدند و فرمودند: آیا شما مؤمنید؟ و آنها همه ساکت شدند یکی از صحابه گفت بله یا رسول الله، فرمود: علامت ایمان شما چیست؟ گفتند: **«نَشْكُرُ عَلَى الرِّفَاءِ وَ نَصْبِرُ عَلَى الْبَلَاءِ وَ نَرْضَى بِالْقَضَاءِ»**؛ در خوشی شاکریم و بر بلا صابریم و به قضاء الهی راضی».

حضرت فرمودند: **«مُؤْمِنُونَ وَ رَبِّ الْعَكْبَةِ»**؛ قسم به صاحب کعبه که شما مؤمنید».^(۲)

در جای دیگر فرمودند: **«ایمان بر چهار پایه است، یقین و صبر و جهاد و عدل»**.^(۳) حضرت مسیح عليه السلام فرمود: **«أَنْتُمْ لَا تَدْرِكُونَ مَا تُؤْمِنُونَ إِلَّا بِصَبْرِكُمْ عَلَى مَا تَكْرَهُونَ»**؛

۱. محجة البيضاء، ج ۴، ص ۶۷.

۲. محجة البيضاء، ج ۴، ص ۶۷.

۳. محجة البيضاء، ج ۴، ص ۶۷.

شما به آنچه دوست می‌دارید نمی‌رسید، مگر به صبر و استقامت بر آنچه از آن کراهت دارید»^(۱).

مرحوم محدث قمی در سفینه البحار در ذیل ماده «جُعِلَ» حکایتی جالب و آموزنده را نقل می‌کند، وی می‌گوید از شیخ ابی الحجاج الاقصری که مرد عارفی بود، روزی سؤال شد: شیخ و استاد تو کیست؟ گفت: شیخ من «ابوجعران» است (ابوجعران نوعی سوسک کثافت‌خوار است)^(۲).

آری یک سوسک معلم عارفی می‌شود و به او درس استقامت می‌دهد و از این معلمها زیاد است، ولی متعلم کم است، آیا ما در کارها به اندازه این حیوان کوچک استقامت داریم، این حیوان طبق شمارش این عارف هفتصد مرتبه تلاش کرد و خدا می‌داند، قبل و بعد از دیدن این عارف چند مرتبه دیگر این کار را تکرار کرده بود خداوند اگر توفیق فراگیری حکمت و استقامت را از انبیاء و اولیاء خود به ما نمی‌دهد که داده است، توفیق فراگیری آن را از سوسک و حیوانی دیگر به ما دهد، که آن را هم داده است و ما غافلیم و تنبیل!

در دعای امین الله امام سجاد وقتی جدّ خود مولی علی علیه السلام را زیارت می‌کنند، بر سر آن مزار شریف چنین دعا می‌کنند: «اللهم اجعل نفسی مطمئنَةً بِقَدْرِكَ راضیَةً بِقَضَائِكَ مُوَلَّعَةً بِذِكْرِكَ وَ دُعَائِكَ مَحَبَّةً بِصَفْوَةِ أَوْلِيَاءِكَ مَحَبُوبَةً فِي أَرْضِكَ وَ

۱. محجة البیضاء، ج ۴، ص ۶۷.

۲. به این نوع سوسک ابوجعران گویند زیرا کثافت و مدفوع خشک حیوانات را در خانه‌اش جمع و ذخیره می‌کند از امور عجیبه این حیوان این است که از بوی گل و بوی طیب می‌میرد و اگر به نزدیک کثافات و مدفوع برده شود، زندگی می‌کند و دو بال دارد که دیده نمی‌شود مگر وقتی که پرواز کند، شش پا دارد و به عقب راه می‌رود و با این‌گونه راه رفتن به خانه خود هدایت می‌شود و عادت آن است که مواظب افراد خواب است وقتی برای قضاء حاجت برای دستشوئی رفتن بیدار می‌شوند دنبال آنها راه می‌افتد زیرا میل زیاد به مدفوع دارد (سفینه البحار، ج ۱، ص ۱۶۵ - ۱۶۴).

سَمَائِكَ صَابِرَةً عَلَى نَزْوِلِ بَلَائِكَ شَاكِرَةً بِفَوَاضِلِ نِعْمَائِكَ؛ خدایا نفس مرا مطمئن به مقدرات، راضی به قضاء، حریص به ذکر و خواندن خودت قرار ده، (خدایا نفس مرا) دوستدار برگزیدگان از دوستان خود، محبوب در زمین و آسمان، صبور بر نزول بلاء و شکرگزار بر نعمتهای صادر شده از ناحیه خود قرار ده!

امام سجاد علیه السلام صبر بر مصائب و مکروهات و شکر بر نعمتها که از صفات پرهیزگاران واقعی است را از خداوند برای خود در چنین مکان مقدس درخواست می نماید.

در روایت از علی علیه السلام آمده است: **«الْجَزَعُ عِنْدَ الْبَلَاءِ تَمَامُ الْمَمْنَةِ** رازی در موقع بلا، تمامی رنج است».

رشید الدین و طواط در کتاب در «مطلوب کل طالب» در ذیل این روایت می گوید: صبر در موقع نزول از اموری است که ثواب را به طرف صابر می کشاند و جزع و زاری در نزد بلا از موجبات عقوبت است و چه رنج و محنتی تمامتر از فقدان ثواب ابدی و دریافت عقوبت سرمدی است.

در بلیت جزع مکن که جزع به تمامی دلت کند رنجور

هنیچ رنجی تمامتر زان نیست کز ثواب خدای مانی دور^(۱)

در روایتی دیگر از آن حضرت دیگر آمده: **«الْبَرَعُ أَنْعَبُ مِنَ الصَّبْرِ»** (رازی سخت تر و دشوارتر از صبر کردن است).

در ذیل این روایت و طواط گوید جزع از صبر دشوارتر و اضطراب از سکون و آرامش سخت تر است.

در حوادث به صبر کوش، که صبر به رضای خدای مقرون است

تن مده در جنزع، که رنج جنزع صد ره از رنج صبر افزون است^(۱)

امام صادق علیه السلام چنین می فرماید: «بلا و گرفتاری زینت مؤمن و کرامت و عزت برای کسی است که صاحب عقل و تدبیر است، زیرا در مباشرت و مصاحبت با بلا و صبر بر آن استقامت در برابر آن، ایمان از ناخالص ها و تیرگیها پاک گشته و نسبت انسان با ایمانش تصحیح می گردد و شخص مؤمن تر می گردد، نبی اکرم فرمودند: ما گروه انبیاء شدیدترین مردم از جهت بلاء و گرفتاری هستیم و سپس مؤمنین با درجاتی به ترتیب شبیه ما هستند (هر چه مؤمن تر باشند به ما شبیه ترند) کسی که طعم بلاء را چشید، البته در زیر توجه و سایه مراقبت و حفظ پروردگار متعال، او التذاذ و خوشیش به بلاء بیشتر از تلذذ او به نعمت است و وقتی بلا را از دست می دهد، شوق به او می ورزد و مشتاق آمدن اوست، زیرا در زیر آتش های ابتلاء و گرفتاری و سختی، انوار رحمت و نعمت فروزان است و به عکس در زیر انوار نعمت و وسعت مادی آتش های گرفتاری و ابتلاء گذاشته شده است.

و در این دو مرحله آنان که نجات و تخلص پیدا کرده و نتیجه مطلوب بگیرند، بسیار کم هستند، و خداوند ثناگوی هیچ بنده ای از بندگان خود از زمان آدم تا (خاتم) محمد صلی الله علیه و آله نشد، مگر بعد از ابتلاء او و فاء حق عبودیت، کرامات خداوند در حقیقت نهایتاً و نتایجی است که ابتداءهای آن بلاء است و ابتداءهایی است که

۱. همان مدرک، ص ۹۵ (کتاب «مطلوب کل طالب» نوشته رشیدالدین وطواط است و او صد کلمه ای را که جاحظ از کلام علی علیه السلام اختیار کرده به عربی و فارسی شرح کرده و از خود دو بیت شعر در همان معنی آورده است، گفتنی است تا آنجا که می دانیم نخستین کسی که به جمع و تدوین مجموعه ای از کلمات مولی پرداخته جاحظ است و صد کلمه از مولی را انتخاب کرد) رجوع شود به مقدمه همان کتاب.

نهایتای آنها بلا است (كِرَامَاتُ اللَّهِ فِي الْمَقِيَّةِ نَهَايَاتُ بَدَايَاتُهَا الْبَلَاءُ وَ بَدَايَاتُ نَهَايَاتُهَا الْبَلَاءُ).

کسی که از مرحله محدودۀ ابتلاء بیرون آمده (و بخوبی امتحان داد و قبول شد) چراغ اهل ایمان و یار و مونس مقربین و راهنمای کسانی می شود که قصد سیر و سلوک معنوی و وصول به منزل نهائی را دارند و خیر و برکتی نیست، در بنده‌ای که شکایت کند از ابتلاء و ناراحتی و محنتی که هزاران رحمت و نعمت و گشایش قبل از آن بوده و هزاران نعمت و مرحمت دیگر بعد از آن است.

کسی که حق صبر و استقامت را در ابتلاء بجا نیاورد، از شکرگزاری در نعمتها محروم می شود و همچنین کسی که اداء حق شکر و سپاس در نعمتها نکند، از صبر در بلاء محروم می شود، و هر کس از هر دو محروم شد، از رانده شدگان دستگاه ربوبی است.

حضرت ایوب در دعایش می گفت: «خدایا هفتاد سال بر من در آسایش گذشت، تا هفتاد سال بر من در ابتلاء و گرفتاری بگذرد، (و من بر آن گونه زندگی نیز صابرم)».

«وَهَبْ بِنَ مُنْبَهٍ» گفت «الْبَلَاءُ لِلْمُؤْمِنِ كَالشَّكَالِ لِلدَّابَّةِ وَ الْعَقَالِ لِلْبَلْبَلِ؛ بِلَاءُ وَ گرفتاری برای مؤمن مثل چیزی است که دست و پای چهارپا را می بندند و مثل زانوبندی است که به شتر می بندند (یعنی انسان را از آزادی مطلق و هوسرانی و سرکشی بازمی دارد)»

و امیرمؤمنان علی علیه السلام فرمودند: «صبر نسبت به ایمان، مثل سر نسبت به جسد است و سرِ صبر نیز بلاء است (اگر بلاء نباشد صبر نیست) و جز عالمان و اهل

بصیرت این معنا را درک نمی‌کنند» (۱).

نواز بسپرورده تنعم نبرد راه به دو عشتاشقی شیوه رندان بلاکش باشد
غم دنیای دنی چند خوری باده بخوف باشد دل دانا که مشوش باشد (۲)(۳)

صبر در آئینه عرفان

۱. مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة، باب نود، ترجمه مصطفوی، ص ۴۰۸.
۲. همان مدرک، ص ۴۰۰ و ۴۰۱.
۳. باده و صهبا و می و امثال اینها در اصطلاح اهل عرفان، بمعنی اثری است که روح را به عالم حقیقت و توحید متوجه کند یا فیضی که از نشئه ملکوت رسد (مقدمه دیوان الهی).
مرحوم الهی در مقدمه دیوان خود چنین می‌گوید:
عشق و عاشقی: محبت کامل به حق و شهود و حُسن ازل.
معشوق: معبود به حق و حُسن مطلق، یا رُوْنگار و دوست نیز، حق و اولیاء حق و شوون الهی مقصود است و نیز صَم و دلبر و امثاله.
شوق: طلب و سفر به سوی معشوق.
می: اثری که روح را به عالم حقیقت و توحید متوجه کند، یا فیضی که از نشئه ملکوت رسد، صهبا و باده و امثاله نیز به همین معناست.
ساقی: آن دم قدسی که روح را از علائق جسمانی پاک گرداند.
مرغ سحر: نوای مرغان و ذکر بلبل و عندلیب و طوطی و امثاله: گویای سخن عشق و اشتیاق به حق.
مطرب و نی و چنگ... سخن یا نوائی که روح را وجد معنوی و نشاط روحانی بخشد و به یاد خدا آرد.
چشم: توجه ذات احدیت، و چشم سیاه: ذات و مقام غیب الغیوبی.
ابرو و زلف: صفای جمال و جلال است که حاجب ذاتند.
ناز و غمزه: التفات خاص معشوق به لطف یا به قهر و فتنه: انقلابات آسمانی است به سر ذات الهی لب شیرین و لب لعل و امثاله: اشاره به وحی و سخن آسمانی است که شیرین‌ترین کلام وجود است.
بوسه: اشاره به لطف خاص ازلی و عنایات مخصوص ربانی است.
زلف و طره گیسو: حقائق ماهیات است، و زلف پریشان نظام عالم کون و کثرات ماهیات است.
رندی: بی نیازی و بی اعتنائی به عالم طبیعت.
رخ: وجود منبسط و اضافه اشراقی حقیقت وجود.
باغ و بستان و گل و گلستان و امثاله: مکان توجه قلب بنده به معشوق عالم.
نغمه و نوا و ساز: آوازی که انسان را به یاد خدا و عالم روحانی آورد.
خال: بساطت و وحدت ذات است.
رقیب: نفس با فکری که عاشق را از ذکر حق باز دارد.
جفا، کرشمه، بلا، جور و امثاله: سبب محروم شدن عاشق یا سبب شدت شوق اوست و همه امتحان عشق است.
هجر، فراق: غیب از حضور معشوق حقیقی یا شام هجر عالم طبیعت و صبح وصال عالم تجرد مستی: اقبال به حق و حالتی که انسان را از شرک و ریا پاک سازد.
می طهور: آن تجلی و اشراق که قلب عارف را از ما سوی الله پاک سازد.
سپس می‌افزاید: آنچه را که یاد آورد نشدیم هوشمندان با همین بیانات می‌توانند دریابند.

صبر بر سه نوع باشد: اول صبر عام و آن حبس نفس باشد بر سبیل تَجَلُّد و اظهار ثبات در تحمُّل تا ظاهر حال او به نزدیک عاقلان و عموم مردمان مرصّی باشد. دوم صبر زهّاد و عبّاد و اهل تقوی و ارباب حلم از جهت توقع ثواب آخرت. سیّم صبر عارفان، چه بعضی از ایشان التذاذ یابند به مکروه از جهت تصور آن که معبود ایشان را به آن مکروه از دیگر بندگان، خاص گردانیده و ملحوظ نظر او شده‌اند.

و علامت صبر حبس نفس است و استحکام درس و مداومت بر طلب اُنس و محافظت بر طاعات و استقضاء در واجبات و صدق در معاملات و طول قیام در مجاهدات و اصلاح جنایات و ترک شکایات و فرو خوردن تلخی‌ها و روی ترش ناکردن.

و صبر آن است که فرق نکنند، میان حال نعمت و محنت و سکون نفس در بلاء و بلا را به همت توان کشید.

باید اگر بلای کونین بر تو گمارند در آن آه نکنی و اگر محنت عالمین بر تو فرود آید، به جز کوی صبر نجوئی و در بلا در آمدن همچنان باشی که از بلا بیرون آمدن.

صبر باید مرد را در هر چه هست	تا تواند بر در شادی نشست
گوشمال نفس تو صبر است و بس	جوهر عقل است صبر ای بوالهوس
صابر اندر صبر بودن مشکل است	این سخن نی لایق هر غافل است
مرد عامی چون زکار آگاه نیست	که مر او را صبر هست و گاه نیست
در بلا صابر شده مردان خاص	لکن از درگاه حق جست خالص
خاص خاص از کار خود پرداخته	با بد و نیک دو عالم ساخته

راحت از میلی گرفته در بلا بی تغییر گفته غم را مرحبا
صبر باید در همه رنج و بلا تا به ملک فقر گردی پادشا
صبر را بر حسب حالات صابران و نحوه صبر آنها به چند قسم تقسیم کرده اند:

صبر لله، صبر فی الله، صبر عن الله، صبر بالله.

۱- **صبر لله:** عبارت از حبس نفس از جزع است در موقع وقوع در امری مکروه، یا موقع فوت شدن امری مطلوب.

۲- **صبر فی الله:** ثبات و استقامت در راه حق متعال است به جهت تحمّل بلیّات، ترک لذّات، و دفع موانع.

۳- **صبر مع الله:** صبر اهل دل و حضور است که در وقت بروز موانع و ظهور آثار نفس برای آنان پیش می آید.

۴- **صبر عن الله:** به دو قسمت تقسیم شده، یکی اختصاص به فسّاق دارد، یکی اختصاص به عشّاق، در قسم اول حکایت از بُعد و دوری می کند، در قسم دوم حکایت از قرب.

در معنی اول هر چه فاسق بر فسقش صبورتر باشد، بد حال تر است، در معنی دوم هر چه عاشق صبورتر باشد، مقربتر است، صبر در معنی اول مربوط به اهل جفا و حجاب است و در معنی دوم مربوط به اهل عیان و مشاهده.

۵- **صبر بالله:** صبر موحدین و صبر اهل تمکین است که در مقام استقامت در امر حق متعال پیش می آید.

خواجه عبدالله انصاری می گوید: صبر عبارتست از حبس نفس از جزع که اظهار آن

دالّ بر شکوه و شکایت است، صبر برای عامه سخت‌ترین منزل، برای اهل محبت مخوفترین مقام و برای موحدین نازلترین موقف است و بر سه درجه است: درجه اول از صبر، صبر از معصیت است که برای بقاء ایمان و دوری از عذاب است و با مطالعه و عید الهی حاصل می‌گردد، در این مقام اگر موجبات صبر انفعال و شرمندگی باشد و حیا از حق، موجب شود که سالک از معاصی کناره‌گیری نماید، این نحوه صبر عالی تر است.

درجه دوم از صبر، صبر بر طاعت است که به محافظت طاعت، رعایت طاعت و به تحسین طاعت حاصل است، تحسین طاعت به علم، رعایت طاعت به اخلاص و محافظت به دوام طاعت است.

درجه سوم از صبر: صبر در بلا یا و مصائب است که برای رسیدن به حسن جزاء الهی است، تحمّل این صبر با انتظار فرج از طرف حق متعال سهل و آسان می‌گردد، سبک گردانیدن مصائب و سهل شمردن آنها با یاد خدا و متذکر شدن نِعَم بی پایان اوست، آن که متذکر حق متعال است، زیرا بار مصائب، احساس ناراحتی نمی‌کند. (۱)

حکایتی عجیب

یکی از بزرگان دین نقل می‌کند: که از گورستانی می‌گذشتم، زنی را دیدم میان چند قبر نشسته و اشعاری می‌خواند بدین مضمون:

«صبر کردم در حالی که عاقبت صبر را می‌دانم عالی است، آیا بی تابی بر من سزاوار

۱. مقامات معنوی، ج ۲، ص ۳۹ (به نقل از عرفان اسلامی، ج ۱۲، ص ۳۶۲).

است که من بی تابمی کنم؟!

«صبر کردم بر امری که اگر قسمتی از آن به کوههای شروری وارد می شد، متزلزل می گردید، اشک به چشمانم وارد شد، سپس آن اشکها را به دیدگان خود برگرداندم و اکنون در قلب گریانم.»

آن مرد دین می گوید: از آن زن پرسیدم بر تو چه شده و چه مصیبتی وارد گردیده که می گوئی صبری که کردم، در عهده همه کس نیست!

در جواب گفت، روزی شوهرم گوسپندی را برای کودکانم ذبح نمود و پس از آن کارد را به گوشه ای پرتاب کرد و از منزل خارج شد، یکی از دو فرزندم که بزرگتر بود به تقلید شوهرم دست و پای برادر کوچک خود را بسته و خوابانید و به او گفت می خواهم به تو نشان دهم که پدرم این طور گوسپند ذبح کرد، در نتیجه برادر بزرگتر سر برادر کوچکتر را برید و من پس از این که کار از کار گذشته بود، فهمیدم، از دست پسرم خشمگین شدم به او حمله بردم که وی را بزنم، به بیابان فرار کرد، چون شوهرم به خانه برگشت و از جریان آگاه شد، به دنبال پسر رفت و او را در بیابان دچار حمله حیوانات دید که مرده است، جنازه او را به زحمت به خانه آورد و از شدت عطش و رنج جان سپرد، من خود را سراسیمه به جنازه شوهر و پسرم رساندم، در این اثناء کودک خردسامل خود را به دیگ غذا که در حال جوش بود، می رساند و دیگ به روی او واژگون شده او را می کشد، خلاصه، من در ظرف یک روز تمام اعضای خانواده ام را از دست دادم، در این حال فکر کردم که اگر برای خدا در این حوادث عظیم صبر کنم، مأمور خواهم بود، آنگاه دنباله آن اشعار، شعری را به مضمون زیر خواند:

تمام امور از جانب خداست و واگذار به اوست و هیچ امری واگذار به عبد نیست. (۱)

گویند عبدالله بن یعفور که یکی از بزرگان شیعه است روزی برای مطلبی ناگزیر شد نزد قاضی ابویوسف شهادت دهد، قاضی گفت: من نمی‌توانم در مورد تو حرفی بزنم و عیبی بگیرم، زیرا تو همسایه من هستی، و می‌دانم راستگو هستی و شبها برای عبادت پروردگار عالم زیاد بیدار می‌باشی، ولی فقط یک عیب در تو می‌بینم! عبدالله گفت: آن عیب چیست؟

قاضی گفت: آن عیب این است که تمایل به «شیعه» داری؟!!

عبدالله وقتی این جمله را شنید به گریه افتاد به طوری که اشک چشم او جاری شد، سپس گفت: ای ابویوسف مرا به جمعیتی (شیعه) نسبت دادی که می‌ترسم از آنان نباشم، سپس قاضی گواهی او را پذیرفت. (۲)

عبدالله بن ابی یعفور کسی است که به امام صادق علیه السلام عرض کرد، به خدا قسم اگر شما اناری را پاره کنی و یک قسمت آن را بفرومائی حلال است و قسمت دیگر آن را حرام بفرومائی، به طور مسلم من گواهی می‌دهم که آنچه فرموده‌ای حلال، حلال است و آنچه فرموده‌ای حرام، حرام است. (۳)

او کسی است که امام صادق علیه السلام درباره او فرمودند: «ما وجدنا أمدًا يقبل و يطيع

امری الا عبدالله بن ابی یعفور؛ نیافتیم احدی را که قبول کند و اطاعت فرمان من کند

مگر عبدالله بن ابی یعفور». (۴)

۱. ایمان و وجدان، ص ۱۰ به نقل از عرفان اسلامی، ج ۱۲، ص ۵ - ۳۶۴.
 ۲. سفینه البحار، ج ۲، ص ۱۲۴.
 ۳. سفینه البحار، ج ۲، ص ۱۲۴.
 ۴. سفینه البحار، ج ۲، ص ۱۲۴.

او کسی است که حضرت درباره او فرمودند: «خداوند تو را رحمت کند» و وقتی از دنیا رفت حضرت به مفضل مطالبی درباره او گفتند که درباره هیچ یک از دوستان و شیعیان خود نفرمودند.^(۱)

مرحوم الهی، در ذیل این فراز «و فی المکاره صبور» چنین گفته است:

به کام جان او هر ناگواری گوارا شد به صبر و استواری
 صبوری هر چه در گیتی است ناخوش نماید در مذاق جان ما خوش
 درخت صبر بار شادمانی برآرد اندر این باغ کیانی
 صبوری چرخ سرکش را کند رام به هر ناساز سازد خاطر آرام
 جهان پرگیر و دار ناگواریست صبوری زان نشان هوشیاری است
 به بصیر ز جور دوران می توان رست به کنج عافیت دلشاد بنشست
 مکاره چیست زهر غم چشیدن فراق یار و رنج دهر دیدن
 کشیدن درد، درد از جام ایام ندیدن روی زیبای دل آرام
 شب و روز انتظار یار بردن به داغ هجر دلبر جان سپردن
 کشیدن از رقیبان رنج و بیداد نگشتن از وصال یار دل شاد
 چو دلبر خواهد این، ایدل چنین خواه که چون خاصان شوی در حضرت شاه

و فی الرخاء شکور

مقام دیگر بعد از صبر، مقام شکر است، گفتیم که دومین مرتبه‌ای است که مولی به

مقام شکر اشاره می‌کنند، در مرتبه اول فرمودند: «يُمْسِي وَ هَمَّهُ الشُّكْرُ وَ يُصْبِحُ وَ هَمَّهُ الذِّكْرُ» کنایه از اینکه دائم در ذکر و شکرند، صبح که می‌کنند همشان ذکر است تا خداوند درهای رحمت را بروی آنها بگشاید و شام که می‌کنند از نعمتهای الهی شکرگزارند. در این فراز نیز اشاره به شکر در آسایش و راحتی می‌کنند، در مقابل صبر در ناراحتی، شکر بابی است که خداوند از آن باب نعمت را افزون کند.

امام صادق علیه السلام فرمودند: «در هر نفسی از نفسهای تو شکری لازم است، برای تو و بلکه هزار شکر یا بیشتر است، کمترین حد شکر این است که نعمت را از طرف خدا دیده و علتی را که مورد علاقه قلب و جالب توجه باشد برای نعمت نتراشد و تنها علت و سبب نعمت را خدا دانسته و به آنچه او عطا می‌کند، راضی باشد و به وسیله نعمتهای او معصیت و مخالفت اوامر و نواهی او نکند.

شکر باشد دفع علتهای دل سود دارد شاکر از سودای دل شکر، جان نعمت و نعمت چو پوست زانکه شکر آرد تو را که تا کوی دوست نعمت آرد غفلت و شکر انتباه صید نعمت کن به دام شکر شاه^(۱) گفتند حضرت عیسی به مردی گذشت که نابینا، زمین‌گیر و گرفتار مرض برص شده و گوشتهای بدنش از هم متلاشی شده بود ولی او پیوسته می‌گفت «الْمَمْدُلُّهُ الَّذِي غَافَانِي مِمَّا ابْتَلَىٰ بِهِ كَثِيرٌ مِنَ النَّاسِ» یعنی حمد سپاس (و شکر) خدای را سزاست که مرا از آنچه بسیاری از مردم را به آن مبتلا گردانیده است، سلامت و در امان داشت.

حضرت عیسی علیه السلام فرمودند: ای مرد عاجز چه بلائی است که خداوند آن را از تو باز

داشته است و از آن در سلامت هستی که دیگران گرفتار آن می‌باشند، و شکر آن را نمی‌نمائی؟ مرد عاجز و کور عرض کرد من بهتر هستم از کسانی که خداوند آن معرفت و ایمان و شناسائی خودش را که در دل من گذاشته است در قلبشان قرار نداده است!

عیسی فرمود: دست خود را جلو بیاور! وقتی عاجز دست خود را پیش آورد، حضرت عیسی به امر خداوند عالم او را شفا داد که در همان وقت سالم و زیبا گشت به طوری که از تمام مردم از نظر جسمی و صورت بهتر شد و از آن به بعد همراه حضرت عیسی ﷺ به راه افتاد و از شاگردان مخصوص آن حضرت گشت. (۱) آری نه فقط برای نعمتها باید شکرگزار بود، بلکه برای مصیبت و بلا نیز باید شکرگزار بود.

شخصی نزد یکی از بزرگان رفته و حال وی را پرسیده بود، او فرموده بودند: الحمدلله هنوز روی مریضی و فقر را ندیده‌ام، در حالی که وقتی این را گفته بود، چند سال بود زمین‌گیر شده بود و خانه او درگرو مردم بود، هم مریض و هم فقیر بود ولی باز، ناشکری نمی‌کرد!

غزالی در کیمیای سعادت می‌گوید: در هر بلائی پنج‌گونه شکر واجب است:

۱- مصیبت اگر در امر دنیوی و بدن باشد، شکر لازم دارد، زیرا مصیبت در دین و دچار شدن به کفر و شرک بسیار بزرگ است و به خاطر این است که در دعای می‌خوانیم: «اللَّهُمَّ لَا تَجْعَلْ مُصِيبَتَنَا فِي دِينِنَا» خدایا مصیبت و ابتلاء ما را در دین ما قرار مده.

۲- هیچ بیماری و بلائی نیست مگر آنکه بالاتر از آن متصور و موجود است باید شکر کرد که بدتر از این نیست، هر کس مستحق هزار تازیانه باشد و صد تازیانه خورد جای شکر دارد، یکی از بزرگان ظرف خاکستر بر سر او ریختند، گفت: الحمدلله و شکر کرد، گفتند: چرا شکر می‌کنی گفت، کسی که توقع داشت آتش بر سر او ریزند وقتی خاکستر ریختند جای شکر دارد.

۳- عقوبت اگر در دنیا به انسان رسد، جای شکر دارد که عقوبت اخروی بسیار سخت و گران است. در روایت از رسول گرامی است «کسی را که در دنیا عقوبت کردند در آخرت نکنند» بلا کفاره گناه است و دیگر جائی برای عقاب نمی‌گذارد، اگر طیب داروی تلخ به تو دهد و «فُصِد» یعنی رگ تو را بزند و خون گیرد، رنج این، به رنج بیماری سخت می‌ارزد.

۴- وقتی مصیبت و بلائی که در لوح محفوظ نوشته شده و مقدر بوده به انسان می‌رسد، باید شکر کند که این بلا از سرش گذشت.

۵- مصیبت دنیا ثواب آخرت دارد، و جای شکر است از دو جهت: یکی ثواب بردن چنانکه در اخبار آمده است و دیگر مصیبت موجب عدم الفت و انس با دنیا می‌شود و راحت‌تر زندگی می‌کند و راحت‌تر می‌رود. (۱)

پس برادرم شاکر باش که قضاء الهی حتمی است، اگر شکایت کنی اجر خود بری، پس شکرگزار، تا ثواب بری. گویند حضرت سلیمان فرزندی داشت که از دستش برفت، از غم او رنجور شد، دو فرشته به صورت دو خصم پیش او آمدند. یکی گفت: ای پیغمبر خدا، من در زمین کشت کردم و مزرعه‌ای شد این مرد زیر پا تباه

کرده، دیگری گفت: او در راه کشت کرده و چون راه نبود بناچار از روی آن رفتیم. سلیمان به اولی گفت: چرا در راه کشت کردی، مگر نمی دانستی مردم روی آن می روند؟ گفت: ای سلیمان تو نمی دانستی آدمیان بر راه مرگ نشسته اند، چرا به مرگ پسر خود ماتم گرفته ایت؟! (تو فرزند خود را در جلو راه مرگ گذاشته ای، نه تو که همه انسانها چنین می کنند پس اگر با مرگ از دست تو رفت غصه مخور) سلیمان آگاه شده و استغفار کرد.^(۱)

حاتم اَصَمّ گفت: «خداوند متعال روز قیامت به وسیله چهار کس بر چهار گروه حجت تمام کند، به سلیمان بر توانگران، به یوسف بر بندگان، به عیسی بر درویشان و به ایوب بر اهل بلا»^(۲) (باید مثل ایوب شاکر بود و اگر عذر در صفحه قیامت آوریم، که نمی توانستیم، خداوند می گوید چرا ایوب توانست)؟

حقیقت شکر

همه مقامات دین متکی بر سه اصل است: علم و حال و عمل، علم مایه حال و حال موجب عمل است علم همان شکر و شناخت نعمت است از خداوند و این که اسباب و وسائل واسطه ای بیش نیست حال، شادی دل است به آن نعمت؛ و عمل، به کار و داشتن آن نعمت است در آنچه مقصود خداوند است، و آن عمل هم به دل هم به زبان و هم به بدن تعلق دارد.

موسی در مناجات گفت: خدایا آدم را به دست قدرت خود آفریدی و با وی چنین و چنان کردی شکر تو چگونه کرد؟ گفت: «بدانست که آن از جهت من است و

۱. کیمیای سعادت، ج ۲، ص ۳۸۱ تا ۳۸۴ (با کمی تصرّف).

۲. کیمیای سعادت، ج ۲، ص ۳۸۱ تا ۳۸۴ (با کمی تصرّف).

دانستن وی شکر من بود».

عمل شک به دل آن است که همه خلق را خیر خواهد و در نعمت بر هیچ کس حسد نکند.

عمل به زبان آن است که با زبان شکر او گوید و الحمدلله زیاد بر زبان آرد. عمل به تن آن است که هر نعمتی را در جای خود مصرف کند، خواه آن نعمت اعضاء و جوارح باشد خواه غیر آن.^(۱)

علت عدم شکرگزاری مردم

علمای اخلاق دو سبب ذکر کرده‌اند: ۱- جهل. ۲- غفلت.

۱- جهل دارند یا به اصل نعمت و بعضی چیزها را نعمت ندانند و یا فکر می‌کنند، شکر فقط با زبان است و گمان می‌کنند اگر مثلاً شکر صحت و سلامتی اعضاء و جوارح خود را کردند کفایت می‌کند و می‌توانند دیگر هر استفاده‌ای که بخواهند از آنها ببرند، گرچه مورد رضایت مُنعم و خداوند یگانه نباشد.

۲- غفلت از نعمت دارد، هر نعمت عمومی را گرچه می‌داند نعمت است، ولی نعمت نمی‌شمارد و غافل است و حق آن را بجا نمی‌آورد. به نفسی که مُمَد حیات است و مُفَرَّح ذات بی توجه است، مگر اینکه در دود و دم گرفتار شود آن وقت قدر آن داند، تا عضوی از او درد نکند قدر آن عضو نداند و این همچون بنده‌ای می‌ماند که تا وی را نزنند، قدر نعمت نداند؛ قدر حیات را نمی‌داند، مگر اینکه به قبرستان رود و ببیند که مردگان در آرزوی یک روز عمرند، تا تقصیرهای خود را با آن جبران

۱. می‌توانید به کیمیای سعادت، ج ۲، ص ۳۵۸ تا ۳۶۲ مراجعه نمائید و همینطور به محجة البیضاء، ج ۷، بحث شکر.

کنند، آنها در حسرت روزی و او در مسرت روزها است و قدر نمی‌داند.

یکی دزد بزرگی، از فقر و تهیدستی گله می‌کرد، آن بزرگ گفت: می‌خواهی چشم نداشته باشی و ده هزار درهم داشته باشی؟ گفت نه، گفت: می‌خواهی عقل نداشته باشی و آن مقدار داشته باشی، گفت، نه، گفت: می‌خواهی گوش و دست و پای نداشته باشی، و آن مقدار داشته باشی گفت نه، گفت پس خدا در نزد تو پنجاه هزار درهم جنس و کالا گذاشته چرا گله می‌کنی؟! (۱)

ابن سماک بر یکی از خلفا وارد شد، در حالی که در دست آن خلیفه ظرف آبی بود که می‌آشامید، به سماک گفت، مرا موعظه کن، گفت: آیا اگر همه اموال خود را باید می‌دادی تا این آب را بخوری و گرنه عطشان می‌ماندی این کار را می‌کردی؟ گفت بله، گفت اگر تمام سلطنت و پادشاهی خود را باید می‌دادی، آیا ترک سلطنت می‌کردی؟ گفت بله، گفت پس خوشحال به پادشاهی نباش که مساوی با آشامیدن مقدار کمی آب است. (۲)

از این روشن می‌شود که نعمت آشامیدن آب در موقع عطش، از پادشاهی تمامی زمین بیشتر است.

حکایت شده که یکی از حافظان و قاریان قرآن دچار فقر شد و کار بر او مشکل شد، در خواب دید، کسی می‌گوید: آیا دوست داری، سوره انعام را از ذهنت پاک کنیم و فراموش گردانیم و هزار دینار در عوض آن به تو دهیم گفت: نه، گفت: سوره هود چگونه؟ گفت نه، گفت: سوره یوسف چگونه؟ گفت نه، گفت: سوره هائی را شماره کرد، سپس گفت: با تو قیمت صد هزار دینار است و تو شکایت می‌کنی؟ صبح کرد

در حالی که معلوماتش به خاطر ناشکری از او گرفته شده بود.^(۱) نکته‌ای که در آخر تذکر آن لازم است این که: سعی کنید در زندگی شکرگزار مردم باشید، تا شکرگزار خدا شوید، اگر کسی به شما خدمتی کرد قدر نعمت او را بجا آورید، تا خداوند نیز نعمتش بر شما افزون کند.

کیفر کفران نعمت

در کوفه مرد صرّافی بود، که ثروت و مال فراوانی داشت، یکی از ملازمین امیران کوفه با او آشنائی و دوستی داشت وقتی که مختار کشته شد و مصعب بن زبیر روی کار آمد، وی خود را در خطر دید، و به دوست خود (صرّاف) پناهنده شد. صراف هم روی دوستی و آشنائی که با او داشت، وی را پناه داد و مدت دو سال از او و عائله‌اش پذیرائی کرد، و مخفیانه او را در خانه خویش نگاه داشت و مخارج او و عائله‌اش را می‌داد، او هم از وضع خانه و پولهای صراف کاملاً آگاه شده بود. وقتی که حجاج بن یوسف ثقفی روی کار آمد، او از مخفیگاه خود درآمد و از مأمورین و مقرّبین حجاج گشت.

روزی حجاج به او گفت: کسی را از ثروتمندان کوفه که دوست ابوتراب «علیؓ» باشد، سراغ نداری؟

او هم به حکم نمک‌شناسی و قدردانی از زحمات صراف، گفت: چرا؟! و فوراً مرد صراف را معرفی کرد و اضافه کرد که مبلغ هشت هزار دینار هم از مال «مصعب» نزد او است، حجاج هم بلافاصله او را احضار کرد و دستور داد صراف را تحت شکنجه

قرار دهند، و آن مبلغ گزاف را از او بگیرند.

وقتی که خواستند صراف را بزنند گفت: مرا نزد حجاج ببرید که با او کاری دارم، مأمورین به گمان اینکه می‌خواهد پولها را بدهد وی را رها کرده نزد حجاج بردند.

حجاج به او رو کرد و گفت: زود باش پولها را بده و آزاد شو!

صراف گفت: من اصلاً با مصعب آشنائی نداشته‌ام و پول از او نزد من نیست.

حجاج گفت: چرا حتماً پول نزد تو هست، چون مأمور من گزار داده است.

صراف گفت: مأموری شما دروغ گفته است و تنها گناه من این بوده که در وقتی که جان او در خطر بود، من مدت دو سال او را در خانه خود مخفی نگاه داشتم و تمام مخارج او و همسرش را پرداخته‌ام حجاج همسر و فرزندان مأمور را احضار کرد، آنان هم همان طوری که صراف گفته بود گواهی دادند و گفتار او را تصدیق کردند. حجاج اطمینان پیدا کرد که صراف درست می‌گوید و مأمور کفران نعمت کرده است، از این رو دستور داد صراف را آزاد کنید و به جرم بی‌وجدانی و خیانت مأمور را هزار چوب زنید و ریسمانی به گردن او ببندازید و او را در کوفه بگردانید و اعلام کنید، این است کیفر کسی که کفران نعمت کند، دستورات او عملی شد و مأمور به کیفر رسید. (۱)

مرحوم الهی، در ذیل این فراز (و فی الرفاء شکور) چنین گوید:

چو او را دولت و نعمت شود یار	گزارد منعمش را شکر بسیار
نگردد غره دولت چو جاهل	که از منعم به نعمت گشته غافل
مبند ای جان اگر منعم شناسی	در نعمت به فقل ناسپاسی

فراروان گوسپاس ایزدی را	ز ایزد خواه فیض سرمدی را
چو گوئی شکر بر نعمت فزاینند	در صد لطف بر رویت گشایند
سپاس و شکر آن شه گو الهی	کز او درویش یابد پادشاهی
به هر عضوی سپاسی باید گفت	نه تنها با زبان این در توان سفت
که از هر موئی ارگوئی ثنائی	هنوز اندر سپاسش بینوائی

۹۰- به خاطر دشمنی ظلم نمی کند

۹۱- به خاطر دوستی مرتکب گناه نمی شود

﴿ لَا يَحِيفُ عَلَى مَنْ يُبْغِضُ وَلَا يَأْتِمُّ فِيمَنْ يُحِبُّ ﴾

ترجمه: پرهیزگار بر کسی که با او دشمنی دارد ظلم رو نمی دارد و بخاطر کسی که دوستش دارد گناه نمی کند.

شرح: مولی در این دو فراز اشاره به دو مطلب مهم می کنند، یکی اینکه پرهیزگار اگر به واسطه معیارهای انسانی اسلامی با کسی عداوت و دشمنی پیدا کرد، ظلمی بر او روا نمی دارد، با اینکه زمینه و انگیزه ظلم که بَغْض و عداوت است موجود است و دیگر این که اگر برحسب همان معیارها با کسی دوستی ورزید به خاطر دوستی مرتکب گناه نمی شود، برای رضا و خشنودی او پا روی اصول اعتقادی خود نمی گذارد، معمولاً اگر انسان با کسی دشمن شد، شیطان وسوسه می کند که به او ضربه ای زند، و توجیهاتی نیز در جلو پای او می گذارد، که چنین و چنان کن، او بود که به تو اهانته کرد، او بود که حق تو را پایمال کرد، او بود آبروی تو را بُرد، او بود ستم به تو روا داشت...

حتی اگر خودش نتواند در برابر او بایستد، نفس می گوید دوستان دیگر خود را ببین

و وادارشان کن او را تنبیه کنند و گاهی می‌گویند، ادب کنند یعنی وجهه اخلاقی به مسئله می‌دهد، در حالی که عمل خود و دوستانش ضد اخلاقی است.

از طرف دیگر وقتی انسان دوستی پیدا کرد، دلش می‌خواهد هر چه او می‌گوید، انجام دهد و این در عشقهای مجازی بین دو جنس مخالفت بیشتر است، خدا نکند پسری عاشق دختری ناهل یا برعکس دختر عاشق پسری ناهل شود، که چه بسا این عشق و محبت کاذب انسان را کور و کر می‌کند و حتی پا روی اعتقادات و اصول مسلم و پذیرفته شده عقلی و نقلی می‌گذارد، و دست به گناه آلوده می‌کند و محدودیت‌های مرزهای الهی را می‌شکند، چه بسا پسر جوان به خاطر محبوبش بی‌نماز و بی اعتقاد می‌شود و فکر می‌کند اگر در برابر این دوست معشوقش نماز خواند و ظواهر دین را رعایت کند، اُمَل و غیر مترقی است و چه بسا دختر بواسطه این که پسری را دوست می‌دارد و او ناهل است و خانواده‌اش بی حجاب است، دست از حجاب خود می‌کشد و حریم عفت را می‌شکند!

مولی در این دو فراز مرز حبّ و بغض را مشخص می‌کنند، که نباید از محدوده شرعی خارج شود مثل بعضی قضاات و یا امرأ جور مباح، که وقتی بغضی کس را به دل گرفتند، در صدد ظلم به او هستند و نه مثل کسی باش که به خاطر دوست داشتن کسی، اگر خلاف کرد، حکم شرعی او را نگوید به خاطر حُبّ مُفْرَط به همسرش، دلش نمی‌آید، بگوید چادر نازک و جوراب نازک مپوش چون رنجیده خاطر می‌شود بدین ترتیب خدا را می‌رنجانند، تا همسرش رنجیده نشود!

حکماء گفته‌اند محبت پنج نوع است: طبیعی، مثل محبت اولاد، ارادی مثل محبت دوستان و یاران، شَهْوِئ (از روی شهوت و میل درونی) مثل محبت همسران، نفعی

مثل محبت انعام کنندگان و الهی مثل محبت اهل خیر. (۱)

پرهیزگار واقعی به خاطر هیچکدام از این محبتها و دوستیها مرز و حدود را نمی‌شکند.

به خاطر دوستی، خلاف مکن، حق را ناحق مکن، ستم به دیگری منما.

حُبّ و بغض دو نیرو در روان آدمی است، که یکی جذب و دیگری دفع می‌کند، در صورتی که این دو نیرو خوب عمل می‌کنند که برآیند حاصل از اینها تحقق منویات الهی باشد، حُبّ و بغض نباید انگیزه‌ای برای تجاوز شکستن حدود باشد، بلکه باید وسیله‌ای برای سرعت دادن به حرکت معنوی باشد.

به خاطر بغض دیگری ظلم به او مکن، که مولی فرمودند: «الْبَغْيُ سَائِقٌ إِلَى الْمَيِّنِ؛ ظلم و تجاوز انسان را به هلاکت می‌برد». (۲)

بغی شوم است گرد بَغْيِ مگرد بـغی بیخ حیات را بکنند

مرد از از صَفِّ بقا ببرد ناگه اندر کف فنا فکند (۳)

فکر مکن اگر به او ظلم کردی هنری کرده‌ای و پیروزی و افتخاری نصیب خود کرده‌ای، که مولی علی عليه السلام فرمودند: «لَا ظَفَرَ مَعَ الْبَغْيِ؛ با ظلم، پیروزی حاصل نمی‌شود». (۴)

هر که از راه بغی چیزی جست ظنفر از راه او عنان بر تافت

ور ظنفر یافت منفعت نگرفت پس چنان است آن ظنفر که نیافت (۵)

مرحوم الهی، در ذیل فراز «لَا يَمِيفُ عَلَى مَنْ يَبْغِضُ» چنین گوید:

۱. اخلاق محتشمی، ص ۳۳. ۲. «مطلوب کل طالب» از وطواط، ص ۱۱۸.

۳. «مطلوب کل طالب» از وطواط، ص ۱۱۸. ۴. همان مدرک، ص ۷۴.

۵. همان مدرک، ص ۷۴.

ز بد خواهی گرش خاطر غمین است
 به دشمن هم نخواهد جور و بیداد
 دری غیر از نکوکاری نشاید
 ستمگر شمع جان خود گدازد
 ستمگر بر هلاک خود تواناست
 ستمگر خوار سازد خویشان را
 کسی کو ناتوان را ستم کرد
 بیندیش از جنای خلق و هشدار
 به نیکی کوش و در بیداد مخروش
 چو تیر نیک و بد جست از کمانت
 جهان آئینه و ش هر نقش بسندد
 و گرگرید از دستت دل فکاری
 نه هرگز بر جنفایش در کمین است
 که جانش راست زیب دانش و داد
 به روی دوست یا دشمن گشاید
 روان خویشان را تیره سازد
 هلاک خود نخواهد هر که داناست
 روان را زار سازد خسته تن را
 دو عالم خویش را زار و دژم کرد
 که بیند کیفر خود هر جفا کار
 نسازد دهر کیفر را فراموش
 خودی، گر نیک پنداری نشانت
 اگر خندی به رویت باز خندد
 بگریاند جهانت روزگاری

حکایت

شنیدم گفت: مرغ ناتوانی
 مباحش ایمن ز آه خسته جانم
 ستمدیده چو آه از دل برآرد
 نکرد این نکته گوش آن باز و ناگاه
 که صیدش کرد باز سخت جانی
 به شکل تیر صیادی شد آن آه
 نکرد طعمه اش آن ناتوان را
 بر آن صیاد نیز این رفت بیداد
 که باز چرخ سوزد از فغانم
 بر ستمگر شرار قهر بارد
 که داد اندر کف صیاد جان را
 که با وی گرگ خونخواری در افتاد

بر آن گرگ از جفای آسمان باز پلنگی چیره شد چون مرغ و شهباز
 چه آمد بر پلنگ تیز چنگال تو دانی در جهان این بوده احوال
 گر امروز از تو مسکینی بنالد دگر روزی سپهرت گوش مالد

مرحوم الهی در ذیل فراز «**و لا یأثم فیمن یُمتب**» گوید:

دل روشن نسازد از گنه تار به راه دوستان آن نیک رفتار
 ز عصیان رنج نپذیرد به جانش کسه آساید روان دوستانش
 چرا جان در تبهکاری و بیداد در اندازد که یاران را کند شاد
 دلا در راه عصیان چند تازی که خود سوزی و یاران را نوازی
 به خود چون شمع خواهی سوختن را برای دوست بزم افروختن را
 زهی نادان که خود را خوار سازد به عصیان، تا دگر کس را نوازد
 ز قرب درگه حق روی تابد که قرب دوستان را باز یابد

۹۲- اعتراف به حق

﴿يَعْتَرِفُ بِالْحَقِّ قَبْلَ أَنْ يُشْهَدَ عَلَيْهِ﴾

ترجمه: پرهیزگار اعتراف به حق می‌کند، قبل از این که شهادت علیه او داده شود.

شرح: از دیگر اوصاف پرهیزگاران اعتراف به حقیقت است، آنها نیاز به گواه و شاهد علیه خود ندارند، زیرا در مخاصمات و منازعات بین افراد، اگر طرفی، حرف دیگری را پذیرفت نزاع مرتفع می‌شود و تنها وقتی نیاز به شاهد و گواه است که یکی ادعا کند و دیگری انکار کند، پرهیزگار واقعی خود اعتراف به حق می‌کند و دیگر نیاز به شاهد و گواه بر ضد او نیست، زیرا اگر انکار حق کند، دروغ و کذب صریح است و تقوی و عدالت باطنی او اجازه این گناه را به او نمی‌دهد.

او می‌داند اگر در نزاعی محکوم هم شود و ضرری ببیند، ضرر دنیوی و مادی است و آن بهتر از ضرر اخروی و معنوی است که او را از سعادت ابدی محروم می‌کند.

امام باقر علیه السلام می‌فرمایند: **اصبر نفسك على المق فانّه من منع شيئاً في حق اعطى**

في الباطل مثليه؛ نفس خود را بر حق صبور گردان، زیرا کسی که چیزی را در راه

حق منع کند دو برابر آن را در راه باطل مصرف خواهد کرد.^(۱)

علی علیه السلام می فرمایند: «اصبر علی مزاراة المَقِّ و ایتاک ان تَمُدَّعَ لَمَلاوة الباطل؛ بر

تلخی حق صبر کن و مواظب باش فریب شیرینی باطل را نخوردی»^(۱).

امام باقر علیه السلام می فرمایند: وقتی نزدیک وفات پدرم امام زین العابدین علیه السلام بود، مرا به سینه خود چسبانیدند و فرمودند: پسر! آیا می خواهی تو را سفارش کنم، به آنچه پدرم (حسین بن علی) در موقع مرگ و شهادت و آخرین لحظات) به من سفارش فرمود، و پدر او «علی علیه السلام» نیز او را به آن وصیت و سفارش کرده بود: «أَيُّ بُنَى اصْبِرْ

علی المَقِّ و اِنْ كَانَ مُرًّا؛ پسر! صبر کن بر حق، اگر چه تلخ باشد»^(۲).

چه مطلب بزرگی است که سه امام در آخرین لحظات عمر خود سفارش کرده اند، آن هم به این صورت که امام حسین علیه السلام و امام سجاد علیه السلام در لحظات آخر حیات بوده اند، با کوله باری از تجربه های تلخ و شیرین و آن هم به صورتی که امام سجاد علیه السلام، امام باقر را به سینه می چسبانند.

در روایت آمده، مردی از کوهستان و خارج شهر نزد امام صادق علیه السلام آمد و مسئله ای پرسید و حضرت، پاسخی فرمودند که مطابق میل او نبود، سپس در سیمای او

کراهت و گرفتگی را احساس کردند، و فرمودند: «يَا هَذَا اصْبِرْ عَلَى الْمَقِّ فَإِنَّ لَهُ

يَصْبِرْ أَمْدٌ قَطُّ لِمَقِّ إِلَّا عَوْضَهُ اللَّهُ مَا هُوَ خَيْرٌ لَهُ؛ ای مرد صبر کن بر حق، زیرا احدی

برای حق صبر نکرده است مگر این که خداوند آنچه را خیر برای او بوده در عوض

صبر به او داده است»^(۳).

مولی علی علیه السلام فرمودند: «الْمَقُّ ثَقِيلٌ، وَ قَدْ يَمَقِّفُهُ اللَّهُ عَلَى أَقْوَامٍ طَلَبُوا الْعَاقِبَةَ

(الْعَاقِبَةُ) فَصَبِّرُوا نَفْسَهُمْ وَ وَتَّقُوا بِمَدَقِّ مَوْعِدِ اللَّهِ لِمَنْ صَبَرَ وَ امْتَسَبَ فَكُنْ

۲. غررالحکم.

۱. غررالحکم.

۳. بحار، ج ۷۰، ص ۱۰۷.

منهم و استعَنِ بِاللَّهِ؛ حق سنگین است و خداوند گاهی سبک می‌گرداند بر عده‌ای که عاقبت (عافیت) را طلب کرده و نفوس خود را صبور ساخته و اعتماد کردند. به درستی آنچه خداوند وعده داده است به صابرين و محاسبه‌گران، پس از آنها باش و از خداوند یاری طلب». (۱)

حق گوئید گرچه بر علیه و بر ضرر شما باشد، خداوند در سوره نساء می‌فرماید: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، کاملاً قیام به عدالت کنید، برای خدا گواهی دهید، اگرچه (این گواهی) به زبان خود شما با پدر و مادر با نزدیکان شما بوده باشد؛ **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا قَوَّامِينَ بِالْقِسْطِ شُهَدَاءَ لِلَّهِ وَلَوْ عَلَىٰ أَنفُسِكُمْ أَوِ الْوَالِدِينَ وَالْأَقْرَبِينَ...﴾» (۲)**

در ذیل آیه فوق حدیثی از ابن عباس آمده که از آن استفاده می‌شود، افراد تازه مسلمان حتی بعد از ورود به مدینه به خاطر ملاحظات خویشاوندی از دادن شهادت‌هایی که به ضرر بستگان آنها می‌شد، خودداری می‌کردند و آیه فوق نازل شد و به آنها هشدار داد. (۳)

امام باقر علیه السلام می‌فرمایند: علی علیه السلام فرموده‌اند در فیضه (دسته) شمشیری از شمشیرهای رسول خدا صحیفه‌ای بود که در آن سه چیز بود: **«مِلَّ مَنْ قَطَعَكَ وَ قُلُ الْمَقِّ وَ لَوْ عَلَىٰ نَفْسِكَ وَ أَمْسِنَ إِلَىٰ مَنْ أَسَاءَ إِلَيْكَ؛** کسی که با تو ارتباطش را قطع کرده تو ارتباط با او برقرار کن و حق را بگو گرچه بر ضرر تو باشد و کسی که به تو بدی کرد تو به او نیکی کن!» (۴)

۱. بحار، ج ۷۷، ص ۲۵۸ - شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۷، ص ۸۶.
 ۲. سوره نساء، آیه ۱۳۵.
 ۳. المنار، ج ۵، ص ۴۵۵، به نقل تفسیر نمونه، ج ۴، ص ۳ - ۱۶۲.
 ۴. بحار، ج ۷۴، ص ۱۵۷.

رسول گرامی فرمودند: با تفاوت‌ترین مردم کسی است که در آنچه به نفع یا به ضرر

اوست، حق را بگوید (أَتَقَى النَّاسَ مَنَقَالَ الْمُقِّ فِيمَا لَهُ وَ عَلَيْهِ).^(۱)

مولی علی علیه السلام در وصایای خود به امام حسین علیه السلام می‌فرماید: «يَا بُنَيَّ اوصيك

بِتَقْوَى اللَّهِ فِي الْغِنَى وَ الْفَقْرِ وَ كَلِمَةِ الْمُقِّ فِي الرِّضَا وَ الْغَضَبِ...؛ فرزندم تو را

سفارش می‌کنم، به پرهیزگاری و خداترسی در بی‌نیازی و فقر و این که حق‌گوئی و

حق را مراعات کنی در حالت رضا و غضب...».^(۲)

رسول گرامی فرمودند: کسی که با مظلومی رود تا حق او را اثبات کند، خداوند

متعال قدمهای او را در روزی که قدمها می‌لغزد ثابت می‌کند.^(۳)

مولی علی علیه السلام در زمان خود می‌نالد و می‌فرمود: «إِعْلَمُوا رِمَكُمُ اللَّهُ أَنَّكُمْ فِي

زَمَانٍ الْقَائِلُ فِيهِ بِالْمُقِّ قَلِيلٌ وَ اللِّسَانُ عَنِ الصِّدْقِ كَلِيلٌ وَ الْإِزْمُ لِلْمُقِّ ذَلِيلٌ...؛

بدانید «خداوند، شما را رحمت کند» شما در زمانی هستید که گوینده به حق در این

زمان کم و زبان از راستگوئی کُند شده (و راست و صدق نمی‌گوید) و مُلازم حق

ذلیل است».^(۴)

الهی، این شاعر شیوا در ذیل این فراز «يَعْتَرَفُ بِالْمُقِّ قَبْلَ أَنْ يُشْهَدَ عَلَيْهِ»

می‌گوید:

بحق زان پیش بر خویش آرد اقرار که بگشاید گواهی لب به گفتار

کسی او را اعتراف حق زیبان است که با حق هر زمان سودی عیان است

ز حَقِّگوئی همه سود آشکارا به هر کار است مردان خدا را

۱. بحار، ج ۷۰، ص ۲۸۸ - ج ۷۷، ص ۱۱۲. ۲. بحار، ج ۷۷، ص ۲۳۶.

۳. کنز العمال، خبر ۵۶۰۴.

۴. بحار، ج ۷۱، ص ۲۹۲ - شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۳، ص ۱۲ (روایات دیگری را می‌توانید در میزان الحکمه، ج ۲، ص ۴۶۴ تا ۴۷۶ بیابید).

کسی حق را نهان نخواهد به انکار	که پندارد زیانش را در اقرار
به اقرار حق از تنها زیان است	زیان تن را ولی سود روان است
زیان تن بسی ناچیز باشد	چو جان را از زیان پرهیز باشد
به انکار حق ارگیری جهان را	زیان باشد که سازی تیره جان را
جهان بگذاری و تاریک جاننت	کشد در رنج و حسرت جاودانت
ور از اقرار حق محتاج گردی	به ملک عقل صاحب تاج گردی

۹۳- در امانت خیانت نمی کند

﴿ لَا يُضَيِّعُ مَا اسْتُحْفِظُ ﴾

ترجمه: پرهیزگار آنچه را به او سپرده اند ضایع نمی کند.

شرح: از خصلت‌های دیگر پرهیزگاران امانتداری آنهاست بر آنچه خداوند به آنها فرموده محافظت کنند.

مرحوم خوئی می فرماید: آنچه را خداوند امر به محافظت آن کرده مثل نمازهای پنجگانه و مانند آن از عبادت‌های دیگر، محافظت می کنند و آنها را پایمال نمی کنند، خداوند متعال می فرماید: ﴿ حَافِظُوا عَلَى الصَّلَوَاتِ وَالصَّلَاةِ الْوُسْطَى ﴾؛ بر نمازها و نماز میانه محافظت کنید.^(۱)

﴿ وَالَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ يُؤْمِنُونَ بِهِ وَهُمْ عَلَى صَلَاتِهِمْ يُحَافِظُونَ ﴾؛ و کسانی که ایمان به آخرت آوردند، ایمان به قرآن و کتاب خدا آوردند و آنها بر نمازشان محافظت می کنند.^(۲)

محافظت بر نماز از صفات اهل ایمان به قرآن و معاد شمرده شده است، خداوند در

۱. سوره بقره، آیه ۲۳۸ - (نسبت به نماز میانه اختلاف است که چه نمازی است، از قرائن بهدست می آید که منظور نماز ظهر است اولاً وسط و میان روز خوانده می شود و ثانیاً شأن نزول آن برای نماز ظهر است و ثالثاً در روایات متعددی تصریح شده نماز وسطی نماز ظهر است (به تفسیر نمونه ذیل همین آیه رجوع کنید).
۲. سوره انعام، آیه ۹۲.

سوره مؤمنون اینها را بشارت می دهد: ﴿وَالَّذِينَ هُمْ عَلَى صَلَاتِهِمْ يُحَافِظُونَ﴾ * أُولَئِكَ هُمُ الْوَارِثُونَ ﴿۱۰﴾ الَّذِينَ يَرْتُونَ الْفُودُوسِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ﴾؛ کسانی که بر نمازهایشان محافظت می کنند * آنها وارثین هستند که بهشت فردوس را ارث می برند و در آن جاودانی می شوند. (۱)

و نیز در سوره معارج می فرماید: ﴿وَالَّذِينَ هُمْ عَلَى صَلَاتِهِمْ يُحَافِظُونَ﴾ * أُولَئِكَ فِي جَنَّاتٍ مُّكْرَمُونَ﴾؛ کسانی که بر نماز خود محافظت می کنند * آنها در بهشتها اکرام می شوند. (۲)

مراد از محافظت، محافظت بر اوقات و حدود و مراعات آداب و شرائط و مداومت بر آن است و عکس محافظت، سستی و کاهلی در امر نماز و خصوصیات آن است، اولی از جنود و سپاه عقل است و دومی از سپاه جهل، چنانکه در حدیث کافی آمده و مراد به تضييع اعم از ترک نماز و سستی و اخلال به حدود آن است. مرحوم خوئی در ذیل این فراز این چنین سخن گفته است ولی تعجب از ایشان است که چرا فقط به مسئله محافظت بر نمازهای پنجگانه با مثل آن از عبادات، مثل نمازهای مستحبی اشاره کرده اند.

در حالی که پیمان حفاظت تنها بر نماز گرفته نشده است، می توان گفت تمام قوانین اسلام و حدود و مرزهای الهی باید حفظ شود.

در مورد اهل ایمان قرآن می فرماید: ﴿الْأَمْرُؤْنَ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّاهُونَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَالْحَافِظُونَ لِحُدُودِ اللَّهِ﴾؛ امر به معروف و نهی از منکر می کنند و حدود و مرزهای خداوند را که در اوامر و نواهی او متجلی شده حفظ می کنند. (۳)

۲. سوره معارج، آیه ۳۴ و ۳۵.

۱. سوره مؤمنون، آیه ۹ و ۱۰.

۳. سوره توبه، آیه ۱۱۲.

از ما پیمان گرفته شده که خداپرست باشیم و شرک به خدا نوزیم و لازمه این پیمان رعایت و امانتداری و حفاظت از تمام دستورات الهی است.

در جاهای متعدد نیز قرآن اشاره به بعضی مصادیق حدودی که باید محافظت شود، می‌کند، از جمله در سوره احزاب می‌فرماید: ﴿ إِنَّ الْمُسْلِمِينَ وَالْمُسْلِمَاتِ وَالْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ وَالْقَانِتِينَ وَالْقَانِتَاتِ وَالصَّادِقِينَ وَالصَّادِقَاتِ وَالصَّابِرِينَ وَالصَّابِرَاتِ وَالْخَاشِعِينَ وَالْخَاشِعَاتِ وَالْمُتَصَدِّقِينَ وَالْمُتَصَدِّقَاتِ وَالصَّائِمِينَ وَالصَّائِمَاتِ وَالْحَافِظِينَ فُرُوجَهُمْ وَالْحَافِظَاتِ وَالذَّاكِرِينَ اللَّهَ كَثِيراً وَالذَّاكِرَاتِ أَعَدَّ اللَّهُ لَهُمْ مَغْفِرَةً وَأَجْراً عَظِيماً ۗ ۝ ۱۸ ﴾؛ همانا کلیه مردان مسلمان و زنان مسلمان و مردان و زنان باایمان و مردان و زنان اهل طاعت و عبادت و مردان و زنان راستگو و مردان و زنان صابر و مردان و زنان خداترس و خاشع و مردان و زنان خیرخواه و مسکین نواز و مردان و زنان روزه‌دار و مردان و زنانی که یاد خدا بسیار کنید خدا برای همه آنها مغفرت و پاداش بزرگ مهیا ساخته است. (۱)

گرچه بلفظ «حافظین و حافظات» بر مسئله مسائل جنسی اشاره فرموده ولی دیگر امور یاد شده در آیه هم لازم است محافظت شود، اسلام و ایمان و صداقت و اهل عبادت بودن و صبر و خشوع و کمک به محرومین و روزه و یاد خداوندی از اموری است و از حدودی است که حفظ آن واجب است، اگر خداوند متعال امر به عمل صالح می‌کند و غیر آن را خسران و زیان می‌داند، چنانکه در سوره عصر می‌فرماید: «همانا انسان در خسران و زیان است مگر کسانی که ایمان و عمل صالح داشته باشند، و سفارش به حق و صبر کنند». (۲) مسلماً محافظت بر آن ایمان و اعمال

۱. سوره احزاب، آیه ۳۵.

۲. «إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَتَوَّصُوا بِالحَقِّ وَتَوَّصُوا بِالصَّبْرِ».

صالح را به طریق اولی از او می‌خواهد.

در جای دیگر قرآن در مورد زنان صالح و پاکدامن می‌فرماید: زنان صالح کسانی هستند که به عبادت پروردگار پرداخته و در غیاب شوهران خود، خود را حفظ می‌کنند و پاکدامنی را رعایت کرده و حقوق شوهران را محافظت می‌کنند و از طرف دیگر آنچه را خداوند امر به حفظ آن کرده، حفظ می‌کنند، یعنی حقوق خداوند را هم رعایت می‌کنند ﴿فَالصَّالِحَاتُ قَانِتَاتٌ حَافِظَاتٌ لِّلْغَيْبِ بِمَا حَفِظَ اللَّهُ﴾ (۱)

پس نه فقط حق نماز و رعایت آن لازم است، بلکه تمام حقوق الهی نیز لازم الاتباع و محافظت و حفظ آن واجب می‌باشد و پرهیزگار واقعی آن است که این حقوق را تضییع و پایمال نکند.

اسرار مردم، گفته‌های خصوصی انسانها، دست و پا و اعضاء و جوارح ما همه و همه از امانات الهی و از اموری است که حفظ آن واجب است.

و از بزرگترین اموری که حفظ آن بر ما واجب است کتاب خداوند و عترت اهل بیت پیامبر است یعنی همان دو گوهر گرانبها که در حدیث ثقلین آمد (کتاب الله و عترتی) و حفظ این دون، توجه و عمل به دستورات آنها و محبت آنهاست.

مولی علی علیه السلام نیز در نهج البلاغه می‌فرماید: «وَاسْتَتِمُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ بِالصَّبْرِ عَلَى طَاعَةِ اللَّهِ وَ الْمُحَافَظَةِ عَلَى مَا اسْتَمَفَّظْتُمْ مِنْ كِتَابِهِ؛ با صبر بر عبادت و بندگی خدا و با محافظت بر کتاب خدا و آنچه از شما در آن خواسته بر آن محافظت کنید، نعمت خدا را بر خود تمام کنید (اگر اطاعت و حفاظت کردید خداوند نعمت خود را بر شما تمام خواهد کرد)» (۲)

مرحوم الهی، در ذیل این فراز (لا یضیع ما استمفظا) چنین سروده است:

امانات حق و خلق و دل و دین	نگه دارد نکو آن پاک آئین
نگه دارد همه راز جهان را	نسازد فاش اسرار نهان را
هر آن رازی که محفوظیش بایست	نمودن فاش آن را نیست شایست

۹۴- فراموشکارِ دستورات الهی نیست

﴿وَلَا يَنْسِي مَا ذُكِّرَ﴾

ترجمه: پرهیزگار آنچه را از ناحیه الهی به او تذکر داده شده فراموش نمی‌کند.

شرح: تذکر و نسیان دو امر متقابل است، در یک لحظه نمی‌شود فردی هم متذکر و هم ناسی باشد، از صفات پرهیزگاران این است که آنچه را خداوند در آیات کریمه خود به صورت واجبات و احکام و عبرتها و حکایتهای پندآموز و عقائد و اخلاق بیان فرموده در حافظه خود همیشه مانند تابلویی در مقابل ذهن دارند و ذهنشان از آنها غفلت نمی‌کند.

یکی از محققین در توضیح نسیان و تذکر می‌گوید: «ادراک در ما عبارت از حصول صورتی عقلی یا حسی در قوه‌ای از قوه‌های ماست؛ و این قوه را مُدرکه نامند و حفظ، عبارت از وجود این صورت در قوه دیگری است که فوق این قوه است و آن را خزانة و حافظه نامند، و تذکر، عبارت از حاضر کردن این صورت است یکبار دیگر از حافظه، بعد از این که در آن مخزون شد، و نسیان عبارت از زوال و از بین رفتن آن صورت از مُدرکه و حافظه است و سهو عبارت از زوال آن صورت از مُدرکه

فقط است نه حافظه». (۱)

پس متقی آنچه را که خداوند فرموده، در خاطر دارد و نسیان و غفلت نمی‌کند، زیرا دائماً عمل به آن اعمال می‌کند و دائماً ملاحظه و مداومت بر حاضر کردن آن دستورات در صفحه ذهن دارد، و گرچه برای او سهو رخ دهد ولی نسیان به او دست نمی‌دهد، به طوری که دستورات الهی از حافظه او محو شود. گوئی حافظه آنها کتاب الهی است که دستورات آن در آن نقش بسته است و هر روز و هر شب به سراغ آن می‌روند.

اصولاً نسیان و فراموشی در جائی است که مطلب دانسته شده که در حافظه جا گرفته، توجه به آن نشود ولی وقتی مطلبی است که هر چند وقت یک بار انسان، آن را از حافظه بیرون کشیده و مورد نظر و توجه قرار می‌دهد، فراموش نمی‌شود.

کسی که احکام و دستورات و مطلوبهای الهی را مورد توجه قرار داد و در حافظه خود با ممارست حفظ کرد، اعمال خود را سعی می‌کند بر این دستورات و این کتاب الهی وفق دهد، تا این که در عمل هم کتابی دیگر شود، کتابی که عملاً آنچه را خداوند فرموده نشان می‌دهد، چنین انسانی هر وقت بخواهد سخن گوید، یا فعلی انجام دهد، بر کتاب خداوند عرضه می‌کند و آنچه او می‌خواهد می‌گوید و آنچه او می‌طلبد، انجام می‌دهد، چنین شخصی موجبات غفلت را زدوده و قلب را متوجه یاد حق و دستورات حق کرده است و اوست که به مقصد فلاح و رستگاری حرکت می‌کند و خواهد رسید.

چون توضیح بیشتر را در ضمن فرازهای سابق تحت عنوان غفلت و ذکر داده‌ایم، به

همین مقدار بسنده می‌کنیم.

مرحوم الهی، در ذیل این فراز (و لا ینسی ما ذکر) گوید:

تذکرهای قرآن را کنند گوش	نسازد یاد جانان را فراموش
به یاد دوست دل را زنده دارد	به جان نقش جمالش برنگارد
دل غافل زیادش غرق خون باد	گل شادی ز بستانش برون باد
سر فارغ ز سودای نکوئی	دم چوگان چرخ افتد چو گوئی
کسی کز جان نمی جوید نشانش	برون بساد از بهشت عاشقانش
به خاطر دار نقش یار و خوش باش	مشو غافل وز این معنی به هُش باش
که یاد حق گر از دل شد فراموش	کند دیوت، غلام حلقه در گوش
وگر با یاد حق باشد روانت	بود رشک بهشت خُلد، جانانت
الهی بر نگار این نقش در دل	مکن جانم ز فکر دوست غافل
به ذکر خویش جان را آگهی بخش	گدای کوی را شاهنشهی بخش
ز مهر دوست روشن کن روانم	که رشک ماه گردد تیره جانم
به دل از یاد جانان قرّهی ^(۱) ده	به سر چون عاشقان شورِ شَهی ده

۹۵- کسی را با لقب زشت نمی خواند

﴿و لا يُنَابِرُ بِاللِقَابِ﴾

ترجمه: پرهیزگار قلب زشت روی کسی نمی گذارد.

شرح: صفتی دیگر از پرهیزگاران که از صفای باطن و روح سالم آنها نشأت می گیرد، این است که کسی را با لقب زشت نمی خوانند.

این خصلت زشت که گاهی دیده می شود، بعضی به خاطر خنداندن دیگران از روی مسخره کسی را با القاب زشت صدا می کنند این از موارد فُحش است که سابقاً گفته شد، پرهیزگاران از آن دورند، پرهیزگاران واقعی سخن نیک گویند و اگر سخنی نیک برای گفتن نداشته باشند، سکوت می کنند، آنها را به مجالسی که مؤمنین در آنها مسخره می شوند، راهی نیست، اگر در مجلسی هم باشند و چنین عملی از دیگری سرزند از آن جلوگیری می کنند.

در عرب رسم بوده که سه گونه اسم داشته اند: ۱- نام شخص، مثل علی یا حسن یا زهرا و زینب. ۲- کنیه که با لفظ آب و أم می آمده، مثل ابوطالب یا أم کلثوم. ۳- لقب که معنا و وصفی را در آن لحاظ کرده اند مثل امیرالمؤمنین و سیدالشهداء.

لقب می تواند بر دو گونه باشد: یکی: برای احترام و تشریفات مثل القاب سلاطین و

یکی برای سرزنش کردن، و این نوع است که در قرآن از آن نهی شده است.

﴿وَلَا تَنَابَرُوا بِالْأَلْقَابِ بِئْسَ الْأِسْمُ الْفُسُوقُ بَعْدَ الْإِيمَانِ﴾؛ لقب‌های زشت بر یکدیگر مگذارید، چقدر بد است فردی بعد از ایمان آوردن، اسم فاسق و کافر بر او نهاده شود. (۱)

این قسمی از آیه یازده سوره حجرات است، در آن آیه می‌فرماید: ای کسانی که ایمان آورده‌اید، گروهی (از مردان) گروه دیگر را مسخره نکنند، شاید آن گروه بهتر از این گروهی باشد که مسخره می‌کند و نه زنانی از زنان دیگر، شاید آنها بهتر از اینان باشند و یکدیگر را مورد طعن و عیبجویی قرار ندهید و با القاب زشت و ناپسند یاد نکنید، بسیار بد است که بر کسی بعد از ایمان نام کفر بگذارید و آنها که توبه نکنند ستمگر و ظالمند. (۲)

در مورد شأن نزول این آیه مفسران مختلف گفته‌اند: از جمله این که: عبارت «لَا يَسْتَخِرُ قَوْمٌ مِنْ قَوْمٍ»؛ گروهی از مردان گروه دیگر را مسخره نکنند، درباره «ثابت بن قیس» (خطیب پیامبر ﷺ) نازل شده است که گوشه‌های سنگینی داشت و هنگامی که وارد مسجد می‌شد کنار دست پیامبر ﷺ برای او جایی باز می‌کردند، تا سخن حضرت را بشنود، روزی وارد مسجد شد، در حالی که مردم از نماز فراغت پیدا کرده و هنوز جای خود نشسته بودند، او جمعیت را می‌شکافت و می‌گفت: جا بدهید! تا به یکی از مسلمانان رسید و او گفت همین جا بنشین! او پشت سرش نشست، اما خشمگین شد، هنگامی که هوا روشن گشت «ثابت» به آن مرد گفت: کیستی؟ او نام خود را برد و گفت فلان کس هستم، «ثابت» گفت: فرزند فلان زن؟! و

۱. سوره حجرات، آیه ۱۱.

۲. سوره حجرات، آیه ۱۱.

در اینجا نام مادرش را با لقب زشتی که در جاهلیت می‌بردند یاد کرد، آن مرد شرمگین شد و سر خود را به زیر انداخت، آیه نازل شد و مسلمانان را از این گونه کارهای زشت نهی کرد. (۱)

و گفته‌اند «**وَلَا نِسَاءٌ مِنْ نِسَاءِ**» (گروهی از زنان، زنانِ دیگر را مسخره نکنند) دربارهٔ «**أُمِّ سَلَمَةَ**» نازل گردید که بعضی از همسران پیامبر ﷺ او را به خاطر لباس مخصوصی که پوشیده بود، یا به خاطر کوتاهی قدش مسخره کردند، آیه نازل شد و آنها را از این عمل بازداشت. (۲)

نکته قابل ذکر این که «**تَنْابُزٌ بِالْأَلْقَابِ**» امروزه خصوصاً نسبت به غیرعرب در لقب تنها نیست، بلکه هر اسم خواه به صورت لقل یا غیرلقب، اگر اراده مسخره و سرزنش و کوچک شمردن از آن شد، نکوهیده و مبعوض خداوند است.

در آیه فوق خداوند به سه حکم در زمینه اخلاق اجتماعی اشاره کرده است، مسخره نکردن، عیب جوئی نکردن، صدا نزدن به القاب زشت).

قرآن کتابی است که آمده تا فرهنگ جامعه اسلامی را براساس معیارهای اخلاقی پی‌ریزی کند، در این آیه خداوند به سه ریه از ریشه‌های اختلاف پرداخته، تا با قطع آنها اختلافات نیز برچیده شود و درگیری و نزاع پایان پذیرد.

خداوند در این آیه سه عامل مهم جنگ و نزاع را شمرده و در آیه دیگر که مورد بحث ما نیست نیز به سه عامل دیگر (گمان بد، تجسس، و غیبت) اشاره کرده است.

در مورد «**تَنْابُزٌ بِه الْقَابِ**» در حدیثی آمده که روزی «**صَفِيَّةُ**» دختر «**حَيٍّ** ابن اخطب»

همان زن یهودی که بعد از ماجرای فتح خیبر مسلمان شد و به همسری پیغمبر اسلام ﷺ درآمد) روزی خدمت پیامبر ﷺ آمد، در حالی که اشک می ریخت، پیامبر ﷺ از ماجرا پرسیدند، گفت: عایشه مرا سرزنش می کند و می گوید: «ای یهودی زاده!» پیامبر ﷺ فرمودند: چرا نگفتی پدرم هارون است و عمویم موسی و همسرم محمد ﷺ و در اینجا بود که آیه نازل شد ﴿لَا تَنَابَرُوا بِالْألقَابِ، بئس الاسم الفسوق بعد الايمان﴾ (۱)

جالب اینجاست که در همین آیه می گوید: ﴿لَا تَلْمِزُوا أَنْفُسَكُمْ﴾ (نفسهای خود را عیبجوئی نکنید). عوض این که بگوید دیگری را عیبجوئی نکنید، می گوید: خودتان را عیبجوئی نکنید، و این نشان دهنده این است که در فرهنگ قرآن مؤمنان به منزله نفس واحدی هستند که عیبجوئی از دیگری عیبجوئی از خود است و این مایه ای برای اختلاف و کشمکش است.

این گونه برخورد با دیگران که با عیبجوئی و سرزنش و با نام زشت صدا زدن باشد، موجب عداوت و دشمنی در صفوف مسلمین است و به این جهت، نهی از آن شده است.

آنقدر این خصلت در نزد خداوند، مبعوض است که سوره ای به نام «هُمَزَه» (عیبجوئی و سرزنش کننده) در قرآن آمده و با لحنی شدید وعده عذاب و آتش به دارنده این خصلت می دهد.

مرحوم الهی، در ذیل این فراز (و لا ینابز باللقاب) گوید:

۱. بعضی در تفسیر این جمله احتمال دیگری داده اند و آن اینکه خداوند مؤمنان را نهی می کند، از اینکه بعد از ایمان به خاطر عیبجوئی مردم نام فسق را بر خود پذیرند، تفسیر نمونه، تفسیر اول را با توجه به صدر آیه و شان نزولی که ذکر شد مناسبتر دیده است.

بسه نام زشت مردم را نخواند نکوهش بر زبان هرگز نراند
خلائق را بالقابى که زشت است نخواند هر که او نیکو سرشت است
نیارد از زبان بر خلق بیداد بخوش گفتار هر دل را کند شاد

۹۶- عدم ضرر به همسایه

﴿ لَا يُضَرُّ بِالْجَارِ ﴾

ترجمه: پرهیزگار ضرر و زیان به همسایه نمی زند.

شرح: کمترین حقی که هر فرد نسبت به انسان دارد، این است که انسان ضرر به او نرساند و از جمله، همسایه است که باید از ضرر و زیان همسایه دیگر مصون باشد، مولی می فرمایند پرهیزگار کسی است که ضرر به همسایه خود نمی رساند و نه تنها ضرر نمی رساند که این گونه پرهیزگاران به همسایه توجه و عنایت می کنند.

حق همسایه همچون حق ارحام و بستگان نزدیک انسان است، زیرا هر همسایه حقی بیشتر از حق برادری اسلامی که همه مسلمانها دارند، دارد، کسی که در حق او تقصیر کند و به او ضرر و زیانی رساند گناهکار و تجاوز پیشه است.

در ضمن مطالب قبل وقتی به مسئله صلح و ارتباط با افراد صحبت می شد، روایتی گذشت که پیامبر فرمودند: «همسایه ها سه گروهند: گروهی سه حق دارند، (حق همسایگی، حق اسلام و حق خویشاوندی) و گروهی دو حق دارند (حق اسلام و حق همسایگی) و گروهی یک حق دارند و آن کافر است که فقط حق

همسایگی دارد».^(۱)

پیامبر حتی برای کافر نیز حق همسایگی قرار داده‌اند، در جای دیگر فرمودند: «رفتار خود را با همسایه است نیکوگردان (و حق همسایگی را اداء کن) آن وقت مؤمن هستی (أَفْسِنُ مُبَاوَرَةً مَن جَاوَرَكَ تَكُنْ مُؤْمِنًا).^(۲) مؤمن آن است که در مرحله عمل، ایمان خود را به اثبات رساند، در جای دیگر فرمودند: «کسی که ایمان به خدا و روز معاد دارد، همسایه خود را اذیت نمی‌کند (مَن كَانَ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ فَلَا يُؤْذِي جَارَهُ).^(۳)

خداوند در قرآن کریم می‌فرماید: «وَأَعْبُدُوا اللَّهَ وَلَا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا وَبِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ وَالْجَارِ ذِي الْقُرْبَىٰ وَالْجَارِ الْجُنُبِ وَالصَّاحِبِ بِالْجَنبِ وَابْنِ السَّبِيلِ وَمَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ»؛ خدا را عبادت کنید و هیچ چیز را شریک او قرار ندهید و به والدین (پدر و مادر) و خویشاوندان و یتیمان و مسکینان و همسایه نزدیک و همسایه دور و دوست و همنشین و واماندگان در سفر و بردگانی که مالک آنها هستید احسان کنید...^(۴)

خداوند بعد از امر به پرستش خود، دومین چیزی را که مورد اهمیت قرار می‌دهد، احسان به کسانی است که در آیه می‌شمارد، و از جمله آنها «الْجَارُ ذِي الْقُرْبَىٰ وَالْجَارُ الْجُنُبِ» است.

«الْجَارُ ذِي الْقُرْبَى» یعنی همسایگان نزدیک از نظر مکانی، بعضی خواسته‌اند همسایگان خویشاوند را بگویند، ولی بعید به نظر می‌رسد، زیرا از خویشاوندان با عبارت «ذی القربى» تعبیر شده است پس یا همسایگان مکانی یا همسایگانی که از

۱. معراج السعادة، ج ۲، ص ۲۶۲.

۲. بحار، ج ۶۹، ص ۳۶۸ - ج ۷۱، ص ۲۰۶.

۳. بحار، ج ۴۳، ص ۶۲.

۴. سورة نساء، آیه ۲۶.

نظر مذهب و دین با انسان نزدیک هستند مراد است.

و «الجار الجُنُب» یعنی همسایگان دور خواه مکانی و خواه آنها که از نظر کیش و آئین و مذهب از انسان دور هستند. (۱)

و بطور کلی همه همسایگان را در برمی گیرد، خواه نزدیک و خواه دور، خواه مسلمان و خواه غیر مسلمان، در تفسیر نمونه ذیل آیه می گوید: طبق پاره‌ای از روایات تا چهل خانه از چهار طرف همسایه محسوب می شوند (۲) که در شهرهای کوچک تقریباً تمام شهر را در برمی گیرد (چون اگر خانه هر انسانی را مرکز دایره‌ای فرض کنیم که شعاع آن از هر طرف چهل خانه باشد، با یک محاسبه ساده درباره مساحت چنین دایره‌ای روشن می شود که، مجموع خانه‌های اطراف آن را تقریباً پنج هزار خانه تشکیل می دهد، که مسلماً شهرهای کوچک بیش از این خانه ندارند). (۳)

حق جوار و همسایگی آنقدر در اسلام مورد تأکید قرار گرفته که نبی اکرم می فرمایند:

«ما زال جبرئیل یوصینی بالجار متی ظننتُ انه سیؤرّثه؛ جبرئیل دائماً مرا سفارش به همسایه می کرد به طوری که گمان کردم او ارث می برد. (۴)

امیرالمؤمنین نیز در وقت شهادت فرمودند: «اللّٰه الله فی میرانکم فانه وصیة نبیکم ما زال یوصی بهم متی ظننتُ انه سیؤرّثهم»؛ خدا را در مورد همسایگان در نظر بگیرید و نیکو همسایگی کنید، زیرا سفارش پیامبر شما این بود و مرتب سفارش

۱. رجوع شود به تفسیر نمونه، ذیل همین آیه، ج ۴، ص ۳۸۱ - ۳۸۰.

۲. بحار، ج ۷۴، ص ۱۵۱ (خریم المسجد اربعون ذراعاً و الجوار اربعون داراً من اربعة جوانبها) و در کنز العمال خبر ۲۴۸۹۳ و خبر ۲۴۸۹۵ آمده «اربعون داراً جاراً».

۳. بحار، ج ۷۴، ص ۱۵۱، همان مدرک.

۴. بحار، ج ۷۴، ص ۱۵۱ - ج ۷۴، ص ۳۸۷ - کنز العمال، خبر ۲۴۹۱۳.

برای آنها می‌کرد به طوری که گمان کردیم ارث می‌برد. (۱)

و این کلمات نشان دهنده نزدیکی حق همسایه به حق نزدیکان است، زیرا نزدیکان به حسب نزدیکیشان ارث می‌برند.

رسول گرامی فرمودند: «حرمت و احترام همسایه بر انسان مثل حرمت و احترام مادر انسان است». (۲)

مردی به نزد رسول گرامی آمد و گفت یا رسول الله من قصد خرید خانه کردم کجا دستور می‌دهید بخرم؟ در «جهینه» یا «مزینه» یا «ثقیف» یا «قریش»، فرمودند: «الجار تُمُّ الدار، الرفیقُ تُمُّ السفر؛ همسایه سپس خنه، رفیق سپس سفر!». (۳)

مولی علی علیه السلام هم فرمودند: «سئل عن الجار قبل الدار؛ از همسایه قبل از خانه سؤال کن!». (۴)

این روایات نشان دهنده اهتمام به همسایه نیک است به طوری که اول می‌گوید همسایه را بنگر سپس خانه یعنی در خریدن خانه تنها موقعیت خانه و امکانات آن را در نظر نگیر بلکه به همسایه آن بنگر، زیرا بسیاری از روحيات او ممکن است به تو منتقل شود، خانواده تو با همسایه رفت و آمد می‌کنند و اخلاق و روحيات آنها در خانواده شما مؤثر است.

همسایه بد

لقمان حکیم فرمود: «صخرة سنگین و آهن را حمل کردم و هر باری سنگین است،

۱. بحار، ج ۷۴، ص ۱۵۳ - شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۷، ص ۵.
 ۲. بحار، ج ۷۶، ص ۱۵۴.
 ۳. مستدرک، ج ۲، ص ۸۰.
 ۴. غررالحکم.

ولی چیزی سنگین تر از همسایه بد حمل نکردم!» (۱)

آری سنگینی و تحمل همسایه بد از آهن و کوهها بیشتر و سخت تر است.

رسول گرامی فرمودند: ای علی، چهار چیز است که کمرشکن است، یکی از آنها همسایه بد است. (۲)

رسول گرامی فرمودند: سه چیز است که مادر فقرهاست، (هر چه انسان هم مال داشته باشد اگر یکی از اینها باشد باز فقیر است) و یکی از آنها همسایه ای است که چشمش مواظب تو و قلبش آگاه از تو است، اگر حسنه و نیکی ببیند پنهان کرده، اظهار نمی کند و اگر گناه و بدی ببیند، اظهار و پخش می کند. (۳)

مولی علی علیه السلام فرمودند: «همسایه بد بزرگترین سخنی و شدیدترین بلا است (بإب) السوء اعظم الضراء و أشدّ البلاء». (۴)

پس ای عزیز حال که دانستی باید از همسایه بد مواظب باشی، خود از اینگونه همسایه ها برای دیگران مباش، که رسول گرامی فرمودند: از ما نیست کسی که همسایه او از شر او ایمن نباشد (لیس منّا من له یأمن بإب بوائقه). (۵)

مردی از انصار نزد رسول گرامی آمد و گفت: خانه ای از بنی فلان خریده ام و نزدیکترین همسایه به من کسی است که امید خیر از او ندارم و از شر او ایمن نیستم. راوی می گوید: رسول اکرم صلی الله علیه و آله، علی علیه السلام و سلمان و ابوذر (و یکی دیگر را که فراموش کرده ام و به گمانم مقدار بود) را دستور دادند، با صدای بلند در مسجد ندا دهند، ایمان ندارد کسی که همسایه اش از شر او در امان نیست و سه بار ندا

۱. بحار، ج ۱۳، ص ۴۲۱. ۲. بحار، ج ۷۴، ص ۱۵۱ - ج ۷۵، ص ۳۳۸.

۳. بحار، ج ۷۴، ص ۱۵۲ - ج ۷۵، ص ۳۴۴ - ج ۷۸، ص ۳۷۲.

۴. غررالحکم. ۵. بحار، ج ۷۴، ص ۱۵۱.

دادند» (۱).

(صاحب میزان الحکمة می‌گوید: نسیان و فراموشی از راوی بوده و نفر چهارم «عمرو بن عکرمة» بود. (۲)

آفرین باد بر چنین مکتبی که این‌گونه ارزشهای انسانی را زنده می‌کند، چه کسی توانسته مثل امام سجاد و پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله درباره رعایت همسایه سخن گوید؟! امام سجاد در رساله حقوق خود که پنجاه حق را برای هر انسانی می‌شمارند، درباره حق همسایه چنین می‌فرماید: حق همسایه این است که در غیاب (آبروی) او را حفظ کنی و در حضور احترامش را نگه داری، و در هر حال یار و مددکارش باشی، در پی عیب جوئی او نباشی، برای پیدا کردن بدبهایش کنجکاو نباشی، اگر تصادفاً و بدون قصد و تعقیب، به عیبی در او برخوردی، باید سینهات دژی محکم و پرده‌ای مستحکم باشد که با سر نیزه هم نتوان بدان راز دست یافت، اگر باکسی راز می‌گوید، گوش مده، او را در سختیها وامگذار، در نعمت بر او رشک و حسد مبر، از خطایش بگذر، لغزشش را نادیده گیر، اگر نادانی کرد تو بردباری کن، مسالمت را از دست مده، زبان بدگویان را از او بگردان، دغلکاری نصیحتگو (ی منافق) را بر او فاش گردان و با وی خوشرفتار باش! (۳)

رسول گرامی نیز می‌فرماید: اگر از تو کمک خواست یاریش کن، اگر از تو قرض خواست به قرض او بده و اگر نیازمند شد، به او برگردان و ببخش) و اگر به او خیر رسید تبریکش گوی و اگر مریض شد به عیادتش برو و اگر مصیبتی به او رسید، تعزیت و تسلیتش ده، و اگر فوت کرد به دنبال جنازه‌اش برو و دیوار خانه خود را

۲. میزان الحکمه، ج ۲، ص ۱۹۳.

۱. وسائل، ج ۸، ص ۴۷۸.

۳. تحف العقول، در کلمات امام سجاد علیه السلام.

طوری بلند مکن که راه باد را بر او ببند مگر به اجازه او باشد و اگر میوه‌ای خریدی، به او هدیه کن و اگر نکردی (به هر دلیلی بود) پنهانی به خانه‌ات وارد کن و مواظب باش فرزندان بیرون نبرند، که فرزندان او احساس نقص و کمبود کنند و با دود دیگ خود که پخت و پز می‌کنی، او را اذیت مکن، مگر اینکه مقداری هم به او دهی! (۱)

رسول خدا فرمودند: به من ایمان نیاورده است کسی که سیر بخوابد و همسایه او شکمش گرسنه باشد، و همچنین به من ایمان نیاورده است کسی که شب را به روز آورد و پوشیده باشد ولی همسایه‌اش بدون لباس باشد.

(مَا آمَنَ مَنْ بَاتَ شَبَعَانَ وَ جَارُهُ طَاهٍ، مَا آمَنَ بِي مَنْ بَاتَ كَاسِيًا وَ جَارُهُ عَارٍ.) (۲)

در روایتی آمده که با همین کمکها که از زیادی غذا و خرما و برگ درخت و لباس و غیره به دیگران می‌کنید: غضب پروردگار را خاموش می‌نمائید. (۳)

در حدیث بسیار جالب امام هفتم علیه السلام می‌فرمایند: حُسن جوار و همسایگی خوب آن نیست که اذیت به او نکنی، بلکه آن است که صبر بر اذیتهای او داشته باشی

(لَيْسَ مُسْنُ الْجَوَارِ كَفُّ الْأَذَى وَلَكِنْ مُسْنُ الْجَوَارِ الصَّبْرُ عَلَى الْأَذَى.) (۴)

فوائد حُسن جوار (همسایگی خوب)

ثمرات و فوائد خوب برخورد کردن در همسایگی و مراعات همسایه بسیار است که به بعضی اشاره می‌کنیم:

۱. بحار، ج ۸۲، ص ۹۴.
۲. مستدرک، ج ۲، ص ۸۰.
۳. بحار، ج ۷۷، ص ۱۹۱.
۴. بحار، ج ۷۷، ص ۳۲۰ - از علی علیه السلام نیز در کنز العمال، خبر ۴۴۲۲۶ و کافی، ج ۲، ص ۶۶۷ آمده است.

۱- موجب زیادتی در رزق می شود - امام صادق علیه السلام فرمودند: «مُسْنُ الْجَوَارِ يَزِيدُ فِي الرِّزْقِ»^(۱).

۲- موجب آبادی شهر و زیادی عمر می شود - امام صادق علیه السلام فرمودند: (مُسْنُ الْجَوَارِ يُعَمِّرُ الدِّيَارَ وَ يَزِيدُ فِي الْأَعْمَارِ)^(۲)، آبادی و خرمی شهر در روابط حسنه بین مردم و همسایگان است نه به خرمی فضاهای سبز و پارکهای آن، چنانکه خرمی و احیاء مسجد به عبادت است نه به پرداختن به ظواهر و در و دیوار و محراب آن، و همچنین هر وقت انسان از دست راحت بود و در آسایش به سر برد طبعاً از فشارهای روحی او کاسته شده و موجب طول عمر می شود و چه بسا در این روابط حسنه رزق و روزی او نیز افزوده شود.

۳- یاری کنندگان و کمک کنندگان انسان زیاد می شود - مولی علی علیه السلام فرمودند «مَنْ أَمْسَنَ إِلَى جِيرَانِهِ كَثُرَ فَدْمُهُ»؛ کسی که به همسایگان خود خود نیکی کند خدمتکارها و کمک کارهای او زیاد می شود^(۳) و این مسئله بسیار واضح است و قابل تجربه، کسی که در محلی خیرخواه و کمک کار همسایگان بود، هر کدام از آنها در وقت گرفتاری به کمک او می شتابند و اگر تقاضائی داشت با جان و دل انجام می دهند ولی اگر توجهی به آنها نکرد، عکس العمل آنها نیز بی توجهی است.

۴- همسایگان انسان زیاد می شوند، مولی علی علیه السلام می فرماید: کسی که حُسن جوار داشت و خوب همسایگی کرد، همسایه های او زیاد می شود: «مَنْ حَسَّنَ جَوَارَهُ كَثُرَ جِيرَانُهُ»^(۴) زیرا خوش برخوردی موجب گرایش افراد به سوس او می شود و

۱. بحار، ج ۷۴، ص ۱۵۳. ۲. کافی، ج ۲، ص ۶۶۷.

۳. غررالحکم، (روایات دیگری در مورد همسایه و همسایگی نیز صاحب میزان الحکمه در ج ۲،

ص ۱۹۰ تا ۱۹۷ آورده است). ۴. غررالحکم.

در نتیجه همسایه و دوست بیشتری پیدا می‌کند و چه بسا با این خوش برخوردی افراد دیگری که در آن منطقه نیستند نیز طالب همسایگی او شوند.

پس ای برادر نه تنها ضرر و زیان به همسایه نزن، بلکه به او احسان کن، و بلکه ضرر او را تحمل نما و به او دعا کن، چنانکه حضرت زهرا علیها السلام به نقل امام حسن علیه السلام اول به همسایه دعا می‌کردند، و سپس به خود و این را موجب سرعت استجاب دعا در حق خود می‌دانستند **(الْبَارِئُ ثُمَّ الدَّارِ)** و امام سجاد علیه السلام نیز در صحیفه سجادیه (دعای بیست و ششم) دعا، برای همسایگان دارند.

مرحوم الهی، این نکته سنج عالم در ذیل این فراز **(و لا یضارّ بالجار)** گوید:

نخواهد در زیان همسایگان را	که نبود سخره این کون و مکان را
مخواه آزدن همسایه زهار	ز قرآن در نیوش ^(۱) این نغز گفتار
به احسان کوش با همسایه و خویش	ز آزار دل آنان ببیندیش
حق همسایه را در دفتر عشق	سفارشها نموده، دلبر عشق
کتاب عشق قرآن را بیاموز	به اشراقش چراغ جان بیفروز
دل همسایه گر شاد از تو باشد	بسی به تا به فریاد از تو باشد



۱. نیوشیدن، مصدر و به معنی شنیدن، گوش کردن است و «نیوش» امر به نیوشیدن است (فرهنگ عمید).

۹۸- مصیبت زده را شماتت نمی‌کنید

﴿وَلَا يَشْمِتُ بِالْمَصَائِبِ﴾

ترجمه: پرهیزگار به مصیبت دیگران خوشحال نمی‌شود (گرچه دشمن او باشد) و کسی را شماتت نمی‌کند.

* * *

شرح: عالم پر از حوادث ناگوار و مصیبت‌های گوناگون است، هر روز چرخ روزگار مصیبتی را متوجه فرد یا افرادی می‌کند، همه هدفی برای تیرهای بلا هستند، حال اگر کسی بر این باور باشد، بر ناراحتی و غم و مصیبت دیگران خشنود نمی‌شود، زیرا هر آن ممکن است تیری شبیه آن دورا هدف دهد.

پرهیزگاران و اهل تقوی به خشنودی دیگران خشنود، و به ناراحتی دیگران ناراحت می‌شوند، راضی نیستند حتی دشمنشان به مصیبت نشیند و اگر نشست مسرور نمی‌گردند، بلکه اگر راهی برای تسلی او باشد، او را تسلی می‌دهند.

چطور انسان از بیچارگی دیگری خشنود باشد و حال آنکه از صبح تا شام خود در معرض بلاها و حوادث ناگوار است و از لابه‌لای تیرهای خانمان سوز عبور می‌کند.

کسی که روح او با یاد خدا تلطیف شده، نمی‌تواند رنجشی در سیمای دیگری ببیند، قلبی که محزن انوار الهی شد هرگز نمی‌تواند، از غم دیگران مسرور گردد،

زیرا که این تاریکی است و قلب آنها تاریکی نمی پذیرد. از امام صادق علیه السلام است که فرمودند: «**لَا تُبْدَى الشُّمَاتَةَ لِأَنِّكَ فَيَزِمُّهُ اللَّهُ وَ يَصِيرُهَا بِكَ**؛ اظهار خشنودی به خاطر مصیبتی که به برادرت وارد شده، مکن، که خداوند او را مورد رحمت قرار می دهد و شماتت را ب تو برمی گرداند»^(۱) چنان دچار مصیبت شوی، که مردم تو را شماتت کنند و چیزی سخت تر از شماتت دشمن نیست، از حضرت ایوب پرسیدند، از این همه بلا و مصیبت که دیدی کدام سخت تر بود؟! نفرمود بیماری و مرض و از دست دادن مال و فرزند، بلکه فرمود: «**شُمَاتَةُ الْأَعْدَاءِ (شُمَاتَتِ وَ مُشْنَوْدَى دَشْمَنَانِ)**».^(۲)

و همین است که وقتی موسی علیه السلام از کوه طور بازگشت و دید مردم گوساله و مرا ضعیف کردند «**وَ لَا تُشْمِتْ بِي الْأَعْدَاءُ**؛ تو با خشم و اعتراض به من، دشمنان را به من شاد مگردان.»^(۳)

امام صادق علیه السلام می فرماید: «**مَنْ شَمَّتْ بِمُصِيبَةٍ نَزَلَتْ بِأَفْيِهِ لَمْ يَخْرُجْ مِنَ الدُّنْيَا حَتَّى يُفْتَنَّ**؛ کسی که خشنود شود به مصیبتی که به برادرش وارد شده، از دنیا بیرون نمی رود، تا اینکه او خود به همان مصیبت گرفتار شود و آزمایش گردد.»^(۴)

شماتت به مؤمن علاوه بر این، مایه شکستن قلب مؤمن و معزون کردن و مجروح آن می شود، که نیز مخالف مقصود خداوند است، او می خواهد قلب مؤمنین مسرور شود، و از این به کسی که به قلب مؤمن ادخال سرور کند پاداش می دهد.

۱. اصول کافی، ج ۲، ص ۳۵۹، سفینه البحار، ج ۱، ص ۷۱۴ - شرح خوئی ذیل همین فراز، ج ۱۲، ص ۱۵۴.
 ۲. سفینه البحار، ج ۱، ماده «شمت»، ص ۷۱۴.
 ۳. سوره اعراف، آیه ۱۵۰.
 ۴. اصول کافی، ج ۲، ص ۳۵۹ و شرح خوئی ذیل همین فراز و در سفینه البحار، ج ۱، ص ۷۱۴ این روایت را آورده و در آخر لفظ «یفقتن به» دارد.

گاهی شماتت، به قلب انسان چنان می‌کند، که شمشیر و نیزه نمی‌کند، بی‌جهت نیست که امام سجاد این قدر نالیدند، وقتی از ایشان سؤال شد، کجا سخت‌تر به شما گذشت؟! سه بار فرمود: الشام، الشام؛ زیرا در شام بسیار مردم بر حال ما خوشحال بودند و زخم زبان زدند!

درد از دست دادن پدر و برادران و اسارت زن و بچه‌ها، این قدر تحت الشعاع قرار گرفت که از آنها شکایت نکردند و سخن از شام گفتند!

در روایتی از رسول گرامی است که وقتی اهل بلا و مصیبت را دیدید، شکر و سپاس خدا کنید که شما به مصیبت گرفتار نشدید، ولی نگذارید آنها نشنوند، زیرا ناراحت می‌شوند.^(۱) یعنی هم متأثر شوید به حال آنها و هم خود شاکر باشید که دچار مصیبت نشده‌اید.

مؤمن واقعی آن است که از مصیبت دیگران خشنود نشود و از وارد شدن حوادث ناگوار نسبت به خود و خانواده‌اش جزع و فزع نکند.
بقول آن شاعر در وصف فردی می‌گوید:

فَلَسْتَ تَرَاهُ شَامَتًا بِمَصِيبَةٍ وَ لَا جَزَعًا مِنْ مِّنْ طَارِقِ الْمَدَائِنِ

(نمی‌بینی او را که خشنود به مصیبت دیگری شود و نمی‌بینی از شرور کوبنده جزع و فزع کند).^(۲)

مرحوم الهی، در ذیل این فراز (و لا یشمت بالمصائب) می‌گوید:

نیازارد کسی را از نکوهش که خوب آزار دید از چرخ سرکش
ور از دهرش هزاران گونه رنج است نه بر دل و نی بر رخ شکنج است

۲. شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۰، ص ۱۶۰.

۱. شرح خوئی، ذیل همین فراز.

فلک بر جام اقبالش زند سنگ	که گردد از هجوم غصه دلتنگ
نگردد زشت لیکن نیک نامش	فزون گردد زهر سختی مقامش
دلش آزاد شد از دام اوهام	دو زلف یارگشت آن مرغ را دام
الهی دام بگسل دانه بگذار	برون شو زین قفس برطرف گلزار

۹۸- وارد باطل نمی‌گردد و از دایره حق بیرون نمی‌رود

﴿و لا یدخل فی الباطل و لا ینخرج من الحق﴾

ترجمه: پرهیزگار وارد باطل نمی‌شود، و خارج از حق نمی‌گردد.

شرح: پرواداران بواسطه داشتن ملکه تقوی هرگز در گرداب باطل فرو نمی‌روند، هرگاه بخواهد، پای آنها بلغزد یا بخواهند آنها را در این گرداب اندازند، با تمسک به ریسمان خداوندی و حبل الله المتین نجات می‌یابند.

قرآن خداوند همچون ریسمانی است که اگر انسان به آن چنگ زند، به باطل نمی‌افتد، آن کتاب نشان دهنده حق و صحیفه نور است، کسی که به آن روی آورد، در باطل نمی‌افتد و از مسیر حق خارج نمی‌شود. پرهیزگاران آنچه را کتاب الهی حق دانسته پذیرفته و هر چه را باطل دانسته رها کرده‌اند، براساس آیات قرآن مجید مصادیق بارز حق عبارتند از:

۱- خداوند «الله هو الحق»^(۱) - «فَتَعَالَى اللَّهُ الْمَلِكُ الْحَقُّ»^(۲).

۲- خلقت آسمان و زمین و موجودات آنها - «وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا

بَيْنَهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ»^(۳) - «مَا خَلَقَ اللَّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ»^(۴) -

۲. سوره مؤمنون، آیه ۱۱۶.

۴. سوره روم، آیه ۸.

۱. سوره حج، آیه ۶۲.

۳. سوره احقاف، آیه ۳.

﴿ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ بِالْحَقِّ ﴾^(۱)

۳- بعثت انبیاء و رسل و امامت ائمه معصومین - ﴿لَقَدْ جَاءَتْ رُسُلٌ رَبِّنَا بِالْحَقِّ﴾^(۲)

۴- نزول کتابهای آسمانی - ﴿فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّنَ مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ وَأَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ

بِالْحَقِّ﴾^(۳) - ﴿نَزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابُ بِالْحَقِّ﴾^(۴)

۵- هر چه از ناحیه خداوندی آمده - ﴿فَيَعْلَمُونَ أَنَّهُ الْحَقُّ﴾^(۵) - ﴿وَإِذَا يُنزَلُ عَلَيْهِمْ قَالُوا

أَمْتًا بِهِ إِنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّنَا﴾^(۶)

۶- مرگ و سكرات آن - ﴿وَجَاءَتْ سَكْرَةُ الْمَوْتِ بِالْحَقِّ﴾^(۷)

۷- صیحه‌ای که مقدمه حشر است - ﴿يَوْمَ يَسْمَعُونَ الصَّيْحَةَ بِالْحَقِّ ذَلِكَ يَوْمٌ

الْخُرُوجِ﴾^(۸)

۸- قیامت و حکومت الهی در آن روز - ﴿الْمَلِكُ يَوْمَئِذٍ الْحَقُّ لِلرَّحْمَانِ وَكَانَ يَوْمًا عَلَى

الْكَافِرِينَ عَسِيرًا﴾^(۹)

۹- ترازوهای سنجش اعمال - ﴿وَالْوَزْنُ يَوْمَئِذٍ الْحَقُّ فَمَنْ تَقَلَّتْ مَوَازِينُهُ فَأُولَئِكَ هُمُ

الْمُفْلِحُونَ﴾^(۱۰)

۱۰- قضاوت خداوند نسبت به مردم در دنیا و آخرت - ﴿وَأَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا

وَوُضِعَ الْكِتَابُ وَجِيءَ بِالنَّبِيِّينَ وَالشُّهَدَاءِ وَقُضِيَ بَيْنَهُم بِالْحَقِّ وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ﴾^(۱۱)

۱۱- وعده‌های حضرت حق - ﴿وَعَدَ اللَّهُ حَقًّا وَمَنْ أَصْدَقُ مِنَ اللَّهِ قِيلًا﴾^(۱۲) - ﴿إِلَيْهِ

مَرْجِعُكُمْ جَمِيعًا وَعَدَ اللَّهُ حَقًّا﴾^(۱۳) - ﴿أَلَا إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ﴾^(۱۴) -

- | | |
|------------------------|--------------------------|
| ۱. سوره نحل، آیه ۳. | ۲. سوره اعراف، آیه ۴۳. |
| ۳. سوره بقره، آیه ۲۱۳. | ۴. سوره آل عمران، آیه ۳. |
| ۵. سوره بقره، آیه ۲۶. | ۶. سوره قصص، آیه ۵۳. |
| ۷. سوره ق، آیه ۱۹. | ۸. سوره ق، آیه ۴۳. |
| ۹. سوره فرقان، آیه ۲۶. | ۱۰. سوره اعراف، آیه ۸. |
| ۱۱. سوره زمر، آیه ۶۹. | ۱۲. سوره نساء، آیه ۱۲۲. |
| ۱۳. سوره یونس، آیه ۴. | ۱۴. سوره یونس، آیه ۵۵. |

﴿وَعَدَّ اللَّهُ لَا يُخْلِفُ اللَّهُ وَعْدَهُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ﴾^(۱)

آنان که به این واقعیات معرفت دارند و تمام حرکات و سکنات خود را برحسب این معلومات انجام دهند، اهل تقوی و اهل حَقُّند و هرکس از مدار این معرفت و عمل خارج است اهل باطل است.

امام صادق علیه السلام می فرماید: تقوی آبی است که از چشمه معرفت و شناسائی خدای متعال، خارج می شود و هر قسمتی از علم و یقین محتاج به تقوی است و تقوی نیازمند است، به تصحیح و تکمیل معرفت الهی به وسیله سکون و برقرار شدن در تحت عظمت و تسلط پروردگار متعال، و توجه به آنکه حکومت و سیطره احاطه و آگاهی و قیومیّت خداوند عزیز توجه پیدا کرد، موجب زیادی تقوی و سبب محکم بودن آن خواهد بود، پس تقوی اساس و پایه هر حق و حقیقتی است.

و اما باطل، آن چیزی است که انسان را از قرب به پروردگار متعال دور سازد، و در نامطلوب بودن آن خلافی نیست، لازمست که از باطل دوری کرده و باطن و قلب را وابسته به خداوند عزیز نموده و متمسک به قرب او گردید.^(۲)

عارف بزرگوار شیخ حسن مصطفوی، در ذیل این کلمات گوید: «حق به معنی ثابت و صحیح و متحقق است و مقابل حق باطل است و آن چیزی است که ثبوت نداشته و روی اساس و پایه محکم برقرار نباشد و در عالم وجود آنچه ثابت و برقرار و ازلی و ابدی و بی نیاز و لا یتغیر است. وجود خداوند متعال است و سپس آنچه وجهه او و از اسماء او باشد (كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ وَ يَبْقَى وَجْهٌ رَبِّكَ ذِي الْجَلَالِ وَ الْاِكْرَامِ) و بقیه همه باطلند (الا كل شئ ما سوى الله باطل) و بهترین تعبیر از باطل همانست (که

۱. سوره روم، آیه ۶.

۲. مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة، باب ۶۷ - ترجمه مصطفوی، ص ۲۸۷.

امام صادق در عبارات فوق فرمودند: **هُوَ مَا يَقْطَعُكَ عَنِ الْمَقِّ** (آنچه تو را از خداوند و حق باز می‌دارد).^(۱)

و از این جا معلوم می‌شود، حقیقت تقوی عبارتست از، خودداری از باطل و حفظ خود از هر آنچه انسان را از رسیدن به حق و از گرفتن وجهه و راه حق و از انصاف به صفات و اسماء حق جلوگیری نماید، پس تقوی خود و وجهه حق پیدا کردن و صورت حق گرفتن است.

امام باقر علیه السلام می‌فرمایند: مردی از شام از طرف معاویه خدمت امام حسن علیه السلام رسید و گفت پادشاه روم از معاویه سؤال کرده: **«كَمْ بَيْنَ الْمَقِّ وَ الْبَاطِلِ؟»** بین حق و باطل چقدر فاصله است، حال آمده‌ام تا جوابش را از شما بگیرم، حضرت فرمودند: **«اربع أصابع، فما رأيته يصينك فهو المق و قد تسمع بأذنك باطلاً كثيراً؛** چهار انگشت است، آنچه را با دو چشم خود دیدی حق است و چه بسا با دو گوش خود باطل زیادی بشنوی.»^(۲)

امام باقر علیه السلام می‌فرمایند: از امیرمؤمنان علیه السلام نیز همین سؤال شد، و حضرت فرمودند: چهار انگشت است و حضرت چهار انگشت را پهلوی هم گذاشته و بین گوش و چشمهای خود گذاردند، سپس فرمودند: آنچه چشمان تو دید حق و آنچه گوشهای تو شنید اکثر آن باطل است!^(۳)

در جای دیگر فرمودند: بین «حق و باطل چهار انگشت است... و باطل این است که بگوئی شنیدم، حق این است که بگوئی دیدم.»^(۴)

۱. همان مدرک، ص ۲۸۸ - ۲۸۷. ۲. بحار، ج ۷۵، ص ۱۹۶ - ج ۴۳، ص ۳۵۷.

۳. بحار، ج ۷۵، ص ۱۹۶.

۴. شرح ابن ابی الحدید، ج ۹، ص ۷۲ - نهج السعاده، ج ۳، ص ۱۳۳ - خصال، ص ۲۳۶ - بحار، ج ۷۵، ص ۱۹۷ (میزان الحکمه، ج ۱، ۴۲۷ و ۴۲۸ این سه روایت را آورده است).

چون در ذیل بحث «**یَعْتَرَفُ بِالْمَقِّ قَبْلَ أَنْ يَشْهَدَ عَلَيْهِ**» توضیحاتی گذشت توضیح بیشتر را در این جا لازم نمی دانم. فقط در یک جمله می گویم حق گوی و به حق عمل کن و در مجالس حق شرکت کن که نجات ابدی در این است.

مرحوم الهی، در ذیل این فراز (**لَا يَدْفُلُ فِي الْبَاطِلِ وَ لَا يَفْرَجُ مِنَ الْمَقِّ**) گوید:

نه از حق یک قدم بیرون نهد گام	نپوید راه باطل آن نکونام
چو بشگفتند چون باغ شقایق	چنین گفتند ارباب حقائق
گدائی ابد شاهی مطلق	که باشد در حقیقت باطل و حق
چو چون را پیروی، کشور گشائی	به باطل گر جهان گیری گدائی
نیارد نیستی هرگز نهد پا	حق آن هستی محض آمد که آنجا
ز باطل رشته امید بگسل	به حق پیوند اگر هشیاری ای دل

۱۰۰- هرگز از سکوت غمگین نمی شود

﴿إِنْ صَمِتَ لَمْ يَغُمَّهُ صَمْتُهُ﴾

ترجمه: اگر پرهیزگار سکوت کند، سکوت او، او را محزون نمی کند.

شرح: فرد متقی وقتی سکوت می کند، که حرفی پسندیده نداشته باشد، و کسی که بداند اگر بخواهد سخن گوید، حرف بیهوده و چه بسا باطل که منجر به بیهوده گناه می شود، می زند، از سکوت خود خشنود است، اگر صاحب ماری، ماری را در سوراخ خود محبوس کرده باشد، مگر ناراحت می شود، نه هرگز! زیرا بیرون آمدن مار همان و نابود کردن انسانها و بلکه خود صاحب مار همان!

غصه خوردن بر سکوت برای کسی است که زبان خود را عادت به بیهوده گوئی و سخنان زائد داده است و اهل تقوی به جهت آگاهی از فوائد و ثمرات دنیوی و اخروی سکوت و مفاسد و آفات سخن گفتن مثل خطا و دروغ و غیبت و سخن چینی و نفاق و اهانت و ستیزه جوئی و ایذاء حق و غیر اینها، خود را عادت داده اند که بیشتر از مقدار لازم سخن نگویند.

رسول گرامی اسلام می فرماید: «طوبى لِمَنْ أَمْسَكَ الْفُضْلَ مِنْ لِسَانِهِ وَ أَنْفَقَ

الْفُضْلَ مِنْ مَالِهِ؛ خوشا به حال کسی که زیاده گوئی را از زبانش گرفت و زیادی مال

خود را انفاق کرد». (۱)

امیرمؤمنان علیه السلام می فرمایند: اگر کلام تو از نُقره باشد، یقین بدان که سکوت از طلا است. (۲)

و در کلمات بزرگان آمده است: لایق‌ترین چیزی که در زندان می باشد، زبان است **(الیق شی یكون فی السجن هو اللسان)** (۳) و نیز گفته شده: زبان کم وزن ولی بزرگ جُرم است! **(اللسان صغیر المرء و عظیم الجرم)**. (۴)

ابوبکر بن عیاش می گوید: چهار پادشاه هند و چین و کسری و قیصر اجتماع کردند (کسری لقب پادشاهان ایران و قیصر لقب پادشاهان روم بوده است)، یکی از آنها گفت، من بر آنچه گفته ام پشیمانم و بر آنچه نگفته ام پشیمان نیستم، دومی گفت: من هنگامی که سخن می گویم و کلمه ای بر زبانم جاری می کنم، آن کلمه مالک من است ولی من مالک و صاحب اختیار او نیستم و وقتی آن کلمه را نگویم مالک آن هستم و آن مالک من نیست، سومی گفت: تعجب می کنم برای متکلم که وقتی سخن او به سوی او برگردد، کلمه او ضرر و زیان به او می زند و اگر رجوع به او نکرد نفع به او نمی رساند (یعنی تعجب از بعضی که وقتی سخن می گوید، یا به ضرر او تمام می شود، یا نفعی برای او ندارد) چهارمی گفت: من بر برگرداندن آنچه نگفتم قدرتمندتر هستم، تا آنچه گفتم (آنچه از دهان بیرون آمد دیگر بر نمی گردد). (۵)

گفته اند چهار چیز است که: هرگز بر نمی گردد: ۱- سخنی که گفته شود. ۲- تیری که انداخته شود. ۳- ساعتی که بگذرد. ۴- فرصتی که از دست برود. (۶)

۱. شرح خوئی، ج ۱۲، ص ۱۵۵. ۲. شرح خوئی، ج ۱۲، ص ۱۵۵.
 ۳. شرح خوئی، ج ۱۲، ص ۱۵۵. ۴. شرح خوئی، ج ۱۲، ص ۱۵۵.
 ۵. همان مدرک. ۶. خواندنیهای دلنشین، ج ۱، ص ۱۰۰.

امام صادق علیه السلام فرمودند: سکوت شعار محققین به حقائق گذشتگان و حقائق ثابت و محقق است (و در آن فوایدی است).

- ۱- کلید همه راحتیهای دنیا و آخرت است. ۲- رضایت خداوندی در آن است. ۳- سبک کردن حساب. ۴- حفاظت از خطاها و لغزشها. ۵- پوششی بر جاهل است که جهل و نادانیهای او آشکار نشود. ۶- زینت و زیبائی و ابهت عالم است. ۷- در سکوت گوشه گیری و انزوای هوای نفسانی است. ۸- ریاضت و مجاهدت بانفس در آن است. ۹- شیرینی عبادت. ۱۰- از بین رفتن قساوت قلب. ۱۱- عفت. ۱۲- جوانمردی و مروّت. ۱۳- تدبیر صحیح و فهم و کیاست و عقل.

پس تا مجبور و ناچار نشدی، لب به سخن مگشای و زبان فرو بند، خصوصاً اگر شنونده اهلیت کلام تو را نداشته باشد.

ربیع بن خثیم کاغذی در برابر خود می گذاشت، و هر چه تکلم می کرد می نوشت و شبانگاه محاسبه می کرد، که چه به نفع او بوده و چه به ضرر او و می گفت: **آه آه نَبَا الضَّامِتُونَ وَ بَقِيْنَا** (آه سکوت کنندگان نجات یافتند و ما باقی ماندیم (و گرفتار سخن شدیم)!

بعضی از یاران رسول الله مرتب سنگ در دهان خود می گذارند، وقتی می خواستند حرف بزنند و می دانستند برای خدا و در راه خدا و برای انجام وظیفه الهی است، سنگ را از دهان بیرون آورده و سخن می گفتند. بسیاری از صحابه (سکوت می کردند) و گاهی آه بلندی مثل تنفس انسان غمدیده از سینه می کشیدند و مانند اشخاص مریض (که به زور حرف می زند) حرف می زدند!

و جز این نیست که سبب هلاکت خلق و نجات آنها در سخن و سکوت است

(سخن موجب هلاکت و سکوت موجب نجات است)!

پس خوشا به حال کسی که معرفت عیب کلام و درستی آن و فوائد سکوت نصیبش شد که این از اخلاق انبیاء و شعار برگزیدگان است، کسی که ارزش و مقدار تأثیر کلام را فهمیده باشد سکوت را شعار خود قرار داده و بدون دقت و تفکر سخن نمی‌گوید و کسی که اطلاع و احاطه بر آثار لطیف و خصوصیات دقیق و باریک سکوت پیدا کرده و سکوت را نگهبان امین اسرار و حقائق قلبی خود قرار داده است، البته کلام و سکوت چنین آدم، عبادت خواهد بود و کسی بر این عبادت او آگاهی نمی‌یابد بجز پادشاه با جبروت که خداوند متعال است. (۱)

ابن ابی الحدید در ذیل این فراز می‌گوید: پرهیزگار از فوت کلام و سخن نگفتن محزون و ناراحت نمی‌شود، زیرا سکوت را غنیمت می‌داند، نه خسران و زیان (لأنه **يَرَى الصَّمْتَ مَغْنَمًا لَا مَغْرَمًا**) (۲) آری پرهیزگاران ساکتان ناطقند، آنها گرچه ساکتند ولی روش و منش آنها گویای ارزشهای اخلاقی است آنها مجسمه و تابلوی تمام‌نمای قرآنند، قرآن هم امر و هم نهی می‌کند و ساکت ناطق است (**القرآن آمر زاجرو صامت ناطق**). (۳)

رسول اکرم ﷺ می‌فرمایند: چهار چیز است که فقط مؤمن دارا است، یکی از آنها سکوت است و آن اولین عبادت است. (۴)

امام صادق علیه السلام می‌فرمایند: کسانی که قبل از شما بودند، سکوت را فراگرفتند و شما سخن را، اگر فردی از شما خواست متعبّد و عبادت کننده (با خلوص نیت) باشد، باید سکوت را قبل از آن به مدت ده سال فراگیرد، اگر این کار را به خوبی انجام داد

۱. مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة، باب ۲۷. ۲. شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۰، ص ۱۶۰.

۳. نهج البلاغه، خطبه ۱۸۳ صبحی و ۱۸۲ فیض. ۴. بحار، ج ۷۷، ص ۸۸.

و صبر بر آن کرد، متعبّد می شود و گرنه باید بگویند: من اهلیت آنچه را در نیت دارم، ندارم (مَا أَنَا لِمَا أَرَوَمَ بِأَهْلٍ).^(۱)

از نبی اکرم نقل شده که حضرت به مردی که نزد ایشان آمده بود فرمودند: آیا تو را به امری که وارد بهشت می کند، راهنمایی کنم گفت: بله یا رسول الله! فرمودند: از آنچه خدا به تو داده به دیگری بده، گفت: اگر محتاجتر از دیگری بودم چه طور؟! فرمودند: مظلوم را یاری کن گفت: اگر ضعیفتر از کسی باشم که یاریش می کنم؟! فرمودند: راهنمای انسان جاهل و احمق باش، گفت: اگر خود، جاهلتر از دیگری بودم؟! فرمودند: «فَأَصْمَتُ لِسَانِكَ إِلَّا مِنْ فَيْرِ؛ زبان خود را ساکت کن، جز برای خیر». تو را خوشحال نمی کند این که در وجودت خصلتی از این خصال باشد، که به سوی بهشت تو را سوق دهد.^(۲)

مولی علی علیه السلام نیز در صفات مؤمن در نهج البلاغه می فرمایند: «كَثِيرٌ صَمْتُهُ، مَشْغُولٌ وَقْتُهُ؛ مؤمن سکوتش زیاد و وقتش مشغول است».^(۳) آن قدر به دنبال کار خیر است که دیگر، وقتی برای کلام و سخن بیهوده ندارد.

کم گوی و بجز مصلحت خویش مگوی چیزی که نپرسند تو خود پیش مگوی گوش تو دو دادند و زبان تو یکی یعنی که دو بشنو و یکی پیش مگوی^(۴)

آن را که شراب معرفت نوش کنند از هر چه به جز اوست فراموش کنند
آن را که زبان دهند، دیده ندهند و آن را که دهند دیده خاموش کنند^(۵)

۱. بحار، ج ۷۸، ص ۲۲۸. ۲. بحار، ج ۷۱، ص ۲۹۶.

۳. نهج البلاغه، حکمت ۳۳۳ صبحی، ۳۲۹ فیض.

۴. ترجمه مصباح الشریعة مصطفوی، ص ۱۲۱. ۵. ترجمه مصباح الشریعة مصطفوی، ص ۱۲۱.

امام صادق علیه السلام می فرمایند: در حکمت آل داود چنین آمده است: «**على العاقل ان يكون عارفاً بزمانه مُقبلاً على شأنه حافظاً لسانه**؛ بر فرد عاقل لازم است که عارف به زمان خود باشد و روی آورنده به شأن و امورات خود گردد و بررسی احوال خود کند و حافظ زبان خود باشد».^(۱)

«وَسْنَا» می گوید: شنیدم از امام هشتم علیه السلام که می فرمود: اگر مردی از بنی اسرائیل می خواست عابد بشود می بایست ده سال قبل از آن سکوت اختیار کند.^(۲)

زبان بسیار سر بر باد داده است	زبان سر را عمدوی خائنه زاد است
عدوی خانه خنجر تیز کرده	تو از خصم برون پرهیز کرده
نشدد خاموش کبک کوهساری	از آن شد طعمه باز شکاری
اگر طوطی زبان می بست در کام	نه خود را در قفس دیدی نه در دام
خموشی پرده پوش راز باشد	نه مانند سخن غمّاز ^(۳) باشد ^(۴)

اتفاق عجیبی که برای ابویوسف که از اکابر علماء ادبیات و بزرگان شیعه و از اصحاب امام جواد و هادی است این که در پرهیز از لغزشهای زبان گفته:

يُضَابُ الْفَتَى مِنْ عَثْرَةِ بِلْسَانِهِ وَ لَيْسَ يَصَابُ الْمَرْءُ مِنْ عَثْرَةِ الرَّجُلِ
فَعَثْرَتُهُ فِي الْقَوْلِ تَذْهَبُ رَأْسَهُ وَ عَثْرَتُهُ فِي الرَّجْلِ تَذْهَبُ عَنْ مَهَلٍ

(از لغزش زبان به جوان صدمه می رسد و از لغزش پا به مرد صدمه نمی رسد).

(لغزش او در گفتار حقیقت باشی سکوت کن، که گویند شخصی در چین نزد پیرمرد

آگاه و صاحب نظری رفت، و گفت مرا از حقیقت آگاه کن.

۱. شرح خوئی، ج ۱۲، ص ۱۵۶. ۲. شرح خوئی، ج ۱۲، ص ۱۵۶.

۳. غَمَزَ عَيْبُهُ = ظَهَرَ (غَمَّاز در اینجا به معنی بسیار ظاهر کننده عیب است).

۴. شرح خوئی، ج ۵، ص ۲۵۵ - ۲۵۴، ذیل خطبه ۷۷.

پیر گفت: حقیقت ده جزو است: یکی کم گفتن و نه دیگر خموش بودن، «باز» (این پرنده شکاری) به سبب خاموشی به دست پادشاهان است و بلبل به جهت آواز خوشش در قفس. چون چشمه در جوش مباح تا از خاموشی، دریا گردی.

درین دریا به گوهر هر که ره داشت، به غواصیش باید دم نگه داشت. پیرگوی (گوینده‌ای که پیرمرد بود) خوستایی نزد حکیمی لاف می‌زد، که بر سه زبان مسلط است و می‌تواند با آن زبانها نطق کند.

حکیم گفت: بفرمائید که به چه زبانی می‌توانید سکوت کنید. (۱)

در مجلس معاویه یکی از بزرگان خاموش بود و هیچ نمی‌گفت، معاویه گفت: چرا سخن نمی‌گوئی؟

آن مرد فاضل گفت: چه گویم، اگر راست از تو بترسم و اگر دروغ گویم از خدا بترسم، پس در این مقام سکوت اولاتر. (۲)

مرحوم الهی، عارف معارف، در ذیل این فراز (ان صمت له تَعْمَهُ صَمْتُهُ) گوید: لب از خاموش سازد از تکلم غمش نبود که دل دارد ترنم به خاموشی توان با دل سخن گفت گهرهای حقائق بی زبان سفت به خاموشی گل آراید چمن را هزاران راز گوید یاسمن را به خاموشی یکی مرد روان پاک ز باغ دل زداید خار و خاشاک ز لب چون زشت و زیبا در حجابست خاموشی به زگفت ناصواب است ز خاموشی نکوتر گفتن خوش و اگر ناخوب گوئی باش خامش ز خاموشی تو را زنهان ناید که گفت بد در حسرت گشاید

ز خاموشی خیال مرد هشیار در آسایش بود ز اندوه و تیمار
به گاه خامشی نادان غمین است که گوئی با خیال خود به کین است
هر آن کو در دلش نقش نگار است به گاه خامشی سرگرم یار است
لبش خاموش و دل در صحبت دوست که با دل صحبت دلدار نیکوست
چو غم دارد زبانش گر خموشست دلش با روی دلبر در خروش است
بسند ای دل لب از گفتن زمانی که دلبر گویدت راز نهانی

۱۰۱- صدایش به قهقهه بلند نمی شود

﴿وَإِنْ ضَحِكَ لَمْ يَغْلُ صَوْتُهُ﴾

ترجمه: پرهیزگار اگر بخندد، صدای خنده او بلند نمی شود.

شرح: این خصلت نشانه وقار دارنده آن است، لبخند، خنده بزرگان است، حتی بعضی موقع خندیدن دندانهایشان آشکار نمی شود.

آنها که اعتقاد به مبدأ و معاد دارند و از عاقبت اعمال خود باخبرند، محزونند و این حزن مانع از خنده نامعقول آنهاست و در حد حُسن اخلاق و معاشرت و خوشروئی، لبخند زنند، آنها که نه اعتقادی دارند و نه به عاقبت خود می اندیشند، از حزن در قلب آنها خبری نیست و از این روی فکر می کنند در آسایش هستند، در حالی که توهمی بیش نیست!

رسول خدا ﷺ هیچ وقت صدای خنده اش بلند نمی شد و تنها تبسم می کردند. و گویا همه انبیاء چنین بوده اند. در جریان حضرت سلیمان با مورچه در قرآن آمده که حضرت سلیمان خنده ای تبسم گونه کردند: ﴿فَتَبَسَّمَ ضَاحِكًا مِّن قَوْلِهَا﴾^(۱) و این روش انبیاء نشانه وقار و توجه آنها به عالم دیگر بود.

روزی نبی گرامی اسلام از کنار عده‌ای از جوانهای انصار عبور کردند و آنها با یکدیگر گرم صحبت بودند و صدای قهقهه و خنده‌هایشان بلند بود حضرت فرمودند: ای گروهی که چنین می‌کنید، چه کسی از شما آرزویش فرییش داده و بواسطه این آرزو در عمل کوتاهی کرده (این چنین شخصی) باید از آنچه در قبرهاست و آنچه در آنها می‌گذرد آگاهی و اطلاع یابد و از حشر و نشر عبرت گیرد و یاد کنید مرگ را که نابود کننده لذات است. (۱)

در جای دیگر فرمودند: «لو تعلمون ما اعلم لضمکتُم قليلاً و لیبکوا كثيراً»؛ اگر می‌دانستید آنچه را که من می‌دانم، کم می‌خندیدید، و بسیار می‌گریستند. (۲)

رسول گرامی به جبرئیل فرمودند: چرا هرگز میکائیل را خندان ندیده‌ام؟ گفت: «ما ضمک میکائیل منذ فُلقتِ النار»؛ میکائیل از وقتی آتش خلق شده نخندید. (۳)

امام باقر علیه السلام می‌فرمایند: حضرت داود به سلیمان (فرزندش) فرمود: «یا بُنَّی ایاک و کثرة الضمک فان کثرة الضمک تترک العبد مقیراً العبد مقیراً یوم القیامة»؛ ای فرزندم پرهیز از خنده زیادی، زیرا زیادی خنده بنده را در روز قیامت حقیر دست می‌کند. (۴)

آری از قهقهه پرهیزید که از شیطان است (القَهقهة من الشیطان) (۵) و حتی در روایت از امام باقر علیه السلام آمده که هرگاه قهقهه زدید بعد از آن بگوئید: «اللهم لا تمقتنی» (خدایا مرا مورد غضب خود قرار مده) (۶) و این روایت به خوبی نشان

۱. بحار، ج ۷۶، ص ۵۹. ۲. تفسیر نور الثقلین، ج ۲، ص ۲۴۹.

۳. تنبیه الخواطر، ص ۵۴.

۴. بحار، ج ۷۱، ص ۲۷۷ - ج ۷۶، ص ۵۸ (در این مجلد بحار «فقیراً یوم القیامة» آمده است).

۵. وسائل، ج ۸، ص ۴۷۹ (از امام صادق علیه السلام است).

۶. وسائل، ج ۸، ص ۴۷۹.

می دهد که خنده بلند انسان را در معرض غضب خداوند رحمان قرار می دهد.

پس هرگاه خواستید خنده کنید، تبسم نمائید که بهترین خنده، تبسم است. (فَیْرُ

الضَّمَكِ التَّبَسُّمُ). (۱)

و همین، خنده مؤمن است. (۲) نه فقط در حال شنیدن گفتاری خنده آور تبسم کنید،

بلکه در همه حال تبسم را بر چهره خود آشکار کنید، خصوصاً در برخوردها و سخن

گفتن ها، در روایت است که رسول گرامی وقتی سخن می فرمود: تبسم می کرد (۳) و

نیز در روایت است کسی که در برابر صورت برادرش متبسم باشد، برای او حسنه

است (مَنْ تَبَسَّهَ فِي وَجْهِهِ كَانَتْ لَهُ مَسْنَةٌ) (۴)

در روایت آمده، رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وقتی خندان می شدند، چشمهای مبارکش تنگ

می شد. و همه خنده او متبسم بود، به طوری که دندانهای حضرت از سفیدی مانند

تکه ابری که آماده باران ریختن است آشکار می شد. (۵)

عواقب زیاد خندیدن

در روایات به تعدادی از آنها اشاره شده که از آن جمله:

۱- موجب حقارت انسان در قیامت می شود و این مطلب در حدیث امام باقر عَلَيْهِ السَّلَام

گذشت که فرمودند: «كَثْرَةُ الضَّمَكِ تَدْرِكُ الْعَبْدَ مَقْبِرًا يَوْمَ الْقِيَامَةِ». (۶)

۲- موجب مرگ قلب می شود، رسول گرامی فرمودند: «إِيَّاكَ وَ كَثْرَةَ الضَّمَكِ فَانَّهُ

۱. غررالحکم. ۲. غررالحکم، (ضحک المؤمن تبسُّم). ۳. بحار، ج ۱۶، ص ۲۹۸.

۴. بحار، ج ۷۴، ص ۲۹۸ - کافی، ج ۲، ص ۲۰۶ (به همین مضمون با اضافه‌ای از امام صادق عَلَيْهِ السَّلَام در

وسائل، ج ۱۱، ص ۵۶۹ آمده است). ۵. بحار، ج ۱۶، ص ۲۹۸.

۶. بحار، ج ۷۱، ص ۲۷۷.

يُمِيتُ الْقَلْبَ؛ از خنده زیادی بپرهیزید که قلب را می میراند». (۱) مولی علی علیه السلام نیز فرمودند: **«كَثُرَ ضِمُّكَ مَاتَ قَلْبُكَ؛** کسی که خنده اش زیاد شود، قلبش مرده است». (۲)

۳- موجب محو ایمان می شود: **«كَثْرَةُ الضَّمِكِ يَمُوهُ الْإِيمَانُ؛** خنده زیاد ایمان را محو می کند». (۳)

۴- موجب از بین رفتن هیبت و وقار انسان می شود. مولی علی علیه السلام می فرمایند: **«مَنْ كَثُرَ ضِمُّكَ ذَهَبَتْ هَيْبَتُهُ؛** کسی که خنده او زیاد شود، هیبت و اُبُهت او می رود». (۴) در جای دیگر می فرمایند: **«كَثْرَةُ ضَمِكِ الرَّجُلِ تُفْسِدُ وَقَارَهُ؛** زیادی خنده مرد، وقار او را فاسد می کند».

۵- خنده زیاد موجب وحشت همنشین و زشت کردن رهبر و رئیس می شود: امام متقیان علی علیه السلام می فرمایند: **«كَثْرَةُ الضَّمِكِ يَوْمِشِ الْجَلِيسِ وَ يَشِينِ الرَّئِيسِ»؛** (۵) خنده زیادی اعتماد دوست و همنشین انسان را نسبت به انسان کم و موجب وحشت او در همنشینی می شود، زیرا زیاد خندیدن مناسب انسان عاقل و متین نیست و موجب بی وقاری رهبر می گردد.

۶- خنده مستانه موجب گریه در قیامت و گریه برگناه مایه سرور و خنده در قیامت است. امام صادق علیه السلام فرمودند: **«كَمْ مَمَّنْ أَكْثَرَ ضَمُّكَ لَاعْبَا يَكْثُرُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ بِكَأْوِهِ وَ كَمْ مَمَّنْ أَكْثَرَ بَكَائِهِ عَلَى ذَنْبِهِ فَائْتَفَا يَكْثُرُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فِي الْجَنَّةِ سُرُورُهُ وَ ضَمُّكَ»؛** چه بسیار از کسانی که خنده را از روی بازی و شوخی زیاد کردند و روز

۱. بحار، ج ۷۶، ص ۵۹. ۲. غررالحکم.
 ۳. بحار، ج ۱۴، ص ۲۴۹ - ج ۷۶، ص ۶۰. ۴. بحار، ج ۷۷، ص ۲۸۵.
 ۵. غررالحکم.

قیامت گریه آنها زیاد است و چه بسا از کسانی که گریه برگناهمشان را از روی ترس از مقام خداوندی زیاد کردند و در روز قیامت در بهشت، سرور و خنده آنها زیاد می‌شود». (۱)

آری از خنده مستانه و قهقهه بپرهیزید، و بالاتر از این خود شما نیز سخنی نگوئید و کاری نکنید که دیگران این‌گونه بخندند به اصطلاح خود را دلچسب بی‌خبران نکنید! رسول گرامی ﷺ فرمودند: «إِنَّ الرَّجُلَ لَيَتَكَلَّمُ بِالْكَلِمَةِ فِي الْمَجْلِسِ لِيَضْمَكَهُمْ بِهَا فَيَهْوَى فِي جَهَنَّمَ مَا بَيْنَ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ؛ مردی در مجلسی به کلمه‌ای تکلم می‌کند، تا حاضرین را با آن کلمه بخنداند ولی خودش در جهنم میان آسمان و زمین رها می‌شود». (۲)

در جای دیگر فرمودند: «وای بر کسی که سخن می‌گوید و دروغ می‌گوید، تا عده‌ای را بخنداند، وای بر او وای بر او!» (۳)

مولی علی علیه السلام می‌فرمایند: «إِيَّاكَ أَنْ تَذْكَرَ مِنَ الْكَلَامِ مَا كَانَ مُضْمَكًا وَ انْ مَكَيْتَ ذَلِكَ عَنْ غَيْرِكَ؛ بپرهیز از ذکر کردن کلامی که خنده‌آور باشد، گرچه از دیگری آن را حکایت کنی!» (۴)

امام صادق علیه السلام نقل می‌کنند، در مدینه (در زمان امام سجاد علیه السلام مردی بود یاوه‌گو که کار او خنداندن مردم بود.

امام سجاد علیه السلام فرمودند: این مرد مرا خسته کرده که به او بخندم، روزی آن حضرت با غلامان عبور می‌کردند و این مرد آمد و عبای حضرت را از پشت سر برداشت و

۱. بحار، ج ۷۶، ص ۵۹ (در شرح خوئی ذیل همین فراز با تفاوتی نقل شده است).

۲. بحار، ج ۷۷، ص ۸۸. ۳. همان مدرک.

۴. بحار، ج ۷۶، ص ۶۰ - شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۶، ص ۱۲۱.

رفت، حضرت ملتفت نشدند، ولی غلامان ملتفت شده و او را دنبال کرده و عبا را از او گرفته و نزد حضرت آوردند، حضرت فرمودند این که بود، گفتند: این مرد یاوه گو و مزاح کننده‌ای است که مردم را می‌خنداند، فرمودند به او بگوئید: «**اِنَّ لِلّٰهِ يَوْمًا يَمْسُرُ فِيهِ الْمُبْطِلُونَ**؛ برای خداوند روزی است که افراد یاوه گو در آن روز در خسران و زیانند!»^(۱)

مولی علی علیه السلام در جمله بسیار جالبی می‌فرماید: «**وَقَرُّوا اَنْفُسَكُمْ عَنِ الْفُكَاهَاتِ وَ مَضَامِكِ الْمَكَايَاتِ وَ مَمَالِ التَّرَهَاتِ**؛ وقار خود را نسبت به فکاهیات و حکایات خنده‌آور و محللهائی که سخنان باطل گفته می‌شود حفظ کنید»^(۲) و باز یزاده روی در اینها شخصیت خود را خدشه‌دار مگردانید.

مرحوم الهی، در ذیل این فراز (**و ان ضحكك لم يعل صوته**) چنین می‌سراید:

وگر خندد چو گل خندد در این باغ	نه آشوب افکند در باغ چون زاغ
غـنچه لب گشاید در تـبسم	کـه آرد بـلبلان را در تـرسم
که لبخند نهان خوش چون ربا ژبست	چو خنده صبحدم کز آفتابست
لب خندان خوش است اما نه چندان	گل از خنده خزان گرد بیستان
بـخند ای نـازنین لیک بـیندیش	که لبخند فزون دل را کند ریش
بـبین در قـهقهه کبک خرامان	که چشم باز بر وی گشت خندان

حکایت

۱. تنبيه الخواطر، ج ۴، ص ۵۳۷.
 ۲. غررالحکم (روایات دیگر نیز درباره ضحک در میزان الحکمه، باب «ضحک»، ج ۵، ص ۴۷۹ تا ۴۸۶ آورده شده، می‌توانید مراجعه نمائید).

شنیدم طرفه کبک کوهساری خرامان بود چون زیبا نگاری
 به خنده کور را رقصان همی خواستش شاطش می فزود و غصّه می کاست
 به دشت از قهقهه آن کبک دلشای بالا، شاهبازی دیده بگشاد
 گرفت آن کبک خندان را به چنگال بهر طعمه بشکستش پر و بال
 مبادا ناگهان باز شکاری کند بازی به کبک کوهساری
 در این محفل تو چون شمع ای خردمنبیه جان سوز و به لب آهسته می خند
 که می ترسم ز لب خند فزون فلک چون غنچه سازد غرق خونت

۱۰۲- انتقامجو نیست

﴿إِنْ بُعِيَ عَلَيْهِ صَبَرَ حَتَّىٰ يَكُونَ اللَّهُ هُوَ الَّذِي يُنْتَقِمُ لَهُ﴾

ترجمه: اگر ظلمی به پرهیزگار شود صبر می‌کند تا خداوند انتقام او را بگیرد.

شرح: اگر به او ستمی شود شکیبائی کرده و مقابله به مثل نمی‌کند و به فکر انتقام نمی‌افتد، البته این نسبت به دوستان یا دشمنانی است که عدم انتقاد تأثیر مثبت روی آنها می‌گذارد، یا در مقابل ظالمانی است که قدرت انتقام از آنها نیست، یعنی جزع و فزع و ناراحتی نمی‌کند، بلکه انتقام را به خدا وامی‌گذارد و قبلاً بحث دربارهٔ انتقام و صبر مشروحاً گذشت.

اولیاء بزرگ خدا و پرهیزگاران واقعی کسانی بودند که زندگی آنها آمیخته با این‌گونه صبر بود، از خود مولی علی علیه السلام تا امام حسن عسکری علیه السلام و حتی امام زمان علیه السلام دچار ظلم طواغبت و ستمگران بودند و با صبر و واگذاری انتقام به خداوند به وظائف الهی خود عمل کردند. شیعیان واقعی آن بزرگواران، همچون ابی ذرها نیز چنین کردند، در اینجا نامه‌ای که ابوذر غفاری این مبارز بزرگ و صبور دوران، برای «حَدَیْفَه بن یمان» دوست قدیمی خود که از اصحاب رسول خدا و از شیعیان علی علیه السلام بود و در زمان عثمان در پست فرمانداری بصره قرار گرفته بود، نوشته

است، می آوریم، نامه‌ای که نشان ظلمهائی است که به او روا داشته شده و صبری است که در برابر ظالمان و ظلم آنها کرده است، و او شکایت خود را به خداوند کرده و انتقام را به او وا گذاشته است. این نامه را وقتی ابوذر به دستور عثمان به «ربذة» آن بیابان خشک و سوزان تبعید شده، نوشته است. و در مقابل، حذیفه هم جوابی داده که ما هر دو نامه را در اینجا ذکر می‌کنیم به این امید که از روح بلند و استوار دوستداران حق الهام گرفته‌ت و هر چه بیشتر موفق باشیم.

دو نامهٔ تکان دهنده

نامهٔ ابوذر به حذیفه

«به نام خدا، بعد، ای برادرم طوری از خدا بترس که چشمان تو اشک زیاد بریزد و همیشه مواظب قلب خویش باش! شب زنده داری و بدن خود را در اطاعت خداوند قرار بده!

کسی که می‌داند سرانجام غضب خداوند آتش است، سزاوار است آن را در نظر داشته باشد و تا وقتی که ندانسته است که خداوند از او راضی شده است، گریهٔ وی ادامه داشته باشد و (در عبادت خدا) شبها بیدار بماند.

کسی که می‌داند عاقبت رضایت خداوند بهشت است سزاوار است از حق استقبال نماید تا بوسیلهٔ آن سعادت‌مند گردد و در راه خدا از اهل و مال گذشتن، شب زنده‌داری کردن، روزه گرفتن، با دست و زبان با ستمگرانی که دین ندارند، نبرد و مبارزه کردن، برای او آسان و کوچک گردد.

تا وقتی که نفهمیده است خداوند از او راضی شده است باید به این اعمال ادامه دهد و به طور حتم تا از دنیا نرود این مطلب را درک نمی‌کند!

هرکسی مایل است در پناه خدا باشد و به رفت و آمد با پیغمبران نائل گردد، باید همین روش را داشته باشد.

ای برادرم تو در آن مکان دور راحت هستی و من هم مصیبتها و غمهای خود را به خدا واگذار می‌کنم و شکوه این که ستمگران بر من غالب شده‌اند، به خدا می‌نمایم. من ستمگریها و جنایاتی که می‌شد با چشم خود دیدم و با گوش شنیدم (و روی احساس مسئولیت دینی که کردم) بر ضد آنها به مبارزه برخاستم و در نتیجه از بهره خویش محروم شدم، مرا به شهرها بردند و از خویشان و برادران و حرم پیغمبر ﷺ دور کردند و اینک در اینجا غریب شده‌ام.

به خدای بزرگ پناه می‌برم از این که خواسته باشم در مورد اموری که برایم پیش آمده است اظهار نارضایتی (از خدا) نمایم، بلکه به تو اطلاع می‌دهم که به آنچه خداوند دوست دارد و برایم مقدور کرده است راضی هستم، من این مطلب را برای تو نوشتم تا برای من و عموم مسلمانان دعا کنی و نجات و راحتی را از خداوند مسئلت نمایی و خیر پایان و حسن عاقبت را از او خواستار باشی! والسلام.

نامهٔ حدیفه در پاسخ ابوذر

«بنام خدا، نامهٔ تو که در آن مرا بیم داده بودی و از عواقب خویش ترسانده و به

مواظبت به جان خود تأکید کرده بودی، به من رسید!

ای برادرم تو از زمانهای پیش نسبت به من و مردمان با ایمان، خیرخواه مهربان و

دلسوز بودی و راهنمایی نمودی به رضای خداوندی که غیر از او خدائی نمی باشد و به غیر از فضل و رحمت و منت بزرگ او چیزی نیست و جز او کسی نیست، که انسان را از غضب وی بازدارد!

بنابراین آمرزش عمومی و رحمت با وسعت خداوند را از برای خود و خویشان و غیرخویشان و برای جمعیت مسلمانان مسئلت دارم!

ای برادر، من از آنچه نوشته و بیان کرده بودی در مورد حرکت و غربت و تبعید خویش با اطلاع شدم! به خدا سوگند این برادر مصیبتها و ناراحتیهایی که به تو وارد شده است بر من بسیار گران تمام شد! و اگر امکان داشت که آنها با پول برطرف گردد، من با کمال میل حاضر بودم مال خود را در این راه خرج کنم تا خداوند مصیبتهای شما را برطرف نماید...»

تا این که می نویسد:

«ای برادر بر آنچه از دست تو رفته است تأسف نخور و در مقابل مصیبتهایی که به تو وارد شده است اندوهگین مباش و آنها را برای خود خیر و خوبی بدان و در انتظار پاداش نیک خداوند باش!

ای برادر! من مرگ را از برای خود و تو بهترین اندرزگو می دانم، برای این که فتنه‌هایی بر ما سایه افکنده که همانند پاره‌های شب تاریک روی هم انباشته دشه و همه را در کام خود فرو برده است!

شمشیرها در این آشوبها ظاهر گشته و مرگها در آن می رسد، هرکس بر آنها آگاه شود - و از آنها انتقاد نماید - و در آنها داخل شود و حرکتی داشته باشد - که با آنها مبارزه کند - کشته می گردد!

این فتنه‌ها و نکبت‌ها تمام جمعیتها و قبائل عرب را فرا گرفته است، در این زمان هر کس ستمگرتر باشد، عزیزتر است و هر کس پرهیزگارتر باشد، ذلیل تر می‌باشد، خداوند ما و تو را از شر زمانه‌ای که مردمش چنین هستند حفظ کند! من در هر حال و هر وقت از دعا خودداری نمی‌کنم، چه خداوندی که وعده او خلاف نمی‌شود می‌فرماید: «مرا بخوانید تا برای شما اجابت کنم، آنانکه از عبادت من تکبر می‌نمایند به زودی وارد دوزخ خواهند شد.»^(۱)

پناه می‌برم به خدا از این که عبادت او تکبر نمائیم و از اطاعت او روگردان باشیم، خدا را به رحمت او سوگند می‌دهم، که به زودی من و تو را از این بلاها نجات دهد و سعادت‌مند گرداند، والسلام علیکم.»^(۲)

آری پرهیزگاران واقعی زندگی تلخ خود را با صبر شیرین می‌کنند و با واگذاری انتقام به خداوند به آن آرامش می‌بخشند.

مرحوم الهی، در ذیل این فراز (و ان بغی علیه صبر متی یکون الله هو الذی ینتقمه) چنین گوید:

شکبید گرز مردم بیند استم	که خواهد داد او سلطان عالم
که چون قهرش ستمگر را زبون کرد	بسا طش همچو گردون سرنگون کرد
ستمگر را به کیفر دست بسندد	که بروی ابرگرید برق خندد
جهان دار المجاز است هشدار	چو گردون زیر دستان را میازار
بترس از برق آه بی گناهی	که سوزد آهی از مه تا به ماهی
رقیب ارجور کرد ای جان صبوری	که شد بیداد را کیفر ضروری

۱. سوره مؤمن، آیه ۶۲.

۲. سفینه البحار، ج ۱، ص ۲۳۶ و ۲۳۷، به نقل از مرد خسیس، صص ۲۰۶ تا ۲۱۱.

جفا بینی و فاکن ایزدی هست که گر از پا درافتی گیردت دست

دوگونه است این سخن هشدار و بنیوشیککی گوهر بر از گنجینه هوش
ستم بر شخص اگر رفت از ستمکاروا باشد که بگذارد به دادار
وگر بر خلقی آن جور افکنند تیدلیری شخص را بایست چون شیر
که بخشایش ستم بر دیگران قوی پنجه کندا ستمگران را
ستمگر را قوی سر پنجه کردضعیفان را بود دل رنجه کردن

۱۰۳- نفس او در زحمت

۱۰۴- مردم از او در راحت

۱۰۵- خود را برای آخرت به سختی می اندازد

۱۰۶- مردم را در آسایش قرار می دهد

﴿نَفْسُهُ مِنْهُ فِي عَنَاءٍ وَالنَّاسُ مِنْهُ فِي رَاحَةٍ أَتَعَبَ نَفْسَهُ لِآخِرَتِهِ وَأَرَّاحَ النَّاسَ مِنْ نَفْسِهِ﴾

ترجمه: نفس او در سختی، و مردم از او در آسایشند، نفس خود را برای آخرت خویش به تعب افکنده و مردم را از خود در راحتی قرار می دهد.

شرح: پرهیزگار وقتی ببیند مردم مشکل دارند، خود را به زحمت می اندازد و چه بسا بی خوابی را بر خود تحمل می کند تا مشکل آنها را حل کند. چنان عمل کرده که وقتی مردم دچار مشکلی می شوند، خود به سوی او می آیند و گوئی او بازکننده گره و حلال مشکلات است، دائماً به دنبال کارهای مردم است، تا مردم راحت باشند، گرچه خود ناراحت باشد، ولی این ناراحتی نه به خاطر امور دنیوی و وجهه پیدا کردن است، بلکه برای خدا و توشه برگرفتن برای آخرت است.

او به بقاء می اندیشد و بقاء در آخرت است.

بینش و اندیشه او چنین عملی را به او توصیه می کند، زیرا بینش او بینشی توحیدی

است که خدمت به خلق را بعد از عبادت خالق افضل چیزها می‌شمارد. در روایتی از امام عسکری علیه السلام رسیده که دو خصلت است که بالای آن چیزی نیست. یکی ایمان به خداوند و دومی نفع رساندن به برادران دینی و انسانی **(فصلتان لیس فوقهما شئء الايمان بالله و نفع الاقوان)**.

پرهیزگار می‌داند نفس او امرکننده به پلیدیهاست (امّاره به سوء) و دشمنی شناخته شده است و از این رو توجه به خواهشهای آن نمی‌کند، تا به سختی افتد، سختی او مایه راحتی مردم و راحتی او مایه ناراحتی مردم است، او ظلم به احدی نمی‌کند و جز آسایش خلق به چیزی نمی‌اندیشد.

از امام صادق علیه السلام روایت شده که از پدران خود نقل کردند، در وصیت و سفارش نبی اکرم به علی علیه السلام است که فرمودند: **«يا على أفضل الجهاد من اصبح لايهمه بظلم اهد؛ اى على با فضیلت‌ترین جهاد این است که فرد صبح کند و اهتمام به ظلم احدی نداشته باشد»**.

نظر پرهیزگاران به آخرت است زیرا آن سرای باقی و محل استقرار ابدی است **«وَإِنَّ الْآخِرَةَ هِيَ دَارُ الْقَرَارِ»** ^(۱) و هر عاقلی خانه اقامت خود را آباد می‌کند، نه منزلگاههای میان راه را، مولی علی علیه السلام می‌فرماید: **«مَنْ عَمَرَ دَارَ اِقَامَتِهِ فَهُوَ الْعَاقِلُ؛ کسی که خانه اقامتی خود را بنا کند و آباد سازد، او عاقل است»**. ^(۲)

در جای دیگر می‌فرمایند: **«أنت مخلوق للآخرة فاعمل لها، أنت لم تُمَلَقْ للدنيا فاهذ فيها؛ تو ای انسان، برای آخرت آفریده شده‌ای، تا آنجا سکونت کنی (پس برای آنجا عمل انجام بده و برای دنیا و سکونت در آن آفریده نشده‌ای، پس در آن**

۱. سوره غافر، آیه ۳۹.

۲. غررالحکم (میزان الحکمه، ج ۱، بحث آخرت، صص ۳۱ تا ۴۰).

زاهد باش و برای آن کار مکن (هدف را آخرت قرار بده!)^(۱) آری به فرموده مولی علی علیه السلام هر کس همت خود را برای آخرت قرار داد، به آرزوی خود رسید **(مَنْ جَعَلَ كَلَّ هَمِّهِ لِآخِرَتِهِ ظَفَرَ بِالْمَأْمُولِ)** و هر کس برای دنیا و به قصد دنیا فعالیت کرد دچار خسارت شد.^(۲)

مرحوم الهی، در ذیل **(نفسه منه فی عناء و الناس منه فی امانه)** چنین گوید:

که جوید در خراب خویشتن گنج	به خلق آسایش آرد خویش را رنج
جهان را نوش باش و خویش را نیش	تو نیز ایجان چو مردان وفاکیش
که مردم را به آسایش رسانی	(الهی) جهد کن تا می توانی

و در ذیل **(اتعب نفسه لآخِرته)** گوید:

که یابد ملک جاویدان در این راه	کشد رنج سفر آن جان آگاه
که آساید در اقلیم روان شاد	تن آسائی رها کرد آن دل آزاد
روان را جاودان دارد به پستی	فرو ماندن به چاه تن پرستی

پرستش کن وصال دوست بگزین	دو روزی رنج بر دَرِ دانش و دین
کز اینجا رفت باید تا بر یار	سفرگاه هست گیتی، باش هشیار
به منزل چون رسی گردد فراموش	ترا رنج سفرگر باشدت هوش
در آن دولت سرای جاودانی	نماند رنج و ماند شادمانی

و در ذیل **(و اراع الناس من نفسه)** گوید:

ز رنج آرد به راحت مردمان را نشناند فستنه دور زمان را

۱. غررالحکم (میزان الحکمه، ج ۱، بحث آخرت، صص ۳۱ تا ۴۰).

۲. غررالحکم (میزان الحکمه، ج ۱، بحث آخرت، صص ۳۱ تا ۴۰).

همه راحت بود بر خلق بی رنج	وجودش خلق را شادیست چون گنج
بکوش ای جان که بر بیگانه و خویش	وجودت نوش شاید بود نی نیش
چو بتوان شد دواى دردمندان	نشاید گشت درد مستمندان
به رنج مردم از خورسند گردی	به زنجیر ستم پایند گردی
و اگر خوشنودی از آسایش خلق	تو را آسیب دوران نفشرد خلق
ز من بنیوش و جای بد، نکوئی	به کار خلق کن گر پاک خوئی

- ۱۰۷- کناره گیری اش از روی زهد است
- ۱۰۸- معاشرتش توأم با مهربانی است
- ۱۰۹- دوری اش از روی تکبر نیست
- ۱۱۰- نزدیکی اش به خاطر مکر و خدعه نیست

﴿بُعْدُهُ عَمَّنْ تَبَاعَدَ عَنْهُ زُهْدٌ وَ نَزَاهَةٌ وَ دُنُوهُ مِمَّنْ دَنَا مِنْهُ لِيْنٌ وَ رَحْمَةٌ، لَيْسَ تَبَاعُدُهُ بِكِبَرٍ وَ عَظْمَةٍ وَ لَا دُنُوهُ بِمَكْرٍ وَ خَدِيعَةٍ﴾

ترجمه: دوری او از کسی که از او دوری می کند از روی زهد و به خاطر پاک ماندن است و معاشرتش با کسی که به او نزدیک می شود توأم با نرمش و مهربانی است، دوری کردن او از روی تکبر و بزرگی نیست و نزدیک شدن او نیز از روی مکر و نیرنگ نمی باشد.

شرح: پرهیزگار بر طبق دیدگاه توحیدی خود به افرادِ حق‌گرا منعطف و از افرادِ باطل‌گرا دور می شود، این دور شدن و کناره گیری از فرد یا گروهی خاص نه به عنوان تکبر و بزرگی و فخر فروشی است، بلکه به خاطر پاک ماندن و آلوده نشدن به صفات اهل باطل است و نزدیک شدن و تمایل به فرد و گروهی خاص نه به خاطر فریفتن و سوء استفاده باشد، بلکه به خاطر برخورد نرم و آمیخته با مهربانی است، به خاطر

این است که آنها همسفران او در کوی حَقُّند، ملاک دوری و نزدیکی آنها از کسی از روی فساد اخلاق مثل تکبر و مکر و حيله نیست؛ بلکه از روی ارزشهای بالنده اخلاقی مثل کناره‌گیری از فساد و براساس رحمت و عطف است.

اساساً فردی که دارای نظم و انضباط است نمی‌تواند، در همه احوال و با همه متمایل و یا از همه کناره‌گیری کند اگر کسی با همه نرمی نشان داد و به هر دسته و فرقه‌ای متمایل شدد باید رگه‌های نفاق را در او جستجو کرد. مگر می‌شود انسان با این همه انسانها و این همه افکار جور و اجور هماهنگ شود. و اگر با همه تندی کرد، او بیمار است و تعادل روحی ندارد.

بعضی فقط برای پول کسی رفیق او می‌شوند، تا وقتی مثل گاو شیرده، می‌شود او را دوشند، او را می‌دوشند و تا وقتی مثل شتر، سواری دهد، سواری می‌کشند، وقتی دیگر بهره نداد مثل تفاله که در دهان است او را دور می‌اندازند.

پرهیزگاران از زمره این افراد نیستند که ملاک رفاقت آنها بهره‌کشی باشد، پرهیزگاران مانند منافقین نیستند، که وقتی به مؤمنان می‌رسند، بگویند ایمان آوردیم و وقتی با دوستان شیطان صفت خود خلوت کردند، بگویند ما با شما ایم و آنها را مسخره کردیم ﴿وَإِذَا لَقُوا الَّذِينَ ءَامَنُوا قَالُوا ءَامَنَّا وَإِذَا خَلَوْا إِلَىٰ شَيَاطِينِهِمْ قَالُوا إِنَّمَا نَحْنُ مُسْتَهْزِءُونَ﴾^(۱) در صفات اخلاقی آنها مکر و حيله راه ندارد، زیرا مکر و حيله تاریکی است که با نورانیت درون آنها سازگار نیست.

مرحوم الهی قمشه‌ای، این بلبل گلزار عشق و عرفان در ذیل (بعده عمن تباعد منه زهد و نراهه و دنوه ممن دنی منه لین و رهمه لیس تباعده بکر و عظمه و لا دنوه

بمکر و فدیعه) چنین می‌سراید:

چو دور از خلق گردد در تفرّد	نزاهت خواهد و زهد و تجرّد
نی از مردم بکبر و ناز دور است	چنان کز طبع ارباب غرور است
و اگر نزدیک گردد آن وفادار	بجز اشفاق و رحمت نیستش کار
شود نزدیک با مردم که شاید	دری از عشق بر دلها گشاید
نی از مکر و فریب آید به نزدیک	سخن اینجا رسید ای عقل ناهیک
گریز ای عقل کامد عشق خونریز	و یا پروانه شو، ز آتش مپرهیز
روان بگذار و تن بسپار جانسوز	دل از شمع جمال شه بیفروز
ببفشان بال و پرکان طرفه صیاد	بگیرد جسم و جان را سازد آزاد

روح بی‌قرار همام به ملکوت پرواز کرد!

قال: فَصَبَقَ هَمَّامٌ صَعَقَةً كَانَتْ نَفْسُهُ فِيهَا

ترجمه: (راوی می‌گوید): هنگامی که سخن به اینجا رسید، ناگهان همام ناله‌ای از جان برکشید که روحش همراه آن از کالبدش خارج شد.

شرح: آری اهل معرفت و پرهیزگاران واقعی گاهی به جایی می‌رسند که تأثیر موعظه در آنها این‌گونه نمودار می‌شود، همام گرچه مردی عابد و زاهد و اهل ریاضت بوده چنانکه در روایت کافی آمده (كَانَ عَابِدًا نَاسِكًا مُجْتَهِدًا) و گرچه اهل تقوی و قلبش مملوّ از حکمت و روحش سرشار از زیرکی و ذکاوت بوده، چنانکه از

سؤالش پیدا است، ولی هر چه قلب او وسیع باشد، در مقابل قلب علی علیه السلام که چون دریا است، قابل مقایسه نیست، مسلماً قلب کوچک همّام تاب تحمل فشار آن معلومات را نداشت، چون استخر کوچک تحمل آب دریا ندارد و جای تعجب نیست که همّام صیحه‌ای زند و از هوش رود^(۱) آن هم از هوش رفتنی که جان خود را روی آن بگذارد!

تجلی این حقایق بر قلب همّام، همانند تجلی الهی بر کوه طور برای موسی علیه السلام بود که از عظمت آن مدهوش شد «فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَخَرَّ مُوسَى صَعِقًا»^(۲) نه فقط موسی علیه السلام مدهوش شد که کوه طور با آن سختی و عظمت نیز منهدم شد. مرحوم الهی در ذیل این فراز چنین می‌سراید:

چون سلطان سخن در سوز و در ساز	به لحن عشق کرد این قصّه آغاز
سرانجام آن حریف عشق بنیاد	بزد فریاد و رفت از هوش و جان داد
نمود آن عاشق اسرار ازل گوش	به پای شمع شد پروانه مدهوش
شنید از گوش دل آوای معشوق	فکند از شوق سر در پای معشوق
بلی رسم و ره عشاق این است	طریق جان فشانشان چنین است

تأثیر موعظه بر قلوب مؤمنان

فقال امیر المؤمنین علیه السلام: أما والله لقد كنت أأفها عليه ثم قال علیه السلام: هكذا تصنع

المواعظ البالغة باهلها.

۱. همان مدرک، ص ۳۲۴ (فصاح همّام صیحه ثم وقع مغشياً عليه).

۲. سورة اعراف، آیه ۱۴۳.

ترجمه: امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمود: به خدا قسم من از این پیشامد می ترسیدم سپس فرمود: مواعظ و پند و اندرزهای بلیغ و رسا به آنان که اهل موعظه اند چنین می کند.

شرح: حضرت سوگند م یخورند که از این پیش آمد بر همام می ترسیدند و لذا در ابتدا از جواب تفصیلی اجتناب کردند و به جواب مختصر قناعت کردند (یا همام اتق الله و امسن فان الله مع الذين اتقوا و الذين هم ممسنون؛ ای همام از خدا بترس و نیکی کن، زیرا خداوند با افراد پیشه و کسانی است که احسان می کنند). ولی او به این جواب راضی نشد و اصرار ورزید تا این که امام علیه السلام برای او تفصیلاً این خطبه را انشاء فرمودند و چه بسا اگر او هنوز هم تحمل می داشت حضرت به سخنان خود ادامه می دادند ولی مرگ او حضرت را ساکت و آن دریای معلومات را که متلاطم شده بود، آرام کرد.

آری موعظه ای که از دل برخیزد اینگونه بر دل نشیند، ولی مهم این است که خود را اهل «مواعظ بالغه» کنیم، تا در ما تأثیرگذار قلبی که از سخنی همچون سنگ شده و قساوت رذائل اخلاقی بر آن حاکم است، موعظه در آن مؤثر نیست، قلب رام، پذیرش دارد و گرنه قلب وحشی، گریزان است و از موعظه و پند بیزار!

مرحوم الهی در ذیل این فراز (فقال امیرالمؤمنین علیه السلام: أما و الله لقد كنت أراها عليه) چنین گوید:

از آن پس گفت شه زان داشتم بیم	که دل بازد، کند جان نیز تسلیم
گران بودم سخن گفتن در این باب	که تابد مهر و گردد ماه بسی تاب
برون از پرده افتد راز جاننش	بسیاساید ز قید تن روانش

و در ذیل (ثم قال ﷺ هكذا تصنع المواعظ البالغة باهلها) چنین می‌گوید:

پس آنکه شاه فرمود از سرناز که راز این سان کند با محرم راز
اگر سرّ ازل، محرم کند گوش در افتد تا ابد سرمست و مدهوش
ز دام تنن پرد مرغ روانش بیاساید ز درد هجر جانش
سخن این بود و پند این بود و راز این حق این بود و حقیقت بی مجاز این
سپس مرحوم الهی داستان فضیل بن آیاز را که از سران دزدان بود و مردم بسیار از او
وحشت داشتند و در اثر شنیدن آیه ﴿أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ﴾
(آیا وقت آن نرسیده کسانی که ایمان آوردند، قلبشان برای ذکر خداوند خاشع
شود)^(۱) در نیمه شب در وقت دزدی منقلب شده و توبه کرد را به نظم درآورده
است تا تأثیر پند را روشن کند.

حکایت

شنیدستم فضیل نسیک فرجام شبی بر شد به دزدی بر در و بام
شنید از خانه‌ای آواز قرآن بسزد راه دل او راز قرآن
دل شب داشت مرد پارسائی بدین خوش نغمه از قرآن نوائی
ز شورانگیز آه عاشقانه (الم یأْن) همی زد در ترانه
که پوئی^(۲) تا به کسی راه خطا را دل آگه شو به یاد آور خدا را
فضیل آن ناله جانسوز بشنید پیشیمان گشت و راه عشق بگزید
به کنج مسجد آن شب تا سحرگاه برآورد از دل افغان وز جگر آه

۱. سوره حدید، آیه ۱۶.

۲. دونده، رونده، جستجو کننده.

از آن پس راه و رسم عشق دریافت به جاننش پرتو توفیق برتافت
سخن کز دل برآید همچو تیری نشیند بر دل روشن ضمیری

فَقَالَ لَهُ قَائِلٌ فَمَا بَالُكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ فَقَالَ ﷺ وَيَمَكُ إِنَّ لِكُلِّ أَجَلٍ وَقْتًا لَا يَعْذُوهُ وَ سَبَبًا لَا يَنْجَاهُ وَه

ترجمه: گوینده‌ای به حضرت عرض کرد حال و شأن شما چیست ای امیرمؤمنان؟! (اگر موعظه در هم‌ام اثر کرد چرا در شما اثر نکرد که این‌گونه غش کنید، و یا اگر بر او ترسان بودید، چرا برای او این‌گونه سخن گفتید؟) مولای متقیان فرمودند: وای بر تو، برای هر آجل و مرگی وقت مشخصی و سبب معینی است که از آن تجاوز نمی‌کند.

شرح: کلام حضرت که به اینجا رسید، فردی (که گفته‌اند «عبدالله بن کواء» یکی از خوارج بود) از روی اعتراض گفت: «**فما بالک یا امیرالمؤمنین**» مراد این شخص یکی از این دو چیز بود:

۱- این موعظه و اندرزهای بلیغ چرا در خود شما اثر نکرد و بی‌هوش نشدید. پس واقعیت ندارد وگرنه خود می‌بایستی در همان راه بروید.

۲- چرا این موعظه را به هم‌ام فرمودید با آن که نسبت به او ترسان بودید؟! حضرت یک جواب اقناعی که در حدّ فهم شنوندگان و سؤال‌کننده باشد، فرمودند و حاصل آن جواب این است که هر انسانی آجلی حتمی دارد که مقدر شده و از

وقت خود نه مقدم نه مؤخر می شود! و نیز علت و سبب مشخصی دارد که قابل تبدیل و تغییر نیست، چنان که خداوند متعال می فرماید: «وَمَا كَانَ لِنَفْسٍ أَنْ تَمُوتَ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ كِتَابًا مُؤَجَّلًا»؛ هیچ نفسی نمی تواند بمیرد مگر به اذن خداوند که اجل هر کس در لوح قضای الهی به وقت معین ثبت است.^(۱)

پس مقدر بوده هم‌ام در این وقت و در اثر چنین موعظه‌ای جان دهد، و این اجل در لوح محفوظ امّ الكتاب ثبت بوده است.

ولی من (علی علیه السلام) هنوز وقت مرگم فرا نرسیده (و سبب آن که ضربت ابن ملجم مرادی است هنوز نرسیده است).

ابن ابی الحدید در شرح خود می گوید: برای حضرت ممکن نبود، فرق بین نفس خود و نفوس آنها را ذکر کنند (که بزرگی نفس من و تحمل آن موجب شد من به حال غشوه نیفتیم، ولی نفوس شما مثل من نیست) و آن حال نیز مقتضی ذکر این فرق نبود (زیرا موجب تفصیل نفس و برتری نفس او می شد) از این رو جوابی اسکاتی دادند که خصم را ساکت کند.

به عبارت دیگر:

جواب وجه اول که چرا خود مولی بی هوش و دچار غشوه نشدند؟ این است که نفوس بشر دارای استعداد و ظرفیت مختلف است، و اولیاء خدا مخصوصاً امیرالمؤمنین علیه السلام در حد اعلای آن قرار گرفته اند، پیداست که نیروی نفس قدسی علی علیه السلام در برابر واردات الهیه تحمل بسیار دارد، و با ریاضت و تمرین به درجه وقار و طمأنینه رسیده است، علاوه بر آن که امام علیه السلام آن صفات را که برای مؤمنان و

متقیان بیان فرمودند، به حدّ اعلا از برکت فیض خدای تعالی در خود می‌بیند، از این روز فقدان آنها متأثر و متألم نمی‌شود، چون واجد همه آنهاست به خلاف همّام که اولاً نسبت به مولی ضعیف نفس و کمی حوصله دارد و ثانیاً فقدان این صفات در او موجب اندوه و افسوس کشنده می‌شود و به قول ابن ابی الحدید وسیله‌ای که گِل را با آن سوراخ می‌کنند، با آن سنگ را نمی‌شود سوراخ کرد، وسیله اول تأثیری بسزا و مؤثر در سنگ استوار نمی‌کند؛ موعظه‌ای که قلب همّام را سوراخ می‌کند، توان تأثیر بر قلب محکم و استوار مولی را ندارد. و این سبب قریب برای مرگ همّام بود و آنچه مولی جواب دادند که وقت و سبب معینی برای مرگ همّام بود گرچه صحیح است ولی سبب بعید مرگ او بود.

جواب وجه دوم که اگر مولی ترسان بر همّام بودند، که دچار این پیش آمد شود، چرا جواب تفصیلی دادند؟ باید عرض کنم چنانکه شارح بزرگ نهج البلاغه ابن میثم بحرانی می‌گوید: حضرت بی‌تابی او را تا حدّ بی‌هوشی و غشوه توقع و گمان داشتند، ولی این گمان را نداشتند که، در این غشوه مرگ او محقق می‌شود^(۱) و یا چنانکه دانشمند محترم آقا سید جواد مصطفوی در شرح خطبه همّام در شرح کتاب شریف کافی بعد از آوردن جواب ابن میثم، جواب دیگری می‌دهد که هر کس اجلی و مرگی مقدور دارد و امام آگاه به این سبب بودند و طبق قضاء و قدر الهی نسبت به همّام رفتار کردند، پس نظیر کشتن جوان در داستان خضر و موسی علیهم‌السلام است که قرآن کریم بیان می‌کند.^(۲)

۱. شرح ابن میثم، ج ۳، ص ۴۱۴.
 ۲. اصول کافی، با شرح و ترجمه مصطفوی، ج ۳، ص ۳۲۵، جوابهای هر دو وجه را آورده و به نظر حقیر جواب اخیر قابل تأمل است.

الهی، این سوخته و سوته دل در ذیل این فراز (فَقَالَ لَهُ قَائِلٌ فَمَا بِالكَ يَا امِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَيَمَكَ إِنَّ لِكُلِّ أَجَلٍ وَقْتًا لَا يَعْذُوهُ وَسَبِيًّا لَا يَتَجَاوَزُهُ) چنین می سراید:

فضولی گفت شه را، در تو چون بود که آوای تو این تأثیر ننمود
 شه از گفتار آن نادان برآشفست به پاسخ بهر تعلیمش چنین گفت
 که بر تخت سیاهت وای و صد وای ز خواب جهل زین پس دیده بگشای
 که هر مرگی ز فرمان ازل خواست بهنگامی و شرطی بی کم و کاست

فَمَهْلًا لَا تَعُدْ لِمِثْلِهَا فَإِنَّمَا نَفَثَ الشَّيْطَانُ عَلَى لِسَانِكَ

ترجمه: پس آرام باش و دیگر اینگونه سخن مگوی این حرفی بود که شیطان بر زبانت نهاد.

شرح: حضرت پس از جواب آن معترض، او را نهی می کنند که دیگر چنین اعتراض مکن زیرا این سخن برخاسته از شیطان است و شیطان با زبان تو اینگونه سخن می گوید، اعتراض بر امام از القائات شیطان است و ای کاش اعتراضی در مورد خود بود، این اعتراض در جای خود نبود و نسبت به امام جا نداشت.

و این فرمایش امام درسی است که ببینیم در کجا سخن گوئیم و در کجا اعتراض کنیم و مخاطب را ارزیابی کنیم که کیست، شاید او احاطه به مسائلی دارد که ما آگاه نسبت به آنها نیستیم، پس نسنجیده سخن مگوئید، زیرا چه بسا سخنانی که به عنوان بلندگوی شیطان از زبان ما خارج می شود و خداوند ما را از شرور او

محافظت فرماید.

الهی این بلبل گلشن راز در ذیل این فراز آخر (فمهلاً لا تعد لمثلها فانما نفت الشیطان علی لسانک) چنین گوید:

از این پس بو الفضولی را زبان سوز	ز شیطان، زشت گفتاری میاموز
مبادا دیگر این ناخوش بیانت	که دیو افکند بی شک بر زیانت
بسا کازرده گوش مستمندان	نوای دلخراش خود پسندان
بسا خاموش گردد بلبل باغ	چو آهنگ مخالف برکشد زاغ

خداوند ما را در رسیدن هر چه بیشتر به صفات متقیان یاری فرماید و ما را از نصیب آنها بهره‌مند گرداند.

بحمدالله شرح این خطبه شریف پس از قریب دو سال و نیم در شامگاه ولادت رسول گرامی و امام صادق علیه السلام در کنار مرقد منور حضرت معصومه علیها السلام به پایان رسید.

اللَّهُمَّ وَفَّقْنَا لِمَا تُحِبُّ وَ تَرْضَى وَ السَّلَامَ عَلَى مَنْ اتَّبَعَ الْهُدَى

اکبر خادم الذاکرین (خادمی) - قم

۱۷ ربیع الاول ۱۴۱۱ برابر با ۱۶ مهرماه ۱۳۶۹

« فهرست منابع »

۱. آداب النفس - عارف حکیم محمد عینائی
۲. السیره النبویه - ابن هشام
۳. الکامل - میرد
۴. المفردات فی غریب القرآن - راغب اصفهانی
۵. المنطق المقارن - محمد علی گرامی
۶. اخلاق محتشمی - محتشم السلطنه (حسن اسفندیاری)
۷. اعلام القرآن - دکتر محمد خزائلی
۸. الغارات - ابواسحاق ابراهیم بن محمد ثقفی کوفی
۹. الجعفریات - قاضی ابی المحاسن الرویانی
۱۰. الاختصاص - شیخ مفید
۱۱. اخلاق حسنه - فیض کاشانی
۱۲. الاخلاق - سید عبدالله شبر
۱۳. المنجد - بولس المعلوف الیسوعی
۱۴. احیاء العلوم - غزالی
۱۵. الحائق - فیض کاشانی

۱۶. ارزشها و ضدازشها در قرآن - ابوطالب تجلیل
۱۷. اقبال الاعمال - سید رضی الدین الطاوس (سید بن طاووس)
۱۸. اخلاق فلسفی - محمد تقی فلسفی
۱۹. أسد الغابة - جَزْرِي
۲۰. اسرار الحكم - حاجی سبزواری
۲۱. الكنى و الالقاب - محدث قمی
۲۲. ارشاد - شیخ مفید
۲۳. ایمان و وجدان - ...
۲۴. الحياة - محمدرضا، علی، محمد حکیمی
۲۵. الامامة و التبصرة - ابی الحسن علی بن الحسین بن بابویه قمی (پدر شیخ صدوق)
۲۶. المعجم المفهرس لالفاظ نهج البلاغه - دشتی، محمدی
۲۷. الترغیب - ابی جعفر البرقی
۲۸. اماملی - صدوق
۲۹. المحاسن - ابی اجعفر البرقی
۳۰. آمالی - شیخ طوسی
۳۱. اثنا عشریه فی المواعظ العددیه - آیه الله مشکینی
۳۲. بداية الحكمة - علامه طباطبائی
۳۳. باب حادی عشر - علامه حلی
۳۴. بیدادگران اقلیم قبله - محمدرضا حکیمی

۳۵. باغ اپیکور - آناتول فرانس - ترجمه کاظم عمادی
۳۶. بحث در آثار و افکار و احوال حافظ ...
۳۷. پاسدار اسلام - (مجله)
۳۸. تفسیر کبیر - فخر رازی
۳۹. تفسیر قرطبی - محمد الانصاری القرطبی
۴۰. تفسیر روح المعانی - آلوسی بغدادی
۴۱. تفسیر ابوالفتوح رازی
۴۲. تفسیر عیاشی - محمد بن مسعود بن عیاشی السمرقندی
۴۳. تفسیر صافی - ملا محسن فیض کاشانی
۴۴. تفسیر المنار - محمد رشید رضا
۴۵. تفسیر طبری (جامع البیان) - محمد بن جریر طبری
۴۶. تفسیر البصائر - یعسوب الدین رستگاری
۴۷. تفسیر المیزان - علامه طباطبائی
۴۸. تفسیر جوامع الجامع - مرحوم طبرسی
۴۹. تفسیر اَطیب البیان - آیه الہل عبدالحسین طیب
۵۰. تفسیر برهان - سید هاشم برہانی
۵۱. تفسیر الخازن - علاء الدین بغدادی صوفی معروف به خازن
۵۲. تفسیر روح البیان - الشیخ اسماعیل حقی البرسوی
۵۳. تاریخ بیہقی
۵۴. تحف العقول - حرّانی

۵۵. تنبیه الخواطر - سید حسین طباطبائی یزدی
۵۶. تکامل در پرتو قرآن - سلطانی
۵۷. ترجمه المیزان - موسوی همدانی
۵۸. تفسیر الدر المنثور - جلال الدین سیوطی
۵۹. تفسیر علی بن ابراهیم قمی
۶۰. توحید مفصل - مفصل بن عمر جعفی
۶۱. ترجمه مصباح الشریعه - حسن مصطفوی
۶۲. ثمرات الانوار - محمد بن ابی الفتح
۶۳. ثواب الاعمال شیخ صدوق
۶۴. جامع السعادات - محمد مهدی نراقی
۶۵. جلوه حق - آیه الله مکارم شیرازی
۶۶. جامع الاخبار - شیخ صدوق
۶۷. چهارده معصوم - عمادزاده
۶۸. چهل حدیث - امام خمینی (ره)
۶۹. خصال - شیخ صدوق
۷۰. خلاصه بیماریهای گوش و حلق و بینی - دکتر علیم مروستی
۷۱. خواندنیهای دلنشین - سعیدی لاهیجی
۷۲. دیوان اشعار - مرحوم الهی قمشه‌ای
۷۳. داستان راستان - شهید مطهری
۷۴. دار السلام - حاجی نوری

۷۵. رسائل فلسفیه - محمد بن زکریا رازی
۷۶. رساله لبّ اللباب - آیه الله سید محمد حسین حسینی طهرانی
۷۷. رساله «الانسان بعد الدنيا» - علامه طباطبائی
۷۸. رجال کشی
۷۹. زندگی و شخصیت شیخ انصاری - مرتضی انصاری
۸۰. زینة المجالس - مجدالدین محمد حسینی
۸۱. سفینه البحار - محدث قمی
۸۲. سیمای فرزندگان - رضا مختاری
۸۳. سیر حکمت در اروپا - فروغی
۸۴. سیاحت شرق - قوچانی
۸۵. شرح نهج البلاغه - ابن ابی الحدید
۸۶. شرح نهج البلاغه - ابن میثم
۸۷. شرح نهج البلاغه خوئی (منهاج البراعة)
۸۸. شرح مکاسب - کلاتر
۸۹. شرح منطق کبری - ...
۹۰. شرح مصباح الشریعه و مفتاح الحقیقه - عبدالرزاق گیلانی
۹۱. شرح منظومه - سبزواری
۹۲. شفاء - بوعلی سینا
۹۳. شرح نهج البلاغه - محمد تقی جعفری
۹۴. شرح صحیفه سجادیه - جزائری

۹۵. شرح ابن عقیل - بهاء الدین عبدالله ابن عقیل العقیلی
۹۶. صحیفه سجادیه - امام سجاد
۹۷. صحیح بخاری - محمد بن اسماعیل بخاری
۹۸. صحیح مسلم - مسلم نیشابوری
۹۹. عیون اخبار الرضا - شیخ صدوق
۱۰۰. عین الحیوة - مجلسی
۱۰۱. عیون اخبار - ابن قتیبہ
۱۰۲. عدل الہی - شهید مطہری
۱۰۳. عدۃ الداعی - احمد بن فہد الحلّی
۱۰۴. علل الشرایع - شیخ صدوق
۱۰۵. غرر الحکم - علی ؑ
۱۰۶. غوالی اللثالی - شیخ محمد بن علی بن ابراہیم ابی جمهور احسائی
۱۰۷. فوائد الرضویة - محدث قمی
۱۰۸. فتوح البلدان بلازری
۱۰۹. فیض القدیر - محدث قمی
۱۱۰. فیزیکی پزشکی - ذبیح اللہ عزیزی - دکتر گلبن مقدم
۱۱۱. فروغ کافی - شیخ کلینی
۱۱۲. فرهنگ عمید - حسن عمید
۱۱۳. قرآن مجید
۱۱۴. قصص العلماء - میرزا محمد تنکابنی

۱۱۵. قصص قرآن - رسولی محلاتی
۱۱۶. قصه‌های قرآن - مصطفی زمانی
۱۱۷. قصص انبیاء - ابواسحق ابراهیم نیشابوری
۱۱۸. کنز الفوائد ...
۱۱۹. کمال الدین - شیخ صدوق
۱۲۰. کیمیای سعادت - غزالی
۱۲۱. کنز العمال - علاء الدین هندی
۱۲۲. گنجینه دانشمندان - شریف رازی
۱۲۳. لئالی الاخبار - شیخ محمد نبی تویسرکانی
۱۲۴. لغت نامه دهخدا
۱۲۵. لؤلؤ و مرجان - حاجی نوری
۱۲۶. مجلدات بحار الانوار - مجلسی
۱۲۷. مجلدات تفسیر مجمع البیان - مرحوم طبرسی
۱۲۸. مجلدات میزان الحکمه - محمد ری شهری
۱۲۹. مجلدات وسائل الشیعه - شیخ حرّ عاملی
۱۳۰. مجلدات تفسیر نمونه - آیه الله مکارم شیرازی
۱۳۱. مجلدات محجة البیضاء - فیض کاشانی
۱۳۲. مجلدات اصول کافی - شیخ کلینی
۱۳۳. مجلدات پیام قرآن - آیه الله مکارم شیرازی
۱۳۴. مجلدات تفسیر نور الثقلین - علامه عبدعلی بن جمعة العروسی الحویزی

۱۳۵. مجلدات معادشناسی - آية الله سيد محمد حسين حسيني طهرانی
۱۳۶. مجلدات عرفان اسلامی - شيخ حسين انصاریان
۱۳۷. مجلدات انوار نعمانية - سيد نعمة الله جزائری
۱۳۸. مجلدات اولین دانشگاه و آخرین پیامبر - دکتر پاک نژاد
۱۳۹. مجموعه ورام - ورام بن ابی فراس
۱۴۰. معالم الاصول - حسن بن زین الدین عاملی (فرزند شهید ثانی)
۱۴۱. منیة المرید - شهید ثانی
۱۴۲. مشکوة الانوار - مرحوم طبرسی
۱۴۳. مفاتیح الجنان - محدث قمی
۱۴۴. مجمع البحرين - طریحی
۱۴۵. ملاصدرا - هانری کربن فرانسوی «ترجمه ذبیح الله منصوری»
۱۴۶. مجاهد شهید حاج شیخ محمد تقی بافقی
۱۴۷. مسکن الفواد - شهید ثانی
۱۴۸. مکارم الاخلاق - امام سجاد علیه السلام
۱۴۹. مناقب شهر آشوب
۱۵۰. معجم البلدان - شهاب الدین یاقوت حموی
۱۵۱. منتهی الامال - محدث قمی
۱۵۲. مصباح الشریعه و مفتاح الحیقة - منسوب به امام صادق علیه السلام
۱۵۳. معالم التنزیل - ...
۱۵۴. معراج السعادة - شیخ احمد نراقی

۱۵۵. معمای هستی - آیه الله مکارم شیرازی
۱۵۶. من لا يحضره الفقيه - شيخ صدوق
۱۵۷. مرآة الاطلاع - (مختصر معجم البدان) - صفی الدین بغدادی
۱۵۸. مستدرک الوسائل - حاجی نوری
۱۵۹. مرآة العقول - مرحوم مجلسی
۱۶۰. مطلوب كل طالب - رشید الدین و طواط
۱۶۱. مقامات معنوی ...
۱۶۲. مسافر سرگشته - دکتر پوران شجیعی
۱۶۳. مرد خسیس - مصطفی زمانی
۱۶۴. مصباح الانوار ..
۱۶۵. معانی الاخبار - شیخ صدوق
۱۶۶. نهج البلاغه - فیض الاسلام
۱۶۷. نهج البلاغه - صبحی صالح
۱۶۸. نفثة المصدر - محدث قمی
۱۶۹. نهج الصباغة (شرح نهج البلاغه) - آیه الله محمد تقی تستری
۱۷۰. نور الابصار - شبلنجی
۱۷۱. نهج السعادة - شیخ محمد باقر محمودی
۱۷۲. نصائح - آیه الله مشکینی
۱۷۳. همائی نامه ...